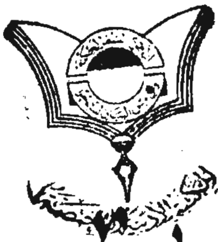
منشآت خاقانی

افضل الدین بدیل بن علی خاقانی

تصحیح و تحشیه: محمد روش



منشآت خاقانی

از

افضل الدین بدیل بن علی خاقانی

تصحیح و تحشیه

محمد روشن



منشآت خاقانی

تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن

چاپ اول: دانشگاه تهران. ۱۳۴۹

چاپ دوم: بهار ۱۳۶۲

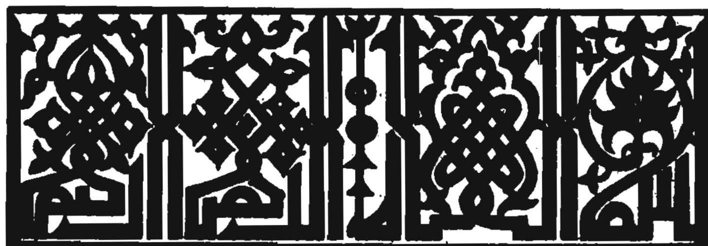
چاپ: چاپخانهٔ احمدی

تیراژ ۳۳۰۰ نسخه

کتاب فرزان. میدان انقلاب. خیابان اردیبهشت. شمارهٔ ۲۲۴

به

استاد مجتبی مینوی



بی گمان پرداختن به تصحیح و تحشیهٔ «منشآت خاقانی» که با اهتمام بسیار و رنج وبردباری فراوان همراه بود،از توفیقات بزرگ زندگی من بود؟ بویژه آنکه مرا درآن روزگار مجالی مغتنم دست داده بودکه بیرون ازنظارت‌مستقیم استاد علامهٔ فقیدمجتبی مینوی، ازراهنمائیها وگره‌گشائیهای دوتن دیگر از نامدارترین بزرگان ادب فارسی: سید محمد فرزان و بدیع الزمان فروزانفر که با دریغ و درد بسیار آنان نیز اینك درمیان ما نیستند و به بخشایش ایزدی پیوسته‌اند، سود جویم ، و بسیاری از دشواریهای دیریاب متن پیچیده واعجازآمیز خاقانی را، با دانش فراوان آن فرزانگان آسان سازم. و براستی که بسیار کم دیده‌ام طالب علمی را چنین فرصتی ارجمند دست‌داده وازآن برخورداری یافته باشد! یادآن عزیزان جاودانه گرامی و خاك برآنان خوش باد.

«منشآت خاقانی»، که چاپ نخستین آن در سلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسید، با گرمی بسیار پذیرفته شد و بزودی نسخه‌های آن کمیاب گردید. باآنکه تجدید چاپ آن را از سالهای پیش خواستار بسیار بود، براثر پرداختن به کارهائی علمی که درفاصلهٔ این سالها توفیق چاپ و پخش آنها را یافتم ، از این کامیابی محروم ماندم که دیگربار برسرکار گذشته شوم وکم وکاستیهای‌آن رابررسم؛ وبه‌چاپ دوبارهٔآن بی‌تجدیدنظر

تن در دهم. هم اینك نیز، هرچند مرا آن فرصت مورد آرزو دست نداده است و با تأییدات یزدانی درکار بزرگ و طاقت فرسای آراستن «ترجمهٔ تاریخ کبیر طبری»، که بناروا به‌بلعمی منسوبش داشته‌اند، والبته اینگونه انتسابهای نادرست در تاریخ ادب فارسی اندك و بر اهل دانش پوشیده نیست، چون:«بخشهایی‌ازجامع‌التواریخ» رشیدالدین‌فضل‌الله، «تنسوخ نامهٔ ایلخانی» خواجه نصیرالدین طوسی و «عرایس الجواهر...» ابوالقاسم عبدالله کاشانی و «منسوبهای محمد حسن خان اعتماد السلطنه» ، و حتی در تاریخ ادب روزگار ما نیز نمونه‌های بسیار برمی‌توان شمرد[1] ؛ هستم، به این بسنده‌کردم‌که با اصلاح بیش از صد فقره نادرستیهای آن، ودرافزودن چند یادداشت ضروری، این متن ارجمند و فخیم را به دسترس خواستاران دانشمند و گرامی بگذارم ، چه به دور از خردمندی می‌دانم به فرصتهای مأمول دل بندم و درانتظارآن بنشینم!

از منتقدان دانشمند و صاحب‌نظرانی‌که بانقد وبررسی خود درهمان اوان با گفتارهائی سودمند در «راهنمای کتاب»، «بررسی کتاب»، کیهان، اطلاعات و... نارسائیهای‌کار مرا باز نمودند و نیز از سرمهرورزی حاصل کار مرا ستودند، امتنان فراوان دارم، خاصه برروان پاك استاد فرزانهٔ فقید، محمد پروین گنابادی، درود می‌فرستم؛ و افزونی توفیقات دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، استادگرامی دانشگاه تهران را آرزو می‌کنم.

باری ، بازپسین سخنم بمانند همیشه ، سپاسگزاری از دانشوران و صاحبان فضل وفضیلت است‌که همواره کوششهای ناچیز مرا به دیدهٔ مهر و عنایت نگریسته‌اند و مرا بدین مایه از اهتمام واخلاص دل گرم داشته‌اند.

والعاقبة للمتقین ـ محمد روشن

بهار ۱۳۶۲

---

[1] ـ به گفتاری مبسوط درجائی دیگر از این انتسابهای نادرست سخن گفته‌ام وبویژه درباب معاصران اسناد ومدارك شاهدان عدل را بوجهی تشکیك ناپذیر ضبط کرده‌ام.

فهرست مندرجات

به نام خدا

«منشآت خاقانی» مجموعه‌ای از نامه‌های افضل الدّین بدیل بن علی خاقانی، شاعر نامدار سدهٔ ششم هجری است. روی سخن خاقانی درین نامه‌ها با خویشاوندان و نزدیکان، صدور و بزرگان، و امیران و شهریاران روزگار خویش است؛ و در آن بسیار نکته‌ها آمده است که پرده از تاریکیهای اوضاع زمانه برمی‌گیرد. جویندهٔ نکته یاب در باز شناختن محیط اجتماعی، آداب و رسوم و عقاید، و خصوصیّات روحی مردم از آن بهره‌ها می یابد؛ و محقّق باریک بین نیز راهی به‌گوشه‌های ناشناختهٔ تاریخ ایران آن دوره می‌برد.

از ناشایستهای تاریخ ادب فارسی، ستمی است که برین شاعر چیره‌دست شروانی رفته است، و مجموعهٔ «منشآت» وی که بی‌گمان از متون ارجمند زبان فارسی است، به ناروا زمانی چنین دراز دربوتهٔ فراموشی مانده است. البتّه راز این فراموشی را درخود خاقانی، و «طریق غریبی[1]» که برگزیده بوده است باید جست.

آگاهی و احاطه‌ای که خاقانی برمعارف روزگار خود داشته است، وسعت تخیّل، قدرت تجسّم، وآن مایه چیرگی و تسلّط درسخن، ذهن مضمون آفرین وی را چنان‌گرانبار می داشته‌است، که تن به متعارف ندهد، ودرآوردن تعبیرات و ترکیبات، عاریت‌کسی نپذیرد؛ و جز به دیریاب، که درگنجینهٔ

---

۱ - هست طریق غریب اینکه من آورده‌ام
اهل سخن را سزد گفتهٔ من پیشوا.
دیوان. ص ۳۹

خاطر فراوان فراهم داشته ، نیندیشد ؛ و در پرداخت کلام طرزی خاص خود برگزینند .

اشارهٔ صاحب « مرزبان نامه » ، سعدالدّین وراوینی درمقدمة الکتاب، گواه درستی برین دعوی‌است؛ و پیداست که از همان روزگاران ، شیوهٔ نوشتن اورا « از رسوم دبیران » بیرون می‌دانسته‌اند[1].

خاقانی درنامه‌ای که به‌علاءالدین‌محمّد مستوفی مروزی فرستاده‌است، می نویسد :

« من که درطریق نثر این دستبرد توانم نمود ، اگر زحمت نظم در میان نیاوردم ، دانم که خاطراشرف نپیچد . » (ص ۳۳ متن) .

اشاره‌های فراوانی که خاقـانی به برتری خود بردیگر نویسندگان و شاعران دارد، ازوقوف وی به‌پایگاه بلندی که درشعرونثرداشته‌است سرچشمه می‌گیرد. این اشارتها نه از خودستایی اوست، و نه ازعقدهٔ حقارتی که خواسته‌اند بدان منسوبش دارند . اینک که دفتری از « منشآت » وی عرضه می‌گردد ، آسانتر می توان به داوری نشست .

آشنایی با « منشآت خاقانی » به سال ۳۶ ـ ۱۳۳۵ دست داد . درآن سالها، به جستجوی نسخه‌ای از « جامع السّتین للطائف البساتین[2] » درکتابخانهٔ

---

۱ ـ « و نوعی دیگر، اگر چه از رسوم دبیران بیرون‌است ، چون نفثات سحر کلام و مجاجات اقلام امیر خاقانی (که) خاقان اکبر بود بر خیل فصحای اهـل زمانه ، و درآن میدان که او سه طفل بنان را بر نی پاره سوارکردی ، قصب السبق براعت از همه بربودی،وگرد گام زردهٔ کلکش اوهام سابقان حلبهٔ دعوی بشکافتی » . مرزبان نامه. نسخهٔ مورخ ۷۴۲ یونیورسیته . ورق ٤ ب

۲ ـ این کتاب با عنوان « تفسیر سورهٔ یوسف » درسلسله انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب به سال ۱۳٤٥ منتشر گردید.

مرکزی دانشگاه تهران ، با فیلم « منشآت » ـ که از ره‌آوردهای گرامی استاد مجتبی مینوی است و به جای خود از آن یاد خواهم کرد ـ آشنا شدم . بحث و بررسی این اثر و سنجش آن با نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی پاریس که در کتابخانهٔ ملی تهران مضبوط است ، و مجلّهٔ ارمغان ـ که نخستین بار از « نامه‌های خاقانی » سخن به میان آورده بود[1] ـ درهمان زمانها آغاز گردید .

چون گزارش کنگرهٔ مستشرقان در مسکو منتشر گردید ، دانستم که احمد آتش ، دانشمند فقید ترك ، بر سر « منشآت » کاری کند . مکاتبات مکرّر با وی ، بی واسطه و با واسطه ، برای کسب آگاهیهای بیشتر بی‌سود ماند . آن مرحوم در کنگرهٔ ایرانشناسان در تهران نیز به شهریور ۱۳۴۵ ، خطابه‌ای ایراد کرد ؛ و نسخهٔ تازه‌ای از « منشآت خاقانی » را معرفی نمود[2].

فراهم آوردن نسخهٔ تازه ضروری می نمود . از مکاتبه‌های مکرّر با کتابخانهٔ سلیمانیه ، در ترکیه ، نتیجه‌ای نگرفتم . سرانجام ، فیلم و عکس آن نسخه ، به پایمردی یکی از خویشاوندان ، فراهم آمد[3] . با به دست آمدن نسخهٔ تازه و بررسی آن ، و امعان نظری که در خطابهٔ مرحوم آتش کردم ، دریافتم که در شمارِ نامه‌های این نسخهٔ تازه وهمچنین در مخاطبان آن ، اشتباهاتی بروی رفته است . آن فقید ، تعداد نامه‌های نسخهٔ شهید علی پاشا را ۴۶ دانسته بود ؛ و از شگفتی‌ها آنکه در شمارِ نامه‌های نسخهٔ لالا اسماعیل نیز گرفتار غفلت شده بود . وی گمان می‌برد که نسخهٔ لالا اسماعیل ، ۹ نامه را که در نسخهٔ شهید علی

---

۱ ـ مجله ارمغان . شماره ۱ سال ۵

۲ ـ دسترسی بدین نسخه را مرهون دوست فاضل آقای مظفر بختیارم .

۳ ـ آقای احمد اداره‌چی گیلانی که سپاسگزار ایشانم . امتنان از طبیب بزرگوار آقای دکتر بابایی ، که رنج ترجمانی مرا با کتابخانه‌های ترکیه تحمل فرمود برمن فریضه است .

پاشا آمده‌است، فاقد است، ازین روی وضع نامه‌های مُشترک هم بر او ناشناخته مانده بود. با اینهمه جای دریغ است که مرگش نابهنگام در ربود و مجال آن نیافت تا حاصل کوششهای سالیان خود را منتشر سازد.

همزمان با این ایّام آقای دکترضیاءالدین سجّادی استاد دانشگاه تهران، «مجموعهٔ نامه‌های خاقانی» را، که برحسب فهرست ایشان ۳۱ نامه بود، برمبنای نسخه‌های لالا اسماعیل، مدرسهٔ عالی سپهسالار، ملی پاریس ومجلهٔ ارمغان، منتشر کردند. ظاهراً درانتشار این اثر به ضرورتی شتاب رفته بود[1].

کار دشوارتصحیح و بررسی متن را در طول این سالها همچنان ادامه می دادم، و به فرصتهای مغتنمی که دست می‌داد، در طرح و رفع مشکلات از دانش فراوان دو استاد عزیز از دست رفته، سید محمّد فرزان و بدیع‌الزّمان فروزانفر بهره مند می شدم، تا آنکه بخت یاوری کرد و برکت برخورداری از راهنمائیهای استاد بزرگوار مجتبی مینوی حاصل گردید. عنایت بی دریغ استاد علّامه، اگرتابستانی گرم وطولانی‌را باحلّ دشواریهای فراوان متن برمن خوش وآسان گردانید، بارشرمندگی ام چندان گران شد که از عهدهٔ سپاس آن به‌آسانی برنمی‌توانم آمد.

نسخه‌های مورد استفاده

۱ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ لالا اسماعیل به شمارهٔ ۶۰۰ ـ عکس این بخانهٔ مرکزی دانشگاه فراهم‌آوردم، وآن نسخه‌ای قدیم و بـ یوهٔ خط و نگارش آن پیداست که تازه‌تر از سدهٔ هفتم نیست. تـآن عصررا به‌تمام رعایت کرده است. برصفحهٔ عنوان آن،

مان اوقات به نقد ومعرفی آن پرداختم. راهنمای کتاب. شمارهٔ ۷

یادداشتهایی با تاریخ ۸۲۱ وشوّال ۸۷۷ آمده‌است. باآنکه یک دو آشفتگی درآن راه‌یافته‌است،و به‌جای‌خودآن‌را بازنموده‌ام،معتبرترین وقدیمترین نسخه‌هاست، ازین روی اساس کار را برآن نهادم . شمارِنامه‌های این نسخه ۳۰ ،و نشان آن « لا » است .

۲ــ نسخهٔ کتابخانهٔ سلیمانیه دربخش شهید علی پاشا ـ چنانکه ازخطابهٔ مرحوم آتش درکنگرهٔ ایرانشناسان برمی‌آید ، این نسخه در مجموعه‌ای است به شماره ۲۷۹۶ ، که درآن قسمتی از دیوان نزاری قهستانی ، اجازه نامه‌ای از محیی‌الدّین ابن عربی به الملک المظفّر ، منشآت خاقانی ـ از برگ ۶۹ تا ۱۵۶ ـ و منشآت خوارزمی آمده است . « این نسخه از نظر اسلوب خط وکاغذ متعلّق به قرن نهم هجری (یازدهم میلادی) است وکهنه‌تر از آن نمی‌تواند بود » . از این مجموعه ، عکس وفیلم آن قسمت که منشآت خاقانی و خوارزمی را شامل است ، در اختیار من است . این نسخه محتوی ٤۸ نامه است که ۲۰ نامه ازآن میان با نسخهٔ « لالا اسماعیل » مشترك است . این نسخه را با رمز « شا » باز نموده‌ام .

۳ــ نسخهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ـ درکتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار مجموعه‌ای محتوی ۷ رساله به شمارهٔ ٦۰۰ موجود است که نخستین بخش آن از خاقانی است . پس ازآن رسالاتی آمده است :

۱ ــ رسالهٔ مختصری درمعرفت تقویم	از ورق	۲۹ـ٤۰
۲ــ رساله‌ای درعلم حساب	« «	٤۱ـ٦۹
۳ــ مقدمه و دو مقاله و خاتمه درحساب	« «	۷۰ـ۹۷
٤ــ مختصری درعلم حساب	« «	۹۹ـ۱۳۱
۵ــ خلاصة الحساب از بهاء الدین محمد عاملی	« «	۱۳۲ـ۱۵۳



صفحهٔ عنوان نسخهٔ لالا اسماعیل



آغاز نسخهٔ لالا اسماعیل

ورقی از نسخهٔ لالا اسماعیل

تنها نتوانست رفتن چه بر پایم نقرس تنها رستی که نه خود معین [illegible] دانست ملکم تا
چون از خدمت طالب ملوک وقت کناره جست و بدین طرف افتاد آوازهٔ شایع شنید که مرکب
عالی خداوند معظم ملکه کبری ست عظمی اعلی الله تعالی شانها عازم به نیت سفر قدس حرکت خواهد
فرمود ان شاء الله تعالی [illegible] بیان و یمن طالع و سعود آسمانی هم چنان عزیمت خداوند ملک
ابد الله اما بی تدبیر و تفکر نشاید حرکت فرمودن چه اگر سعادت دریافت آن زیارت
بی مشقت و شفقت متخلص و مهنا و ملخص و مهنا دیدندی [illegible] که زایران کعبهٔ علیا
بوقت [illegible] همه بیان و جهت روی نهادندی و سالها ست که مخدرات سلطان [illegible]
و محصنات ملک [illegible] روم این سفر بوده است و خاتون معظم شاه [illegible] ان عیال شاه ارمن که
در بادیه شکرها نموده است و گنجها پاشیده اگرچه دست [illegible] احسان و حسنات در جنب
انعام و انفاق خداوند ملکه عظمی عظم الله قدرها قطره ای از دریای بلکه قطره از دریا تواند بود
شنوده آمد است که چند نوبت عزیمت کرده است و از سلطان شام و ملوک مصر و یمن صلاح
الدین مدد عنایت [illegible] و لیکن مقصود نرسیده و غرض [illegible] و خدمتکار ازین [illegible]
و تصدیع [illegible] که موکب عالی عصمة الدنیا و الدین را دام عالیا مانع [illegible] باشد اما شفقت
خادمی و دولتخواهی و مصلحت اندیشی دوست داری فرو نمی گذارد و بدین پرده بیرون
می دهد تا [illegible] عصمة الدین [illegible] رحمه الله [illegible] بجای دیگر باز نکنند
مع هذا خادم [illegible] نیت آن دارد که حرکت کند و دست [illegible] بزند و آن نذر از گردن
[illegible] که [illegible] وبدین سبب و دیگر اسباب [illegible]
آن حضرت خداوندان را نصرهم الله تعالی تصدیع باشد خادم دولت خواه از مجاورت
[illegible] جهانداری و زیارت قبلهٔ شهریاری حضرت [illegible] زمان و زمین [illegible] و
[illegible] ملک رحیم [illegible] المشرق جلال الدنیا و الدین ملک الاسلام و المسلمین مع [illegible]
التامة عقد الله لواءه بالنصر ابدا الدهر محروم ماندست و بدین [illegible] خادم را از دست
[illegible] که بخدمت [illegible] ملک رحیم نصره الله تعالی تواند رسیدن [illegible]
و [illegible] تقصیر [illegible] اگرچه [illegible] صد [illegible] و [illegible]

آغاز نسخهٔ شهید علی پاشا

ورقی از نسخهٔ شهید علی پاشا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

مقدمهٔ کتاب ختم الغرایب

بعد الحمد [illegible]

خیر ما اعتصم [illegible] الکلمة الغراء [illegible]

و السلام [illegible] علی محمد المصطفی و آله

تحفه تذکره‌ایست بل تبصره [illegible] این مجنون آلهی که

در بیمارستان آفرینش محبوس [illegible] در سلاسل

ارکان کشیده چون آسمان در دوار و چون آفتاب [illegible]

چون ماه شیفته بل که آشفته‌تر چون ابر [illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر در [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] افتاد

[illegible] بر لب دجلا [illegible]

[illegible] عبارت

[illegible] بعضی زبان

[illegible]

آغاز نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار

کاتب این مجموعه، عبدالباری بن عطاءالله نوری نطنزی است ، که آن را درفاصلهٔ سالهای ۱۰۳۴ و ۱۰۳۷ نوشته‌است . قسمت اوّل که از خاقانی است ، با « مقدّمهٔ ختم‌الغرائب » که درحقیقت مقدّمهٔ تحفة العراقین است ، آغاز می‌شود . پس از پایان این مقدّمه در ورق ٤ ، نامه‌های خاقانی می‌آید که عنوان « تحفة الخواطر و زبدة الضمایر » به خود گرفته است . این نسخه ۱۲ نامه را شامل است ، که ۸ نامهٔ آن با نسخهٔ اساس « لالا اسماعیل » و ۹ نامه با نسخهٔ شهید علی پاشا مشترك است . یک نامه درین نسخه آمده است که منحصر است و دردیگر نسخه‌ها نشانی از آن نیست . این نسخه به عنایت دانشمند گرامی آقای ایرج افشار ، به زمانی که چاپ متن در کار پایان آمدن بود ، به‌دست من رسید و مایهٔ امتنان گردید . پیش از آن با وجود تحمّل دو بار مخارج عکسبرداری ، نسخه‌هایی دیگر دراختیار من نهاده شده بود . ملاك من در مقابله با نامه‌های این نسخه ، چاپ آقای دکتر سجّادی بود . رمز این نسخه « س » است .

٤ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ـ درنسخه‌ای ازدیوان خاقانی که عکس آن درکتابخانهٔ ملی تهران موجود است وکتابت آن ظاهرا از سدهٔ نهم است ، نامه‌هایی از خاقانی آمده است . این نسخه به اعتباری ۱۰ نامه دارد . نامه‌های آن همه کامل نیست و فقط با نسخهٔ اساس ما « لالا اسماعیل » مشترك است . آقای دکتر سجّادی ۵ نامه ازاین نسخه را که کامل می‌دانسته‌اند در جلد ۱۱ فرهنگ ایران زمین به چاپ رسانیده‌اند . نشانهٔ این نسخه « پا » است.

۵ـ ارمغان . شادروان وحید دستگردی درشماره‌های ۱ سال ۵ ؛ ۱و۲ سال ٦ ؛ ۲ سال ۱۲ و شمارهٔ ۸ سال ۱٦ مجلهٔ ارمغان ٤ نامه از خاقانی را ، که نامهٔ سال ٦ و ۱٦ آن مکرّر است ، منتشر ساخت . مأخذ آن مرحوم مجموعه‌ای بود که « گوهرستان » اش نام داده بود . از مشخصات آن چیزی دانسته نیست.

از ۳ نامهٔ مجلّهٔ ارمغان، ۲ نامه ـ نامهٔ شماره ۱ سال ۵ ونامهٔ شماره ۲ سال ۱۲ ـ با نسخهٔ اساس، لالا اسماعیل مشترك است؛ ونامهٔ دیگر که درسال ۶ و ۱۶ مندرج است، از اواسط با نامه شمارهٔ ۳۴ متن ـ که فقط در نسخهٔ علی پاشا آمده‌است ـ اشتراك دارد. آغاز این نامه درنسخه‌های دیگرمانندی ندارد. رمز مجلّهٔ ارمغان را با «ارم» مشخص داشته‌ام.

برای بازشناختن نامه‌های مشترك و وضع آن در هر یک از نسخه‌ها جدولی تدوین کردم که کار جوینده را آسان می کند.

متن حاضر برمبنای ۵ نسخه‌ای که می‌شناختم، و شرح هر یک را بیان داشته‌ام، فراهم‌آمده است. برای فهم متن و رفع مشکلات بسیاری که درآن راه یافته بود، مرور به دیوان خاقانی ضرورت داشت. ناگزیرفهرستی ازلغات و ترکیبات و مضامین آن فراهم ساختم و در تعلیقاتی که به پایان متن حاضر افزودم، وجوه مشترك دیوان را با منشآت باز نمودم، تا به فهم متن کمک رساند. فهرستی از لغات و ترکیبات وآیات و احادیث و اشعار متن تدوین کردم. اگر چه این کار پر رنج و جانکاه بود، امید است خوانندهٔ محقّق را بکار آید.

بازشناساندن مخاطبان نامه‌ها و مناسبات خاقانی را با هر یک ازآنها، و اشاراتی که درین باره‌ها در دیوان آمده است، از وظایف خود دانستم و با مراجعه به تواریخ آن عصریادداشتهایی فراوان تدارك دیدم. گمان نمی‌بردم حجم کتاب چنان شود که اساسی‌ترین بخش‌آن برزمین بماند. آرزو می کنم این یادداشتها هرچه زودتر مجال انتشار بیابد[1].

---

۱ ـ کوششهایی که آقای غفار کیندلی دانشمند آذربایجانی در تدوین شرح احوال خاقانی و مناسبات او بامعاصرانش مبذول می‌دارد درخور یادآوری‌است.

درتصحیح متن ، اهتمام فراوان به‌کار داشتم . مشکلاتی که هنوز حل ناشده مانده است ، اندك نیست . هر چند رنجوری فرزند و نقل و انتقالی که در این اوان دست داد ، آشفتگیهای بسیار به بار آورد ، وجمعیّت خاطر و یادداشتهای مرا یکسره گرفتار تفرّق ساخت ، نارسائیهای خود را عذر دلپذیر نمی‌بینم .

اگر به‌یقین می‌دانستم برای ارائه متنی صحیح‌تر و منقّح‌تر ، گذشت سالهایی دیگر از پس سیزده سالی که درکار فراهم آوردن آن صرف کرده‌ام سودمند خواهد بود ، در تعویق انتشار این اثر تردید روا نمی‌داشتم . بیم من همه از آن بود که با این کار خود را از آرا و نظرات صاحبنظرانی که بدان خواهند نگریست ، و کم وکاستیهایی که در آن راه یافته است باز خواهند نمود ، محروم کرده باشم .

چنانکه گذشت ، در تدوین متن حاضر از عنایتها و راهنمائیهای عزیزانی سود بردم که بی هدایت آنان حصول این دفتر را باور نداشتم .

حقوقی که استاد بزرگوار علّامه **مجتبی مینوی** بر این دفتر دارد ، بیش از آن است که به اشاره‌ای و سپاسی اکتفا رود . اگر بیم آنم نبود اشتباهاتی که برقلم من رفته است ، به ساحت عزیزش منسوب گردد ، بی‌گمان این اثر از نام گرامی‌اش زیب می‌یافت .

ناسپاسی خواهد بود که از دو استاد فقید شادروان ، **سید محمّد فرزان** و **بدیع الزّمان فروزانفر** یادی نرود . آن دو دانشمند را در حل مشکلات این متن اشاراتی بود که به جای خود از آن یاد شده است . روانشان از بخشایش ایزدی برخوردار باد .

از استاد محترم جناب آقای دکتر خطیبی ، که نخستین مشوّق من بودند ، و دانشمند گرامی جناب آقای **ایرج افشار** ، که به پایمردی و انگیزهٔ

وی این اثر صورت طبع پذیرفت، سپاس فراوان دارم.

زحمات آقای ابوالقاسم دیانت که در مراقبت امور چاپی صمیمانه اهتمام کرده‌اند، موجب امتنان است.

محمّد روشن

۲۱ آذرماه ۱۳۴۹

وضع نامه‌ها در نسخه‌ها

		لالا	شهید علی	سپه	پاریس	ارم
نامهٔ اول	:	۲ ال	۹۹ ال	۱٤ ال	+	—
« دوم	:	۵ «	۸۱ ب	—	+	—
« سوم	:	٦ ب	۱۱٤ ال	۲٤ ب	+	—
« چهارم	:	۸ ال	—	—	—	—
« پنجم	:	«	—	—	—	—
« ششم	:	«	—	—	+	—
« هفتم	:	۸ ب	۱۲٦ ال	۲۷ ب	—	—
« هشتم	:	۹ ب	—	۷ ب	—	—
« نهم	:	۱۲ ال	۱۵۱ ال	٤ ب	—	+
« دهم	:	۱۵ ب	۱٤۱ ب	۱۸ ب	—	—
« یازدهم	:	۱۷ ال	۸۳ ب	—	—	—
« دوازدهم	:	۱۸ ب	۷۰ ال	—	—	—
« سیزدهم	:	۲۲ ال	—	—	—	—
« چهاردهم	:	۲۵ ب	۱۳٦ ب	—	—	—
« پانزدهم	:	۲۷ ال	۱۱٦ ب	—	—	—
« شانزدهم	:	۲۹ ب	۱۰٦ ال	—	—	—
« هفدهم	:	۳۳ ال	۱۰۳ ال	—	—	—
« هجدهم	:	۳٤ ب	۱۵۷ ال	—	—	—
« نوزدهم	:	۳٦ ال	۷۸ ال	—	—	—
« بیستم	:	۳۸ ال	۸٤ ب	—	—	—
« بیست‌و یکم	:	۳۹ ب	۱٤۲ ب	—	—	—
« بیست‌و دوم	:	٤۰ ب	۷٦ ب	—	—	—
« بیست‌و سوم	:	٤۲ ال	۱۳۱ ال	—	—	—
« بیست‌و چهارم	:	٤۷ ب	—	۸ ال	—	—
« بیست‌و پنجم	:	۵۵ ال	۱٤۰ ب	—	+	—
« بیست‌و ششم	:	۵۵ ب	—	—	+	—
« بیست‌و هفتم	:	۵٦ ب	—	—	+	—
« بیست‌و هشتم	:	۵٦ ب	—	—	+	—

		لالا	شهید علی	سپه	پاریس	ارم
نامهٔ بیست‌و نهم	:	۵۷ ال	–	–	+	–
» سی‌ام	:	۵۸ ال	۱۰۹ ال	۲۰ ب	+	+
» سی و یکم	:	–	۹۶ ال	۹ ب	–	–
» سی و دوم	:	–	۱۱۲ ب	۲۲ ب	–	–
» سی و سوم	:	–	۱۲۷ ال	۲۶ ال	–	–
» سی و چهارم	:	–	۹۱ ب	–	–	+
» سی و پنجم	:	–	۷۳ ب	–	–	–
» سی و ششم	:	–	۷۹ ال	–	–	–
» سی و هفتم	:	–	۷۹ ب	–	–	–
» سی و هشتم	:	–	۷۹ ب	–	–	–
» سی و نهم	:	–	۸۰ ب	–	–	–
» چهلم	:	–	۸۱ ال	–	–	–
» چهل و یکم	:	–	۸۱ ال	–	–	–
» چهل و دوم	:	–	۸۵ ب	–	–	–
» چهل و سوم	:	–	۸۶ ب	–	–	–
» چهل و چهارم	:	–	۸۸ ال	–	–	–
» چهل و پنجم	:	–	۹۳ ب	–	–	–
» چهل و ششم	:	–	۱۱۰ ب	–	–	–
» چهل و هفتم	:	–	۱۱۵ ال	–	–	–
» چهل و هشتم	:	–	۱۱۹ ال	–	–	–
» چهل و نهم	:	–	۱۲۰ ال	–	–	–
» پنجاهم	:	–	۱۲۳ ب	–	–	–
» پنجاه و یکم	:	–	۱۲۴ ب	–	–	–
» پنجاه و دوم	:	–	۱۲۷ ب	–	–	–
» پنجاه و سوم	:	–	۱۳۸ ب	–	–	–
» پنجاه و چهارم	:	–	۱۳۸ ب	–	–	–
» پنجاه و پنجم	:	–	۱۴۳ ال	–	–	–
» پنجاه و ششم	:	–	۱۴۵ ال	–	–	–
» پنجاه و هفتم	:	–	۱۴۸ ال	–	–	–
» پنجاه و هشتم	:	–	۱۵۳ ال	–	–	–
» پنجاه و نهم	:	–	–	۲۷ ال	–	–
» شصتم	:	–	–	–	–	+

رمزها

نسخهٔ کتابخانهٔ لالا اسماعیل افندی	—	لا
« « سلیمانیه بخش شهید علی پاشا	—	شا
« « مدرسهٔ سپهسالار	—	س
« « پاریس	—	پا
« مجلهٔ ارمغان	—	ارم

فهرست نامه‌ها

متن

بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه به حضرت امام مقتدی[1] ، ناصرالدّین، ظهیرالاسلام ،
وارث معشرالانبیاء ، فاروق الفرق ، علّامة المشرقین ،
ینبوع الیقین ، متبوع الصدّیقین ، قطب الاوتاد، حافظ ۳
اعلام الشّریعة ، ابواسحق ابراهیم الباکویی
قدّس الله روحه[2] نوشته[3].

سجاده[4] معلّی منصب معالی ومجلس عالی خداوند[5] صدرامام مطاع ، حبر ۶
قوام ، بحر قمقام[6] ، مقتدای مطلق، حاقّ محقّ محقّق[7] ، ناسک[8] سالک مهتدی،
صدیق متبتّل ، ناصرالدّین ومنتصره[9] ، ظهیرالاسلام و مظهره ، حافظ اعلام
الشّریعة ، مالک رقاب الایمة ، متبوع الصّدیقین ، ینبوع الیقین ، وارث معشر ۹
الانبیاء ، مقتدا زمرة الاولیاء ، امام الزّمان ، امین الفرقان ، فاروق الفرق ، عدّة
الحواری الحقّ ، سیّد انصارالله فی العالم[10] ، اسوة[11] السواد[12] الاعظم ، مفتی
الخافقین ، علّامة المشرقین ، عنصر السّعادتین ، مستحق الخلافتین ، اوّل المشایخ ، ۱۲

---

۱ ـ پا / متقی ۲ ـ پا / + العزیز ۳ ـ شا / از «این نامه به . . .»
ندارد ٤ ـ لا / سر جاده ٥ ـ شا / ندارد ٦ ـ شا / از
« حبر قوام . . . » ندارد ۷ ـ شا / از « حاق مخق . . . » ندارد
۸ ـ شا / مجاهد ۹ ـ لا / مبصره ۱۰ ـ لا / العالمین
۱۱ ـ شا و س / نصرة ۱۲ ـ لا / السواة

الطّود الشامخ ، قطب الاوتاد ، ابدالآباد کعبه‌وار مقتدای ناسکان حقیقت و مقصد[۱] سالکان طریقت باد . و ذات مقدّس[۲] مجلس عالی[۳] به نسبت[٤] براهین[٥]
۳ براهیمی درست کردن درقلع اصنام شهوات وقمع اجرام شبهات سیّاره[٦] همم[۷] و ثابت قدم .

بندهٔ مخلص[۸] که ازمرغان[۹] آشیان ارادت[۱۰] براهیمی یکی‌است ، به[۱۱] اوّل
٦ کشتهٔ امتحان محبّت ، وبه‌آخرزنده کردهٔ امکان قربت وبل کز[۱۲] زمینِ مذلّت به‌آسمانِ عزّت[۱۳] رسانیدهٔ آن حضرت است ، سجادهٔ معلّی را که‌آسمان ، زمین اوزیبد ، آسمانْ وار همه تن کمر شده[۱٤] ، به نیم دایرهٔ لب[۱٥] و نقطهٔ دل ، چون
۹ پرگار به‌گاه نقطه نهادن ، زمین می‌بوسد ؛ و سلام و خدمت چندانکه در جگرِ آسمان نگنجد ، وسدّهٔ زمین برنتابد ، علی‌التّواتر می‌فرستد ، ومی‌گوید که : تاآسمان چون[۱٦] دایهٔ خودْ کامه[۱۷] کبودْ جامه نماید ، که هرسحرگاه از صبح ، گریبان
۱۲ دریده دارد وماتمی‌نبوده ، وهرشامگاه[۱۸] ازشفق ، دامن خونْ آلود نماید ومصافی نرفته ، وهرنیمْ شبِ سیاه[۱۹] صدْ هزارقطره شیرِسپید برجامه نماید ، وپستان پدید نه ، و پیکرِ زمین‌را چون کودکِ سیاه چرده درکنار‌دارد ومعانقه نه ، بساطِ آسمانْ

---

۱ ـ شا / ندارد ۲ ـ لا / مقدسش ۳ ـ لا و پا / « مجلس عالی » ندارد ٤ ـ س/ به مشیت ٥ ـ لا / براهیم ٦ ـ پا / سیار
۷ ـ س / اسم ۸ ـ شا / خادم ۹ ـ لا و پا و س / ندارد
۱۰ ـ شا / ندارد ۱۱ ـ لا / ندارد ۱۲ ـ لا / در
۱۳ ـ لا و پا / ندارد ۱٤ ـ لا و پا / + به پرگار دهان و نقطهٔ دل
۱٥ ـ لا و پا / از « به نیم دایره... » ندارد ۱٦ ـ شا / چو
۱۷ ـ لا و پا / « خودکامه » ندارد ۱۸ ـ س / شبانگاه
۱۹ ـ شا و س / ندارد

بسطتِ[۱] مجلسِ عالی ازآلایشِ[۲] غبارِ زمینِ[۳] حوادث صافی وصحی[٤] باد.

این خدمت به سوادِ حدقه بر بیاضِ چشم مرقوم می‌شود، بلکه به سوادِ دل بر بیاضِ جان، بلکه به سوادِ دیدهٔ بصیرت، بر بیاضِ چهرهٔ عقل، و به‌حبل‌الورید سحا بسته‌آمد، و به موم خاطر. که ازشهد امانی بازمانده‌است، مهر کرده گشت. واگر یمین و یسار را یسار قدرت بودی، یمین‌الله، که به سواد دودهٔ[٥] شب بربیاض صفحهٔ روز نبشتمی[٦]، و به زر[۷] رشتهٔ آفتاب سحا بستمی، وبه‌موم ستارگان که پیرامن[۸] طشت شمع[۹] ماه سیلان شمع را ماند[۱۰]، مهر کردمی، وهم به دست آفتاب دادمی، تا به‌حریم معلّی مجلس عالی رسانیدی. درآن ساعت که[۱۱] این خدمت ازلباب خلّت[۱۲] بر[۱۳] لبِ آبِ کر نحریری[۱٤] افتاد، همه‌دل[۱٥] خیال احباب[۱٦] بود، وهمه‌دیده‌خیل[۱۷] (۲ الف) حباب، که‌ازآب به‌وام[۱۸] می‌گرفت، تا برفراق عزیزان ریخته‌آید. وخاطرِ پیچان لبلابْ وار برلب لب‌آب درآفتاب شاخص البصر مانده، که کبوتر[۱۹] این نامه‌آفتاب خواهد بود. وآه من در حلق چون‌گره آب[۲۰] حلقه می‌شد و می‌پیچید[۲۱]. و مرکبِ آب چون آهِ من[۲۲] راه پیش‌گرفته می‌رفت، و باز پس نمی‌دید. ودرختکِ[۲۳] انجیر متزلزل[۲٤] ساقْ‌تر

۱ - س / بسیط ۲ - لا و س و پا / ندارد ۳ - س / ندارد

٤ - شا / مصحی ٥ - س / دیده ٦ - س / نوشتمی

۷ - س / « زر » ندارد ۸ - س / دامن ۹ - س / ندارد

۱۰ - س / مانند ۱۱- لا / از « این خدمت به سواد .... » ندارد

۱۲- لا و پا و س / + می‌رود ۱۳- شا / بل ۱٤- لا و پا / «می» ندارد ۱٥- شا / دیده ۱٦- لا / حباب ۱۷- لا وپا / خیال

۱۸- پا و لا / + بر ۱۹- لا و پا / کبوتران ۲۰- لا و پا / از

۲۱- لا / می‌چید ۲۲- شا / + به ۲۳- شا/ درختکی. س / درختی

۲٤- لا / مرارك

از عمودِ صبحِ کاذب، بالای سرسایه می‌افگند. می‌دانست که من بنده[1]، آدمِ آسا از بهشتِ موطن بیرون افتاده‌ام، و سنّت[2] چنان رفته است که از بهشت
٣ بیرون کرده را برگِ انجیر پوشاند[3]. وشعاعِ آفتاب ازمیان اغصان[4] و اوراق، دینارهای مطلّس سکه نا نهاده می‌پاشید به جهت خرج راه. و حرکتِ باد برجدولِ آب، خطهای مسطری می‌کشید. پنداشتی[5] که[6] اختیاراتِ سفرِ من یا
٦ تاریخ مقامات حوادث[7] شروان خواهد نوشت[8]. دیده[9] من جدول جدول خونابه می‌ریخت، گریبان وآستین‌را مخطّط ومسطّر می‌گردانید، وخود دعوتِ انسی ساخته داشتم که پیکر آفتاب، دف زرّین می‌نمود. حباب بر سطح آب
٩ رقص می‌کرد. درخت انجیر پنجه گشاده، دست می‌کوفت. پشهٔ ضعیفْ قَوایم نای دردهان گرفته[10]، سماع می‌کرد. بل که آب چون اندامِ نازکان به مقابلهٔ ثریا نگین نگین می‌نمود. حباب به ستیزهٔ فلک گنبده گنبده[11] می‌شد. برگِ
١٢ انجیر به ضدّی کفِ خضیب، پنجهٔ سبز برمی‌گشاد. پشهٔ شناع به رغمِ سنان آفتاب زرّین، سنان[12] زوبین می‌زد. بل که آب از تری گره درگره و شکن در شکن می‌نمود. خار و خاشاك برسر گرفته، در معرض[13] عرض می‌داشت.
١٥ آزادان[14] را که بر بساطش رسیدندی، پای لغز[15] می‌دادی. آری، همه تران پیچ در پیچ باشند. گران سایگان‌را فرو برند، وسبک مایگان‌را برآرند[16]. آب،

١- شا و س / خادم ٢- لا / سبب ٣- س / پوشانند
٤- س / ندارد ٥- شا / پنداری ٦- لا / + آن
٧- شا و س / ندارد ٨- شا / نبشت ٩- پا و س / + دل
١٠- لا / گرفت ١١- لا / گنبد گنبد ١٢- شا / « زرین سنان »
ندارد ١٣- لا / محبت ١٤- لا / ابرادابرا. شا / آزادگان
١٥- س / افزار ١٦- شا / آورند

مرکب شموس خلیع العذار، که به کمندش[1] نتوان گرفت[2]، به عنان باز نتوان داشت، لگام برسرش نتوان کرد[3]، سرِ ناصیه‌اش در لبِ[4] دریا پیوسته، بُن پاشنه‌اش در بینی کوه بسته؛ مرکبی که هم[5] درآخُر خویش[6] خسبد[7]؛ سم در زمین دوخته، جولان زند؛ از جنبش هوا برگستوان دارد؛ اگر بهرام ِ چوبین بی زینِ چوبین بر او نشیند، هلاکش کند؛ خرمن٭ خرمن کاه و توده توده گیاه برپشت می‌برد، امّا[8] نخورد. سیمای ماه دارد. ماه، هرماه دو روز در شکم، ماهی پروار یاود[9]؛ او ماهی را درشکمِ خویش[10] پروراند. صفاء هوا نماید. چون هوا سباحتگاهِ صفِ مرغان باشد. اما مرغ و ماهی بیارامد[11]، و اوآرام نگیرد[12]. چون عیسی دعوی احیاء موتی کند؛ و چون اسقفان[13] در زنجیر باشد[14]. امّا ازآن صد هزار سلسله که دارد، یکی[15] به دست نتوان گرفت. آبستنی نماید که گل خورد. از[16] گل خوردن سدّه درجگر دارد و سنگ درمثانه. لاجرم برخود پیچد[17]. گاه رعشه[18] براندام دارد، گاه فواق دربر. درین حالت میغ ازگوشه٭ هوا کم کم در می‌آمد، قبای ممزّج آفتاب را زر همی‌برد[19]. مرغ از میان[20] آب صف صف برمی‌آمد[21]، صوفیانه چرخ می‌زد. خرقـه٭ پرنیان آب را چـاك

---

۱ ـ شا / کمند ۲ ـ س / از « به کمندش ... » ندارد
۳ ـ لا / از « به عنان باز ... » ندارد ٤ ـ لا / دهان
٥ ـ س / همه شب ٦ ـ س / خود ۷ ـ لا و پا / دود
۸ ـ لا / تا ۹ ـ س / یابد ۱۰ ـ س / خود
۱۱ ـ س / بیارامند ۱۲ ـ لا و پا / از « سیمای ماه دارد ... » ندارد
۱۳ ـ س / اسقف ۱٤ ـ شا / می‌باشد ۱٥ ـ س / گاه فواق
۱٦ ـ لا / آن ۱۷ ـ شا / بپیچد ۱۸ ـ شا / ظ : لرزه
۱۹ ـ شا و س / زره می‌زد ۲۰ ـ شا و س / ندارد ۲۱ ـ شا / « بر می‌آمد » ندارد

می‌کرد. باد از کنار نرم نرم در می‌تاخت، کرتهٔ سندس درخت را دامن
برمی‌گرفت؛ و مرا[۱] درین حالت[۲] از همه[۳] اجناس عهد[٤] مونس، هم صورت من
۳ که[٥] آب، آینگی می‌کرد و نقش[٦] کژمژ[۷] مرا به‌من می‌نمود، ومن بی‌خبر ازغایت
حیرت که این منم؛ چنانک طوطی در آینه نگرد[۸]، و معلّمش در پسِ آینه[۹]
تلقین می‌کند؛ او خود را می‌بیند، پندارد که دیگری‌است. (۲ ب) واگر داندی[۱۰]
٦ که اوست، هرگز[۱۱] به تلقین «قل هوالله» یاد نتواند گرفت[۱۲]. من سرِ قلم در
دهان گرفته، به‌صورت متحیّری متحسّر و به شکل متفکّری متنکّر[۱۳] نشسته،
سر را[۱٤] درگلیم لاابالی[۱٥] ولایوبه به[۱٦] کشیده، چون بختیان زانو بند از دو
۹ دست خویش ساخته، چون تازیان پایْ بند ازدامن کرده، در نوادرِ[۱۷] حکم آسمانی
ونواجمِ[۱۸] امر ربّانی فرو رفته، که سبحان‌الله[۱۹]، دی چه بود و امروز چیست؟
این همه عجایب توامان از یک رحم زمان[۲۰] به یک زمان چون می‌زاید[۲۱]؟ هم
۱۲ کاتبان یمین و یسار بر[۲۲] گوشم مقرعهٔ تقریع فرو کوفتند که چند ازین سگالش و
نالش[۲۳]؟ کوشش آدمیان وجوشش عالمیان به جهت پوشش وآب و نان است،
هرسه داری. اینک آفتاب از بالا چون[۲٤] خوان حواریان عیسی قرص خواره[۲٥]

---

۱ ـ شا / ندارد ۲ ـ لا و پا / «درین حالت» ندارد ۳ ـ لا / ندارد
٤ ـ شا / ندارد ٥ ـ س / «من که» ندارد ٦ ـ س / صورت
۷ ـ شا و س / ناتمام ۸ ـ پا / می‌نگرد ۹ ـ لا و پا / ندارد
۱۰ ـ شا / داند ۱۱ ـ لا و پا / ندارد ۱۲ ـ شا / نگیرد. س/نگرفتی
۱۳ ـ لا و پا / منکر ۱٤ ـ شا / ندارد ۱٥ ـ شا / لایبالی
۱٦ ـ شا / «لایوبه به» ندارد ۱۷ ـ شا / نواجم ۱۸ ـ شا / نوادر
۱۹ ـ شا / ندارد ۲۰ ـ لا / زنان ۲۱ ـ لا / می‌زایند
۲۲ ـ لا / در ۲۳ ـ شا و س / نالش وسگالش ۲٤ ـ لا / + خوارهٔ
رنگین از ۲٥ ـ لا / «قرص خواره» ندارد

رنگین[۱] می‌نماید، و قراضهٔ زعفران رنگ دردامنت می‌پاشد. آب کر[۲] اینک بی‌میانجی استقا و استسقا وساقی وسقا زیرپایت فضاضی[۳] وفیاضی می‌کند. درخت انجیر چون همّت اهل مکارم، که[۴] عطا بیش از وعده رسانده[۵]، میوه پیش از[۶] ۳
برگ بیرون[۷] آورده، به[۸] برگ سبز، آدم وارت حلّه در می‌پوشاند[۹]. ناسپاسی مکن. چون سگان[۱۰]، قدر[۱۱] این نعمت سه‌گانه بشناس[۱۲]. مبادا[۱۳] که‌شکایت گرمای تموز[۱۴] وراه سعدون کنی، که به اوج خرگاه سعدان رسیده‌ای. شهرستان ۶
عجایب اسرارو[۱۵] غرایب ابکار[۱۶]، که سینهٔ تست، به دست غوغاء وساوس[۱۷] بازمده[۱۸]، که نفس وساوس انگیز سوختگان به آتش ماند، که یک تنه غوغا برآرد[۱۹]. نه[۲۰] حصار پیروزجی وسقف بنفسجی آسمان را، چون‌صورنخستین، ۹
درهم خواهی شکستن[۲۱]؟ نه[۲۲] این دژ رویین زنگارْ خورد را چون اسفندیاربه هفتخوانِ آهِ سحرگاهی بخواهی[۲۳] گشادن، که نسخهٔ[۲۴] روی به رقوم اشک، برگستوان زراندودهٔ مکوکب پوشیده‌ای؟ رخنهٔ دهان را به‌جنبش آه[۲۵]، ناوك ۱۲
زهرآلود آتش پاش ساخته‌ای. ترا به غوغاء نیم شبی چه حاجت که تو حاضر نه‌ای. وغیرت ربانی به نیم روز، سلامتیان شروانیان[۲۶] را برآن می‌دارد که به[۲۷]

۱- لا / ندارد ۲- لا و پا / «آب کر» ندارد ۳- لا / مقاصی
۴- لا / و ۵- شا / رسانیده ۶- شا و س / از پیش
۷- شا / برون ۸- لا / ندارد ۹- شا / در می‌پوشد
۱۰- شا / + حق شناسی ۱۱- شا / ندارد ۱۲- شا / بجای آور
۱۳- شا / نبادا ۱۴- س / + رنج ۱۵- لا / «و» ندارد
۱۶- س / افکار. لا / بانکار ۱۷- لا / وسواس ۱۸- لا / آمده.
س / مانده ۱۹- شا / آورد ۲۰- شا / + که
۲۱- س / شکست ۲۲- شا / + که ۲۳- شا / خواهی
۲۴- شا / شحنه ۲۵- س / ندارد ۲۶- شا / شروان
۲۷- لا و پا / ندارد

سرایت سریّت قضا و مؤنت معونت قدر[۱]، نحلْ وار غوغا برمی‌آرند[۲]، و تو
امیر نحلْ وار ساکن نشسته‌ای. آنکْ عسکرعسکر سرانِ گردن را چون نی
۳ عسکری سر بریده و سینه[۳] شکافته. تو شادروان می باش که شادُروانِ شروان
را به جاروبِ سطوت ازخار[٤] و خاشاك بدعت حاشاکه چونان[٥] رفته‌اند که نه
خار ماند و نه خس. تو خرّمْ دل می‌زی، که خرمن خرّمْ دینان را به صرصرِ
٦ قهرچنان برانداخته‌اند[٦] که نه کاه ماند و نه‌گرد. میوهٔ درخت[۷] ملكْ از ظلِّ
ظلمات ظلم باز رست، به‌آفتابِ عدل پخته‌گشت[۸]. جوهرِ[۹] آفتابِ دین ازعقدهٔ
جوزهرضلالت[۱۰] بیرون آمد، و برافقِ ممالكْ نور افگند. خاندان سامانیان
۹ سامان صواب پذیرفت. دودمانِ بهرامیان بهرهٔ نصرت باز یافت[۱۱]. سرِشاگردْ
غلامان‌عام، که شیطان کفر داشت، خاك‌آلود‌گشت. تاجِ استادْ سرایان خاص،
که سلطان دین داشت، به‌کنگرهٔ‌آسمان رسید[۱۲]. دستِ بیداد به شمشیرِ آینهٔ[۱۳]
۱۲ رنگْ شاه بریده‌گشت[۱٤]. پای فتنه در وحلِ بدْ عاقبتی تا کعب گلْ آلود
ماند[۱٥]. مملکت، مصرْ آسا از خیلِ فرعونیان بی‌فروعون خالی شد. حضرت،
بیت‌المقدسْ وار از سایهٔ بختنصریان بی بخت و نصر مجرّد ماند. کعبه، از پای
۱٥ پیلِ ابرهه برست، هم به دست ابراهیم افتاد. بهشت، از ننگْ مار و دیو باز
رست، به نفس‌آدم رسید[۱٦]. مایدهٔ جور و قاعدهٔ زور لاش و لاشی‌گشت.

۱ـ لا و پا / از «سرایت...» ندارد ۲ـ شا / بر آن می‌آرند

۳ـ شا و س / شکم ٤ ـ شا و س / ندارد ٥ ـ شا / چنان

٦ ـ شا و س / برانداختند ۷ ـ شا / میوستان. س / میوهٔ آستان

۸ـ لا و پا / از «به‌آفتاب عدل...» ندارد ۹ـ لا و پا / به نور

۱۰ـ لا / ظلال ۱۱ـ لا و پا / از «خاندان سامانیان...» ندارد

۱۲ـ س / رسانید ۱۳ ـ س / آب ۱٤ ـ لا / ماند

۱٥ـ لا / گشت ۱٦ ـ لا و پا / از «مملکت مصرآسا...» ندارد

سایهٔ مکر و مایهٔ غدر کاست و کاسد شد[1]. کارِ دولت که از سکه گشته بود، عیاربلندْ نامی و نقشِ تمامی بازیافت. باغِ مملکتِ کیان از باغیان یاغیان برآسود. منشور ظفر ازطغراء طاغیانِ طاغوت برست. قالبِ مملکت، که علّت نا قوامی[2] داشت، از دست زرّاقان ره نشین به دست طبیبان[3] انصاف افتاد. زبانِ روزگار، سرخریطهٔ ثنا برگشاد، و جواهر تهنیت نثارکرد، بردست دریاوار و بازوی نهنگْ کردار وشمشیرِ گوهرْدارشیرمردان. آری[4]، صقع شروان رقعهٔ شطرنجیان دولت‌است[5]، گوشهٔ آن رقعه بقعهٔ قرباقی. تو چون[6] رخ برگوشهٔ رقعه چه نشسته‌ای، (۳ الف) که فرزین کژرو از[7] میان رقعه گم ببود. شاه ظلم را مکرمات الٰهی در عری مکر مات کرد. فرزین که در ابتدا پایگه[8] پیادگی داشت، در انتهای[9] مصاف ملکْ دستگه سروری یابد. پیدا باشد که دولت چند برتابد[10]. وآن پیادهٔ صدر که چشم داشت که به فرزینی رسد، به مویی از پای پیل بجست[11]. مسکین پیاده به اول راستْ روی می‌نماید که هنوز به‌سروری[12] نرسیده است، به دوخانه صید می‌کند، و اختصارش نمی‌افتد[13]. راست که برهفت منزل بگذشت، چهارخانه غارت‌گاه[14] اوخواهد شد، وتمنای هم عنانی شاه دارد. پندارد که به دولتی خواهد رسید[15]. نداند که چون نام فرزینی بر اوافتاد[16]، حالی[17] نگوسارش[18] باید بودن. و باشد که به قرب[19] شاه نرسد، و

---

۱ ـ لا / + به هرحال　۲ـ س / ناتوانی　۳ـ شا / ندارد

۴ـ لا و پا / از «کار دولت که از...» ندارد　۵ ـ لا / از

۶ـ لا / کچون　۷ـ شا /در　۸ـ پا / + زدی　۹ـ پا /اثنای

۱۰ـ شا و س / از «فرزین که در...» ندارد　۱۱ـ لا وپا / از «وآن پیادهٔ صدر...» ندارد　۱۲ـ لا / به صدر بالا　۱۳ـ لا / می‌افتد

۱۴ـ پاو س / عاریت گاه　۱۵ـ شا / رسیدن　۱۶ـ شا / افتد

۱۷ـ لا و پا / ندارد　۱۸ـ لا / نگونسارش　۱۹ـ لا / فرزینی

درمیانِ راه راهش بزنند. بس نامبارك حملی[۱] ونامحمود منزلتی است. آری[۲]، مزاجِ روزگار[۳] چنین‌است. با ابونصرِ کندری چه[٤] دست‌عمل‌نمودکه با ابونصر
۳ کندْرای کندرو فروش بوده، همان نماید. با رئیس ابوالطیب باخرزی چه پایْ دام آوردکه با خسیس ابوالخبیث خرزی[٥] همان پیش آورد[٦]. پیشِ آسیبِ صواعقِ حادثات چه بنگه موری و چه تخت هواپیمای سلیمانی. چه مفحص
٦ قطاتی، چه قلّهٔ قاف سیمرغی. چه کاسهٔ سرِ امیرِ کاسانی[۷]، چه کاشانهٔ وزیر کاشانی[۸]. چه سریر[۹] کیانی، چه سدیر[۱۰] کتانی. چه ایوانِ کسروی، چه صومعهٔ پیرزن مداینی. چه احیاء[۱۱] صنادید[۱۲] هاشمی[۱۳]، چه خرپشتهٔ مسکینِ
۹ دارمی[۱٤].

شعر

اما الزمان ففی تنبیهه عظة   لولا العتاق فی اخوان متسرب

۱۲ کارگیتی به نطعِ شطرنج ماند، که روزی چند مصاف کنند و چند لشکر بشکنند. نه جرحی را قصاصی دهند، نه خونریزی را دیت رسانند. و آخرالامرچون بازبینند، همان سازآشوب ونبرد برقرار باشد. **طوبی لمن بصّره**
۱٥ **الله بعیوب الدّنیا، مضی هذا الفصل و انقضی هذا الباب فالآن نرجع الی**[۱٥]

۱- لا / عملی   ۲- لا / بلی   ۳- س/ ندارد   ٤- لا / ندارد
٥ - س / باخرزی   ٦ - شا / از « با ابونصر کندری... » ندارد
۷- شا / از « چه کاسهٔ سر... » ندارد. س / کاشانی   ۸- شا / + چه کاسهٔ امیر کاسانی   ۹ - لا / سرین   ۱۰ - لا / سدید   ۱۱ - همهٔ نسخ / اخباء   ۱۲- س و شا / سادات   ۱۳- س/ + لله در النائبات فانها صدء اللئام و صیقل الأحرار   ۱٤ - شا / + لله در الحادثات فانها صدء اللئام و صیقل الاحرار   ۱٥- شا / از « شعر... » ندارد

المقصود[۱].

القصّه[۲]، اگرتا[۳] این غایت خدمتی اصدار نیفتاد و کشف‌الحال نرفت[٤]، علّت آن بود که دل معلول می‌دانست که بررای مجلس عالی همه احوال زمان به زمان[٥] مجدّدات[٦] کشف[۷] است[۸]، که بصیرت زاهره[۹] مجلس عالی جامِ جهانمای[۱۰] آن جهانی‌است، وآفتابِ جهان تاب این جهانی[۱۱]. ازدریچه فکرت و روزنِ دل همه ذرّاتِ احوال و دقایقِ اشکال[۱۲]، روشن وهویدا بیند[۱۳]؛ و از رخنه تقدیر[۱٤] هیچ نادره‌ای بیرون نجهد، که بررای عالی پوشیده ماند. پس بر[۱٥]خاطرمقدّس، که طبیب عیسی صفت‌است، چه علّت عرض دادمی[۱٦]، که به انمله تجارب، مجسِّ روزگار گرفته‌است. می‌داند که چگونه نبض[۱۷] ممتلی دارد از مواد ظلم، و چه سوء‌المزاج بی‌انصافی دارد از نامعتمدی[۱۸] اخلاف؛ و آب و هوای شروان به عفونت انفاس جافیانِ[۱۹] جیفه نهاد چگونه وباناك[۲۰] شده است[۲۱]. در آن وقت که خادم[۲۲] را از خدمتِ خداوند[۲۳] نقل افتاد به بردع[۲٤]، رسولِ پادشاه نصرةالله به خادم[۲٥] پیوست با تشریف وفرمان عالی[۲٦].

---

۱ ـ شا / ندارد   ۲ ـ لا و پا / ندارد   ۳ ـ لا و پا / + امروز بنده را مباسطت خدمت میسر نشد   ٤ ـ لا و پا / از «این‌غایت خدمتی...» ندارد
٥ ـ لا / زمان زمان   ٦ ـ لا / مجدد. پا و س / مجددا   ۷ ـ لا / گشت
۸ ـ لا / ندارد   ۹ ـ شا / ندارد   ۱۰ ـ پا / جهان نمای
۱۱ ـ لا / + است   ۱۲ ـ شا و س / اسرار   ۱۳ ـ شا / می‌بینند
۱٤ ـ لا / تدبیر   ۱٥ ـ س / ندارد   ۱٦ ـ شا / دادی
۱۷ ـ شا / نبضی   ۱۸ ـ شا / نامتعدلی   ۱۹ ـ لا / ناپاکان
۲۰ ـ لا / ناپاك   ۲۱ ـ لا / ندارد   ۲۲ ـ لا / بنده
۲۳ ـ شا / ندارد   ۲٤ ـ شا / «به بردع» ندارد   ۲٥ ـ لا / بنده
۲٦ ـ شا / از «با تشریف و...» ندارد

خادم[1] خود به نفی استاد امام وحیدالدین رحمة‌الله علیه عود سوخته بود، اوّل از خاییدن[2] رَوزگارِ دندان° خای، و درمیانه سوخته° مصیبت دندان‌کن؛ و به آخر[3]
۳ طلب[4] کردن پادشاه[5] او را به جهت آنکه[6] بدو دندان سپید کند[7]، یعنی که ازو ضحکه‌ای سازد[8]؛ که به عودِ سوخته دندان (۳ ب) سپید کردن، عادت ملوك است. مهتران و دوستان چنان گمان بردند که معاودت بنده[9] به شروان، که
۶ دارالاحن و دیرالمحن[10] است، زیادت مراد و مرام و امل، مال و لام و اسپ و ستام باشد. الحق[11] که اینجا رسید، آن زیادت، نقش زیاد شد؛ و ازآن مراد[12]، مردّ یافت؛ و ازآن مرام، غرام؛ وازآن امل، الم[13]؛ وازآن لام، ملام؛ وازآن[14]
۹ اسپ، آسیب؛ و ازآن ستام، ستم. ای[15] سبحان الله، درآن وقت[16] که در[17] بیضه° شروان از اربابِ ید بیضاء دانش[18] صد[19] عالم علّامه، مبدع اجزاء سحر بودند[20] و من بنده[21] جمشیدِ جامِ[22] معانی[23] بودم؛ وهمه چون خاك، جرعه
۱۲ خوار[24]؛ خورشیدِ[25] کانِ معالی[26] بودم، و همه خاك° بیزِ بازارِ من[27]؛ مایده°-

---

۱ - لا / بنده ۲ - شا / خاییده ۳ - لا / «به آخر» ندارد
۴ - شا / + بزرگان ۵ - شا / «کردن پادشاه» ندارد
۶ - شا / آن بود ۷ - شا / کنند ۸ - شا / از «یعنی که ازو...» ندارد
۹ - شا / خادم ۱۰ - لا / دارالمحن و دیرالاحن ۱۱ - لا و پا / از «ومرام و امل...» ندارد. س / «الحق» ندارد ۱۲ - لا و س / از «که اینجا رسید...» ندارد ۱۳ - لا و پا / از «و ازآن امل...» ندارد
۱۴ - شا / ندارد ۱۵ - شا / ندارد ۱۶ - شا و س / دور
۱۷ - لا / ندارد ۱۸ - لا / اس ۱۹ - متن / صدر. تصحیح از استاد فروزانفر ۲۰ - لا / بوذ ۲۱ - شا / خادم
۲۲ - شا / ندارد ۲۳ - شا / معالی ۲۴ - شا / جرعه خواره
۲۵ - شا / خرشید ۲۶ - لا و پا / محامد ۲۷ - لا / بازارم

سالارِ مجلسِ حقایق[۱] بودم. وهمه کاسه شوی مطبخِ من. امروز که روزگار[۲] درگشت و بختِ دانش برگشت[۳]، بیدانجیرِ کوتاه عمر که ثمرتش[٤] به مگس سگ ماند، لافِ باد انجیری می‌زند[٥]. عاجز را با هزار[٦] معجز که هست[۷]، ۳
جز روی درکشیدن چه روی دارد[۸]، که قلمِ دولت[۹] موی در سر داشت[۱۰].
هرنقش که می‌نگاشتم[۱۱] کژ می‌افتاد[۱۲] و رنگ[۱۳] صلاح نمی‌پذرفت[۱٤]. پادشاه
نصره‌الله وظفره[۱٥] نیک‌رای بود وهست[۱٦]، اما معطّلان[۱۷] که از زیورمردمی[۱۸] ۶
عاطلند، بدْ رایش[۱۹] می‌گردانند[۲۰]. آینه[۲۱] بس روشن است[۲۲]، به نفس[۲۳]
ظلمتْ آمیزش[۲٤] تیره می‌گردانند[۲٥]. آفتاب پاشنده و بخشنده است[۲٦]، لکن[۲۷]
به میغ منعش[۲۸] پوشیده می‌دارند[۲۹]. غضنفر از رضا واغضا باقی نمی‌گذارد[۳۰]، ۹
امّا[۳۱] دم[۳۲] و دامِ[۳۳] دمنه بندها می‌سازد[۳٤]. اخلاقِ پادشاه نافهٔ مشک

---

۱ ـ شا / فکرت ۲ ـ س / + دعوی شیر مردی می‌کند
۳ـ شا / خرگوش خنثی حایض دعوی شیرمردی می‌کند ٤ـ لا / بس
٥ ـ لا / دعوی بادانجیری کند ٦ـ لا / چندین ۷ـ شا / خاطر
۸ـ شا / هیچ رویی نبود ۹ ـ لا / + را ۱۰ـ لا / است
۱۱ـ لا / می‌نگارد ۱۲ـ لا / می‌آید ۱۳ ـ شا / بیرنگ. س / به
نیرنگ ۱٤ ـ لا / نمی‌پذیرد. س / نمی‌پذیرفت ۱٥ ـ شا / از
« نصره‌الله ...» ندارد ۱٦ـ شا / ندارد ۱۷ـ شا / + معطل
۱۸ـ شا و س / توحید ۱۹ـ شا / بدرای ۲۰ـ شا / می‌گردانیدند
۲۱ ـ شا / ندارد ۲۲ ـ شا / بود ۲۳ ـ لا / نظر
۲٤ ـ شا / ظلمت آمیز ۲٥ ـ لا / می‌کنند ۲٦ ـ شا / بود
۲۷ـ شا / ندارد ۲۸ـ شا / منع ۲۹ ـ شا / می‌داشتند
۳۰ـ شا / نمی‌گذاشت ۳۱ ـ شا / ندارد ۳۲ ـ لا / + کافر
۳۳ ـ لا / « و دام » ندارد ۳٤ ـ شا / می‌ساخت

اذفرست[۱]، امّا[۲] سردْ کاری نامنصفان[۳] کافورْوار نمی‌گذارد[٤] که رایحة المسک به‌دماغ نیازمندان رسد[٥]. پیش‌ازاین، آن جماعت که خمارِ خواجگی درسر داشتند،
۳ لاجرم دمارازسرشان برآمد. هرروز می‌گفتند[٦] : فلان[۷] دشمن پادشاست[۸]، امیر دربندش فروداشته[۹] است، که[۱۰] ترکیب السموم نیک داند. زنهار، ای پادشا[۱۱]، به هلاهلا قبولش‌نکنی، که زهرِ هلاهل‌چشاند. بیش پیش‌نخوانیش[۱۲]،
٦ که زهرِ بیش‌درطعام‌کند. با امیرانِ[۱۳] قران و پیرانِ قرونش ننشانی، که قرون‌السنبل[۱٤] در شربت ریزد. ندانستند که بنده[۱٥] زهرآلودست نه زهرآمیز. گزدمْوار بی چشم بودند. گزدم قدرِروشنی ماه چه داند؟ اگرچه[۱٦] ماه به هر
۹ ماه دو روزمهمانش[۱۷] باشد. حکایت گزدم وتن‌آن عالم معروف است.

القصّه تا حدیث[۱۸] مجادلی[۱۹] و مجدلی می‌کردم[۲۰]، لطف ربوبیّت هم معونت فرونمی‌گذاشت. «**کُلَّمَا اَوْقَدُوا نَاراً لِلْحَرْبِ اَطْفَاهَا اللهُ**» *.
۱۲ وهم ازین سورت بدان[۲۱] بدعهدان این‌آیت درس می‌کردم: «**لَئِنْ بَسَطْتَ اِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِى مَا اَنَا بِبَاسِطٍ يَدِىَ اِلَيْكَ لِاَقْتُلَكَ اِنِّى اَخَافُ اللهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ**[۲۲]»**. گفتارفایده نمی‌داشت. هرچه‌روزمی‌آمد،

۱- شا / می‌بود ۲- لا / ندارد ۳- شا / ایشان
٤- شا / نمی‌گذاشت ٥- شا / رسیدی گفتند ٦- شا / از «پیش ازین...» ندارد ۷- شا / فلانی ۸- شا / پادشاهست
۹- شا / گماشته ۱۰- شا / «که» ندارد ۱۱- شا / «ای‌پادشا» ندارد ۱۲- س / ندارد ۱۳- لا / امیر ۱٤- لا / قرون سنبل ۱٥- شا / خادم ۱٦- شا / + هر ۱۷- شا / مهمان ماهی. س / مهمان ماه ۱۸- شا / چندین ۱۹- شا / ندارد
۲۰- شا / می‌کردند ۲۱- لا / برآن ۲۲- لا / از «ما انا...» ندارد

* - سورهٔ مائده / ٦۹ ** - سورهٔ مائده / ۳۱

چون روزِ بهاری ، سگالش آن کم کاستان را [۱] فزایش [۲] بود . در میان مهتری پادشا گوهر بود. میانهٔ عقدگوهر بقراطیان ، و یگانهٔ عهد دولت [۳] داودیان ، که انصاف او [٤] بقراط این علّت و داود این آیین [٥] بود . امیراسفهسالار [٦] اجلّ ۳
عادل [۷] سایس [۸] ، عزّالدّولة [۹] مخلص المسیح ، باقرقمار [۱۰] ، که چون محمّدِ باقرعالمِ خاکی را به قمارخاك زده است [۱۱] ، من بنده [۱۲] را ازحسن حمیّت حمایت می کرد ،
وهم پیش نمی رفت . کـه او نیز از بی درمانی درمانده تر از دیگران [۱۳] بود. وآن ۶
ناجوانمردان تدبیر برآن (٤ الف) شیوه [۱٤] نهاده بودند که سیصد خانهٔ نامی را بغارتند ، وشصت تن گرامی را بکشند ، که طرف مهین [۱۵] آن شصت [۱٦] ، امیراسدبن
خلباشی بود ، که چون آفتاب دراسد ، صاحب سطوت و بسطت [۱۷] است [۱۸] ، و ۹
میانهٔ اولاد وحفدهٔ [۱۹] مانک [۲۰] ، که اوتاد حفظهٔ ملک اند ، و طرف کهین من خادم [۲۱] ورذاله ای چند چون من [۲۲] . مگر مسلمانْ سیرتی ازآن [۲۳] میان رازبیرون
داد. جمله امرای حومهٔ کردستان روی برتافتند [۲٤] ، ومن بنده [۲٥] چون قدح الراکب ۱۲
درصحبت ایشان [۲٦] به جانب اسحاقیان لااسحق الله [۲۷] ساکنه رفتند [۲۸] . هم درآن روز

---

۱ ـ شا / در ۲ ـ شا / افزایش ۳ ـ شا / ندارد
٤ـ شا / « انصاف او » ندارد ٥ ـ لا/ دهر ٦ـ شا / سپهسلار
۷ - شا / « اجل عادل » ندارد ۸- شا / + عدل ۹ ـ شا / الدین
۱۰ ـ لا / قماین زاکانی نورالله ایامه بنورالهدی ۱۱ ـ لا / از « که چون محمد . . .» ندارد ۱۲ ـ شا / خادم ۱۳ ـ شا / ما
۱٤ ـ لا / منصه ۱۵ ـ شا / بهین ۱٦ ـ شا / شست
۱۷ـ شا / بسطت و سطوت ۱۸ـ شا / باد ۱۹ـ لا / حمدامیر ماند
۲۰ـ لا / ندارد ۲۱ـ لا / بنده ۲۲ـ « چون من » ندارد
۲۳ـ شا / ندارد ۲٤ـ شا / بگریختند ۲٥ـ شا / خادم
۲٦ـ شا / ندارد ۲۷ـ س / از « اسحاقیان . . . » ندارد. شا / « لااسحق الله ساکنه » ندارد ۲۸ـ شا / + لا اسحق الله ساکنیه که سعود جای می بود

آن مهتران را به زرق وسمعه ومکر و خدعه[1] بفریفتند[2]، بازجای بردند . و من
بنده[3] نرفتم[4] ، وبجانب قرباقی آمدم[5] . واندر[6] آن جماعت همان سگالش کشتن
۳ شصت تن[7] وغارتیدن سیصد خانه[8] می کردند . ویک عدد فرو نمی نهادند . ودر
سیصد وشصت رگ ایشان نمی گشت که رفیع الدّرجات دربیست وچهارساعت[9]
سیصد و شصت درج[10] را به عجایب[11] آبستن[12] گردانیده است ، که دولت
۶ ایشان به سیصد وشصت روز نخواهد کشید . که آذار[13] و نیسان امان وامانی باز
یاوند . وچون پنج روز مسترقه در[14] آبان وآذر بدکامی وناکامی[15] فروشدند .
چنانکه ازایشان[16] هیچ اثری[17] نماند . آری[18] . حساب ایشان از شین و سین
۹ بیرون نبود . لاجرم چون سین و شین[19] . خد وقد صورت ایشان[20] مخدّد ومقدّد
شد . و شین شر و سین سر ایشان قضای سرایشان گشت . هرآلت احتیال که
ساخته بودند، تارة او مرّة[21] همه ترت و مرت شد . دعای نیکان ، که عصای
۱۲ موسی بود بر اهل عصیان[22] ، حبال[23] کفر فرعونیان بے فروعون یک باره[24]

۱- لا / به مکر و خدعه و زرق و سمعه ۲ - لا / ندارد
۳ - شا / خادم ٤- لا و س / «نرفتم» ندارد ۵ - لا و س / ندارد
٦ - شا / ندارد ۷ - س و شا / « کشتن شصت تن » ندارد
۸- شا و س / + و کشتن شصت تن ۹- شا / ساعات ۱۰- لا / دقیقه
۱۱- شا و س / « به عجایب » ندارد ۱۲ - شا / + عجایب
۱۳- لا / آذر ۱٤- شا / + آخر ۱۵- لا / ناکامی و بدکامی
۱٦- شا / ندارد ۱۷ - شا / + و نشانی ۱۸ - لا / ازین
۱۹ - لا / خداوندانشان ۲۰ - لا / از « خد و قد. . . » ندارد
۲۱- لا / باره ابو مرت ۲۲- لا / طغیان. شا / + یکباره حبال کفر فرعونیان
را نیست گردانید ۲۳- لا/ خیال ۲٤- شا / از «حبال کفر. . . » ندارد

فرو برد[۱] . **فَاِذا هِیَ تَلْقَفُ ما یَاْفِکُون*** . مشتی افاك سفاك و جوق هتاك فتاك درگرداب ادبار غرق شدند . فبطل ماکانوا یصنعون[۲] . خان و مانک مانک[۳] مشتری خصلت از مکر زحل نیتان برست[٤] . جسد اسد مریخ ۳
صولت از حسد زهره صفتان بجست[٥] . عطارد سخن[٦] از حضیض وبال ایمن[۷] شد . از احتراق و رجوع پرداخته گشت . بحمدالله اکنون به اوج استقامت نزدیک است ،اگرچه از خانهٔ خویش دور[۸] است[۹] . و هم درین روز ازدرگاه ٦
پادشاه ظفرهالله تعالی مثال عالی و پیک به طلب بنده رسیده بود. این‌همه زخرف‌القول گفتم ، واین همه تطویل ازشکایت یوم الفراق درازتر گشت . به جان مقدس خداوندی که کار شروان اکنون هزاربار ازآن پریشان ودرهم ترست که بود. به ۹
عهد این پس رسیدگان ، دور پیش رفتگان[۱۰] یاد می کنند ، وبرفقدان گم بودگان تاسف حاصل است . سوداء المهموم وهذیان المحموم به غایت رسید و دست بالا گرفت . وهرآینه طبع مقدس خداوندی را کلال و ملال افزوده باشد. ۱۲
اما بنده این عذر به کرات خواسته باشد ، که چون این توسن نیستانی را که قلم می گویند ، برپشت انامل را سوارگرداند ، طاقت عنان بازکشیدن نمی‌دارد .
اگر دیرتر نویسد ، ازین سبب است . زندگانی مجلس مقدس عالی خداوندی ، ۱۵
صدری امامی ، مطاعی مقتدایی ، ناصرالدینی ، ظهیرالاسلامی در اعلاء رایات[۱۱]

۱ـ شا / ندارد ۲ ـ لا / از « مشتی افاك سفاك . . . » ندارد
۳ـ لا / ندارد ٤ ـ شا و س / بجست ٥ـ شا/ برست
٦ـ س / جسد اسد ۷ ـ شا / امن ۸ ـ شا / نزدیک
۹ـ لا / از « اگر چه از...» ندارد. س / + والسلام. شا / + حسبناالله وحده ابدا والصلوة علی النبی محمد وآله جدا. در نسخه‌های شا و س نامه در اینجا به پایان می‌رسد. ۱۰ـ پا / + را ۱۱ـ شا وس/ از «وهم‌درین . . .» ندارد

*ـ سورهٔ اعراف / ۱۱٤

طریقت ، و املاء آیات حقیقت دراز و دیریاز ، ما ذرّ شارق و درّ بارق والله الموفّق .

۳ اگر دانستمی که موکب مجد و کوکبهٔ سعدِ مجلسِ اسمی صاحبِ[1] صاحبْ قران ، (٤ ب) صدرِ صدرْپرور ، خواجهٔ خسرو نشان ، عادلِ کشورْستان ، صدرِ روزگار ، صاحب آموزگار ، علّامهٔ عادل ، سایس بحر و بر ،

۶ اوحدالدّین ، رکن الاسلام و المسلمین ، غیاث الدّولة الغرّا ، ملاذ الملّة الشّماء ، عدّة الملوك ، مقتدی کافّة الصّدور ، سیّد الوزراء الرّاشدین ، مستند الکبرا[2] فی العالمین ، قوام الدّولتین ، ذوالکفایتین ابّدالله علوّ شانه و اباد شناته بغیظه وسیاسته ،

۹ حاضر است به دارالملك سعادت و بیت الشّرف سیادت خدمتی به‌تازه بنوشتمی ، و خود را بریاد مقدّسش عرض کردمی . اگر چه در طویلهٔ نادیدگان با گمْ شدگان هم سلك بیگانگانم ، من خادم ، زبان را به ثنای بزرگوارش چون

۱۲ ابرنیسان ، سلالهٔ جواهر کرده‌ام . آن صدر ، نام من خادم را بر آب نسیان نقش کرده‌است . مگر چنین می‌باید . رای صایب صاحب عالی‌تر حبال دولتش با طناب خیمهٔ خضرا ابدالدّهر بسته باد .

۱۵ مجلس سامی امیر سپاهسالار اجلّ عادل ، منصف موحّد ، مجاهد مویّد ، شجاع الدّین ، مجدالاسلام و المسلمین ، یمین الملوك ، کهف الممالك ، تاج الامرا ، سیّد الکبرا ، قوام الحضرتین ، ذوالسّعادتین بسط‌الله ظلّه علی کافّة

۱۸ الرعایا به سلام محفوف است . و نیازمندی به قرب زاهره در حدی است[3] که مجلس سامی را به خدمات ابرام ندادم ، هم نوعی ازخدمت دانسته‌ام ایثار تخفیف را . ربّ الارباب سازندهٔ اسباب مرادش باد ، و جملهٔ دوستان و کبرا واماثل .

۲۱ والحمد لله ربّ العالمین[4] .

۱- پا / ندارد ۲- پا / کبریا ۳- لا و س / احد درست

٤- پا / + والصلوة علی محمد وآله. شا وس / از « طریقت و املاء ...» ندارد

این نامه به حضرت ملک سعید شهید عادل، سیف الدّنیا والدّین،
ناصرالاسلام والمسلمین، ظهیرالملوک فی العالمین، اعدل
الخافقین، عمدة اعاظم[1] السّلاطین، محیی المکارم، ۳
شاه ارمن بکتمر قدّس الله روحه[2] فرستاد[3].

[4]زندگانی حریم مجد مکرّم[5] مجلس اسمی انور امیر اسپهسالار[6] اجلّ اعدل کبیر، مطاع سیّد سخی، سمیدع اریحی، زاهد[7] مجاهد مرابط[8]. موفّق مقسط ۶ مویّد، مکرّم موقّر، معظّم مظفّر، سیف الدّنیا و الدّولة[9] والدّین، ناصر الاسلام والملّة[10] والمسلمین، عدّة خلفاء المهتدین[11]، عمدة اعاظم السّلاطین، محیی المکارم فی العالمین، ظهیر الملوک العادلین، ملک الامراء الصّالحین، غرس السّلطنه، ذخر الخلافة، ۹ اعدل الخافقین، اکرم المشرقین، افتخار الآفاق، پهلوان العراق، مرزبان آذربیجان[12]، تهمتن ایران، غیاث[13] الحاج والحرمین، ذوالسّعادتین، در تازه داشتن ایّام ِ دولت و برافراشتن اعلام ِ نصرت، وبرآوردن نهال ِ مکرمت، و ۱۲ گستردن ظلال ِ معدلت، سالیان ابدْ مدّت باد. و ذات ِ مقدّس که حاتم ِ دین است و نعمان اسلام، بکر آفرینش و باکورهٔ ایّام، ازمغافصهٔ عین الکمال محفوظ،

۱- پا/اعازم ! ۲- پا/ + العزیز ۳- شا /از«این نامه به حضرت...» ندارد ۴- شا / + بسم الله الرحمن الرحیم ۵ - شا / و مکارم
۶ - شا / سپه سلار ۷- شا / + مرابط ۸ - شا / ندارد
۹ - شا / « والدولة » ندارد ۱۰ - لا / ندارد ۱۱ - لا / المهذبین
۱۲ - پا / آذربایجان ۱۳- لا / عیان

و به کمال ملاحظهٔ عین‌الله ملحوظ[1] . و بلند سران کلاه دار[2] را به مکان اسمی مباهات وافتخار، وسرآمدگان فضیلت و هنر را به ظلّ ظلیل التجا و استظهار.
۳ و ایزد عزّ اسمه درکلّ حالات کافی مهمّات وکافل مرادات ، بالنّبی المختار وآله الاخیار .

خادم سلام وخدمت ازخلوص خلّت وخاطرِاخلاصْ پرورد وسینهٔ
۶ صفا پیوند کما عهد بردوام می فرستد، و صحیفهٔ معانی را به دیباچه محامد زاهره می(۵ الف) نگارد، وصفحات اوقات را به فهرست ثنای[3] فایح می طرازد، و به جناب معظّم وجوارمکرّم ومشافههٔ اشرف ومفاکههٔ الطف که[4] فاکههٔ ارواح
۹ است، به‌غایت نیازمند ومتعطّش می‌باشد. وچون اخبارسلوتْ رسان ادامها‌الله[5] می‌رسدکه موکب مجد مجلس اسمی را مجده الله[6] واسما ه ازاتّساع جاه[7] وارتفاعِ پایگاه، وتجدّدِ مناصبِ علیا و مراتبِ[8] شمّاء، چه درافزایی[9] شکوه و ابتّهت[10]
۱۲ حاصل آمده‌است ، خادم ازخرّمی این اخبار به عوضِ دستار، سر درمی اندازد،و جهت حفظ وکلاءت را فواتح[11] وقوارع می‌پردازد، ودعای اخلاص‌آمیزصدقْ پیوند می‌آغازد ، و از هم نفسانِ صفا، که جلساء الله اند، دعواتِ آسمانْ پیمای
۱۵ عرشْ فرسای درمی‌خواهد، تا به امداد[12] دعای مخلصان، که راکب ظهراللّیالی است، قبول، قاید، واستجابت، ردیف آن . هجوم عین الکمال ازکمال مناصب مجلس اسمی مصروف ومدفوع گردد، ان‌شاء الله تعالی[13] . و بعد ما که ممالکِ

---

۱ ـ شا / محظوظ ۲ ـ لا / کله دار ۳ ـ شا / ثنایی
٤ـ شا/از «فایح می‌طرازد. . .» ندارد ٥ـ شا/ادام‌الله ٦ـ شا/مجدالله
۷ـ شا / ندارد ۸ ـ شا / + امرا ۹ ـ شا / از « شما چه . . .» ندارد
۱۰ـ لا و پا / عبهب ۱۱ ـ شا / فاتح ۱۲ ـ شا / با سراد
۱۳ـ لا / « تعالی » ندارد

عراق را عمّرالله ارکانها وعمّر سکّانها بر دستِ قاصدانِ اوهام به صبح و شام تهنیت می‌فرستاد ، به[۱] وصول کوکبهٔ مجد مجلس اسمی که تعظیمْ فزای آن اقلیم بودست ، واکنون به عود[۲] همایون ، مسیرك محمود و عودك احمد[۳] ، خطّهٔ آذربیجان‌را حفّها‌الله[٤] بالعدل والاحسان هم تهنیت می کند. که حضورِجهانْ‌ـ آرای مجلسِ اسمی نوّره‌الله[٥] واسماه[٦] خطرافزای این خطّه خواهد بود . لاریب درین وقت که صدای بلندْ نامی در تجویف هوا افتاد، وآوازهٔ فرّخ به اسماعِ باشندگان اطراف رسید. که موکب مجد وکوکبهٔ عزّ[۷] مجلس اسمی مجّده الله واسماه از اقلیم عراق عنانْ گرای شدست و[۸] معاودت فرمود ، و از پیش‌تختِ آسمانْ سایهٔ عرشْ پایهٔ خدایگانِ مطلق، جهانبانِ به حقّ[۹] کیخسروْ منظرِ زالْ مخبرِ اسکندرْ آیتِ خضرْ درایت ، دارای ملك و ملّت، داورِ دین و دولت، ملكْ بخشِ ممالكْ ستان، خلیفه[۱۰] پناهِ سلطانْ نشان، مالك ملكـ العرب و العجم ، ملك[۱۱] ملوك الملل والامم ، محیی الجود و البأس، ملجاء آل سلجوق[۱۲] وآل عبّاس، زبدهٔ دوران، الفلك الاعظم، اتابك نصرالله لواه و نصراولیاه، به فرخ اختری سرسبز و خرم،مکرّم ومعظّم خواهد رسیدن، با صد هزار جلال و اجلال[۱۳] ، چون سحابِ فیّاض و بحرِ موّاج ،همْ عنانِ هیبت و هبت[۱٤] ، وهمرهانِ صولت و صلت . چنانکه سعد اکبر از[۱٥] ذروهٔ سرطان باز رسد ،وخضرِ پیغمبر علیه‌السّلام[۱٦] ازحدِ چشمهٔ حیوان، و زالِ زر ازموقفِ

۱ـ لا / و ۲ـ لا /عهد ۳ـ لا وها / از« مسیرك محمود...» ندارد

٤ ـ لا / حفه‌الله ٥ ـ شا / نور الله ٦ ـ شا / اسماءه

۷ـ لا و ها / ندارد ۸ـ لا و ها / « شدست و » ندارد ۹ـ «به‌حق» ندارد ۱۰ـ شا / خلیفت ۱۱ـ ها / ندارد ۱۲ـ لا /سلجق

۱۳ ـ لا / اجلال و اجمال ۱٤ ـ شا / ندارد ۱٥ ـ ها / + سر. شا / + هر ۱٦ـ شا / « علیه‌السلام » ندارد

عنقا، وعنقا از پیشگاهِ سلیمان، و رستمِ دیوْ بندِ مازندران گشای از پیش[۱] تخت کیخسروی، و حجر بن وایل سرفـرازِ[۲] یمن از حضرتِ مجد مصطفوی
۳ علیه‌السّلام[۳]. بل‌که چنان افراشته قد[٤] می‌آید که ذات مصطفوی علیه‌السّلام[٥] از نشانه‌گاهِ قاب قوسین‌آمدست[٦]. خادم را از ورود این بشارت درحـال انفاسِ شکرْ پیوند چرخْ زنان به‌گریبان‌آسمان رسید، و اشکِ طرب رقصْ
٦ کنان به دامنِ[۷] زمین پیوست، و از غایتِ شادمانـگی[۸] جای آن داشت کـه برانفصال روح بترسد. چه حقیقت است‌که از شواهد[۹] شادی نابیوسان، چنانکه ازصدمهٔ غم ناگهان، بعیداً عن السّاحة السّامیه، انفصال روح توانـد
۹ بود. علی الجمل[۱۰] والتّفصیل، مشتاقانِ خدمت را اغلب ظنّ چنان بود که موکب اسمی اسماه الله بدین جانب‌گذر (٥ ب) فرماید. هر یک را شاخص‌ـ البصرفرو مانده تاکوکبهٔ مجد ازکدام طرف روی نماید. و خادم نیز اگر چه
۱۲ سفری در پیش داشت، جهت زیارت اصفیا را هم منتظر بود، تا[۱۱] به موافقتِ دیگرْ دوستدارانِ دولت متّعهم‌الله ببقاء المجلس الاسمی روحِ پاك را به عرض جسد آلـوده[۱۲] به استقبال کوکبهٔ مجد مجلس اسمی فرستد، و سعادت اجتماع
۱٥ دریابد[۱۳]. و به غبارِ معنبر از موکب اسمی اسماه الله اکتحال‌کند. در[۱٤] وقت خـبردادند که کوکبهٔ مجد مجلس اسمی به سه فرسنگی از چهار حدود تبریز عنان بگردانید. وآفتابْ وار به شرفهٔ بیت الشرف، محروسهٔ معظمه عظمها الله و
۱۸ شرفها ببقاء مالکها پیوست و اقامت فرمود. خادم خواست‌که تهنیت نامه

۱ـ شا / ندارد ۲ـ شا / سر افراز ۳ـ شا / « علیه‌السلام » ندارد
٤ـ شا / افراخته قدر ٥ ـ شا / ندارد ٦ ـ شا / + لله الحمد علی هذه البشر حمدا کثیرا
۷ـ شا / داماں ۸ـ شا / شادمانی
۹ـ لا / سها و ۱۰ـ شا / علی الجملة ۱۱ـ شا / کی
۱۲ـ شا / آرد ۱۳ـ دریاود ۱٤ـ شا / درین

نویسد[1] ، و رویین دژ میمون را به معاودت اسفندیارعهد . و قلّهٔ البرزمبارك را به حضور فریدون روزگار[2]، وفلك چهارم را به صعود مسیح مکارم ، و بهشت هشتم را به مکان ادریس معانی تهنیت کند، وخاطر منوّر[3] مجلس اسمی را ۳
روّحه‌الله واسماه با یاد دهد ،که وقت وداع همایون بر زبان خادم فال سعادت پیوند چگونه گذشت .

بیت[4] ۶

زدفتر فال امیدم چنان آمد که من گفتم[5]

زقرعه‌نقش‌پندارم چنان آمد که من‌خواهم

انتهاز فرصتی می‌کرد که خدمتی نویسد . چه سوابق دوستداری[6] را ۹
به لواحق خدمتکاری مشفوع کردنی بود، وشعار اتّحاد را به دثار وداد مقرون گردانیدنی ؛ و دقیقهٔ صفا پروری[7] را به ثانیهٔ[8] ثناگستری رسانیدنی ؛ و بطانهٔ آشنایی را[9] به ظهارهٔ دل نمایی آراستنی ؛ چنانکه سنّت مخلصان خدمت تواند ۱۲
بود . چون اختیار کرد که به خدمتی پیش دستی کند ، همی ناگهان ازدحام مشاغل واقتحام شواغل درراه آمد . ودروقت از دارالضرب[10] شروان حیّاها
الله واحیاها ببقاء سلطانها،موکب عالی خدرِ معظّم و سترمکرّم ،ملکهٔ ایرانیان[11]، ۱۵
مخدومهٔ سامانیان ، معصومهٔ ساسانیان[12]، زبدهٔ[13] کیان ،زبیدهٔ[14] برمکیان[15] ،

۱ـ شا/ بنویسد ۲ـ لا/ندارد ۳ـ لا/ندارد ٤ـ رك دیوان
خاقانی. چاپ آقای دکتر سجادی. ص ٦٣٦ ٥ـ دیوان / من جستم
٦ـ شا / دوستداران ٧ـ لا / + به ٨ـ لا / « را به ثانیه » ندارد
۹ـ پا / ندارد ۱۰ـ شا / دارالاقبال ۱۱ـ شا / ایران
۱۲ـ شا / « معصومهٔ ساسانیان » ندارد ۱۳ ـ شا و پا / زبیده
۱٤ـ شا و پا / زبده ۱۵ ـ لا / کیان؟

عصمة الدّنیا و الدّین ، صفوة الاسلام والمسلمین ، ابنة الملک الشهید افریدون
رحمه‌الله ومدّ ظلالها بدین طرف پیوست، و سایهٔ همایون برهمگنان گسترد. وسفرا
۳ و رسل از بارگاهِ معظّمِ خاقانِ اعظم ، ملک[1] رحیم مشفق ، مالک ملک
المشرق ، جلال الدّنیا والدّین ، ملک الاسلام و المسلمین ، ملک الرحمة فی الدّنیا ،
المظفّر من السّماء نصره‌الله واظفره[2] ، و ازدرگاه معلّای شهریارِ جهان ، ملک
۶ ملوک الزمان ، مفخرِ بقراطیان ، افسرِ داودیان ، اغسطس اعلم ، هرقلِ اعظم ،
بطلمیوس اعدل ، فیلقوس اکمل ، جلال الدّولة الغرّا ، سلطان النّصاری ، حسام
المسیح و برهانه ، امین الانجیل ومعوانه هداه الله وارشده لمصالح[3] الدّین و الدّنیا[4]
۹ به خادم آمدند با فراوان نوازش و تشریفِ خادم پروری ، چنانکه در آینهٔ
ضمیر ، مثل آن صورت نبستی ، و در خریطهٔ خاطر جنس آن جای گیر نیامدی .
خادم از[5] مکاثرت آن[6] اقبالِ دهشتْ افزای دراضطراب افتاد. قرب یک ماه
۱۲ به مراعاتِ آن[7] طایفه مشغول بود تا به الطف الحیل ایشان را گسیل کرد ، و
عذر نارفتن را تمهید درخواست . چه تبریز با قرب الجوار[8] مجلس اسمی ، که
کعبهٔ فضایل و قبلهٔ فواضل است، خادم را هزار بار ازشروان شریفتر (۶ الف)
۱۵ می‌نماید . وخواست که عنان قلم ارسال کند، و بعضی ازصدق مصافات وصفای
موالات که درضمیراست ، به املای دل وترجمانی زبان بنویسد وشرح دهد. خبر
دادند که عرض اشرف مجلس اسمی را ، که روح مشخّص است ، مبارک
۱۸ عارضه‌ای طاری شده است . خادم را درساعت آتشِ وسواس ازنهانْ خانهٔ
سینه[9] به بامِ دماغ زفانه[10] زد . اعصاب مادّتْ رسان ازکار بازماندند[11] ، و

۱- لا / ندارد ۲- لا / ظفره ۳- شا / مصالح ۴- لا / الدنیا
والدین ۵ - لا / آن ۶- شا / این ۷ - لا / این
۸- شا / قرب الجواهر ۹- شا / دل ۱۰ - لا / زبانه
۱۱- شا / بازماند

انامل ِ قلم ْ گیر قوّت ِ قـلم گرفتن نداشت . والشفیق ُ[1] بِسوء الظن ّ مولع[2] . تا[3] دروقت چون دولت ِ بی‌بهانه[4] ، مفاوضه ٔ روح ْ بخش ِ راحت ْ رسان از دوات ْ خانه ٔ[5] مجلس اسمی اسماه الله تعالی به خادم رسید ، وآوازه ٔ بشری ْ رسان شایـع ۳
گشت[6] که عارضه ٔ سریع النفوذ به یمن عوافی وشفای وافی مبدّل گشت ، والحمدلله علی ذلک شکرا . خادم صدقات دادن از راس مال عمر بر خویشتن فریضه گردانید ، وروزه ٔ سالیان نذر کرد ، و باروزگار صلح آغازید . چه سلامت ِ عرض ِ ۶
مقـدّس و عـافیت نفس انفس مجلس اسمی نوّرالله ایّامـه عذر ْ خواه غـدر ِ روزگارست[7] . اگر چه اطناب خدمت به غایة‌الغایات رسید ، توقّع است[8] که صدر ِ کافی ، عالم بارع ، اروع اکفی ، ربیب الدّین ، کافی الاسلام ، یمین الدّولة ، ۹
لسان الملوك والسّلاطین ، فخر الصدور المکرمین ، سیّد کفاة الدوران ، باقعة[9] الزمان دامت ایّامه مشرقة مشرّفة ، بعد ازقبول تحیّت وآفرین ِ وافر وثناء وافی ، عذر کهتر را وقت ادای ایراد این خدمت ِ مطوّل از حضرت ِ شریف[10] مجلس ۱۲
اسمی انور لازال منوّرا تمهید درخواهد ، ان شاءالله تعالی .

سعادتی که ثمره ٔ نهال آن ابدالدّهر وبجیس اللیالی بر دوحه ٔ بلند نامی به مکارم ومعالی دیدار آید[11] ، نثار[12] وایثار روزگار منوّر[13] مجلس اسمی ، امیر اسپهسالار[14] ۱۵
اجل ّ اعدل کبیر مطاع ، سیف الدّولة والدّین ، ناصر الاسلام والمسلمین ، ملك الامراء العادلین ، عدّة الخلفاء المهتدین[15] ، عمـدة اعاظم السّلاطین ، غیاث[16]

---

۱ ـ شا / ندارد ۲ ـ شا / + مانند ۳ ـ شا / ندارد
۴ ـ لا / بی نهایت ۵ ـ شا / دولت خانه ۶ ـ شا / گشته
۷ ـ شا / ایام است والسلم ۸ ـ لا / + والسلام ۹ ـ لا / نابغة
۱۰ ـ شا / شریفه ۱۱ ـ لا / ندارد ۱۲ ـ لا / ومما ؟
۱۳ ـ لا / ندارد ۱۴ ـ شا / سپهسلار ۱۵ ـ لا / المهدیین
۱۶ ـ لا / عمان

الحجیج و الحرمین ذوالسّعادتین باد. وحوادث آسمانی ونوایب[1] زمانی ازروزگارِ
انور مدفوع و مصروف[2] ، وحسبنا الله وحده ابدا ، و الصّلوة علی النّبی[3] محمّد
٣ وآله اجمعین[4] .

١ - لا / لوارب ٢ - + بمحمد و عترته ٣ - پا / ندارد
٤- پا / ندارد . شا / جدا

این نامه به دربند نوشته بود

به‌رئیس اجلّ اخصّ مویّد کافی محقّق علاءالدّین، مجدالاسلام، کامل‌الزمان، عین‌الفضلاء، صدرالشّریعة، شمس‌الاکابر، محمد بن احمد المستوفی المروزی رحمه‌الله[1].   ۳

المستمسک بعروة فضایله   والغریق فی بحار فواضله[2]

حمدالله تعالی مفتتح الکلام و العجز[3] عن کنه[4] وصفه[5] غایة الاوهام، والصّلوة علی[6] الهادی الی دارالسّلام محمّد المصطفی[7] وآله البررة[8] و اصحابه الکرام[9].   ۶

امّا بعد این تحیّت[10] که قاعدهٔ صلة الرحم است وداد را، و سبب حبل المتین اتّحاد را[11]، نموده‌ای است ازسر انشراحِ صدر[12] وارتیاحِ خاطر، ونتیجه‌ای است[13] بعد ازنفثة المصدور از داهیهٔ دهرداهر، وخلاصه‌ای‌است[14] ازصفای انفاس وشمولِ استیناس. بعد از تواتر صعدا به فقدان سعداء الحق[15]   ۹ ۱۲

۱- پا / رحمةالله علیه رحمة واسعه   ۲- شا / از «این نامه به ...» ندارد
۳- لا / القصور. س / عجز   ۴- شا / ندارد   ۵ - شا / معرفته
۶- لا / + محمد   ۷- لا / «محمدالمصطفی» ندارد   ۸- شا / «البررة» ندارد
۹- پا / + السلام   ۱۰- شا وس / + صادر است از سرحظایر شهدا و سرقد اصفیا الحق
۱۱- شا وس / از «که قاعدهٔ...» ندارد
۱۲- لا / ندارد   ۱۳ - لا / «ونتیجه‌ای‌است» ندارد   ۱۴ - شا / از «بعد از نفثة...» ندارد
۱۵ - شا / «الحق» ندارد

مورد نفس صافی است[۱] چون صبح سالکان ، و وارد انس[۲] طیب است[۳] چون[٤] صبوح[٥] عاشقان . (٦ ب) طلایع یمن از یمین سانح ، قوافل یسر از یسار بارح[٦] . غنچهٔ امانی ، منفتق ؛ صبح آمال ، منفلق . طارق سعادت ، مرحباگوی . داعی بخت ، صبّحکَ‌الله خوان . خاطب وقت[۷] ، سلام علیک در زبان . این همه فتوح[۸] چیست؟ وظایف لطایف ربّانی . این همه نزل[۹] چیست؟ فواید موابد[۱۰] رحمانی[۱۱] . اهل صورت گمانی برند که مگر[۱۲] خاقانی را ازجنبش اعلام وشهور و اعوام ، یا[۱۳] ازتأثیر دو رنگی صبح و شام[۱٤] ، بشارتی متجدّد شده‌است ، یا بشاشتی ظاهر گشته ، یا ازجامه خانهٔ فلک[۱٥] خلعتی برقدش دوخته‌اند ، یا از سلیح[۱٦] خانهٔ روزگار تیغی در برش[۱۷] حمایل کرده . لا[۱۸] والله ، او نه مرد آن باشد که به چنین زخارف ، که چون[۱۹] عهد گل و عشرت[۲۰] مل مجازی باشد[۲۱] ، خود را چون غنچهٔ گل و پنجهٔ سرو رعنا وار[۲۲] برافروزد یا بر افرازد . امّا عزیزی[۲۳] به کمند ایادیش به خود در[۲٤] می‌کشد[۲٥] ، روی افروخته از تنگی کمندمست . بزرگی[۲٦] به دست مکارمش به عرش بر می‌کشد ، قد افراخته ازقوّت

---

۱ ـ س / + متلذذ ۲ـ شا / + متلذذ ۳ ـ شا / « طیب است » ندارد ٤ـ شا / چو ٥ـ شا / صبح ٦ ـ شا / از « طلایع یمن . . . » ندارد ۷ـ شا / هاتف غیب ۸ ـ س / نزل

۹ـ لا / ندارد ۱۰ـ شا / موابد فواید ۱۱ـ لا / روحانی

۱۲ـ لا / ندارد ۱۳ ـ شا / از « ازجنبش اعلام . . . » ندارد

۱٤ـ شا / + یا از جنبش اعلام شهور و اعوام ۱٥ـ لا / ملکی

۱٦ـ شا / سلاح ۱۷ـ لا / زیرش ۱۸ـ س / « لا » ندارد

۱۹ ـ لا / کچون ۲۰ ـ شا / صحبت ۲۱ ـ شا / بود

۲۲ـ شا / « رعنا وار » ندارد ۲۳ ـ شا / بزرگی ۲٤ـ لا / « در » ندارد ۲٥ ـ پا / می کشید ۲٦ـ شا / مهتری

کشش است . دل شمیدهٔ رمیده‌اش را حرزی ساخته‌اند[۱] . خاطر شوریدهٔ[۲] بشولیده‌اش[۳] را[٤] نشرتی[٥] کرده‌اند[٦] . آن حرز چیست؟ آن نشره کدام است؟ ۳ تحفهٔ نظم ونثر[۷] مجلس‌مانوس خواجهٔ اجلّ[۸] اخصّ[۹] مویّد کافی، محقّق افضل مفضل . برادر[۱۰] علاء الدّین ، مجدالاسلام ، کامل الزمان[۱۱] ، مهذّب الدّول[۱۲] ، عین الفضلا و عصرهم[۱۳] . سیّد[١٤] الکفاة و سندهم ، شمس الاکابر و اکفاهم ، ٦ صدرالشعرا وملجاهم[۱٥] ، که جسمش چو اسمش مدیدالظّل باد ، وعمرش چون[۱٦] عقلش مخلّد الذّات[۱۷] . بالله که اگر ممکن شود که جان رفته[۱۸] بازآید[۱۹] ، دستْ آویز ازین لطیفهٔ انوار توان ساخت[۲۰] . و اگر صورت بندد که عمرگذشته را ۹ دریابند ، پایْ بند[۲۱] ازین صحیفهٔ اسرار[۲۲] توان کرد[۲۳] . الحقّ نظمی که **ینفلق منه الجبال کما انفلق البحر** . والحقّ نثری که[٢٤] **ینشق منه السماء کما انشق القمر** ، اقول و ایم‌الله تعالی ثم بحیاته و تحیّاته و اریحیّاته[۲٥] ، که نتایج قریحهٔ زاهره‌اش

۱- شا / کرده‌اند ۲- شا / پژولیده ۳ - شا / شوریدش
٤ - لا / ندارد ٥ - شا / نشره‌ای ٦ - شا / ساخته‌اند
۷- س/ محمد بن احمدالطوسی که کاتب حروف‌است ۸- شا / + صدر عالم
۹- شا / ندارد ۱۰- س / از « مجلس مانوس . . . » ندارد. شا / از « کافی محقق . . .» ندارد ۱۱- شا / « کامل الزمان » ندارد ۱۲- شا/مهذب الدولة صدر الزمان ۱۳ - شا / از « عین الفضلا . . . » ندارد
١٤ - شا / اکفی ۱٥ - س / از « علاء الدین مجد. . . » ندارد . شا / از « و سندهم . . .» ندارد ۱٦- شا / چو ۱۷- لا / + باد
۱۸ - شا / + را ۱۹ - شا / آورند ۲۰ - شا / کرد
۲۱- شا / پای بندش ۲۲- لا / انوار ۲۳ - شا / ساخت
٢٤- لا / « والحق نثری که » ندارد ۲٥- لا / از « اقول و ایم. . .» ندارد

برخاطر این[1] ضعیف متنکّروار و غریب متنکس سار[2] موفقی دارد ، که ورای آن مطیّهٔ وهم را گذاری[3] نماند، و هرلحظه با خود می‌گویم: **اِنْ هذا اِلّا سِحرٌ یوثر*** ، **ان هذا اِلّا سحر**[4] **مبین**[5]. ودرحضور همْ شهریان و اصدقاء[6] کرام[7] که حاضر می‌شوند[8]، آن مشرّفه را، به خودی خود، به ارفع الصوت[9] از برای ارشاد انشاد می‌کنم. وچون به اسم مبارکش می‌رسم[10] جان را درلب می‌آ رم[11]، تا لب را به شکل میم می‌گرداند، و بردایرهٔ میم محمّدی بوسه می‌دهد.

أمُرُّ عَلَی جدارِ دیارِ[12] لَیْلَی[13]
أقَبِّلُ ذَاَلْجِدَارَ وَ ذَا اَلْدیارا[14]

می‌گفتند که قرصهٔ آفتاب[15] باز برسر[16] صفرآمد ، و عالم صفر را[17] چون بیت المعمور معمورگردانید . و فصل ربیع چون فضلِ ربیع برجهانِ پاداشت درِ خزاینِ کرم برگشاد[18] . و پیکر ایّام، که سقیم الحال شده بود، صحّتِ اعتدال بازیافت ، و حاملهٔ نبات زه[19] رحم بگشاد ، و ازآن مشیمه به مشیّت قدرت[20] ، ریاحین چون طفلان[21] یک روزه[22] سر بیرون کردند[23] .

---

۱ ـ لا / ازین ۲ ـ لا / متنکس وار ۳ ـ شا / گذری
۴ـ س / « الاسحر » ندارد ۵ـ لا / « ان هذا الا سحر مبین » ندارد
۶ـ لا / افاضل ۷ـ لا / ندارد ۸ـ شا / «که حاضر می‌شوند» ندارد
۹ـ شا / «به‌ارفع‌الصوت» ندارد ۱۰ـ لا / + رسم ۱۱ـ شا / می‌آورم
۱۲ـ پا / ندارد ۱۳ـ لا / + الی آخره ۱۴ـ لا / از « اقبل ذا ...» ندارد. شا / اقبل ذالجدارا و ذالجدارا. ندانم آن خطه را به مصر فرو نهم یا به یمن این قدر می‌دانم که هرصبحدم ... الخ ۱۵ـ پا / + است
۱۶ـ لا / «سر» ندارد ۱۷ـ پا و س / صفرا ۱۸ ـ شا / بگشاد
۱۹ـ لا/ ره ۲۰ـ شا /قدر ۲۱ـ لا / اطفال ۲۲ـ لا /ندارد
۲۳ ـ شا / کرد

---

* ـ سوره مدثر / ۲۴

آری[۱]، غنچهٔ گل پیشقراول[۲] باشد. ازین جاست که[۳] چون[٤] از مشیمه بیرون آید[٥]، خونْ آلود تواند بود. مجلسِ باغ، آراسته گشت[٦]. نرگس[۷]، مجمر برسر گرفت. بنفشه، حلقه درگوش نمود[۸]، لاله، گلغونه[۹] برگرد نقطهٔ خال برنهاد. ۳
گل، به شاهی بنشست، کمر[۱۰] دربست. عندلیب، (۷ الف) از سر سرو شعرِ خاقانی سراییدن گرفت. می‌شنوم که چنین است، امّا ندیده‌ام که در کنج خانهٔ[۱۱] علی نجّار زمن[۱۲] گشته‌ام[۱۳]. در ظلّ ظلمات ظلم شروان افسرده مانده‌ام. آن[۱٤] ۶
بهارِ طبع[۱٥] است[۱٦]. من آن ندانم. دانم که بهار عقل ما[۱۷] نظم و نثر[۱۸] خواجه[۱۹] علاء الدّین است. الحقّ حکمای صالح به بهار طبع فرو نیایند. پیداست که نگارْ خانهٔ طبع چند است و تا کجاست. به[۲۰] بهارِ عقل میل دارند که نشو و نما از ۹
فیض ازل[۲۱] دارد، و ماوراء الافلاك زاد[۲۲] کمینهٔ اوست. بالله که تا بدین بهارِ جانْ افزای رسیده‌ام[۲۳]، ازآن بهارِ جهانْ آرای یاد نیاورده‌ام. ولاریب چنین تواند بود. ۱۲

مَنْ شاهَدَ الحقّ لایَلتفتُ اِلی‌الباطل، وَبضدّها تَتبیّنُ الاَشْیاءُ.

اگرنقد آن بهار بر[۲٤] عوام رایج است، گو می‌باش. که نه این بهار

۱- لا / ازآن ۲- شا / بیشتر لعل. س / بسر لعل. لا / بیشر اول
۳- شا / + طفل ٤- شا / ندارد ٥- شا / جدا شود
۶- شا / شد ۷- س / + مخمور ۸- شا / کشید
۹- شا / گلگونه ۱۰- شا / + زر ۱۱- شا / فقر
۱۲- شا / زمن وار ۱۳- شا / نشسته‌ام ۱٤- لا / از
۱٥- لا / طبیعات ۱۶- لا / ندارد ۱۷- لا / «ما» ندارد
۱۸- شا / + فلان ۱۹- شا / ندارد ۲۰- لا / ندارد
۲۱- شا / اول ۲۲- شا / زاده ۲۳- لا / رسیدم
۲٤- لا / ندارد

بر[1] خواصّ[2] کم ازآن‌است . اینجا بستان حروف‌است . هر الفی ، سروی‌است ؛ و هرهمزه‌ای ، بنفشه‌ای[3] ؛ و هرمیمی ، چشم عبهری است[4] ؛ و هرعینی ، دهان ۳ غنچه‌ای ، از سحاب فضل تربیت یافته[5] ، ازشمال علم[6] قوّتِ نما گرفته[7] ، ازآفتاب ضمیر نضج پذیرفته[8] . درین وصّاف بودم که هاتفی از گوشهٔ سراپردهٔ دل[9] آواز دادکه: خاقانیا ، ادب نگاه دار ، شرط حرمت بدان . شرم نداری که بهارِ ۶ عقل[10] را به بهار طبع[11] تشبیه کنی ، که مادام[12] طراوت[13] آن یک هفته بیش نتواند بود . و اگر نتیجه‌ای درظرف دارد ، که به طبّاخیِ آفتاب پخته شود ، یک زمستان بیش[14] ندارد . باری ازین بهار گوی که عهد[15] شکوفه‌اش ۹ مدیدالعمرست ، وثمراتش[16] تا ابدالدّهر[17] بماند . باری تعالی آن سلالهٔ[18] جلالت را که از[19] ماء معین‌آمده است ، نه از ماء مهین ، عالی الکعب[20] داراد ، تا به واسطهٔ بیان و بنان ، این[21] بهار باقی به سایهٔ پروردگانِ محنت و افسردگانِ[22] ۱۲ ظلمت می‌فرستد ، و ارحام مودّت را اتّصال می‌کند . گفته‌اندکه کافّهٔ شروانیان را از خاکِ دربند وبال رسیده است . مرا باری جز شرف نمی‌رسد ، که همه تریاقِ فاروق و کبریتِ احمرازآن خطّه یافته‌ام . ندانم که[23] در بند[24] را به مصر

۱- پا / به ۲- شا / « برخواص » ندارد ۳- لا / + است

۴- شا / « است » ندارد ۵ - شا / دیده ۶- لا / آفتاب ضمیر

۷ - شا / یافته ۸ - لا / از « ضمیر نضج ... » ندارد

۹ - شا و س / از « ازگوشهٔ ... » ندارد ۱۰ - لا / طبع

۱۱ - لا / عقل ۱۲ - شا / پای دام ۱۳- شا/ندارد

۱۴ - لا / به ۱۵ - لا / مدد ۱۶ - س / ثمره‌اش

۱۷ - لا / ابدالابدین ۱۸ - شا / سلالت ۱۹- لا / ندارد

۲۰- لا / عالی اللعب ۲۱ - شا / چنین ۲۲ - شا / زمن ماندگان

۲۳- شا / + آن خطه ۲۴- شا / ندارد

فرونهم یا به یمن[۱] ؟ این‌قدرمی‌دانم که[۲] هرصبحخدم[۳] که‌طلایه بان خورشید[٤] کله٭ گوشه برگوشه٭ کهسار زند، من شکسته بسته روی[۵] ازسوی‌آن معهد مکارم ومربع اکابر کنم[٦]، وبعد از یا حیّ و یا قیّوم این کلمات[۷] برزبان رانم که «**اِنّی لاَجِدُ[۸] ریحَ یُوسُفَ**»*. و[۹] ازپی[۱۰] عقد دعا، این مناجات را سر بازکنم که: الٰهی، آن یوسف[۱۱] معالی و اویس[۱۲] معانی[۱۳] را که با ما از در مواخات[۱٤] درآمده[۱۵] است. به منتهای مقصود برسان[۱٦]. وآن[۱۷] دریای زاخر مفاخر را که چندین هزار[۱۸] جواهر غیبی درصدف حرف[۱۹] وصوت ما را[۲۰] هدیه کرده است، از مخاطره٭ دریا[۲۱]، که قصدآن دارد، نگاه دار، وبه راحت[۲۲] ساحت به[۲۳] ساحل[۲٤] مرادش بازگردان[۲۵].

پس[۲٦] من که[۲۷] درطریق نثراین دست٭ برد توانم نمود، اگر زحمتِ نظم درمیان نیاوردم[۲۸]، دانم که خاطرِ اشرف[۲۹] نپیچد، که «**الشعربالشعر ربا**[۳۰]». بل[۳۱]

۱- لا / + اما ۲- لا / از « این قدر...» ندارد ۳- لا / صبحدسی
٤- شا / روز ۵- شا / + بدان جانب آورم ٦- شا / از « از سوی آن...» ندارد
۷- لا / کلمه ۸- شا / + نفس‌الرحمن انی‌لاجد
۹- شا / + بعد ۱۰- شا / ندارد ۱۱- شا / اویس
۱۲- شا / یوسف ۱۳- شا / معالی ۱٤- شا / + قدم
۱۵- شا / نهاده ۱٦- شا / ندارد ۱۷- شا / + معارف الهی ست برسان وآن
۱۸- شا / «هزار» ندارد ۱۹- شا / + به ما
۲۰- شا / «وصوت مارا» ندارد ۲۱- شا/دریایی ۲۲- شا /راحتش به
۲۳- شا / « به » ندارد ۲٤- شا / + برسان ۲۵- شا / « مرادش بازگردان » ندارد
۲٦- شا / + چو. س / + چون ۲۷- شا/ندارد
۲۸- شا / نیاورم ۲۹- شا / انور ۳۰- شا و س/ + وصلی‌الله علی سید الانبیاء محمد المصطفی وآله واصحابه اهل‌الصدق و الولا وعلی‌الرسل و الانبیاء و سلم تسلیما کثیرا ابدا ۳۱- شا / ندارد

---

* - سورهٔ یوسف / ۹٤

این تشریف مرا با آن مجلس بزرگوار جنبش مصافات به غایة الغایات رسیده بود. از بس که (۷ ب) آن زبدهٔ ارباب حقیقت وسلالهٔ اصحاب طریقت، امیر
۳ عارف، ندیم الملوك ادام‌الله جماله از ورای مناقب با کمالش. شاهراه‌گوشم را به جواهر مشحون و مشجر گردانیده بود . و شجره‌ای است به حکم قرابت درست کرده ، که شعبه‌ای[1] است ازآن دوحهٔ مبارك ، تا اکنون که خواجه امام عالم
٦ فاضل مفضل، عفیف الدّین، متدّین الاسلام، افصح الزمان، ساحر البیان. تاج البلغا احمد الغزنوی دام تاییده رسیدن چندان شکر بالغ الامد و المدی ازآن قرّة العین روزگار بازگفت، به خدای خدای که چنان متعجّب بمانده‌ام ازآن
۹ شرح بلیغ که می‌داد، که بیخود شدم . پس کلمهٔ الحمدلله برزبان راندم، گفتم: خدایا، شکر تراکه هنوز بربساط خاك مکرمی هست که نام مکارم زنده می‌دارد، وصفحات فتوّت را تازه می‌گرداند. حقّ تعالی ازچشم حوادثش مصون‌داراد،
۱۲ وبه مقتضای سعادت ومبتغای ارادت برساناد. طوعه و فداه الخاقانی[2].

۱- پا / سعدی ۲- شا / از «این تشریف...» ندارد

* * *

خواجهٔ حکیم فاضل رشیدالدین، مجد الحکما شرف الشروان، محمود الطبیب اسعدالله جدّه وابدّ مجده، سلام و دعائی که نتیجهٔ خلوص و اخلاص است، قبول فرماید. اگر وقتی به شکسته دلی خبر تسلیت نامه فرستادی، گویی جناب شرفش را چه زیان رسیدی؟ عذر ارتعاش دست آرد. ای آزاد مرد، فدیناک بالنفس والروح، چو در کمال فصل الشباب و رونق چهل سالگی مرتعش باشد، به هشتاد سالگی چه خواهد کرد؟ ٣ ٦

بیت

اذا الفتی ذمّ عیشا فی شبیبة   ماذا یقول اذا عصر الشباب مضی

با این همه خدایش در کنف عوافی دایم الخلود گرداناد. داعیه و فادیه الخاقانی[۱]. ٩

۱ـ شا و س / از «خواجهٔ حکیم فاضل ...» ندارد

* * *

جانب کریم اجلّ، اصیل‌الدّین، واسطهٔ عقدالاجلّا، سیّدالازکیا، ابوجعفرالسجزی البسه‌الله خیرالحبورواجلس علی سریرالسرور، مرجع ثنا وتحیّت ۳ است، چنانکه ملجاء اهل فضل وحکم است، باللّه‌که ازحمد سیرت وصفای سریرت او عاشق شده‌ام. باری تعالی باعثهٔ مسرّت و مبرّت، وداعیهٔ معرّت ونصرت براعدای او موفّق دارد. درین ساعت‌که این تحیّت تحریرافتاد، صدر ۶ امام اجل مقتدی، وحیدالدّین، قدوة الحکما، مریدالفضلا، مرشد الفلاسفه الی سبیل الهدی، عثمان بن الامام الاعظم عمر، سیّدی وابن عمّی و مفرّح غمی ابدّه الله علی‌قدره و انشراح صدره، اشارت فرمودکه بایدکه سلامی به مجلس ۹ مانوس علاءالدّین فدیته نویسم. برحسب اشارت اواین سطری سه چهارنوشتم. اگرچه درپایان افتاده است، عنوان شرف وفهرست سعادت‌است. الله الله‌؛ که سلام و تحیّت از وحیدالدّین، آن بزرگ علاءالدّین، تبجّح کند. حقّ تعالی ۱۲ آن بزرگ را به اجتنای ثمرات النّهی مصروف داراد، بمنّه و جوده[1].

---

۱ ـ شا و س / از «جانب کریم...» ندارد

این نامه به حضرت سیّد اجلّ، امام مطلق، شرف الدّین، رکن الاسلام الهروی فرستاده بود[1].

حریم مجد و معالی، موکب عالی امیر سیّد اجلّ مرتضی، صدر معظّم مقتدی[2]، امام مطلق، الهادی الی الحق، شرف الدّنیا (۸ الف) والدّین، رکن الاسلام والملّة بالبراهین، بضعة سیّد المرسلین، فلذة یعسوب المسلمین، مفتی الخلفاء المهتدین، معتدی الخلعاء المعتدین، عمدة الملوك والسّلاطین، مستمسك الخلافة، مستند السلطنة، سیّد سادات العرب والعجم، علّامة علماء العالم، عاصم السنّة، قامع البدعة، اوّل اوتاد الطریقه، افضل افراد الشریعة، حجّة‌الحقّ، فاروق الفرق، متبوع المحقّقین، ینبوع الیقین، سجّاد الزّمان، صادق الدّوران، باقرالعباده، کاظم الزهاده، من اکرم المحاتد و اعرق الاعراق، صدرخراسان، قدوة العراق دراحیاء مکارم و معالی، واکرام اکارم و اعالی، ابدالدّهر سجیس اللّیالی قبلهٔ سعادات و قبله گاه سادات[3] باد. ذات مقدّس مرتضوی که صورت روح مشخّص است وعقل ملخصّ، ازموبقات اوقات درمختلفات آفات مرفّه بال ومنزّه حال باد.

خادم سلام وخدمت وثنا ومدحت چندانکه[4] درگریبان آسمان ودامن زمین نگنجد، برتواترمی فرستد، و به چشمهٔ حیات غرّهٔ زاهره، که کوثروسلسبیل ازآن مجتذب ومجتلب است، به غایت متعطّش می‌باشد. و در تأسّف باز ماندن اتّصال به خدمت، قطرات اشك عبرات برصفحات و جنات می ریزد.

---

۱ - پا / فرستاد ۲ - پا / ندارد ۳ - پا / سیادات ۴ - نسخهٔ پا درین جا قطع می‌شود

چه‌آن زمان الفت چون مورد ورد وموعد عید نزدیک آن مغتنم بود . همانا که لذّت احباب و فاکههٔ شباب و طراوت باکورة الحیات داشت ؛ که دیر رسید وزودگذشت ، وبه درنگ‌آمد و به شتاب رفت . **سقی الله تلک الایّام ندا ولها بین النّاس . وهذا فصل لاینقضی الی یوم الفصل .**

القاب وزیر خواجهٔ روشنْ دلِ مُلکْ پرورِ میمون لقای عدلْ گسترِ عدوْبند ولیْ نوازِ دشمنْ سوزِ دوستْ سازِ درستْ عزمِ جازمْ حزم ، جامعِ درایت و فراست ، مودّی حقّ وزارت و سیاست ، مویّد العلم و العلم ، صاحب السیف والقلم ، نشانهٔ جهان درملکْ داری ، یگانهٔ عالم دردینْ پروری ، دانای مکنون ضمایر در فصل خصومت و داوری ، رایش در روشنی رشک خورشیدِ خاوری ، عزمِ جزمش قایمْ مقام اسکندری ، سرآمدهٔ جهان ، بی‌نظیر ازنظرا واقران ، ادام‌الله ظلّ ظلاله وافاض علی اولیایه فیض نواله .

این نامه به امام امجد عالم بارع محقّق ، شمس الدّین ، شهاب الاسلام ، فریدالایمّة ، وحید العلماء البیلقانی فرستاد.

تمسکی بعروة مکارم الله تعالی اخدم جناب المجلس السّامی ، ۳
سیّدنا الحبر الامام الامجد العالم البارع المتقن ، المعن المفن ، الجامع المبرهن ، المحقّق
الاروع ، المفلق المصقع الکبیر ، شمس الدّین ، شهاب الاسلام والمسلمین ، صفوة ـ
الخلفاء المهتدین ، مُهجة اعاظم السّلاطین ، ناصح الملوک المقسطین ، فرید الایمة ۶
المهتدین ، وحید العلماء المرشدین ، فخر الرواة المحدّثین ، ذخر السادات المحدّثین ،
طلاع انجد الحقایق و سیف نجدتها ، واضح ابجد رموز و ابن بجدتها ، محبّر ـ
الالفاظ ، فالق المعانی ، اصمعی الثانی ، ابی ذر زمانه ، وابی عبید دورانه ، وابن درید ۹
اخوانه ، اذا نُبل نبل مِن کنائن ابداعه اونثر نثر من خزائن اختراعه ، (۸ ب)
وابن بحر الکنانی نبل من مکنون کتابه ، وابن نباته من قراح قریحته ، ساحر البیان فی
النظم والنثر ، سابق الرهان بلا کبوة ولا عثر ، مالک رقاب الکلام ، صابی الایّام ، ۱۲
مفخر الانام ، محیی الفطن والآداب ، داود الحکما بالحکمة وفصل الخطاب ، ناسخ
ذوی الشیحان ، ناصح اولی التیجان ، مفخر آذربیجان لازالت ضمایره مقتبسة ـ
الآثار عن انجاس الارزا وادناس الاوزار و خواطره مشرفة النواظر علی خفیّات ۱۵
العیوب ومختلفات القلوب بسلام یعطر ارجه لدیه ارجاء الارض واجواء[1] السّماء
وتحیّة یفیض نسیمها علیه تسنیم الجنّة العلیا اجلی و انور من ماء الخضر ونار موسی ،
وازکی واطهر من کمّ مریم وجیب عیسی ، کانما من ضوء اخلاقه المرضیة العلیا خلقت ، ۱۸

---

۱ ـ متن / اجوار

او من شیم شمائله الشمّا سرقت واقول:

شعر[1]

۳ اهدیت روحی الی سعدی ولو قبلت

روحی لقد بذلت لی الف ارواح

بالله که جای شرمساری است

۶ مرکوب نه در خور عماری است.

یالله العجب، با حریم[2] عزّ مجلس سامی[3] لازالت نعمته ولاشالت نعامته[4] چه‌انبساط توان کرد به‌کسوتهای مختصر؟ واگرهمه فضفاض کحلی باشد ازپشت ۹ فلک اطلس بازگرفته[5]، یا عتابیِ صبح و شام بود ازکارگاه بوقلمون[5] باف شب و روز[6] بیرون‌آورده، یاجبّه[4] دیباج باشدکه هرقل عظیم الرّوم به‌حضرت مصطفی علیه السّلام فرستاد، یا قبای دبیقی که نجاشی، ملک حبش، هم بدان ۱۲ حضرت سیادت هدیه کرد، یا عمامه[4] خمسین ذراع کسروی، که‌آتش درآن کار نکردی. وحقیقت‌است لاریب که مجلس سامی[7] شمس‌الدّین[8] که عتاب ورقاء[9] در ورق عتبه بوسان[10] مجلس[11] بزرگوارش[12] مثبت الاسم[13] است، به عمامه[4]

۱ـ نسخهٔ شهید علی‌پاشا و سپهسالار ازاینجا آغاز می‌شود ۲ـلا / «باحریم» ندارد ۳ ـ شا و س / + خواجه امام متقن عالم مبرهن محقق اروع مفلق مصقع شمس‌الدنیا شهاب الاسلام فریدالایمة المهتدین وحید العلماء المرضیین واسطة عقد اولی‌الالباب داود الخطبا بالحکمة وفصل‌الخطاب ابن نباته نبت من حدیقته‌وابن بحرالکنانی سهم من کنانته جاحظ الزمان مفخرآذربیجان لازالت ایامه مشرقة

۴ـ شا و س / از « لازالت نعمته . . . » ندارد ۵ـ س / بیرون آورده

۶ـ شا / روز و شب ۷ ـ شا / از« یاجبهٔ دیباج . . . » ندارد

۸ـ شا و س / چه ۹ـ لا / و برقاء ۱۰ـ شا / عتبه نشینان

۱۱ـ شا / +او ۱۲ـ شا / ندارد ۱۳ ـ لا / منیرالاسم

بیضا و[1] عتابی ملوّن[2] فرستادن عتاب نماید[3]، بل‌که عیب فرماید[4]. چه خود شمسِ جهان‌تاب نسیج وحد افلاك، ونسیج[5] پوش پیکرخاك است.

بیت ٣

والفجر دلیل رفعت تست   والشمس طراز خلعت تست.

آیات‌الشّمس که آیات «**والشّمس**» کنز وحرز عالمیان است و لافخر، چه به حقیقت شمس را برهنگی زی و زیورتمام است. به کسوت اکسون سحاب[6] ٦ اغبر حاجتمند نیست.

آینه از دست بفکن کز صفا   پشت دست آیینهٔ روی تو بس[7]

امّا سنّتی معتادست که هرموجودی به قدر وسع با شمس عالم افروز ٩ انبساط را جهد المقلی وجدّ المعتلی فرا پیش گیرد. تجاسر سبزهٔ خود روی معلوم است. قطرات ژالهٔ سحرگاهی، چون صغار لآلی، از اذیال کبار کیالی بستاند و بر سر گیرد، وخواهد که بامداد نثارِشادروان زرّین سلطانِ نجوم سازد[8]. واحزنا ١٢ حربا که چون آشیان هدهد، رایحهٔ منتنه دارد، به چه[9] زهره[10] با زهرة الدّنیا[11] وغزالهٔ زهرا، که بلقیس سبای سنای سماوی است، و بوسلیمان سحرگاهی[12] مبشّر قدوم او، گستاخی[13] ملاحظت تواند نمود؟ یا نیلوفر به[14] کدام نیل وفرّ ١٥ با نیّر اعظم، که هم خانهٔ مسیح مریم[15] است، دعوی معانقت تواند کرد؟ یا

١- شا و س / «عمامهٔ بیضاءو» ندارد   ٢- شا و س / ندارد
٣- شا / فرماید   ٤- شا / از «بل‌که...» ندارد   ٥- لا / مسیح
٦- س / ندارد   ٧- دیوان خاقانی / چاپ دکتر سجادی. ص ٦٢٢
٨- شا / از «تجاسر سبزهٔ...» ندارد   ٩- شا / «به چه» ندارد
١٠- شا / ندارد   ١١- س / الحیوة   ١٢- لا / صبحگاهی
١٣- س / را بستاخی   ١٤- س / با   ١٥- لا و س / ندارد

لبلاب برلب لب‌آب با سرخیل کواکب گیتی° تاب، که یوسف مصر چهارم (۹ الف) افلاك است ، و روزی° ده اِخْوت[۱] اجرام علوی و سفلی[۲] ،لاف
۳ معاشقت تواند زند؟ بلی، چون مفتیان ولایت فتوّت را سنّت نرفته است که ازچنین انبساطات ،کهتران‌را زجرکنند، « **فلنا الانخراط فی سلك الانبساط** ».
اگرچه عمری ازعمار اهل شروان معهود است[۳] به شوخ رویی واستیاء ، دلبری
۶ نمودن[۴] هم هست، لاجرم درخشك° سال مال وآمال به چنین رش و رشح[۵] فتح‌الباب کرده‌آمد، واز دیده ابر° وار ازتصاعد بخارخجلت سیلاً بعد سیل ریخته شد. اگراخلاق مرضیّه°[۷] مجلس‌سامی[۶] شمس‌الدّینی[۸] لازالت انوارفضله شایعه[۹].
۹ شمس‌وار برظلمت خجلت[۱۰] کهتران[۱۱] دامن صفح[۱۲] فرماید درکشیدن، غایت رعایت کرم واکرام تواند بودن . لازال منعماً مانّاً ببذل الکثیر وقبول الیسیر[۱۳].
سعادت مجلس سامی ، حبری امامی عالمی، معنی مفنی جامعی، مفلق
۱۲ مصقعی، شمس‌الدّینی، شهاب‌الاسلامی، فریدالایمتی، وحیدالعلمایی، ملك الوعّاظ و سیّد الخطبایی، مالك رقاب الکلامی، صابی الایّامی ابد الدّهر باد، واستظهار به ادامت کرامت ربّانی سحیس‌اللّیالی حاصل، بمحمّد امام المتّقین وآله الطّاهرین
۱۵ وحسبناالله وحده ونعم‌المعین[۱۴].

۱- شا / اخوه. س / ندارد ۲- لا / + گشته ۳-شا / + تجاسر
۴-شا /از « به شوخ رویی...» ندارد ۵- س / رشح و رش ۶- شا و س / مضیئه ۷- شا و س / « مجلس سامی » ندارد ۸- س / + وار
۹- شا / از « لازالت...» ندارد ۱۰- شا / خجالت ۱۱- شا / کهتر
۱۲- س / + کشیدن ۱۳ - در نسخهٔ س نامه در اینجا به پایان می‌رسد. شا / + حسبنا الله وحده ابدا. لا / بقول‌الیسیر ۱۴ - شا و س / از «سعادت مجلس سامی...» ندارد

این نامه به امیرحکیم، امام عالم کبیر بصیر متبحّر، عین‌الدّولة والدّین، عوذ الاسلام والمسلمین، مفتی سلاطین الفطنه، ما حی[1] العلّات زنجانی فرستاد. ۳

عدّتی مکارم‌الله تعالی جناب مجد مجلس سامی، امیر حکیم، امام عالم، ابرع اورع، اروع نحریر، موقّر کبیر، معن مفنّن بصیر، محقّق متیقّن متبحّر، مدقّق مبرهن مستقرّ، عین الدّولة و الدّین، عوذ الاسلام والمسلمین، مستمسک ۶ الملوک المقسطین، حرز اعاظم السّلاطین، محیی اساطین الحکمة، مفتی سلاطین الفطنه، حامی الاسطقسّات، ما حی العلّات، حافظ الاشباح، حاضن الارواح، امام الحکماء بالبراهین، ملک الاطبّاء المنتهین، افیق الدّوران، مسیح الدوران، ۹ وجیه العراق، وحیدالآفاق، ذوالمحامد من اکرم المحاتد، به خواصّ ده انامل شریف دراصلاح حالات بسیط، که سریان شریان‌را گفته‌اند، وتعدیل هشت مزاجات متضادّ، وترتیب هفت ولایت ممالک اجساد، وترتیب شش استوار که ۱۲ اسباب ضروری خوانند، و تقویت پنج جاسوس حسّی، ومراعات چهار رئیس جسمانی، وحفظ (۹ ب) سه پادشاه روحانی، دومردمهٔ چشم آفرینش و تک دانهٔ عقد روزگارباد، وذات شریف مجلس سامی، که علق نفیس یک فطرت است، که ۱۵ «**اوّل ما خلق‌الله العقل**» ومحصول دونشأه، ومهین نتیجهٔ سه اعراض، و طراز کمال چهار علّت، ومنتهی ادراک پنج مدرک باطن، و روی بازار شش روز خلقت، و مصباح زینت هفت مشکاة سماوی، وناقد عیارْ شناس هشت معنی ۱۸

۱ـ متن / محیی

عقول، که اوّل آن انفاق متکلّمان است ، و اوسط و آخر . اصلاح محقّقان ،
و تأویلْ شناس نه‌آیات حواس ، کـه خواص بصیرت راست ، و شناسایی ده
٣ مقولات منطقی ، که ارباب حقایق خوانند، از هجوم نکبات آسمانی و لزوم لزبات
زمانی امد الایّام وسجیس اللّیالی محروسْ حال و معصوم باد .

کهتر مخلص، که مخلص ثناء مراسم شریف مجلس سامی کرده است، سلام
٦ وتحیّات به اندازهْ صدهزار مواد اریحیّات[1] وامداد حیات که در آن یک دو روز
نزول به صقع زنجان حفـّه‌الله بالعدل والاحسان ازجانب مجد مجلس سامی مجده‌الله
و اسماه یافته‌است، بردوام می فرستد. وازنوشتن این کلمه یک دو روز که بی اختیار
٩ خاطر بر زبان قلم بگذشت، لعمر الله که خویشتن را خرده‌ای بزرگ می‌نهد : بل
کبیره‌ای عظیم می‌داند. چه استدراك خلل اسباب که در خلال احوال احباب
دیدار آید، به مدّت مدید و امد بعید وطرف زمان و ظرف مکان نسبت ندارد.
١٢ هبوط آدم، آرایش خلافت را چنانکه « وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ
وَرَحْمَةٌ » * و صعود عیسی چنانکه « اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّیِّبُ
وَالْعَمَلُ الصّالِحُ یَرْفَعُهُ »** کان قد تقدیر کنند ومیّسر گردانند. نقشِ
١٥ بندِ قـدرت به شش روز شیب و بالای کائنات را ، یعنی ملکوت السّموات
والارض، تصویر کرد، توانست که به یک دم ایجاد کند ، امّا جهانیان را در
آموخت که. « اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطانِ وَالتَّأنّی مِنَ الرَّحْمٰنِ » . عهد
١٨ گویان ذریّت آدم را قریب هفت هزار سال برآمد ، و هنوز شکر آن روز
نتوانستند گزاردن . چراغ مجلسی یا شمع موکبی که شبستان حرم و بستان ارم
را افروخته گرداند، ازکمتر شرارهْ سقط زند به یک نفس برافروزند . قرصِ

١- لا / اریحایات

*- سورة الاسراء / ٨٤ **- سورة فاطر / ١١

خورشید به نیمْ ساعت که به شرفهٔ شرف اعتدال رسد. واهبِ حیات جمادات ومربّی نوامی نباتات[1] وطوامی حیوانات گردد، و به یک نفخه، که در نیم زمان صوردوام دمیدن گیرد. صد هزار قوالب خاکی رواتب روحی بازیابند. انفلاق ۳
بحرو انشقاق بدر بردست (۱۰ الف) دومرسل علیهما السلام به یک لمحه بود.
«وَما اَمْرُنا اِلّا واحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ*، وَاِنَّما قَوْلُنا[2] لِشَیءٍ اِذا اَرَدْناهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُون »**. محاسب بیست در پنجاه اعنی ۶
کاف در نون به یک دم پیوندد. شست از آن جمله دقیقه کند و مرفوع گرداند. مقیمان صوم را دراعتکاف صوامع، ومسافرمواقیت را دراختلاف مواقف[3] دریافت قبولِ شبِ قدر و روزِ عرفه، یک چشمْ زد تواند بود، که مرادات حاصل گردانند. ۹
زهاب[4] چشمهٔ حیوان برخضر به یک زمان دیدارآمد و باز پنهان شود. نقطهٔ نطفه که ازجنبشِ آتشِ اصلاب، اصلِ آب زمینِ ارحام گردد، درظلماتِ ثلاث به واسطهٔ انوارِ اربعهٔ عناصر به یکْ دم امتزاج پذیرد. گذشتن عبدالله بن ۱۲
عبدالمطّلب بربنت نوفل، و رفتن و به اتصال سعد به آمنه رسیدن، ونور نبوّت ودیعه دادن و بازآمدن، و از بنت نوفل شنیدن که «**مررتَ و فی وجهک نور ساطع فرجعتَ ولیس ذلک النورفیک**» کمتر ازثلث ساعتی بود. به یکْ زمان ۱۵
گشایش درآسمان برخاکیان، صد هزار بسط ارزاق حاصل شود. به یکْ دم نوازش حرکات افلاک از نغمات دردناک، صد هزار قبض ارواح ظاهرآید.
کمانْ کشانِ غمزهٔ ترک ختنی کز کمینْ گاه جزعِ یمنی، یاسجِ خزری اندازند، ۱۸
عرب شیفته گردد، وزنگبارشوریده. رخت هندوانهٔ دلِ عاشقان به یک لحظه

---

۱ ـ لا / نبات ۲ ـ در متن / امرنا ۳ ـ لا / موافقت
۴ ـ لا / زهای آب

---

* ـ سورهٔ قمر / ۵۰ ** ـ سورهٔ نحل / ۴۲

غارت کنند، وعاشق صاحب اخلاص را ازخود خلاص دهند.

بیت

۳ لشکر غمزهٔ تو ران بگشاد با تو گفتن جهان جهان بگشاد

نعم چون مدّت اتمام الامور به مدّت درازآهنگ متعلّق نیست، تتمّهٔ شفاء الصدورهم به عدّت فراوان تعلّق ندارد. ملح به درمْ سنگ ومشک به
۶ جوْ سنگ استعمال کنند. چه ملح، صلاح جسد جهانیان است. چون زیادت کنند، فساد گردد. ومشک، مدد قوّت نفسانی است، چون اضعاف آن دهند، ضعف برآورد. صبحْ‌شناسان را و صبوحْ پرستان را ازصبحِ صادق لمعه‌ای،
۹ وازمصفاة راوق جرعه‌ای جهت نشان را بس باشد. ازفسونِ معزّمان یک دم افاقتْ رسان، و ازدستِ دوستان برمغشی علیه یک قطره گلابْ افشان کفایت کند. با تحفهٔ بارگاهِ ملوک ازهر ازهار که فصل ربیع بیرون دهد، ازصد بستان،
۱۲ باکوره‌ای، و از هر رزستان، غوره‌ای بسنده آید. درطی مناجات سحرگاهی، صدمهٔ صوت و زخمهٔ حرف چه به کارست، وختم (۱۰ ب) کردن چه حاجت، که به یک ندای یارب از سرصدق مرادِ ابد یافته گردد. «خَطْوَتَینِ وَقَدْ
۱۵ وَصَلْتَ» پیشْ نهادِ همه اصفیاست. سبی که پایْ دامِ دلِ عشقْ ورزان است، ونسیمی که دست گیرِ جانِ نیازمندان است، از چشمِ آهوْ کرشمه‌ای، و هم از آهوشمّه‌ای باید. واین معانی را قراین ونظایر بسیاراست، که این اشاره احتمال
۱۸ آن نکند. غرض ازین سیاقت، عذر خواستن از یک دو کلمه است، که بر زبانِ قلم بگذشت، درمعنی آن یک دوروزه مراعات که مجلس سامی انا له الله۔ السعادات فرمود. چه آن یک دو روزه تعهّدِ عیسیْ‌وار که درحقّ حواریان
۲۱ فرماید، وتفقّدِ سلیمانْ آسا که دربارهٔ طیور واجب بیند، با هزارسال مراعات ورعایت، که سلاطین امم وملوک عالم تقدیم کنند، مقابل است والسّلام، مع هذا۔

کلّه من کهتر به وسیلت آن تفقّد و تعهّد، گستاخ شده‌ام، لاجرم به ملبوس و مرکوب فرستادن انبساط می‌کنم . واگردست‌رس داشتمی ومقدرت یافتمی و میسّر شدی، و ایم‌الله که ازآبنوسِ شب و روز تازیانه ساختمی، و از بوقلمونِ شام وسحر دستارچه بافتمی، وشیبِ آن تازیانه ازحبل‌الورید کردمی، بل کز ذوابهٔ مخدّرات غیبی، که ابکار بهشت اند، وطراز دستارچه اززربفت چهره‌پرداختمی. ٣

یک گز نسیج آفتاب که نسیج وحد آسمان است ، با این دستارچه و تازیانه ، خدمت دست شریف مجلس سامی را بشایستی. اما چون برحسب نیّت وامنیّت، یمین را یسار نیست ، یمین‌الله که خجالت حاصل است. ٦

بیت ٩

نه همّت من به پایه راضی است
نه پایه سزای همّتم هست
یا رب چو ز همّت و ز پایه ١٢
نگشاید کار و نگذرد دست
یا پایه چو همّتم بر افراز
یا همّت من چو پایه کن پست ١٥

قامت همّت بس یازنده است، امّا به شاخ تمنّی نمی‌رسد. و دلدل دل بس‌تازنده‌است، امّا به‌گردآرزو درنمی‌رسد. مع‌القصور والتقصیرعمامهٔ بیضاء معلم فرستادم جهت یمن فال را . اعنی تخت سپید، سایه‌بان قمّهٔ شریف مجلس ١٨ سامی‌گردد ، و لباس‌آل عباس و مرکوب سیاه مبارکْ پی جهت درافزایی سیادت را فرستادم که « السودد فی السواد » . اگرچه « **يُمنُ**[1] **الخَيْلِ فی شُقْرِها** » و « **خيرُ ثيابكم البيض** » آمده‌است. ولعمری اگر بتوانستمی « الکبریاءُ ٢١

١- لا / یمین

ردایی والعظمة ازاری» هردوجنس ، وعمامهٔ خمسین ذراع پرویز ، که آتش آن را نسوختی ، وعمامهٔ وشی ولید بن یزید . وعمامهٔ زرد زبرقان به خدمت
۳ فرستادمی، (۱۱ الف) هم دادِ مکافات ندادمی، ودر ورطهٔ خجالت افتادمی . و اگر دیباء معنبر اختران و سقلاطون اخضرآسمان. واطلس اصفرآفتاب واکسون اسود سحاب . واستبرق جنان وعبقری حسّان. وجبّهٔ دیباج، که ملكُ الروم به
۶ حضرت مصطفی علیه افضل الصلوات فرستاد و عثمان در پوشید ، وقبای دبیقی که نجاشی هم بدان حضرت هدیه کرد. مصطفی صلوات‌الله علیه وسلامه به وقت غَزات در پوشدی ، و حلّهٔ ثمین که به ثمانین ناقه هم مصطفی صلوات‌الله علیه
۹ خریده بود ، کسوت خاص مجلس ساختمی ، هم خجل سار بودمی و سر بر نیفراختمی ، و از بی‌آبی . خاك برآسمان انداختمی. واگر ادهمِ مدنّرِ شب و قلّهٔ سنجد بش روز، وصافنات جیاد سلیمان، وبهزادِ سیاوخشی، که به کیخسرو
۱۲ رسید. و رخش رستمِ سیستانی ، و مرکوبِ عصا نام جذیمهٔ ابرش ، و شبدیز کسروی[1] ، که ملكُ هند فرستاد ، ویحموم، که نعمان ملكُ العرب داشت ، و از فحول عرب جنائب[2] بنات الوجیه، و اشقر مروان که از نسل اعوج بود، بل
۱۵ دلدل مرتضوی، یا لزاز و یعسوب و یعبوب مصطفوی علیه‌السّلام، نامزد مربط شریف مجلس سامی کردمی، قسما بنعمة‌الله که هم تشویر خوردمی، وعرق خجلت برچهره‌آوردمی. وهماناکه بررای شریف مجلس سامی نپوشد، که من کهتر را در
۱۸ حال غریبستان قلت ذات الید[3] چگونه[4] گریبان گیرست . واگر برانبساطی که رود دامن صفح درکشد، ازکرمِ فیّاض دورنیفتد، وازخصوصیت انسانیّت ، این حرکة المذبوح را برخصاصت فرو نهد ، نه برخساست حمل کند ، تا غایت
۲۱ کهترٌ نوازی باشد .

۱- نسخهٔ س از اینجا آغاز می‌شود رك تعلیقات
۲ - چنین است درمتن و ظاهراً نجائب.
۳- س / + و حرمان
۴ - س / + گلوی

شعر[۱]

سفلگان را و راد مردان را کار بر یک قرار و حال نماند
هرکرا مال هست، همّت نیست هرکرا همّت است مال نماند. ۳

اگرچه مجلس سامی خصّه‌الله بالسّعادات با خلعتِ فاخرِ شاهوار و با مرکبِ فرّخ خسروانه متعوّد شده است، اگر ژندهٔ ثناطرازان را طراز قبول برکشد، و لاشهٔ خاصگیان محبّت را داغ رضا برنهد، و بر[۲] آخُر خاص بندد، ۶ صیتِ مستفیض و جاهِ عریض را هیچ زیان ندارد، که نه همه کسوت دیباج و نه همه جنیبت هملاج باشد. بر خوانِ آسمان ازمهر و مه، کاسهٔ زرین و سیمین نهاده‌اند، که سلاطین را شاید. و می‌گویند که قصعة المساکین[۳] هم هست. غایت ۹ هنر آهوی خطایی[۴] آن (۱۱ب) قدر صواب دید همّت[۵] اوست، که چرا خور[۶] از بهمن سازد[۷]، و سر به سنبلی فرودآرد که گربه دوست دارد، تا فارة المسک بر دهد. امّا اگر وقتی به شیح و قیصوم برگذرد، کم از استنشاق نباشد، تا این ۱۲ نبات مختصر به ترمم محروم نماند، والسّلام[۸]. لا زال المجلس السامی مانّا ببذل الوفر من الاریحیّات و منعمًا بقبول البرر مِن التحیّات. چون مجلس سامی علیه عین‌الله لاعین‌الکمال به موسم مجد ومنجم شرف زنجان عمرالله ارکانه وعمرسکانه، ۱۵ باز رسد، سلام و خدمت من خادم فرماید رسانیدن به سجادهٔ مقدّسهٔ مجلس اسمی اقضی القضاة، العدل[۹] الکبیر المتصدّر محیی الدین، حجّة[۱۰] الاسلام والمسلمین، صفوة الخلفاء المرضیّین[۱۱]، سیّد العلماء المهتدین، ناصح العظماء[۱۲] ۱۸

---

۱ - س / ندارد ۲ - لا / از «داغ رضا بر ...» ندارد ۳ - س / «المساکین» ندارد ۴ - س / خطا ۵ - س / ندارد
۶ - س / + جز ازسمن نسازد ۷ - س / از « بهمن از ...» ندارد
۸ - س / «والسلام» ندارد ۹ - س / + حبر امام مقتدر عالم عامل کبیر متصدر ۱۰ - س / مجد ۱۱- س / المرشدین ۱۲- س / علما

السّلاطین، عاصم السنّة وذویها، قاصم البدعة و اهلیها، اوّل[1] اوتاد الحقیقة، افضل افراد الشریعة[2]، غرس الخلافة، عون الامامة[3]، شریح دورانه و ابو یوسف زمانه، ۳ مفتی العراق، امام الآفاق[4]، لا زالت انفاسه الصاعده، ملتمسة[5] الاصفیاء وانواره الزائده، مقتبسة[6] الاتقیا. وهمچنین سلام وتحیّت و ثنا و محمدت فرماید رسانیدن به مجلس مقدّس شیخ الشیوخ، امام عالم متبتّل، صدیق زاهد مزهد، ۶ مجاهد مجتهد، الدّاعی الی الحق، العارف المطلق، جمال الدّین[7]، متبوع المحقّقین، ینبوع الیقین، سلطان الطریقه، لسان الحقیقه[8]، قدوة الاصفیاء، اسوة الاولیاء، کنز المعارف، بحر الصفا، سیّد جلساء الله، اوّل عشقاء الرّحمن، جنید الزمان ۹ و ابو یزید الدوران، ابوالمحاسن[9] ادام الله عصمته و اسبغ علیه نعمته، اولئک[10] علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون، وحسبنا الله وحده و نعم المعین، وصلّی الله علی محمّد وآله اجمعین.

---

۱ ـ لا / ندارد ۲ـ س / الحقیقة ۳ـ س / + مقتدی الانام ملک الحکام
۴ ـ س / حجة الحق قدوة الفرق ۵ ـ س / ملتمس ۶ ـ س / مقتبس ۷ ـ س / + قطب الاسلام والمسلمین ۸ ـ س / «الحقیقة» ندارد ۹ ـ س / ابو النصر ۱۰ـ درینجا نسخهٔ س به نامهٔ دیگری می‌پیوندد.

ایضا له

کتب الی الخاقان الاعظم العالم العادل ، جلال الدّنیا والدّین و یعزّی بابنه رحمه الله من بغداد[1]. ۳

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم[2]

زندگانی پیشگاه معالی[3] و بارگاه عالی خدایگان معظّم، خاقان اعظم، عالم عادل اریحی ، قاهر مقتدر مهتدی ، کشورْ گشای خاورْ خدای[4] ، ملک رحیم‌مشفق، مالک الملک مشرق[5]، جلال الدّنیا والدّولة[6] والدّین[7]، ملک الاسلام والمسلمین ، (۱۲ الف) ملیک الامّة الغرّا ، کهف الملّة الشمّا ، ناصر الخلفاء المهتدین ، قاهر الخلعاء المعتدین[8] ، ماحی الطغاة الملحدین ، محیی المملکة ، عمدة‌ـ السلطنة ، عدّة الخلافة ، مولی الاکاسره ، قامع الجبابره ، قاصم القیاصره ، اول ملوک الخافقین، اعدل عظماء المشرقین، کیقباد الهدی ، اسکندر الوری ، مهدی‌ـ الوقت فی‌البلاد ، ظلّ الله علی العباد ، سید قرون الامم ، صاحب قران العالم ، ملقّن نوشین روان ، مهجّن نعمان ، کیومرث الزمان ، اعظم کیان ، وارث اشکانیان ، سایس ساسانیان ، اقلیمْ گشای توران ، دیهیمْ خدای ایران ، متبوع[9]

۱ ـ شا / از «ایضا له ...» ندارد ، و عنوان نامه چنین‌است : «بعداز مراجعت کعبه در جواب و تعزیه به فرزندان به بغداد». س / از « ایضا له ...» ندارد . و در آن چنین آمده : « وهذه تحفة الخواطر وزبدة الضمایر» ۲ ـ شا / + خدمة العبد حسان العجم الحقایقی ۳ ـ شا / معلی ۴ ـ شا / از «قاهر مقتدر ...» ندارد ۵ ـ شا / ملک ملک المشرق ۶ ـ شا / «والدولة» ندارد ۷ ـ شا / + مع القابه التامه ۸ ـ س / + تاج اعاظم السلاطین حامی الغزاة الموحدین ۹ ـ شا / از «ملک الاسلام والمسلمین ...» ندارد

آل بهرام ، محسود اپرویز فی الایّام ، خلاصة دورالفلک ، ناسخ آل برمک ،
عنصر السّعادتین ، زبدة الجلالتین ، ذوالتّاجین[1] ، ملک الرّحمة فی الدّنیا ، المظفّر
۳ من السّماء درمزیدِ محامدِ ملّتْ طرازی و امّتْ پروری ، و تمهیدِ قواعدِ عدل -
سگالی وسیاستْ گستری ، ازلْ پناه و ابدْ پیوند باد . و ذات مقدّس جهانداری
که اسکندرْ آیتِ[2] خضرْ درایت ، کیخسروْ منظرِ زالْ مخبرست ، سلیمانْ وار
۶ در بارگاهِ شهریاری و پیشگاهِ جهانداری بر سریرِ عرشْ پایهٔ آسمانْ سایهٔ
انجمْ نگینِ آفتابْ کلاهِ ملکْ نشانِ سلطانْ پناه ، نوبت همایون خدایگانی
به کمال حفظ عین‌الله ازعین الکمال معصوم . امور دولت و اشغال مملکت در
۹ سلک ارادت به نجح آمال منظوم ، گریبان دولت عالی به[3] دامن ابد پیوسته .
زمین و زمان برطویلهٔ فرمان بسته ، هفتْ بخشِ اقالیم ، پروردهٔ ظلالِ رایت ،
چهارْ صف[4] ملک ، پدید آوردهٔ انوارِ عاطفتْ و عنایت ، اشیاع و انصارِ
۱۲ ربّانیان به اقسام و احکام امر و نهی نامزد و مستظهر ، اسماع و ابصارِ جهانیان ،
به اخبار وآثارِ فتح وفلح بهره مند و مفتخر ؛ افلاک ، طایع[6] ، و اختران ،
موالی ؛ آفاق ، خاضع ، و خسروان ، موالی ؛ جهان ، حلقه درگوش ، وزمان ،
۱۵ طوق دار ؛ جهانیان ، آفرینْ خوان[7] ، وجهانْ آفرین ، یار . بحبیب‌الله ونبیّه
النّبیه والمنتخبین من عترته وذویه[8] .

بندهٔ مجروحْ سینه سراسیمه خاطر آستان معلّی را ، که آسمان زمین
اوست ، زمین می‌بوسد ، و برخاک ، نقش انا[9] العبد می‌نویسد ، و به دستْ بوسِ
۱۸ عالی ، که به حقیقت بحر اخضر و چشمهٔ کوثرست جهانیان را ، به غایت

---

۱ - شا / از «آل بهرام . . .» ندارد
۲ - شا / اسکندر رایت
۳ - شا / با
۴ - شا / جهان صنف
۵ - شا / ندارد
۶ - س / طبایع
۷ - شا / آفرین نار ؟
۸ - س / ذریته
۹ - س / «انا» ندارد

متعطّش وآرزومند می باشد . و پیش فرمان عالی ، (۱۲ ب) که به اتّفاق فرقانْ وار تریاق فاروق است فرق ملوك را ، سجدات[1] شکر می‌گزارد ، و از نقوش توقیع معنبر که درعین ظلمات اسکندری ، عین‌الحیات[2] خضری می‌نماید[3]، ۳
هر حرفی را گنج شایگان و تاج هر خدایگان و خونْ بهای گرانْ مایگان می پندارد ، و در حالت رحلت و مقام صحّت و سقام ، آن تحفهٔ غیبی را چون جوهر عمر گم کرده بود[4] ، که باز دست آمد ، از عزازت برجان می‌بندند ، و ۶
به بوسیدن آن تمیمهٔ ارواح و تتمهٔ[5] استرواح لب زمهریرْ آمیز وسینهٔ صاعقهٔ انگیز را ، چون نسیم بهاری که از اخلاق مضیئهٔ مرضیّهٔ شهریاری مسترق است، مشکْ پاش و عنبرْ بار می گرداند، وآب و خاك غریبستان‌را[6] ، دفع وبا و تسکین ۹
هوا به چنین تریاق[7] می‌توان[8] کرد .

مصراع[9]

کاتّفاق است این که از یاقوت کم گردد وبا ۱۲

و به هرخطّه که می رسد ، خطبهٔ مناقب و فایحهٔ جهانداری و فاتحهٔ فصل الخطاب می سازد ، و به هر صقع که می‌گذرد ، مصقع مدایح زاهرهٔ خدایگانی می‌گردد . افاضل عباد و اماثل بلاد را اسماع و طباع به جواهر ذکر ۱۵
زاهر و روایح ثنای فایح ، دفاین غرایب و غرر ، و خزاین دراری و درر هدیّه می‌سازد . چنانکه روزگار دفع عین الکمال را قوارع حفظ وکلاءت می آغازد .
و چون از حریم حضرت شمّاء جهانداری ، که بیت المعمور بهرامیان‌است ، ۱۸

---

۱ ـ لا و س / سجده ۲ ـ شا و س / عین الحیوة ۳ ـ شا / + و
٤ ـ شا / بوده ٥ ـ شا / «ارواح و تتمه» ندارد ٦ ـ لا / + ندارد
۷ ـ شا / تریاق ۸ ـ شا / می‌تواند ۹ ـ شا و س / ندارد

مخصوص «خَلَقْتُ بِیَدَیَّ* ، وَنَفَخْتُ فیه مِنْ رُوحی»** به خدمت[۱] کعبهٔ معظّمه که بیت الله اسلامیان است ، به شرف «وَلَقَدْ بَوَّانا لِابْرَهیم
۳ مَکانَ الْبَیْتِ»*** پیوست . این کعبهٔ خاص عرب[۲] و[۳] آن کعبهٔ اصطناع رب ، این کعبهٔ مربّع به ارکان[۴] حجازی و یمانی و شامی و عراق ،و[۵] آن کعبه مربّع به ارکان[۶] مَلَکی و سلطانی و مَلَکی و سبحانی . بنده سلام آن قبلهٔ
۶ ممالک ایرانیان بدین قبلهٔ مناسک ربّانیان رسانید[۷] .

بیت

ور ز حجاب کعبه را رخصت آمدن بود
۹ در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری[۸]

و در نشانه گاه[۹] ملتزم ، که مظان قبولِ دعوات است ، به قربِ حجرالاسود ، که یمین الله فی الارض است ، فراوان دعاء اخلاصْ پیوند[۱۰] راند
۱۲ دولت ثابته را اعلاهاالله تعالی[۱۱]. وبعد چون به بیت الشّرف مدینه نزول افتاد ، به آستانْ بوسِ حضرت (۱۳ الف) علیا و حظیرهٔ کبریاء و معرّس پاکان و متنفّس دردناکان و محطّ رحل قدسیان ، و مهبط مهد فردوسیان ، مقصد
۱۵ ملایک معقّبات ، ومرصد اولئک علیهم صلوات[۱۲] ، روضهٔ جنّاتْ فشِ[۱۳]

---

۱ ـ از اینجا به بعد در مجلهٔ ارمغان (شمارهٔ ۲ سال ۱۲) باعنوان «نامه‌ای جداگانه که‌خاقانی از مکه به‌شروانشاه نوشته» آمده‌است : «بنده چون به‌خدمت کعبه که . . .»
۲ ـ لا / ندارد ۳ ـ شا / «و» ندارد ٤ ـ س / بارگاه
٥ ـ شا / «و» ندارد ٦ ـ س / بارگاه ۷ ـ شا / رسانیدن
۸ ـ رك دیوان خاقانی ، ص٤٢ ۹ ـ ارم / پایگاه. از «کعبه خاص رب . . .» ندارد ۱۰ ـ س / دولت ابد پیوند ۱۱ـ س / از «دولت ثابته . . .» ندارد ۱۲ ـ ارم / + به ۱۳ ـ ارم / وش

---

* ـ سورهٔ ص / ۷٥ ** ـ سورهٔ حجر / ۲۹ *** ـ سورهٔ حج / ۲۷

نجاتْ بخش محمدی ، و تربتِ رتبت[1] فزای[2] تبتّت نمای[3] احمدی علیه الصّلوة والسّلام رسید . سلام و تحیّات ،و درود و صلوات ازحضرت عالیهٔ خدایگانی[4] به ذات معظّم و شخص[5] مکرّم و قالب مطهّر و فرق منوّر مصطفی صلوات[6] الله علیه رسانید ، و از زمرهٔ خواص و اصفیا و صفّه نشینان صف صفا ، و افراد[7] و اوتاد ، که بر آن بالین مقدّس شرف مثول[8] یافته بودند، دعای دولت ملکْ ـ الاسلام[9] دام بنصرالله[10] مویّدا استدعا کرد . ان شاء الله که دعای خالصِ ایشان بر مطیّهٔ انفاس سحرگاهی به مظنّهٔ استجابت[11] الٰـهی رسد . و چون از حضرتِ مدینه اتّفاق بازگشتن افتاد، همی ناگهان[12] آوازهٔ هایل فجیعتْ ـ[13] فزای جگرْ سوزِ جانْ گزای از وفاتِ عبهرِ بستانِ شهریاری[14] و فوات جوهرِ کانِ جهانداری[15] به بنده رسید ، بنده به[16] یکباره از دست بشریّت بیرون شد ، و از پای وجود درآمد . و اگر این آوازهٔ جراحتْ رسان به[17] صوب بغداد[18] به بنده رسیده بودی ، لعمرالله که بنده امسال[19] قوّت بادیه[20] بریدن نداشتی[21] ، و موسمِ دعا راندنِ[22] حضرتِ عالی را در مقام اخلاص به جوار کعبهٔ معظّمه از بنده فوت شدی . و همانا که همْ شهریان این دقیقه نگاه داشته[23]

---

۱ ـ لا / «رتبت» ندارد　۲ ـ ارم / رتبت افزای　۳ ـ ارم / ندارد

۴ ـ ارم / خدایگان　۵ ـ ارم / نفس　۶ ـ ارم / ندارد

۷ ـ لا و س / اوراد　۸ ـ ارم / میول　۹ ـ ارم / ملک اسلام

۱۰ ـ ارم / ندارد　۱۱ ـ ارم / اجابت　۱۲ ـ ارم / ناگاه . درمجلهٔ ارمغان از اینجا با عنوان «فی‌المرثیه» آمده‌است .　۱۳ ـ لا و س / محنت

۱۴ ـ ارم / جهانداری　۱۵ ـ ارم / شهرباری　۱۶ ـ شا / ندارد

۱۷ ـ ارم / در　۱۸ ـ ارم + شنیدی　۱۹ ـ ارم / از «به بنده رسیده ...» ندارد　۲۰ ـ ارم / قطع بادیه　۲۱ ـ ارم / نداشت

۲۲ ـ شا / را بدین　۲۳ ـ ارم / از «و موسم دعا ...» ندارد

باشند، که بنده را[1] به اوّل که[2] رسیدند، خبر ندادند علی الجمله والتفصیل.
بنده از غایت دلِ شکستگی و جگرِ خستگی[3] هوس دمیده[4] و هوش رمیده
۳ گشت، که مبهوتْ‌وار سراسیمه فرو ماند، **«لا قلب یخفق ولا لسان ینطق»**.
چه باور نداشت که روزگار برانداز‌گر با[5] اندازهٔ کمال حضرت عالیهٔ
جهانداری، یارای[6] آن دارد که چنین دستبرد یارد نمود، و چنین پایْ دام[7]
۶ تواند نهاد.

بیت

ای روزگار گرگ دل افغان ز دست تو
۹ تا تو ز جان یوسف دلها چه خواستی

وگمان نبرد[8] که تکالیف فلکِ غدّار و تصاریفِ[9] روش اقدار[10]
ازآن دودمان جهانداری و خاندان شهریاری چنان چشم و چراغی‌را، که
۱۲ جوهر کان سلیمان وقت، ونور باغ بلقیس روزگار، وگوهرِ تاج و تاجِ گوهر
کیان، و انسان العین و عین الانسان بود، به دست ناپاکی بیرون تواند برد، تا
زمرهٔ شروانیان فرا[11] پیش (۱۳ ب) آمدند، و نوحهٔ زال دستان برشبستان[12]
۱۵ رستمِ سیستان، و جزع مادر اسکندر برتابوت پسر[13]، وگریهٔ تلخ شیرین
بردخمهٔ اپرویز[14] نوآیین، و مویهٔ غراب البین برهمایْ بچهٔ[15] خافقین آغاز

---

۱ ـ شا / + که ۲ ـ شا / ندارد ۳ ـ شا / + چنان
٤ ـ س / رولده ٥ ـ شا / به ٦ ـ ارم / از «باشند که ...» ندارد
۷ ـ لا / پای دامی ۸ ـ س و ارم / نمی‌برد ۹ ـ شا / تصاویر
۱۰ ـ ارم / اقتدار ۱۱ ـ ارم / ندارد ۱۲ ـ ارم / ندارد
۱۳ ـ ارم / ندارد ۱٤ ـ ارم / پرویز ۱٥ ـ ارم / لجه

نهادند . بنده همه[1] مصایب عزیزان فراموش کرد ، و برخاك[2] مصیبت تازه بنشست ، و چراغ سلوت را به بادِ سرد بنشاند ، وآبِ آتش زده از دیده دوانید[3]، و به جای درّاعه ، سینه بشکافت ، و به عوض دستار ، سر بر زمین زد ، و دیده از بیاض روز دیدن دربست ، وجامه به رنگِ سوادِ شب[4] برآورد، وهنوز درآن سوادست[5] . و سوادِ دیده را به بیاضِ اشک بپوشانید، بل که بیاضِ اشک را به سوادِ انقاس بدل کرد . چه خونابهٔ سیاه سوداوی[6] قلمْ وار از دیده ریختن ، مهم مصیبتْ زدگان است[7] . و چون[8] خبر دادند که[9] حضرت عالیهٔ خدایگانی[10] که بحرِ جواهرِ[11] بنان و ابرِ صواعقِ سنان‌است ، درآن مصیبت ، که آخر مصایب باد ، ازغایت جزع و هلع[12] چون ابر و بحر خروش و جوش فراوان نمود ، بنده را درد بر درد نشست ،زخم بر زخم رسید .

تَکَسَّرَتِ النِّصالُ عَلَی النِّصالِ

صورت واقعهٔ بنده‌آمد[13]. بر رای ممالکْ‌آرای خدایگانی دام مظفـّرا پوشیده نیست که هرطلوعی را زوالی، و هرشرفی را وبالی، وهرنزولی را انتقالی مقدّراست[14] . و از فرمان قهر ربّانی در دیوانِ دور آسمانی ، به محاسبهٔ فصول زندگانی ، سرْ جمله و سرْ فذلکْ[15] ازآنِ مملوك و مالكْ و مقیم و سالکْ، الّا فنا و زوال نیست ؛ ودر بنهٔ این خیمهٔ کبودِ[16] پیروزه[17]گون ودرسکنهٔ این ربع

۱ ـ شا / هم . ارم / ندارد ۲ ـ ارم / ندارد ۳ ـ ارم / از «آب آتش . . .» ندارد ٤ ـ لا / ندارد ٥ ـ ارم / جمله را ندارد ٦ ـ شا / سودایی ۷ـ ارم / از «بل که بیاض . . .» ندارد ۸ـ شا / چونکه ۹ ـ ارم / + آن ۱۰ ـ ارم / ندارد ۱۱ ـ لا / جوهر ۱۲ ـ ارم / از «از غایت . . .» ندارد ۱۳ ـ ارم / از «صورت واقعه . . .» ندارد ۱٤ ـ شا / مقدر تست ۱٥ ـ شا / «سر فذلک» ندارد ۱٦ ـ س / ندارد ۱۷ ـ شا و ارم / فیروزه

مسکون[1]، عدّت سازگاری ننهاده‌اند، و اهبت کارسازی نداده . وازشبیخون لشکر دو رنگ سال و ماه ، و تازش[2] شبدیز و نقرهٔ خنگ صبح و شام ،
۳ به وقت کمان کشیدن وکمین[3] گشادن معترك المنایا در مکمن و مسکن مشرق و مغرب هیچ صنفی از اصنافِ جانوران آمن السرب و صافی الشرب[4] نیست . وجهانِ کهنْ بازارِ نوْکیسه هرچه بامداد بداد ، شبانگاه باز ستد . و هرچه
۶ بنهاد ، برداشت . و هرچه برآورد ، فرو برد . و هرچه برافراشت ، نگون کرد . هرکرا به کرشمهٔ[5] چشم بخواند ، به غمزهٔ[6] دیگر چشم براند . هرکه را به دستی جلوه کرد ، به دیگر دست رسوا گردانید . به لثیم راضع[7] ماند به هنگام
۹ مستی که به خرّمی و بی‌خبری بدهد ، و به دژمی[8] و بدگهری بازستاند[9] . و هرکه درین ایرمان[10] (۱٤ الف) خانهٔ عاریت اثر بقا را یا عین حیات[11] را قالب آمد ، هرآینه رقم فنا را قابل آمد[12] . و از جملهٔ جانورانِ عالم ، ناصیهٔ
۱۲ فرزندانِ آدم به داغ این داهیه موسوم‌تراست[13] . پیش صدمهٔ زلزال[14] آفات که هادم اللّذات است ، چه بنگه موری ، چه شبستان سلیمانی ، چه نی بست پیرزنی ، چه ایوانِ نوشروانی[15] ، چه خان[16] عنکبوتی[17] ، چه بارهٔ اسکندری ،
۱۵ چه مفحص[18] قطاة ، چه قیصریه و قصر[19] قیصری ، چه خرپشتهٔ سادات[20] هاشمی ، چه مسکنِ مسکین دارمی ، همه یک رنگ و یک نهاد نمانند . بحمدالله تعالی[21]

---

۱ - ارم / + تا ۲ - ارم / تا رفتن ۳ - ارم / کمان
٤ - س / روحانی الشرب ۵ - شا / غمزه ٦ - شا / کرشمه
۷ - س / متواضع / . ارم / وضع ۸ - ارم / ندارد ۹ - شا و ارم / بستاند ۱۰ - ارم / آرمان . نسخهٔ س از اینجا ندارد ۱۱- شا / حیوة
۱۲ - شا و ارم / آید ۱۳ - ارم / از «و از جمله ...» ندارد ۱٤- ارم / زلا ل ۱۵ - ارم / نوشیروانی ۱٦ - ارم / خانه ۱۷- لا / سلیونی ۱۸ - ارم / منفخ ۱۹ - ارم / ندارد ۲۰ - ارم / چه گوشه دار هاشمی ۲۱ - ارم / «بحمدالله تعالی» ندارد

خاطرِ منوّرِ جهانداری سلّی‌الله قلبه واعلی کعبه[۱] و بصره و حربه[۲] ، از مذاقِ سرد و گرم این نکته ، و از مزاجِ درشت و نرم این دقیقه آگاه‌تر و بصیرتر از جهانیان است . به محکّ فکرت وقّاد[۳] و به معیار رای نقّاد ، عیار روزگار ۳ حق نا شناس[٤] شناخته‌است[۵] و وزنِ جهانِ کوته[٦] دیده دیده . به موعظت[۷] اصحاب خبرت و خبر ، و به نصیحتِ اربابِ بصیرت و بصر حاجتمند نیست .

«اِذَا لَمْ یَکُن لَکَ واعِظٌ مِنْ نَفْسِکَ لَمْ یَنْفَعکَ الْوَعْظُ».[۸] ۶

چون شاید که شوایبِ طبیعت ، که غوغاء بشریت است ، بر دارالملکِ خاطر منوّرِ جهانداری مستولی گردد . چه معلوم است که فراقْ زده را از نیاحت جاهلیت هیچ طایل فراهم نیاید ، پناه هم به صبر اولیتر . **«الالتجاء الی الصبر** ۹ **اسهل من الاسترسال الی الجزع»** .

شنوده آمده‌است که کیقباد پادشاه را فرزندی بالغ ، که دلایلِ بهروزی ومخایلِ پیروزی درناصیهٔ او می‌دید، ناگاه فرو رفت . کیقباد برمصیبت[۹] آن ۱۲ جگرْ گوشه از اثنای[۱۰] ملک گوشه گرفت[۱۱] . جگر می‌پالود بر فراق چنان باکورة الحیاتی ، که لالهٔ دل و سلالهٔ گل او بود ، و جزع و هلع می‌نمود ، و تحسّر و تکسّر می‌فزود[۱۲] . لقمان[۱۳] حکیم ، که قدوهٔ علماء دینیان و پیشوای ۱۵ پیشینیان بود ، خبر یافت . به حضرت کیقباد تعزیتْ نامه فرستاد که : **«انّی اعزّیک باکرم[۱٤] بنیک وهو الصبر الّذی حرمته»** . یا لله[۱۵] العجب ، این زبدهٔ

---

۱ ـ لا / کلبه ۲ ـ ارم / از «خاطر ... ندارد ۳ ـ لا / نقاد
٤ ـ شا / ناحق شناس ۵ ـ ارم / ندارد ٦ ـ ارم / کوته دست
۷ ـ شا / موعظه ۸ ـ شا / + و ۹ ـ ارم / قضیت
۱۰ ـ ارم / ابنای ۱۱ ـ ارم / + و نحون ۱۲ ـ ارم / می‌فرمود
۱۳ ـ شا / لقمن ۱٤ ـ ارم / + من ۱۵ ـ ارم / ندارد

نصیحت و خلاصهٔ موعظت[1] نگر[2] که چند درچند است . به فرزند طبیعت و
نتیجهٔ[3] طینت ، که نسبت از امتزاجِ امشاج[4] و اجسام ، و امدادِ[5] موادِ اصلاب و
۳ ارحام داشت ، تعزیتش نداد . به قرّة العینِ عقل ، که صبرست و نسبت از
کمال همم و وعَزْمةٌ مِنْ عزمات[6] الرّجال دارد ، تعزیتش می دهد[7] . چه مصیبت
بی صبری از مصیبت بی فرزندی صعبتر می‌داند و می گوید : مبادا[9] که خویشتن
۶ بیازاری[10] ، و ناشکیبائی از سلکِ (۱٤ ب) اجناس خواص بیرون[11] افگنی ،
و هم طویلهٔ انجاسِ عوام گردانی ، که ضحکهٔ عالمیان و عبرتِ آدمیان شوی .
و اندوه چه باید برد بر وداعِ فرزندی که ازین مرحلهٔ خاکی و مزبلهٔ ناپاکی
۹ برآن منظر آسمانی و معسکر روحانی نقل کرد . از نار زبانی برست ، و به نور
ربّانی پیوست . از پنجهٔ پنج حسّ و چهار میخ چهار ارکان خلاص یافت[12] ،
به‌گوهر هفت فلک و صفوت هشت جنان باز رسید . ازین دار ظلم[13] به بیت
۱۲ النّور ، و ازین دیرِ خراب به بیت المعمور بازگشت . غرض ازین شرح و
تطویل ، مهر بندگی نمودن است ، اگرچه آب به دریا فزودن باشد[14] . چه
معلوم‌است که کمالِ همم ِ جهانداران از فضیلت کامل درین[15] فجیعتِ هایل
۱۵ به صبر کردن دیدار آید . قصّهٔ حال قیسِ عاصم که ازصنادید و صدور عرب
بود ، و رؤساء و کرماء عرب مثل به وقار و حلم او می[16] زنند ، همانا که[17] به سمع
عالی اعلاه‌الله رسیده باشد ، که اورا خبر کشتن فرزند دادند . درآن وهلت[18]

---

۱ ـ لا / موعظه ۲ ـ ارم / ندارد ۳ ـ ارم / مهجه
٤ ـ ارم / امزاج ۵ ـ ارم / مدد از ٦ ـ شا / غرفة من غرفات
۷ ـ لا / داد ۸ ـ شا / معتبر ۹ ـ شا / نبادا . ارم / مباد
۱۰ ـ ارم / را بزاری ۱۱ ـ ارم / بزمین ۱۲ ـ ارم / یافته
۱۳ ـ شا / دار الظلم ۱٤ ـ شا / ندارد ۱۵ ـ ها / چنین
۱٦ ـ شا / «می» ندارد ۱۷ ـ شا / + او ۱۸ ـ ارم / از «غرض
ازین ... » ندارد

نامرادی هیچ وهی[1] و وهن در صورت و صفت پیدا نگردانید که **«الصبر عند الصدمة الاولی[2]»** .

خلقنا رجالا للتجلد والاسی   وتلك الغوانی للبکاء والمآتم ٣

هرخصایصِ معنوی و خصالِ انسانی که ملوكِ قدما و سلاطینِ عهد را به ریاضتِ بسیار و مجاهدتِ فراوان درجوهرِ بشریّت دیدارآمدست ، ذاتِ معظّم ملكِ رحیم ،خاقانِ اعظم را دام منصورا در اوّل رضاع به فطرت ٦ مادرْزاد در طبیعت از قوّت به فعل آورده‌اند . ولافخر آفریدگار تعالی و تعظّم بعد الیوم ساحتِ مجد و قبابِ معالی و جناب عالی خدایگانِ راستین ، کیخسروِ زمان و زمین را نصره الله از هجوم مکروهات و زوال[3] عاهات مرفّه ٩ الحال و منزّه البال داراد . وعوض آن نازنینِ جهانْ نادیده ، که ساکنِ روضهْ جنانست ، به خلفی که خلافتِ جهانداری را بشاید ، و در عهد بقاء پدر دام مظفّرا اقلیم گشاید ، کرامت کناد . بصفوالله[4] المختار وآله واصحابه[5] الاخیار . ١٢ امیدست که عن قریب به قبّهْ سمعِ من بنده شمعِ ثاقب شود به ورود بشارت از رسیدنِ چهارده ماهی ، احمد شاهی ، که از منزل نه ماهی نورِ سعادت برجهانیان افکند ، ان شاء الله تعالی[6] . ١٥

این خدمت که[6] انموذج صفاء بندگی و دوستداری‌است ، از مدینة ـ السّلام قبّةالاسلام بغداد (١٥ الف) حیّاهاالله ببقاء امیرالمؤمنین علیه‌الصّلوات[7] الرحمن اصدار افتاد . و درین هفته بنده علی استخارةالله تعالی عزیمتِ سفرِ ١٨ بیت المقدس داشت . چه دعای خالصِ خدایگانی به هردو قبله گفتنی بود .[8]

---

١ ـ شا / وهم　　٢ ـ ارم / از «نامرادی . . .» ندارد　　٣ ـ شا / نزول

٤ ـ شا / صفوه الله　　٥ ـ شا / صحبه　　٦ ـ شا / ندارد

٧ ـ شا / صلوة　　٨ ـ ارم / از «هرخصایص . . .» ندارد

بنده از همّت عالیهٔ جهانداری امداد می‌خواهد تا صبح مراد بنده از مشرق شام
برآید، ان شاء الله تعالی. اگرچه می‌شنود که فراعنهٔ فرنگ دیگرْ بار[1] مستولی
۳ شده‌اند، امّا اعتماد کلّی بنده‌را برامداد همّتِ خدایگانی است، لازال من
النصر بمزید والسلام[2].

سعادتی که دستِ کسب آدمیان نشود، و پای وهم عالمیان به‌کنه آن
۶ نرسد الّا خاص موهوب آفریدگار تعالی باشد[3]، نثار روزگار منوّر و شعار
کارگاه معظّم پادشاهِ جهانْ داور وشهریارِ کیانْ گوهر، ملکِ رحیمِ مشفق،
مالک الملک المشرق، جلال الدّنیا والدّین، ملک الاسلام والمسلمین باد.
۹ وعین الکمال از کمال دولت مصروف و مدفوع، بالنّبی المختار وآله الابرار[4].

---

۱ ـ شا / دیگر باره ۲ ـ شا / «والسلم» ندارد ۳ ـ شا / نباشد

۴ ـ شا / + حسبنا الله وحده و الصلوة علی‌النبی محمدا وآله جدا. ارم / از «بنده از همت...» ندارد.

ایضا من انشائه

خادمه حسّان العجم الخاقانی[1]

سعادت حریم عزّ مجلس سامی، امیر اسپهسالار[2] اجلّ اکرم ، مطاع ۳
مکرّم ، عالم عادل سخی ، موفّق مفضّل اریحی ، نجم الدّولة والدّین ، سعد الاسلام
والمسلمین ، صفوة الخلفاء المرضیّین ، مهجة اعاظم[3] السّلاطین ، عدّة الملوک ـ
العادلین ، غرس الخلافة ، اختیار السلطنة ، قوام الحضرتین ، نظام الدّولتین ، ۶
ملقّن کفاة العالم ، مهجّن ولاة الامم ، سیّد ایمّة[4] الهدی ، قدوة کبراء الوری ،
باقعة الایّام ، محیی الفتوّة فی الایّام[5] ، افضل الخافقین ، اکرم المشرقین ، مفخر
العراق من اطهر الاعراق ، ذوالمکارم ، صدر المعالی ، در اکرام اکارم و اعالی ۹
ابد الدّهر وسجیس اللّیالی باد .

کهتر مخلص سلام و تحیّت به اندازهٔ صد هزار اصناف ِ اریحیّت[6] و
الطاف ِ سجیّت کز جناب مجد مجلس اسمی یافته است ، متواتر می فرستد . و ۱۲
به دریافت انوار غرّت به غایت متعطّش می باشد ؛ و اکارم امّت و اکابر
ملّت را اسماع و اطباع[7] به روایح ثناء فایح ، مطیّب و معنبر می‌گرداند . و تا از
اتّصال سعد حسن الحضور انفصال یافته است ، واز لذّت جوار اشرف و ۱۵
حوار الطف محروم مانده[8] ، لعمرالله که زهرة الحیوة را زهرِ حیّات شناخته است .

---

۱ ـ شا / از «ایضا من ...» ندارد ، و به جای آن چنین آمده : شکایت نامه بسم‌الله الرحمن الرحیم
۲ ـ شا / سپهسلار . س / سپاه سالار
۳ ـ لا / الاعاظم
۴ ـ لا / امراء . س / امة
۵ ـ شا / الانام
۶ ـ شا / سنحیت
۷ ـ لا / طباع
۸ ـ شا / می‌ماند . س / است

و ازسر فراق زدگی خدمت خاطرِ موی شکاف را به مویی آویخته دیده است .
وگنبدِ دماغ را از سوداء محرمیّت اخوان[1] پرداخته ، وگوشمالِ مصایب را
٣ گوش نهاده ، و لذّتِ عهدِ وصال را از بناگوش بیرون کرده ، و یمن ناصیتی
که از[2] پیکر (١٥ ب) طالع طلبیده ، پیشانی شیرِ آسمان[3] خاریده ، و طالع را
گره در[4] ابرو و ناخنه در[5] چشم وآبله بر روی یافته . و هیچ[6] رایحه از ریاحین
٦ راحات[7] به مشام آرزو نشنیده ، واز روضهٔ اُنُف عزّ مستقرّ رانده ، و **اَنَفُ العزیزِ بِقَطْعِ الحُرِّ یَنْجدع** برخوانده ، و خونابهٔ[8] غصّه در لب آورده ،
وآرام گاه در دهان نهنگ ، و خوابگاه بر دندان شیر ، وآبخور از زبان افعی
٩ داشته ، و شربتِ زهر آمیزِ حوادث ، ناکام درکام کشیده ، و قفای[9] فلک
گردن کش که ضحّاک وار دو مار پیسه بر کتف دارد ، خورده ، و زخم
بازوی زمانه را که بیلک بلا اندازد ، دست خوشی گشته ، ساعد خاییده و
١٢ انگشت گزیده ، وخون دل به ناخنان رسیده ، ودولت گریخته و پشت
برکارش آورده و پهلو تهی کرده ، و سینه را که سفینهٔ دریای غموم است ، چون
شکم صدف و ناف آهو کفیده است . و بختِ سپید کار که زنّارِ جفا بر میان
١٥ دارد ، زنّاری سیاه برلاشهٔ سست کفل افگنده ، و روزگارِ با غدر عنان
درکشیده و به رکابی[10] ایستاده ، وچون شیر از کمینِ سگک دلی ران گشاده ،
و او را چون سگ در پسِ زانوی نامرادی نشانده ، دم آتش حسرات به ساقِ
١٨ عرش مساق یافته ، و نمِ سیلابِ عبرات باکعبِ قارون هم قران شده ، ودهر ،
که حارس بام پیروزه است ، قدم ازکار او باز گرفته ، و پاشنهٔ در آبنوسین

---

١ ـ س / ندارد   ٢ ـ شا / کز   ٣ ـ شا / آسمانی
٤ ـ شا / بر   ٥ ـ شا / بر   ٦ ـ شا / + و هیچ ؟
٧ ـ س / راحت   ٨ ـ لا / خوناب   ٩ ـ س / زخم
١٠ ـ شا و س / یک رکابی

روز و شب بر دیدهٔ عمر گردانیده، و دورِ بارگی حیات[1] به پای آمده[2]، «ولاعیشٌ سایغ ولاقلبٌ فارغ». امّا چون همی نابیوسان مفاوضهٔ سلوتْ رسان ازحریم عزّ مجلس سامی به کهتر رسید، در وقت دولت گریخته پای، دامانْ کشان ۳
پای گشایان[3] کرد، و از در اعتذار درآمد، و برقدم استغفار بایستاد، و محنت بالا نمود[4]، و پاشنه سوی کهتر گردانید، وخاطر به استظهار صفاء مجلس سامی، جودی تا کعب. وطوفان تا ساق یافت، و زمانه که زانو بندِ ادبار داشت[5]، ۶
به زانوی ادب درآمد و همْ رانِ اقبال نشست، و دل مجروح برنطع مرادات پیاده فروکرد، و برکفل فلک سوار برآمد، ودست از میان کار برآورد.
و تیغی که صبح درمیان داشت، برمیان بست، و طالعی را که از امّهات زمان[6] ۹
باحرمان به یک شکم دوگانه آمده بود، برسعادت ناف زد. و چون بازِ سپید سینه کرد و با شیرِ سیاه پهلو زد. و پشت به دیوارِ سلامت باز داد، و دست بزد[7] و نی درناخن[8] حادثات کوفت، و انگشت برنایبات (۱۶ الف) خایید، ۱۲
و ساعدِ روزگار را مجسّ بگرفت، و نبض احوال بشناخت[9]. و خون از رگ بازوی روز و شب براند[10]. و ردای زرّین روز ازکتف هوا در ربود. و عقدِ عنبرینهٔ شب ازگردن گردون باز کرد. و قفای ماهِ افقْ پیمای بکوفت، و ۱۵
به مددِ ماء الحیات[11] که درکام داشت، مهر بر زبان عطارد، و سنگ بردندانِ زهره، وقفل بردهانِ آفتاب افگند[12]. و ازلب جام ساکنان بیت‌المعمور علی‌رغم انف الاعداء دوستگانی خورد، و از جرعهْ ریزِ جام، گلگونه[13] روی بهرام، ۱۸

---

۱ - شا / حیوة ۲ - شا و س / + لا حیوة طیبه ولا عیشة راضیه و
۳ - لا / پای کشان ۴ - س / ننمود ۵ - لا / نداشت
۶ - شا / فرمان. لا / و زمان ۷ - شا / دست برد نمود
۸ - شا / ناخنان ۹ - لا / بساخت ۱۰ - س / بر آورد
۱۱ - شا / ماء الحیوة ۱۲- س / افعال فکند ۱۳- شا و س / گلغونه

وازغبار مرکبِ تقدیس، سرمهٔ چشم برجیس[۱]، واز دودهٔ[۲] قلم امکان. خضابِ ابروی کیوان ساخت. و از جوهرِ ذات البروج بر پیشانی بخت عقود[۳] بست.
۳ و ناصیهٔ همت در سلاسل «**کُلٌّ فی فَلَکٍ یَسْبَحون**»* معقود گردانید. و اکنون گوش، انتظار آن می‌دارد که پیکرِ[٤] طالع را که یکْ چند خلیع العذار دیده‌بود، سبزْ عذار بیند. وبادِ تمنّی را در دماغ مجال داده است، که به دریافتِ
٦ خدمتِ مجلسِ سامی، قلمِ امید را موی ازسر بیرون کند، و به سرِ نقشْ‌بندی مراد باز رود. «**حتی یری حالاته مرضیّة وحاجاته مقضیّه ووجوه‌آماله وضیّه ونجوم احواله مضیئه**». این آرزوست همه تا آسمان چه کند.

۹ **بیت[٥]**

بنیاد عمر بریخ و من بر اساسِ عمر   روزی هزار قصر مهنّا[٦] برآورم[۷]

مضی هذا الفصل ولا ینقضی فضل المجلس السامی اسماه الله تعالی.
۱۲ اماثلِ بلاد و افاضلِ عباد کثّرهم‌الله تعالی که در معالمِ علماء عالم، و در محافلِ فحولِ روزگار از من کهتر به مبالغت مدایحِ زاهرهٔ مجلسِ اسمی[۸]، صدر امام، رضی‌الدّین اعزّ الله احزاب الدّین بنصره، و محامد فایحهٔ مجلس سامی امیر
۱٥ سپاه سالار[۹] نجم‌الدّین دامت ایّامه مشرفة مشرقة[۱۰] شنودند، غبطتِ حسرتْ‌آمیز و غیرتِ حیرتْ انگیز داشتند از آن مبالغت مدایح و محامد که بر زبان من کهتر می رفت[۱۱]. و چون آگاهی یافتند که در بابِ حاجی ایاز غلام به بغداد

---

۱ - شا / جرجیس   ۲ - لا / ذروه   ۳ - س / عقد
٤ - لا / مکر   ٥ - شا / ندارد   ٦ - شا / تمنا   ۷ - رك. دیوان خاقانی. ص ۲٤٦
۸ - س / سامی   ۹ - شا / سپهسلار
۱۰ - شا / ندارد   ۱۱ - لا / از «آن مبالغت...» ندارد

---

* - سورهٔ انبیاء / ۳٤

برمن کهتر چه بی انصافی گذشت ، از اخلاق مضیئه[۱] مرضیّه[۱] قدوه[۱] امام رضی الدّین مدّ الله ظلّه[۲] ، واز اشفاق شامل مجلس سامی نجم الدّین دام سموّه[۳] شگفت ماندند ، که این سست[۰] حمایتی در باره[۰] چون[٤] من کهتری چون[۰] روا داشتند ؟ ۳

هبونی لم استوجب العرف منکم　　اما انتم اهل[٦] لحفظ المکارم

یمین الله ویمین الله اعنی[۷] حجر[۸] الاسود اگر کفّار دارالحرب روم بر چو[۹] من معروفی این بی توفیقی روا دارند ، که نایبان دار الخلافه ، عمّرهم الله وعمرها ببقاء امیرالمؤمنین فرمودند ونمودند[۱۰] . (۱۶ ب) امّا من کهتر را شکایت از تناسی و تن آسانی مجلس سامی است نه از دیگری[۱۱] ، که هیچ حمایت نکرد و جانبِ کهتر فروگذاشت . « **والخذل اخوا لقتل کما قال حسّان بن ثابت** » . در جمله مجلس[۱۲] سامی را هنوز[۱۳] در دبیرستان فتوّت لوح وفا برداشتنی است تا داند . ۶ ۹

شعر ۱۲

اذا انت لم تنفع بودّك اهله　　ولم تبك بالبوسی عدوك فانسل

فاصعد ذروة المعالی واسعد وکن عروة الموالی آمن السرب عن الایّام واللّیالی . دوستان مذکور حفظهم الله تعالی هریک جهینه[۰] اخبارند[۱٤] ، که من کهتر هرگز غلام فروش نبوده‌ام . و این معنی برخاطر نگذشت ، فکیف برزبان . فخاصّه که غلام ازآن فرزندم[۱۵] امیر عبد المجید ابقاه الله تعالی بود ، حج کرده وتطهیر یافته . عوذا بالله که چنین کسی را که از مدت سه سالگی باز در حجر ۱۵ ۱۸

۱ - س / ندارد　۲ - س / دام ظله　۳ - س / ندارد
٤ - شا / چو　۵ - س / ندارد　۶ - شا / اهلا　۷ - س / یعنی
۸ - لا / الحجر　۹ - س / چون　۱۰ - لا / «فرمودند و نمودند» ندارد
۱۱ - س / دگری　۱۲ - س / ندارد
۱۳ - س / ندارد　۱٤ - شا و س / اخبار است　۱۵ - س / فرزند

محصنات تربیت داده باشند ، فروختن کدام ظالم روا دارد[1] ؟ اگر مخلّعی چند تزویری کردند ، بر نایبان آن[2] درگاه اعلاه الله تعالی[3] فرض عین است تدارک

۳ این خلل کردن ، تا سبابهٔ[4] جهانیان ، ظلم را اشارت[5] بدان درگاه ، حاشاه ، حوالت[6] نکنند[7] ، والسّلام[8] .

ظلال مجدِ مجلس سامی امیری سپاه سالاری[9] اجلّی عالمی عادلی ،

۶ نجم الدّولة و والدّینی سعد الاسلامی[10] برقهٔ اصحاب فضیلت و خداوندانِ هنر ابد الدّهر ممتد باد . وحسبنا الله وحده[11] ابدا .

---

۱ ـ شا / از «فروختن کدام ...» ندارد ۲ ـ لا / این ۳ ـ س / + وحاطهم

۴ ـ لا / سایه ۵ ـ لا / «را اشارت» ندارد ۶ ـ شا و س / ندارد

۷ ـ س / + انشاء الله تعالی ۸ ـ س / ندارد ۹ ـ شا / سپاهسلاری

۱۰ ـ شا / سعد الاسلام و المسلمینی ۱۱ ـ شا / ــ والصلوة علی نبیه محمد وآله جدا

ایضا من انشائه[1]

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

خدمة خادمه حسّان العجم الخاقانی الحقایقی[2]. ۳

سعادتْ رسان مفاوضهٔ موکب مجد مجلس اسمی امیر سپاه سالار[3] اجلّ کبیر، مطاع موفّق سخی، مؤیّد مظفّر اریحی، زاهد مجاهد[4] مرابط. سیف الدّولة والدّین، ناصر الاسلام والمسلمین، صفوة الخلفاء المهتدین، عمدة الملوك ۶ والسّلاطین، سیّد الامراء[5] العادلین، حاتم الزّمان، تهمتن ایران، پهلوان ثغور آذربیجان، اعدل الخافقین، اکرم المشرقین، غیاث الحجیج والحرمین ذو-السعادتین که[6] در زنده گردانیدن مکارم و معالی ملجاء اکارم و اعالی باد. و ذاتِ ۹ اشرف به اشراقِ انوارِ اقبال ابد الدّهر آراسته، روزگار و مرفّه بال، به کهتر و[7] خادم رسید، وامداد مبرّت و موادّ مسرّت رسانید. مبهّج ارواح ومهیّج[8] ۱۲ ارتیاح گشت. و چون مورد ورد و موعد (۱۷ الف) عید، غریب[9] آمد، غرایب درغرایب و رغایب در رغایب. و خادم از شرف وصول آن یتیمهٔ بحرِ معانی و تمیمهٔ نحر[10] معالی، منشور اقبال در سرِ دستار نهاد، وگنج سعادت ۱۵ بر سر دستارچه بست. و اگرچه داغی را که خادم داعی[11] از مفارقت رکاب

---

۱ - شا / «ایضا...» ندارد ۲ - شا / «الحقایقی» ندارد ۳ - شا / سپاه سلار ۴ - شا / ندارد ۵ - شا / امراء ۶ - شا / «که» ندارد ۷ - شا / «و» ندارد ۸ - لا / سنتج ۹ - شا / ندارد ۱۰ - شا / فخر ۱۱ - شا / ندارد

میمون برجگر داشت ، مرهم نهاد و نوازش داد . امّا تعطّشی[۱]را که از[۲]
نیازمندی خدمت داشت[۳]، مبرّح ببود و گدازش فزود[٤]. وکهتر و داعی بعد از
۳ اشک شور وداعی[٥] ریختن، دراشکِ شیرینِ بشاشت ریختن آمد ، و به اندازهٔ
صد هزار لطایفِ اریحیّات[٦] که در تضاعیف آن تحیّات تضمین فرموده بود ،
سلام و خدمت و ثنا و مدحت مجدّدا فرستاد . و دعاء فلک فرسای و ثنای
٦ زمینْ پیمای برصفحاتِ اذکار روان داشت و تازه گردانید . و چون آوازهٔ
سلوتْ رسان رسید که موکبِ مجدِ[۷] مجلس اسمی ، که آفتاب ذروهٔ مکارم است ،
به[۸] بیت الشّرف جلال و اوج کمال آسمان[۹] سیادت بارگاهِ معظّمِ[۱۰] خسروِ
۹ راستین ، کیخسروِ زمان و زمین ، ملکْ بخشِ ممالکْ ستان ، خلیفتْ پناهِ
سلطان نشان ، مالک ملک العرب والعجم ، اوّل ملوك العالم ، ملیک الامّة ـ
الغرّا ، کهف الملّة الشمّاء ، ناصر الخلفاء المهتدین ، قاهر الخلعاء المعتدین ،
۱۲ کاسر الاکاسره ، قاصم[۱۱] القیاصره ، محیي الجود و الباس ، مؤیّد آل سلجوق[۱۲]
وآل عبّاس ، خلاصهٔ دور الفلک ، ناسخ آل برمک ، اعظم اتابک ، نصر الله
اعلامه ونضر ایّامه [نزول][۱۳] یافت[۱٤]. برموجب این اتّصالِ سعد ، معلوم
۱٥ کرد که تهمتن دوران به حضرتِ کیخسرو زمان رسید ، و خضرِ عالم به جوار
اسکندر ثانی مستأنس گشت ، و بهرام رمیده به خدمت اپرویز اسلام آرمیده
شد . و حاتمِ طی به قربِ ملک نعمان ، مکان[۱٥] مغبوط یافت ، و روح مجسّم

---

۱ ـ لا / معطشی ۲ ـ شا / « از » ندارد ۳ ـ شا / ندارد
٤ ـ شا / فرسود ٥ ـ شا / دواعی ٦ ـ شا / از تحیات
۷ ـ شا / ندارد ۸ ـ شا / «به» ندارد ۹ ـ شا / آسمانی
۱۰ ـ شا / ندارد ۱۱ ـ شا / قاصر ۱۲ ـ لا / سلجق
۱۳ ـ از تصحیحات استاد مینوی ۱٤ ـ شا / ندارد ۱٥ ـ شا / ندارد

به عقل مشخّص . و نجم ازهر به نیّر اعظم و سحاب الطف[1] به بحر اخضر ، و
چشمهٔ حیوان به چشمهٔ کوثر . وطورِ شاهق به کوه قاف ، و نیل زاخر به دریای
محیط پیوست . والحمد لله علی هذه البشایر شکرا . و خوانده آمده‌است که ۳
میر محمود سبکتگین در مفتتحِ حالِ خویش سیف الدوله لقب داشت . چون
به خدمت ملک رضی سیّد[2] سامانیان نوحِ منصور پیوست ، ازآن حضرت
درافروخت . وسعادتهای تازه دریافت . و دولتهای بی اندازه به دست کرد . ۶
امروز بحمدالله تعالی ذات اشرف مجلس (۱۷ ب) اسمی ، سیف‌الدّولة والدّین ،
به اسم و لقب و محمدت و مکرمت ، وارث عهد محمود سبکتگین است ، و ذات
مقدّس جهاندار معظّم اتابک اعظم نصره الله وعظم شانه به مقدرت ومکانت ۹
هزار ملک رضی سامانی . حقیقت است که مجلس اسمی ازآن حضرتِ علیا و
ساحتِ کبریا نورهاالله ومدّ ظلالها بر وفق نیّت وحسب امنیّت صد هزار غنایمِ
عزّت و فتوحِ رتبت ادّخار کرده باشد ، ان شاء الله تعالی . بر کافّهٔ معتقدانِ ۱۲
خدمت و صادقانِ مودّت فرض عین‌است که برمبشّرانِ این سعادت عظمی
به تهنیت جانها نثار و ایثار کنند ، که موکب مجد مجلس اسمی ازقرب جوار کعبهٔ
عزّت و قبلهٔ مکّیان باز رسید ، وهم در وقت ، احرام اخلاص گرفت ، ودر ۱۵
حریم کعبهٔ عجم و قبلهٔ کیان و برمکیان به یمن مجاورت مستسعد گشت . «**الحمد لله
الّذی[3] اضحکک بعد ما ابکی واعاد بعد ما افنی**» . لعمرالله که کهتر و خادم که[4]
لذّت این بشارت یافت ، در بشرهٔ بشریّت و لباس انسانیّت نگنجید ، ودر ۱۸
وقت سجدات شکر گزارد . و جبین را درمقام خضوع زمین فرسای گردانید ،
خواست که خدمتی مشبع ومشروح تضمین[5] کند ، که متضمّن دقایق دوستداری
و طرایق خدمتگاری باشد . و از اسرارِ[6] ولای خاطر و صفای ضمیر بیشتر اعلام ۲۱

۱ - لا / الطاف ۲ - متن / سد ۳ - شا / ندارد ۴ - شا / ندارد ۵ - شا / تحریر ۶ - لا / اصرار

کند ، و ازلوعت[1] فراق[4] زدگی عهدِ خدمت ، و از فرطِ نیازمندی زمان زلفت حکایت آغازد . امّا قاصدان[2] به تعجیل بیرون آمدند ودرنگ چندان نمودند
۳ که «رکض الخیل جنیبة بجنیبة» به صحرا باز بخورد ، یا « فی جوف اللیل سفینة بسفینة » به دریا باز رسد . لاجرم خادم دراین اتّساع خرق افتاد . واز مکنونات ضمیر درعقد موالات شرحی به واجبی[3] نتوانست دادن . و نیز اندیشه در فرا پیش
۶ خاطرگذشتن گرفت ، و ادب تخفیف پای درمیان آورد ، و دست بر دهان ترجمان خاطر نهاد ، و سر عنان قلم بازکشید ، تا بدین لمعه[4] مختصر اختصار افتاد ، و بردعای اخلاص آمیز اختصار[5] کرده آمد[6] وختم افتاد . والسّلام[7] .
۹ زندگانی موکبِ مجدِ مجلس اسمی ، امیر سپاه سالار[8] اجلّ عادل کبیر مطاع موفّق سخی[9] اریحی . سیف الدّولة والدّین . ناصر الاسلام والمسلمین ، صفوة (۱۸ الف) الخلفاء المرضیّین ، عمدة الملوك والسّلاطین ، سیّدالامراء ـ[10]
۱۲ العادلین ، ملجأ الحجیج والحرمین ذو السّعادتین درحیازت مجد و معالی و اکرام موالی و موالی[11] ابد الایّام و سجیس اللیالی باد . وآفریدگار عزّ اسمه درکلّ احوال ، جلی وخفی ، حفیظ وحفی ، بالنّبیه[12] النّبیه[13] واصحابه وذویه[14] .
۱۵ همانا که قلم شریف مجلس اشرف صدر اخلص اخصّ[15] ، مؤتمن ممکّن ، محترم مکرّم ، همام الدّین ، کافی الاسلام ، اکفی الکفاة و سیّد الاکفاء ، مجد ـ الصدور ذو المعالی علی دامت ایّامه مشرقه ، نقش کشف الحال درخدمتی[16] که

---

۱ ـ شا / لذت ۲ ـ شا / قاصد ۳ ـ شا / واجب ۴ ـ شا / برین ۵ ـ شا / ختم ۶ ـ شا / شد ۷ ـ شا / از «و ختم افتاد...» ندارد ۸ ـ شا / سپاه سلار ۹ ـ شا / ندارد ۱۰ ـ لا / الغرا ۱۱ ـ لا / موالیان موالی ۱۲ ـ شا / بالنبی ۱۳ ـ شا / ندارد ۱۴ ـ شا / «وذویه» ندارد ۱۵ ـ شا / اخص اخلص ۱۶ ـ شا / خدمت

نویسد بندد و[1] عذر کهتر و خادم را از جوار عزّ و جناب مجد مجلس اسمی اسماه الله ونوّره تمهید درخواهد ، ان شاء الله تعالی .

مجلس مانوس خواجه اجل اجمل[2] اکفی اکمل[3] معن مفن[4] ، ربیب الدّین ، عزیز الاسلام والمسلمین ، بهجة الدولة الغرّاء ، صفوة الحضرة الشمّاء، امیر الکتّاب ، مفخر اولی الالباب ، مجد الصدور ، فخر[5] الوزراء ، عمدة الکفاة و عدّة الکبرا دامت[6] فضایله تامه و فواضله عامه ، به فراوان سلام وآفرین و بسیار درود مخصوص[7] و محفوف است[8]. ایزدش درظل سعادت و نور سیادت موکب مجد[9] مجلس اسمی اسماه الله تعالی[10] مؤبّد العزّ ومخلّد العمر گرداناد[11].

---

۱ ـ لا / « بندد و » ندارد ۲ ـ لا / ندارد ۳ ـ شا / + متقن
۴ ـ شا / « معن مفن » ندارد ۵ ـ لا / مفخر ۶ ـ شا / ادامت
۷ ـ شا / + است ۸ ـ شا / ندارد ۹ ـ شا / ندارد
۱۰ ـ شا / ندارد ۱۱ ـ شا / داراد ، حسبناالله وحده ابدا والصلوة علی النبی محمد وآله جدا

ایضا من انشائه رحمه‌الله[1]

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

۳ خدمة العبد[2] المخلص حسّان العجم الخاقانی الحقایقی[3]

زندگانی حضرت عظمی ، خداوند جهان ، ملک ملوک الزمان ، اغسطس معظّم، هرقل اعظم، بطلمیوس اجلّ ، فیلقوس اعدل ، جلال الدولة
۶ الغرّا، علاء الملّة الشمّاء، مالک رقاب‌العظماء ، عظیم‌الدّنیا، سلطان‌النّصاری، ناصر السّلاطین، خلیفة الحواریّین ، سیّد القیاصره ، مؤیّد البطالسه ، مهجّن‌ـ الاکاسره ، ملقّن الاساقفه ، ظهیر الملکانیه ، محیی‌النصرانیّه، اعدل سبعة اقالیم،
۹ اعلم ثلثة اقانیم ، الحواری الاعلم ، حافظ الصلیب الاعظم ، قیصر المطلق ، معین ثلث فرق ، امین الانجیل ومعوانه ، حسام المسیح و برهانه ، مظهر العدل والجود ، مفخر آل داود ، نعمان الایّام ، کهف آل بهرام در مزید ابّهت جهانداری و
۱۲ تمهید اهبّت کامگاری و زنده داشتن (۱۸ ب) مکرمت و تازه گردانیدن معدلت و اظهار معالمِ نصرانیت و احیای مراسمِ رهبانیّت سالیان ابد مدّت باد . و ذات معظّم شهریاری ، که خلیفهٔ روح‌الله است و روح مشخّص ، و
۱۵ ملوک مشارق و مغارب استکمال ازو کنند ، از هجومِ عین الکمال معصوم ، و روزگار انور جهانداری به اشراقِ انوارِ جلال موسوم . و تخت[4] داران و تاج‌ـ[5] داران به مکانِ عالی پناه‌ور و سرفراز[6] . وآفریدگار عزّ اسمه هادی و مرشد

---

۱ ـ شا / از «ایضا...» ندارد ، و عنوان چنین‌است : به ملک ابخاز نویسد درجواب
۲ ـ لا / ندارد ۳ ـ شا / ندارد ۴ ـ شا / تاج ۵ ـ شا / تخت ۶ ـ شا / سرافراز

وکارساز . خادم[۱] مخلص که طوقِ دار عبودیّت است ، سلام وخدمت موظّف
و مرتّب می‌دارد ، و به التزامِ خدمتِ آستانِ معلّی ، که آسمان معالی است ،
آرزومند و متعطّش می‌باشد ، و به شرفِ دستبوسِ اعلی ، که سرچشمهٔ نیل ۳
مکارم است ، نیازمندی[۲] تشنگان چشمهٔ حیوان می‌نماید . و چون می‌نماید[۳] که
اشغالِ همایونِ جهانداری بروفق[٤] نیّت و حسب امنیّت جاری و منتظم است ،
ازلذّت این بشارت در بشرهٔ بشریّت نمی‌گنجد . شکرها می‌آغازد ، وتهنیتْ ٦
نامه می سازد . و اگرچه مدّتهاست که بندهٔ مخلص نایبانِ اعلی را اعلاهم[٥] الله
وحرسهم عن النّایبات ، به انفاذِ خدمات و انبساطِ مکاتبات هیچ ابرام[٦]
نرسانیده[۷] است وتصدیع نیفزوده[۸]، واز جادهٔ ادب تجاوز نکرده ، وخویشتن را ۹
بر یادِ خاطرِ منوّر جهانداری روّحه الله وادام ملکه نداده ، و محافظت نمودن
بر تخفیف ازمفترضاتِ خدمات شمرده ، امّا به هر اقلیم که رسیده است ، اقلام را
به رقوم مدایح شهریاری معنبر داشته است ، و به هرخطّه[۹] که گذشته[۱۰]، زبان را ۱۲
به خطبهٔ ثنای زاهرهٔ جهانداری عضبِ یمانی[۱۱] کرده ، و به جواهرِ مناقبِ
خاندان معظّم ملک الملوك دامت عظمته مسامع اخلاق را مشنّف ، و مجامع
اوفاق[۱۲] را مشرّف گردانیده . چنانکه خانه داران خاندان ملوك را ازآن غبطتی ۱۵
غیرتْ آمیز وحسرتی حیرتْ انگیز حاصل آمده ، و درین وقت چون آوازهٔ
بشری رسان رسیده[۱۳] که مواکب علیاء جهانداری ، که سعدِ اکبر در رکاب
و بحرِ اخضر درعنان دارد ، با جیوشِ کوه پیکر و عساکر دریافش ، که عرصهٔ ۱۸

---

۱ ـ شا / بنده ۲ ـ لا / سرمندی ؟ ۳ ـ شا / می‌شنود
٤ ـ لا / + جهانداری ٥ ـ لا / اعلاه ٦ ـ شا / آلام
۷ ـ لا / نرسیده ۸ ـ شا / ندارد ۹ ـ شا / خط
۱۰ ـ شا / گذشت ۱۱ ـ شا / غض نباتی ۱۲ ـ لا / اوقات
۱۳ ـ شا / رسید

زمین از جوش آن تنگ (۱۹ الف) صفت نماید ، به فال فرّخ ، بر اطرافِ ممالکِ شروان حیّاها الله واحیاها ببقاء مالکها معسکر و مخیّم فرمود ، و خاک
۳ مطهّر شروان را نشانه‌گاه آبِ خضر وآتشِ خلیل و بادِ مسیح گردانید ، و همای[1] رایتِ علیا بر بیضهٔ دار الملک شماخی نوّرها الله سایهٔ[2] سعد السعود برافگند ، وهمان لطایف اعادت نمود که کرامتِ مریمی با نخل بی بر ، و معجزِ
۶ عیسوی با قالبِ عازر، و همان دستْ بردِ الطاف فرمود که سحاب ربیعی واعتدال[3] طبیعی با نوامی نباتات[4] و طوامی[5] حیوانات . بندهٔ مخلص این سعادت عظمی را براسماع باشندگان خطّهٔ آذربیجان شرح می‌داد و اشباع می‌کرد[6] ، و ساعتی[7]
۹ باز می‌گفت که : دو ملکْ بخشِ ممالکْ ستان ، و دو مخالفْ بند شهرْ گشای که هریک تاجْ دار سه اقلیم است ، بریک سریر مسرّت استرواح مثافنت[8] و منافثت یافتند ، و دو قطب را به یک مرکز و دو شه[9] را در یک خانه ملاقات
۱۲ افتاد. «جمع الشمس والقمر» . ناظران یمین و یسار را که ملایک‌اند حاصل است که مفخرِ بقراطیان و داورِ داودیان با افسر بهرامیان وسرور اسلامیان مستأنس گشت . داود با سلیمان و زالِ دستان با رستمِ تورانْ ستان ، و قباد با انوشروان
۱۵ اجتماع یافت .آفتاب[10] ذروهٔ ممالک با مشتری سعادتْ بخش اتّصال سعد کرد. و دریای محیط به بحرِ اخضر وکوهِ قاف به طورِ انور ، وعقلِ اشرف به روحِ الطف پیوست . والحمد لله علی هذه البشایر شکرا . فرزانگانِ عهد درین اتّفاق
۱۸ به نظر شگفتی می‌نگریدند ، و بنده دراشاعت این اخبارِ بشارتْ رسان ید بیضا می‌نمود ، و مبشّرِ اسماع می بود . هم در وقت از افواه النّاس آوازهٔ تهنیت رسید

۱ ـ لا / رای ۲ ـ شا / میانه ۳ ـ شا / اعتداد
٤ ـ لا / نبات ٥ ـ شا / ظرام ٦ ـ شا / گفت
۷ ـ شا / به شگفتی ۸ـ شا / مشاهدت. لا / مثاقبت ۹ ـ شا / شاه
۱۰ ـ شا / ندارد

که ملک الاسلام شروانشاه[1] اعظم را نصرهالله واظفره[2] خلقی که خلافتِ کیان را شاید ، از کیانِ خدایگان[3] بیامده است . بنده از ورود این بشارت خواست که دستار براندازد ، بل که سر دربازد . ودر وقت صدقات قرض و حسنات فرض شمرد[4]. و بشارت رسان را جوهر روح و کیمیاء عقل ، و زرِ رخسار و گوهرِ اشک و درّ نثار در دامن کرد ، (۱۹ ب) و حقیقت شناخت که این موهبت الهی و تحفهٔ غیبی از مبارکی[5] وصول کوکبهٔ علیاء ملک الملوکی لا زال من العلاء بمزید ظاهر آمده‌است ، که مرادْ بخش وآرزو رسان[6] است ، ملکِ رحیم ، خاقان اعظم را چه به یمنِ حضور موکبِ اعلی ملک الملوکی ، چشمهٔ دولت را زهاب[7] گشادن گرفت ، وصبحِ امانی دمید ، وکشتِ مرادات خوشه کشید ، و غنچهٔ باغِ[8] ممالک شکفت ، و ماهِ نو از فلکِ جلالت دیدارآمد ، والحمدلله حمداً کثیرا . برعقب این بشری روحْ پرورِ راحتْ رسان همی‌نابیوسان مثالِ معلّی و فرمانِ معظّمِ ملک الملوکی ملکه‌الله رقاب الآمال به بندهٔ مخلص رسانیدند . بنده از غایت بشاشت در اضطرابِ دهشت افتاد . حالی به پای خضوع برخاست ، و دست برزمینِ عبودیّت وسر برآسمانِ تفاخر افراخت ، و در پیشِ آن کارنامهٔ دولت و منشورِ عزّت[9] ، که سیماء[10] عواطف و ختمِ عوارف داشت ، سجدات شکر برد و رخسار برخاک بمالید[11] وگفت :

بیت

دوشم لقبی دادی کمتر سگِ کوی خود
من کیستم از عالم تا این خطرم بخشی

---

۱ ـ شا / «شروان» ندارد　۲ ـ شا / ظفره　۳ ـ شا / خدایگانی
۴ ـ شا / شمرده　۵ ـ لا / منازل　۶ ـ لا / آرزوسان
۷ ـ شا / راه آب　۸ ـ شا / ندارد　۹ ـ لا / عزات
۱۰ ـ شا / سحابی　۱۱ ـ شا / مالید

بنده از عدادِ کدام سگک[1] خدمتان باشد که چندین نوازش و الطاف و پرورش و استعطاف دربارهٔ او فرمایند. و تعهّدی که عیسی علیه‌السّلام[2] حواریان را فرمودی. و تفقّدی که سلیمان صلوات‌الله وسلامه[3] علیه صفّ طیور را واجب دیدی، در حقّ بنده تقدیم کنند و ترتیب سازند. و بر خاطرِ انورِ جهانداری یاد بندهٔ مجروح سینه چندین نوبت بگذرانند[4]. یاالله العجب، غبار ذرّه بر ذروه چون گذرد؟ و کاه برگ بر آب برکهٔ کوثر چون نشینند؟ امّا ملوکِ جهان را که نور آفرینش و سایهٔ آفریدگارند[5]، چنین مبالغهٔ[6] اشفاق دربارهٔ بندگان به اتّفاق بسیار نموده‌اند.

شعر

مورچه را جای شود دست جم	سوی مگس وحی کند غیب دان
حق به شبان تاج نبوّت دهد	ور نه نبوّت چه شناسد شبان
ابر گهر پاشد بر تیره خاك	باد گلستان کند از گلستان
سنّت فضل و کرم است این همه	وین همه در وصف تو گفتن توان.

(۲۰ الف)

بنده چون بر مضمونات کتابِ[7] اعلی اعلاه الله تعالی[8] وقوف یافت، در اواخر آن اشارات لطف آمیز، برقلمِ دبیر خاصّه گذشته بود که اگر بندهٔ ما را مهاجرت از موسم مجد شروان شرفها‌الله وعمّرها به سبب وحشتی یا کراهیتی افتاده است، ما استمالت فرماییم. حاشا وعوذا بالله غفرانك ربّنا. مبادا[9] که بنده را از اراذلِ عوامِ شروان فخاصه از اماثلِ خواصّ شروانشاهی نصرهم[10] الله و رعاهم

۱ ـ شا / نیك ۲ ـ شا / عاد ۳ ـ شا / «و سلامه» ندارد
٤ ـ لا / بگذراند ٥ ـ شا / «اند» ندارد ٦ ـ شا / مبالغت
۷ ـ مثال ۸ ـ شا / «تعالی» ندارد ۹ ـ شا / مباد
۱۰ ـ شا / نصره

به یک سر موی آزاری بر خاطر نشسته باشد. یا کراهیتی در دل جایْ گیر آمده.
چه امروز در سایهٔ حمایت و جناحِ رعایت، وآثارِ رحمت و انوارِ عظمتِ
خداوندِ جهان، ملکُ الملوك[1] دامت مناظم ملکه، شروان، شرفوان و خیروان ۳
شده‌است. و از هفت شهر عراق، به شرف اعراق، و از چهار شهر خراسان
به عدل و احسان، قصب السبق برده‌اند[2]، و بل که شروان، روضات الجنان
است، و ساکنان او خازنان رضوان. در نوبتِ همایون و معدلت روز افزون[3] ۶
خداوند ولی النعم بل ولی‌الله فی‌الامم، خدایگان معظّم، خاقان اعظم[4]، کیخسروِ
زمان و زمین، خسروِ راستین، ملکِ رحیمِ مشفق، مالک ملک المشرق[5]،
وهّابِ معنی[6] مغنی، اریحی غازی، موحّد مهتدی، جلال الدّنیا والدّین، ۹
ملک الاسلام والمسلمین، ملک الرّحمة فی‌الدّنیا، المظفّر من السّما، نصرالله[7]
لواه و نصر اولیاه که بنده را بعد الله و رسوله خداوند مولی[8] الامم ومولی النعم،
بل قبلهٔ ارادت حضرت[9] عظمی شروانشاهی است، لا زالت زاهره، و به[10] ۱۲
ذات نا محسود ربّانی که آن حضرت در همه مشارق الارض ومغاربها از بنده
صادق‌تر عاشقی، و دولت خواه‌تر دوستداری ندارد. و اگر فی المثل عمر بنده
به صد سال کشد[11]، وخواهد که به ده زبان هزار یک انعام این پادشاهِ فرشته ۱۵
خلق را، که خلقت از صفاء رحمانی دارد نه از اجزاء لحمانی، و ترکیب از
صفاوتِ سلسال یافته‌است نه از کثافت صلصال، شکر بگزارد، نتواند[12]
گزاردن، و عهدِ عمر بدان وفا نکنند. ۱۸

---

۱ - شا / ملک الملوکی
۲ - شا / «اند» ندارد
۳ - لا / «و معدلت روز افزون» ندارد
۴ - شا / الاعظم
۵ - شا / الشرق
۶ - شا / مقنی
۷ - شا / نصره الله
۸ - شا / ولی
۹ - شا / ندارد
۱۰ - لا / «به» ندارد
۱۱ - شا / بکشد
۱۲ - شا / نتوان

بیت

قصّه چکنم با تو که خاقانی را ازدیده گله است وزسگ کوی تو نی[۱]

۳ امّا بنده را مفارقت از شروان و مهاجرت از اوطان به سببِ فراغت و انزوا طلبیدن است ، که به ترك زخارف دنیاوی گفته‌است . از هرگنجی و توشه‌ای ، به‌کنجی وگوشه‌ای خرسند شده ، و دانسته[۲] که نقش فریبنده دنیا
۶ (۲۰ ب) به صورتِ دریا ماند، که زنده درکشد، چون بکشد ، بیرون اندازد . و امروز درین دریای شور ،

مصراع[۳]

۹ یک صدف نی و صد هزار نهنگ

و دور ، دورِ بی هنران ، وکار ، کارِ بدگهران .

بر تن ناقصان قبای کمال به طراز هنر ندوخته‌اند[۴]
۱۲ بی هنر خوش چوگل که برکمرش کیسه جز لعل تر ندوخته‌اند[۵]
هنری سرفگنده چون[۶] لاله ست که کلاهش مگر[۷] ندوخته‌اند[۸]
یک سر سفله نیست کز فلکش برکله صد گهر ندوخته‌اند[۹]
۱۵ نیست آزاده را قبا نمدی که صدش[۱۰] پاره در[۱۱] ندوخته‌اند[۱۲]
سگ حیزی بمرد در بغداد کفنش جز به زر ندوخته‌اند.[۱۳]

---

۱ ـ شا / نه ۲ ـ شا / دانست ۳ ـ شا / ندارد
٤ ـ شا / از «به طراز ...» ندارد ٥ ـ شا / از «بی‌هنر ...» ندارد
٦ ـ شا / چو ۷ ـ دیوان / به سر ۸ ـ شا / از «که کلاهش ...» ندارد
۹ ـ شا / از «یک سر سفله ...» ندارد ۱۰ ـ دیوان / همش
۱۱ ـ دیوان / بر ۱۲ ـ شا / به طرازی هنر ندوخته‌اند
۱۳ ـ به جای این بیت چنین آمده : بی‌هنر خوش چو گل که برکمرش کیسه جز لعل تر ندوخته‌اند که کلاهش مگر ندوخته‌اند یک سر سفله نیست کز فلکش برکله صدگهر ندوخته‌اند . رك دیوان خاقانی . ص ١٠٤ .

واگر درین باب مبالغت کرده شود ، صد هزار جگر پاره از نوک قلم فرو چکد، و دامانِ روزگار طوفان خونابه بگیرد . آن به که عنان قلم باز-
۳ کشیده شود، چه بنده را با مختصری همّت او نام دنیا بر زبان راندن لعمرالله که کرا نمی‌کنـد ، و چرب و شیرین روزگار برمایدهٔ دنیا بنده را مگس راندن نمی‌ارزد[1] .

۶ وقتی حکایتی شنوده است که بر لفظ اشرف شروانشاه ماضی، ملک سعید منوچهر افاض‌الله علیه الرضوان و ابّد بقاء الملک المعظّم ، ملک ملوک الزّمان می‌گذشت ، که درنواحی اقلیم ابخاز عمرها[2] الله ببقاء سلطانها دوستی‌داشتم
۹ مهتر زاده . الحقّ جوانی هنرمند شیرین[3] و شمشیر زن . مقبولْ طلعت[4]، تمامْ آفرینش ،خوشْ لهجت ، بذلهْ گوی ،نکتهْ انداز، سرمایهٔ مردانگی و پیرایهٔ فرزانگی به هم کرده ،میدانِ رزم را مردِ سیر ،و ایوانِ بزم را مرد ساز[5] . و به
۱۲ مهتری رسیده، و به اندك مدّت[6] بسیار عدّت برعادتِ اسلاف خویش حاصل گردانیده . خبر دادند که یکباره دست از سوزیان[7] دنیاوی بشست، و پرداخته و ساخته ، مالی و جـاهی را پشت پای زد . و به سنّت[8] عبّاد و زهّاد ملّتِ
۱۵ عیسوی تبتّل گزید و پلاس در[9] پوشید، و در غار رفت و همْ زانوی جاثلیقان و اسقفان نشست . شروانشاه گفت که: من کس فرستادم و او را پرسش کردم، و دریغ خوردم و گفتم که : ای جوانمرد، چه افتاد که در تازگی فصلِ جوانی از
۱۸ خلق انفصال جستی ، و هنوز از لذّت برنـایی بر ناخورده به ترك مهتری بگفتی[10]؟ فرستاده را جواب داد و گفت: شروانشاه را[11] (۲۱ الف) از من

---

۱ - شا / + بنده ۲ - شا / عمره ۳ - لا / ندارد
٤ - شا / طاعت ٥ - شا / مردم سار ٦ - لا / همت
۷ - شا / سود و زیان ۸ - لا / دست ۹ - شا / « در » ندارد
۱۰ - شا / گفتی ۱۱ - شا / « را » ندارد

سلام برسان[۱] و بگوی که : مرا همه[۲] مهتری دنیا دردِ سر پرچم شستن و شانه زدن آن نمی‌ارزد . از سر همه برخاستم[۳] . بنده می‌گوید[٤] که اگر آن جوانمردِ
۳ بیدارْ دل را همه مهتری ، درد سرِ پرچم شستن وآراستن نمی‌ارزد[٥] ، بنده را همه هنروری قلم ستردن و پیراستن نمی‌ارزد . خاصّه که با خدای جلّ ذکره عهد[٦] و نذر کرده است کـه بعد الیوم خدمت درگاه ملوك نورزد . و ازین نوبت به
٦ دارالامن مکّه حفّها الله بالعدل و المعالی برآن نیّت رفته بود که آنجا مقام سازد ، و بقیّت عمرهم درآنجا بگذراند . امّا عارضه‌ای ، بعیدا عن نوّاب الحضرة العلیا ، حادث شد که بنده را به مدینة السّلام بغداد به سبب معالجت مراجعت
۹ بایست کردن ، و از آنجا به صقع تبریز به ظهور شکلی عجیب تحویل[۷] افتاد . و اکنون هم برآن عزیمت است که سفر قدس[۸] و زیارت شام[۹] برآورد و باز مکّه شود ان شاءالله تعالی . و اگر نه چنین بودی درین مدّت سه سال که بنده بیرون
۱۲ از شهر[۱۰] شروان است ، بسیار ملوك و سلاطین و خلفاء ادام‌الله ظلّهم بنده را طلبیدند . هیچکس آثار قلم و قدم بنده به هیچ درگاهی ندید . و اگر سر خدمت درگاه[۱۱] مـلوك داشتی ، هیچ درگاهی شریفتر و بلند نـام‌تر از درگاه معظم
۱٥ خداوند جهان ، ملك ملوك الزمان ، ثبّت‌الله ملکه نیست . برموجب اشارت «جاوِرْ مَلِکاً اَوْ بَحْراً » به درگاه ملك الملوك آمدی ، و ازآن همّتِ آسمانْ - فرسای ، که دریای متموّج است ، به جواهرِ مکارم آرزو درخواستی . آخر نانی
۱۸ از بنده دریـغ نداشتی . چه[۱۲] سبب عاطفتی و رحمتی که از آن درگاه نوّره‌الله

---

۱ - لا / ندارد ۲ - شا / « همه » ندارد ۳- شا / برخاست
٤ - شا / « می » ندارد ٥ - شا / ارزند ٦ - شا / جهد
۷- شا / ندارد ۸- شا / شام ۹- شا / قدسی ۱۰ - شا / « از شهر » ندارد ۱۱ - لا / ندارد ۱۲ - شا / + به

در بارهٔ امیر القرا اشرف خراسانی به روزی دادن و برگ و نوای زندگی[1] بردوام رسانیدن می‌فرمایند ، هزار بنده[2] مواقف درگاه ملوکِ عهد و محافل صدورِ زمان را به یادکرد این رحمت و انعام معطّر و معنبر گردانیده است ، و ۳ جهانیان به شگفتی باز می‌گویند. این بلند نامی مکارم بردوام باد .

بیت

چشمه ساران سخاوت خجل‌اند ۶
تا تو دریای کرم بنمودی

بر بنده واجب چنان بودی کچون از بارگاه چنان ملکی رحیم، خاقانِ اعظم مدالله ظلّ کوکبه[3] دور ماند، پناه جز به درگاه معظّم قیصر اعظم، مالک ۹ ملوك الزمان، اسکندر دوران[4] ادام الله عظم شانه نکردی، تا از بیت الله الحرام به بیت المقدس (۲۱ ب) آمده بودی . و از آسمان چهارم ، کـه خـانهٔ مسیح است، به بهشت هشتم، که گلشن ادریس است رسیده . امّا عذر بنده آن نذر ۱۲ است که در پیش اعـلام کرده شد والسّلام . و از صورت حـال بنده ، و از عزیمت و نیّت او به دقیق و جلیل و خفی و جلی، همانا که صاحب معظّم، عالمِ[5] عادل، صدرِ مطاع، مفضّل سمیدع کبیر، مؤیّد مظفّر، عزّ الدّنیا و الدّین، قوام ۱۵ الاسلام و المسلمین ، نظام الدّولة بالبراهین ، سیّد صدور العالم ، باقعة مالك ملوك الامم ، کنزالسّعادتین، ذوالکفایتین دام مجده باهرا آگاهی یافته باشد ، بر مسامعِ علیاء جهانداری ملاء الله بشارت و بشری فرماید رسانیدن. و امیرسپاه‌ـ ۱۸ سالار[6] اجلّ کبیر معظّم، عزالدّولة الزّاهره، شمس الحضرة الباهره، ظهیرملوك‌ـ العالم، ملك امراء الامم ، حاتم الخافقین، معین المشرقین ، تهمتن ایران، پهلوان

۱- شا / + نوازندگی ۲- شا / « هزاربنده » ندارد ۳- شا / دولته
۴- شا / اسکندر الدوران ۵- شا / ندارد ۶- شا / سپاه سلار

ابخاز و شروان ، مخلص المسیح ادام‌الله ایّامه بر ضمیر بنده اطّلاع یافته است[1] و
شناخته[2]، که بنده عزلت و فراغت اختیار کرده است. و تا بوده[3]، همچنین بوده
۳ است . بندهٔ مخلص، ذات مقدّس خدای را تعالی[4] ، وکلمة الله و روح الله ،
مسیح پاك را ، و معصومهٔ آفرینش ، مریم طاهره را ، و حواریانِ حق‌پرست را ،
و انجیلِ معظّم را به حضرتِ علیاء ملکث الملوکی دام ملکه مؤبّدا شفیع می‌آورد،
٦ که یاد بندهٔ سیماب‌ دل بعد الیوم سیماب‌وار از میان انگشت فرماید فرو-
گذاشتن، و او را معدوم پنداشتن ، تا بنده در دعاء اخلاص آمیز و ثنای سحر-
پیوند درافزاید ، ان شاء الله تعالی . سعادتی که ثمرهٔ آن در مصالح پادشاهی از
۹ نهال هدایت الٰهی دیدارآید ، ابدالدّهر نثار و ایثار بارگاهِ معظّم و پیشگاه
مکرّمِ[5] خداوندِ جهان ، ملکث ملوك الزمان ، اغسطس[6] الدّوران ، قیصر اعظم و
هرقل اعلم ، بطلیموس اکمل ، فیلقوس[7] اعدل ، جلال[8] الدّولة ، حسام المسیح باد،
۱۲ وعین الکمال از کمالِ سعادت مصروف و مدفوع باد ، وحسبنا الله وحده ابدا[9].

۱- شا / یافت ۲- شا / شناخت ۳- شا / بود ٤- لا / ندارد
٥- شا / + بارگاه ٦- لا / اغطس ۷- شا / فیلسوف
۸- شا / جلاء ۹- شا / از « وحسبنا الله . . . » ندارد

ایضا من انشائه قدّس الله روحه

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

ای آفتاب که پرتوِ نور اعظمی، و همخانهٔ مسیح مریمی، می نماید که ۳
غبارمشکْ آلودْ (۲۲ الف) از کوکبهٔ سعادتْ پیوندِ خدایگانِ عادلِ غازی،
شهریارقاهر، سیف الدّولة و الدّین، ملکُ الاسلام والمسلمین، غیاث الامّة،
معین الخلافة، تاجدار ایران، ملکْ بخشِ توران، نصرالله رایته و اظهرآیته، ۶
صیقل صفحهٔ چهرهٔ تست که حلیت جلا یافته. یا سرهنگْ درگاه شاهی،
که شمشیر هرقلی حمایل کرده. قعدهٔ نقرهٔ خنگِ قیصری زیرِ ران آورده،
نسیمِ حواریان قدس در جنیبت تست. مگر از گریبان مسیح و آستین مریم ۹
می‌آیی، یا برپروز دامن الان کوه گذشته‌ای، غبارمعسکر خدایگانی پذرفته‌ای؟
حصنِ حرم و صحنِ ارم دیده‌ای؟ به شبستان خور و بستان نور رسیده‌ای،
رنگِ گلستان و بوی قرنفلستان پذیرفته‌ای؟ بربالای الان کوه، که عیسی ۱۲
داروشناس کوه اوست و ادریس معتکف غار او، ریاحین چریده، روایح روح
در دیده دز دیده ای که بخور دعوتیان بیت النور داری؟ نکهتِ روزه دارانِ
بیت المعمور نمایی؟ ذروهٔ هوای جان از تومعطّر می شود. گنبدِ دماغِ عقل از ۱۵
تو منوّر می گردد. آتشِ معنبری، عارضِ خط آوری، تیغْ دارانِ سپاه که در
خدمتِ شاه[1] از تیغ روی راست تراند، معتکف سجّادهٔ زربفت تواند، مجاور
حرم خدایگانی به سبب «جاوِرْ مَلِکاً اَوْ بَحْراً». تو بحرِ زرآب گوهرْ زایی. ۱۸

۱- متن / + که

شاه هم ملک، هم بحر گوهری. بل که تونیز شاه کواکبی، اگر چه بنگه لوریان
نشینی. بحر پر عجایبی، اگرچه به صدف زرّین مانی. شاه بحر اعظم است، اگر
۳ چه به معرکه نهنگ را ماند. ملک بنی‌آدم است، اگرچه پیرایه ملوك نپوشد.
می شنوم که آن جناب (را)[1] هنوز غلالهٔ غالیه‌گون برسرست. زرسبزفام بسیار باشد.
سنگِ محک سیاه چهره بود. تو زرِّ خلاصی، سیاهٔ فام چرایی؟ او سنگ
۶ محک است، سبزْ رنگ چراست؟ مگر از نازْ پروردگی، چون نازکانِ پردگی
همه روز درنقاب می باشی؟ بریاقوتِ چهره می‌لرزی، که از شبه پرده می سازی؟
یا چشم درد می داری که نقاب سیاه برروی فرو می‌گذاری؟ نه عیسی همخانه
۹ داری؟ چرا توتیا نداری؟ ای شمع زرّین، در منجنیقِ مشکین، چراغِ خودْ-
سوزی، دود برسر آورده، فتیله بیرون کرده. روزهاست که آسمان کعبه نمای را
حجرالاسود می نمایی. در معسکر پسرزادهٔ خلیفه، جامهٔ خلیعْ نشان می داری.
۱۲ مگراز تیغِ شاه ترسیده‌ای که درابرِ زرهْ تاب خزیده‌ای؟ قبا زره زده (۲۲ب)
در جوشن سیه شده‌ای. یا می خواهی که در حرمِ پادشاه خادم سیاه باشی.
دودهٔ قلم سیاه درچهره مالیده‌ای، تا هم جوهرت خوانند وهم عنبر، که هم رنگ
۱۵ داری و هم بوی. بل جوهری، پایْ مالی شاه را شایی. بل عنبری، پردهٔ داری
ملک را زیبی، که الان کوه عالمی دیگرست. سیف الدین، بحرِ اخضرست.
بحر را جوهر، پای نشین باشد. عنبر، آستانه گزین بود. پیش ازآنکه ابرشِ
۱۸ تازی به چهارگامه بتازی، به کشورِ پنجمِ شروان روی، خبرِ سلامت من باز
دهی، عودِ بشارت با شکر شکر بر مجمر عبارت نهی، صد هزار زبان زرّین
کشیده می داری، تا دعای پادشاه عادل به نیابت من بگویی. نی نی، توآفتاب
۲۱ به سردابه‌ای. ظلمِ شروان و مردم آن، که گزدم کاشان دارد، چه کار داری؟

۱- متن / ندارد

تا آفتاب در سردابه چه اسب تازد که افسردهٔ جسم است . یا گزدم با آفتاب چه عشق بازد که بی چشم است . نبینم که به شروان روی که غریم اند. فلکِ هفتم باب الباب دیده‌ای ، که بهشتِ هشتم اولوالالباب است . پس به ششم طبقهٔ زمین و هفتم درکهٔ دوزخ که سرداب است ، چه کار داری؟ دانی چه کن ؟ قلهٔ سنجده بش را به کلّهٔ قمهٔ الان کوه که قبله‌ای است عنان بازگردان. درنطاق معسکر شاه فرود آی ، که فلکُ البروج سعادت تست . برقلعهٔ سامی برآی که فلک المستقیم تست . برخیمهٔ شاه بگذر که ذروهٔ تدویر تست . تو آفتاب به جنیبه‌ای . یعنی دو نیمٔ کرده ترنج فلک خیمهٔ شاه را مانی . اینت خیمهٔ معلّی که فلک المحیط را ماند . اگر خیمهٔ پیروزهٔ آسمان میخِ بسّدین قطب دارد ، یا عمودِ بلورینِ صبح ، یا فلکهٔ سیمین ماه ، یا طناب آتشین شهاب ، یا نخجیرستان دبّ اصغر و اکبر ، که بنات النعش می‌گویند ، وکلب شامی و یمانی که شعریان می‌خوانند ، و اسد و ثور که خانه بنگاه تو می‌دانند . آن خیمهٔ خضرای آسمان مستعارست . بازیچه تمثال است . گاه کبودست از عکس پیروزهٔ کوه قاف ، گاه بنفش است از رنگ دریای محیط . خیمهٔ معظّم پادشاه طلب ، که درخت دولت «**اصلها ثابت و فرعها فی السماء**» عمودِ اوست . حبل‌الورید روزگار که نسبت ازحبل المتین دارد ، طناب اوست . بیخ بوقبیس سعادت میخ اوست . توآفتاب زبرآن خیمهٔ (۲۳ الف) چون ماه نو ماه توانی گذشت. برآستان این خیمه و خیمه گاه که آسمان ، زمین اوست ، برگذر . زمینٔ بوسِ من داعی که مرا از زمین به‌آسمان رسانیده است برسان . شکرها از زمین تا آسمان بگوی . چون آسمانیان سخن بیافرین . چون زمینیان زبان بگشای ، که کشتٔ زارِ زمین به سبب پادشاه سیف‌الدین از صاعقهٔ پیری آسمان حوادث آمن باد . و چهرهٔ ستارگانِ آسمانِ دولتش ازگردِ طلبٔ آمیز نوایب صافی . تو

آفتاب که ذرّه‌ای باشی از سایهٔ آن سایه خدای، چون بدین آستان معظّم رسی، نیازِ جانم و رازِ نهانم عرض کن. غلامْ کردار سلام بگزار. بگوی ای بارخدای
۳ خسروان و سایه خدای جهان، و خدایگانِ زمین و خدیوِ راستین، خاقانی را به دست مردمی از خاك به آدمی توکردی. دعا گوی دیرست تا خانهٔ صدق در شهرستان دل به ولایتِ جان بنیاد نهاده است. ابراهیم، پسر نجاری بود. برای
۶ خدای خانهٔ اخلاص در وادی خراب بنیاد افگند. دعاگوی هم پسر نجّاری است، که خانهٔ صدق به جهت سایه خدای در ولایتِ جان بنیاد می افگند قوی‌تر از سدِّ ایمان، محکمْ‌تر از حصنِ هرمان. چون حصارِ دولتِ شاه از
۹ نقبِ آفت بی بیم. چون قصر بقای شاه از صدمهٔ زلزال فنا بی‌گزند. اینك کاهِ دیوار و خاكِ درگاه شاه را به آب روی سرشته است. کاهْ گل کرده، و به قالب همّت خشت زده، تا چهار دیوارش برآورد. بل‌که از ریزش نثار
۱۲ دست شاه چون کاخ و کوخِ سلیمان، خشت زرّین و سیمین می سازد. آسمانه اش به‌آسمان رساند. بالکانه‌اش در بال نَسْرَین می پیوندد. چهار طبقه بر می برد. چون چهار مرتبهٔ خانهٔ عناصر. هر طبقه‌ای را مخصوص ذخیره می‌کند. سقفش
۱۵ نرگسهٔ صفا، تصاویر وفا می نگارد. به رسّامی عقل و نقاشی نطق برتختهٔ سقف و لوح ازارش همان نگارگری می کند که آتشِ طبع نیسان بر صحن خاك. آتشِ مهر دی ماه بر سطحِ آب. هر طبقه را از گنج جواهر، خزینه می نهد.
۱۸ یاقوتِ معانی و مرواریدِ مبانی تعبیه می سازد. هر چه پیرایهٔ لطافت و سرمایهٔ صفاوت است، طرایف وار برطاق می نهد. پردهْ نشینانِ ضمیر و نازنینانِ خاطر را در هر غرفه می نشاند. منظرها (۲۳ ب) مذهّب می کند. گلشنها مدهون
۲۱ می‌گرداند. از خشتِ زرّین و سیمین آفتاب علم و ماه عقل، گنبدها را طاق درمی‌آورد. ازآبنوسِ صبح و شام عالم دل، درش را آستانه بر می نهد. سوی

هوای دلها روزن مصلبش می‌گشاید، تا مرغان معنی در پرند. سوی بازارِ جانها دریچهٔ مشبّکش آفتابْ گه می‌کند، که به بنیاد هیکل وجود آدمی ماند. بر بام خانه قبّه‌ای می‌سازد، و چهارْ دری چون گنبد عقل که دماغ مردم است، ۳ که از یک سو دریای غیب پیش روی دارد، کوهِ حقیقت پس پشت، قبلهٔ پویندگان دین بردستِ راست، درجهاد نفس بردستِ چپ. پنداری که این خانه بعینه این ایوان زرنگارست، که پادشاه روزگار به خادم بخشیده است، که ۶ همین هیأت و هیکل دارد که گفتم. پس آنگه در تشیید و ترتیب این خانه پرداخته باشم. تن را خادمْ وار حبشی‌آسا بر در می‌نشانم، تا دربانی می‌کند. جان را به جای هندوی بربام می‌کنم (تا) پاسبانی می‌کند. عقل را به کدخدایی ۹ فرو می‌دارم تا آب و نان از دریوزهٔ صُبت به دست می‌آورد. منادی زبان را برطرهٔ طرفِ بام می‌نشانم تا هر ساعت آواز در می‌دهد، که این خانه وقف سبیل است بر هوا خواهی پادشاهِ روزگار سیف الدّین. چون خانه از ایوان ۱۲ نوشروان عادل و قصرِ قیصر هرقل درگذشت، و درکلّ اوقات برای طوافانِ آفات از امانْ خانهٔ نوح کمتر نیست. شاهِ عادل سیف الدّین دانست که چنین خانه‌ای را بی کدبانویی نتوان داشت، گوهرْ خاتونی از ساحلِ دریای چین ۱۵ بفرستاد. پرستاری به پرستندهٔ دعا هدیه کرد. درمْ خریدی به مادحِ کرمْ‌ـ خرید بخشید، که از ترکانِ خرْگاهِ افلاك چنو چالاکی نزاد. خرگاهْ نشینانِ ترکستانْ زمین و سقلابْ آسمان از آقسنقر روز و قراطغانِ شب چنو ترك ۱۸ ندیدند. دستِ روزگار قبای حسن ترکانه بر قدِ چالاکش بریده. مشاطهٔ تقدیر کلاه جمال در دو ابروش نهاده. الحق صورتی که به دم باز پسین صور ماند، که مرده را زنده کند. آزرِ طبیعت و مانی فطرت به قلم آخشیجان، مثال ۲۱ او تمثالی دیگر نکردست. نقشی که نقاشِ غیب از حسد نگار عذارش نگارْ‌ـ

خانهٔ طبع را آب برنهاده است، نسخت کارنامهٔ (۲٤ الف) آفرینش را به‌آب داده است. لاژوردِ آسمان و زرنیخِ آفتاب و دودهٔ شب را در خاك ریخته
۳ است. در سبزارنگی رخش، که پستهٔ خندان را ماند، ناظر وهم چون پسته، دهانْ گشاده مانده است. در لعلْ فامی لبش که عنّابِ رنگین را ماند، چهرهٔ عقل چون عنّاب در سرشك، خون بر جبین شده است. سبحان‌الله، ریحانی
٦ بدین بویایی ازکدام سفال برآمده است؟ به‌کدام خانه پرورده‌اند؟ آبش که داده است؟ پیرایه‌اش که کرده است؟ لا اله الّا الله، گندمْ گونی، آدمْ فریبی، بهشتْ زیبی بدین دلبری و پرده دری ازکدام پرده به در آمده است؟ قامتی
۹ چون الف، سوزنی غمزهٔ سوزنْ شکاف، چشم و دهان ازچشمهٔ سوزن تنگْ‌تر، که به سرِ سوزن مرغانِ بهشت را برجامه بنگارد. غنچهٔ بکرست، و من چون بلبل در نعرهٔ عشق آمده‌ام. هنوز هلال است، و من چون دیوانه
۱۲ شیفتهٔ وصال شده‌ام. ماه نوی، بل دوهفته ماهی هرهفت کرده. دلخواهی، صنوبرْ قامتی، نوبرْ قیامتی، به چهره، جنّتِ جنّیان، به طلعت، انسِ انسیان، قطره قطره آب طراوت از پشتِ دست ریزان، بندْ بند کمند از گیسو در پای
۱۵ آویزان. سن سن‌گویی، سوسنْ بویی، توسنْ خویی، ترکی که همه حسن خوبان یغما را یغما برد. سیهْ چرده‌ای که همه دیوانِ سپیدِ همه سپیدْ عارضان را سیه گردانید. آهوْ کرشمه‌ای کچون گاو، غبغبِ سیمین دارد. گورْ سرینی که
۱۸ عارض از لعابِ گوزنان سپیدْتر دارد. غبغبش آویخته. گیسو از غبغب آویخته‌تر. غبغبش طوقِ سیمین، گیسوان، دستارچهٔ مشکین. جمالش دعوی شهنگی ترکان کرده. طوق و دستارچه برمرکب دلبری فگنده. آوازه درافتاده
۲۱ که قراقیزی از ولایتِ خرخیز درآمد. به یك ترکتازِ غمزه، صبر خرْگاه صبر دل خاقانی را غارت خواهد کرد. جوزاْ سیمایی، سنبلهْ بالایی، عقربْ گیسویی،

قوسْ ابروی، حوتْ اندامی، قاقمْ عارضی، قندزْ مژگانی، از تماشای باغ
مونس‌تر. چون نسترِ تر بر بستر. چون نسرین و یاسمین. آن سرینِ سمین،
نهالِ سیمین و نهالی حسن. دیباجهْ عارضش چون دیباجِ بوقلمون. قلمِ عقل ۳
ازمن برگرفته. درتقاضای سوسنِ عذارش صبرمن، توسنِ خلیع العذارشده.
به یک خندهْ شیرین که بزند، هزار تلخ گریه را چون خانهْ زنبور بشوراند و
خوش (۲٤ ب) گرداند. به یک ترشرویی بازکه بنماید، هزار جانِ شیرین را ۶
زهرِ تلخ در دهان فروریزد. ازین زیبچی، بازیچه نمایی، نارنجْ صفایی، میگونْ‌-
لبی، ازین شوخِ شاخ ناشکسته، نقاب بربسته، ازین لشکرْ شکنی، سلطانْ‌-
فگنی، زهرهْ صفتی، هاروتْ صنعتی، چون پریِ ناز گیسوانِ مشکین گشاده ۹
فروگذاشته. چون کرم پیله چشمها سرمه کرده. گه سوی من نگرد، سوی من
ببرد که سوی او نگرم. از سرشک همه «اِذَا الْکَوَاکِبُ انْتَثَرَتْ»*
بیند. همه «اِذَا السَّمَاءُ کُشِطَتْ»** خواند. نرگسِ چشمش سیاهی ۱۲
لاله در بردارد. رطبِ لبش استخوانِ سیمین نماید. حلقه‌های گیسو که در
جولان آید، مار بینی که افسونْ گری کند. ثعبان بینی، که سامری گردد.
هنوز بکرْتر از حِصنِ هرمان است، و دوشیزهْتر از روضهْ رضوان. او همه ۱۵
تن شکرستان، و من غریق اشک آرزو. دست بدو نیارم کشیدن که شکرست،
ترسم که بگدازد. گل است، گر سرِ ناخن بدو رسد، تنِ نازکش مجروح گردد.
صورت فکرمن است. به پاکیزگی معنی بکرمن است. آبِ کارهمه ابکارِترکان ۱۸
ببرد. قیمتِ همه بلندْ قامتان بستان بشکست. پشت پایش دستِ مشاطه را
پشت پای زد. ماهِ رویش ماه را در عرق خجلت افگند. بدین شگرفی مه‌-
پاره‌ای که بینم، کرشمهْ معجزه وار مه را تازه گرداند. بدین لطیفی آفتابْ ۲۱

---

* - سورهٔ انفطار / ۲ ** - سورهٔ تکویر / ۱۱

چهره‌ای که آفتاب از حسدش چون ماهِ نخشب به چاهِ حیرت فرو ماند.
طاووسْ زیبی، طوطیْ قیمتی، شاهینْ همّتی چون بازِ سپید سینه‌کنان، چون
۳ تذرو، دامنِ رعنایی در زمین‌کشان. دوش در صحبت امیر مجلس فلان از در
درآمد. سبحان الله، گفتی که همای می‌آید. طاووس هم عنان مشتری می خرامد.
زهره همْ قران رضوان بهشت می رسد. حورِ حسنا در صحبتِ رستم می‌آید،
۶ رخشِ رخشان در جنیبت. یا عقلِ مصوّرست که روحِ مشخّص می‌آورد.
یا خاطرِ پاك من است که نکتهٔ بکر می رساند. یا زکریاء متبتّل است که با
مریم معصوم می خرامد. یا سلطان نجوم است که به مایدهٔ حمل می رسد فصل
۹ بهار. (۲۵ الف)

نامهٔ واعظانه هم از منشآت او رحمه‌الله تعالی[1]

بسم الله الرّحمن الرّحیم[2]

سجادهٔ مقدّسهٔ مجلسِ عالی خواجه امام اجلّ اعلم قدوهٔ اعظم، مالک ۳
مهتدی صدیق، عمدةالدّین، محیي الاسلام والمسلمین، وارث معشر الانبیاء، واسطة
عقد الاصفیاء، متبوع المحقّقین، ینبوع الیقین، قدوة المحقّقین[3] الاعلام اسوة[4]-
الشرق و الغرب فی الایّام[5]، عاصم السنّه و ذویها، قاصم البدعة و اهلیها، مولی ۶
العلماء و علّامة العالمین، مستند الخلفاء و مستمسک السّلاطین، الدّاعی الی-
الحقّ، فاروق الفرق، امین الفرقان[6]، امام ایمة الزّمان، مستحق الخلافتین،
عنصر السعادتین، اوّل المشایخ، الطّود الشّامخ، قطب الاوتاد ابد الآباد دراحیاء ۹
معالمِ شریعت و مراعاتِ انصارِ حقیقت و رعایتِ حواریان طریقت، امّتْ
نواز و ملّتْ طراز باد. و ذات مقدّس مجلس[7] عالی که جنید و ابن نجید سجادهْ-
دارش زیبد، و نوری و نهرجوری پیشکارش سزد، از دامِ دو رنگی این گرگْ- ۱۲
نهادِ یوسفْ خوار، و راکعِ پست منافقْ سار، و خشنْ پوش[8] ملمّع کار، که
به شب هزار میخی درگردن افگند، و بامداد گریبان مجروح کند، هیچ وجد و

---

۱ - شا / از نامهٔ واعظانه ... » ندارد ۲ - + نامه‌ای به خواجه امام اجل عالم عامل زاهد عمدة الدین محیی الاسلام و المسلمین سلطان العلما ابی منصور الحفدة العطاری نویسد ۳ - لا / المحقین ۴ - شا / اسود
۵ - شا / الانام ۶ - لا / از « مستند الخلفا ... » ندارد
۷ - لا / ندارد ۸ - لا / از « دو رنگی این ... » ندارد

حالت نی[1] . و به[2] روز پشمینهٔ سپید در پوشد ، و نمازِ شام به پلاس بدل زند ، و هیچ زهد و ارادت نی[3] . خضرْوارآمن السرب صافی الشرب باد .

۳ اصغر الخدم سلام و تحیّتی که طیبِ فایح و نورِ لایح آن به نکهتِ روزه دارانِ حرم و جبهت روزْ رویانِ ارم ماند ، چندانکه در جگرِ آسمان نگنجد ، و سدّهٔ زمین برنتابد ، متواتر می فرستد . و دعای آسمانْ پیمای و ثنای

۶ زمینْ نورد می راند . و تعطّشِ اصغر الخدم به خدمتِ سجادهٔ مقدّسه ، که زهرة الحیات درغیبت آن زهرِ حیّات را ماند ، نیازمندی حیوانِ بیابانْ بریده است به چشمهٔ حیوان . وآرزومندی[4] حرباء ظلماتْ دیده به چشمهٔ آفتاب .

۹ و چون مثالِ معظّم و منظّم[5] کز[6] سر[7] خامه[8] گوهرپاش[9] ، که نافهٔ گشای اعجاز است فرستاد ، اصغر الخدم متشرّف شد . پنداشت که بیاض[10] و سواد آن تشریف ، سواد و بیاض عین‌الله است نه عین الانسان . و رقوم و رسوم آن

۱۲ فصول ، فصوصِ خواتم اصابع الرّحمن است نه خاتمِ سلیمان . و همه روز « بُکْرَةً وَ اَصیلاً » * آن بکرِ ضمایر را چون باکورهٔ سرسال در دست می دارد ، وگاه چون گنجْ نامه در سرِ عمامه می نهد ، وگاه چون کلیدِ بیت المال

۱۵ در بنِ جیب می افگند . در حالت[11] خیبت (۲۵ ب) و رجا و شدّت و رخا وطرفی نعما و باسا و سرّا و ضرّا ازین تشریف خالی نیست ، تعظیما لکمال المجلس العالی که قیاصره ازآن قاصراند ، و اکاسره ، منکسر ، و جبابره ، منجبر[12] ،

---

۱ - شا / نه ۲ - شا / « به » ندارد ۳ - شا / نه

٤ - شا / نیازمندی ٥ - لا / معظم ٦ - شا / که

۷ - شا / ندارد ۸ - لا / + خامه ۹ - شا / گوهر بارش

۱۰ - لا / + او ۱۱ - شا / حال ۱۲ - لا / مجبور

---

* - سورهٔ فرقان / ٦

لعمرالله که اگر درر[1] تقاصیر قیاصره، وگنجِ اکسیر اکاسره، و جواهرِ جبین جبابره به اصغر الخدم فرستادندی، چندان[2] متروّح نشدی، و متبجّح نگشتی که به ورود تشریفاتِ سجّادهٔ مقدّسه. و خدای را تعالی و تعظّم درضمن هر عسری، یسری، و تحت هرترحی، فرحی[3]، و در هر کراهیتی، رفاهیتی، و در هرمصایبی، مصالحی معدّست و تعبیه. به اسباب یسیر، بسیار کارهای خطیر میسّر توان کرد، چنانک به دلو و ریسمانی، ماه انگشتْ نمای مصر وکنعان را فرا دست آورند. و به نان ریزه و آهنی، ماهی انگشتریْ‌دار سلیمان را صید کنند، و به نقطهٔ نورِ مختصر که مصباح وار در مشکاة چشم و زجاجهٔ طبقه موقوف است، برمشعلهٔ جهانْ تاب آفتاب محیط توان شد. و به حروفِ تنگْ‌ـ مجال که میدانْ گاه ازحلقهٔ حلق تا نیم[4] دایرهٔ لب بیش ندارد، اسماء الله الحسنی را همْ طویلهٔ زبان و همْ سلک بنان توان گردانید. و به یک ریسمان دو تو صد هزار[5] ایتام بحر را همْ صف توان کرد، و برنحرِ صافیات الاجیاد[6] و بر جبهتِ صافنات جیاد توان بست. و از جملهٔ آن مصایب که مواهب درضمن دارد، واسباب ضعیف[7]، که[8] امور شریف را بدان[9] صید توان کرد، یکی این است که روزگار، آن جوانمرد یحیی را ازکنارمادر در رباید تا به سبب اصلاح احوال[10] مخالفان[11] او فرمان معظّم مجلس عالی اصغر الخدم را محسود عالمی گرداند، و خادم عقیم او را مادر یحییْ وار تازه رحم و حامل نماید. **«لازالت نعمته ولا شالت نعامته ولاعدم العباد نیله و نبله ولا فقد البلاد طلّه و ظلّه».**

۱ - لا / در ۲ - شا / چنان ۳ - شا / + و در هر افرازی نشیبی
٤ - لا / اسم ٥ - لا / «صد هزار» ندارد ٦ - لا / صافیات الجیاد. شا / صافنات الاجیاد
۷ - لا / ضعف ۸ - شا / + بدان
۹ - شا / «را بدان» ندارد ۱۰ - شا / ندارد ۱۱ - شا / مخلفان

سعادتی که درآن چند روز به بیضهٔ تأبید و روضهٔ توحید صقع تبریز حفّه‌الله بالعدل والاحسان وکفّ عنه شرّ الزمان و الازمان از خدمت سجّادهٔ مقدّسه
۳ راهْ آوردِ طالع و پیشْ نهادِ وقت بود، ازکیسهٔ جهانِ کهنْ بازارِ نوْ کیسه دزدیده‌آمد، و ازدستِ فلکِ سپیدْ دستِ سیاه کاسه در ربوده‌گشت. هرگز دلِ مجروح مانده را (۲۶ الف) ازیاد نمی‌شود. « **سقی‌الله تلک الایّام نداولها**
۶ **بین النّاس** » . و چون یادْ کرد آن عهد می رود، که رغایب الایّام و غرایب اللّیالی بود، آتشِ حسرات در تابخانهٔ دل زبانه می‌کشد ، و شعلهٔ آن به بام دماغ می‌رسد ، ودود آن به روزن دیده برون[1] می‌شود. اشک در ریختن
۹ می‌آید که:

مایه اشک است دود.

درطی مناجات سحرْ گاهی از درگاهِ الٰهی در[2] خواسته می‌آید، تا آن
۱۲ زمانِ انس و اوانِ سلوت را که همه شب قدر و همه[3] روز عید بود ، و در احیای دلهای مرده اعجازِ عیسوی داشت ، چون عهد و حیات عازر و عزیر مکرّرگرداند ان شاء الله تعالی. اگردرانفاذ[4] خدمات تا اکنون بی‌توفیقی رفت،
۱۵ سبب آن بودکه دل از پیوند مشاهدهٔ خیال بی خیلاء سجادهٔ مقدّسه پروای‌آن نداشت که انفاس حروفْ پیوند را برتنگنای حلق‌گذرانیدی ، و حلق[5] از سوختگی به تفّ آه حسرات هم جای‌آن نداشت که‌کاروانِ حروف را به سرْ-
۱۸ منزلِ زبان رسانیدی، و زبان را از یا اسفا گفتن علی‌عهد الخدمة فراغت‌آن نبود که انگشت را املا و ارشادکردی به خدمتی نوشتن . و انگشت را از ستردن اشک دریغ هم پرداختگی آن نبود که نقش‌کشف الحال بستی . و سیاهی بر

۱ - شا / بیرون ۲ - لا / ندارد ۳ - لا / ندارد
٤ - شا / ایفاد ٥ - شا / + را

سپیدی افگندی. و اگر دست رسیدی و ممکن شدی که به سواد دیده بر[1] بیاض چهره نبشتی، بل به سوادِ شب بر بیاضِ روز، بل به سواد دیدهٔ عقل بر بیاضِ چهرهٔ[2] جان، یمین‌الله و یمین‌الله یعنی[3] الحجر الاسود که هم قاصر و خجل‌سار بودی، و از اشکِ خجالت چون شفق سرخ‌روی، و از فرطِ ندامت چون صبح، سردْ‌نفس نمودی. ربّ الارباب خادم را به دریافتِ خدمتِ[4] سجادهٔ مقدّسه پیش از هجوم اجل مستسعد گرداناد. «**تلك الفرصة ینتهزها المحدودون و یحظی فیها المقبلون**». اگر شاگردان سجّادهٔ مقدّسه، اصغر الخدم را[5] شایستهٔ آن بینند که به مسموعات اجازتی دهند، چنانکه حاوی احادیث و فقهیّات باشد، اصغر الخدم همانا که بدین تشریف از زمین استکانت و مذلّت بر آسمان مکانت و عزّت رسد. و مباهات را به درجه‌ای رساند که پای وهم آدمیان به کنه آن نرسد، و سرزبان عالمیان از شرح آن قاصر آید، «**فالرای العالی حاکم فی کلّ حال**». (۲۶ ب) اگر چه ترکِ[6] ادب باشد[7]، سلام و خدمت اصغر الخدم به حضرت شمّاء مجلس اسمی صدر امام اجلّ، عالم عامل مقتدی، حاقّ محقّ محقق، راشدِ مرشد[8]، سالکِ ناسک[9]، مجتهدِ مصیب، عزّ الدّین حجّة[10] الاسلام و المسلمین، معین[11] الانام، سیّد الایمّة العلّام، علّامة علماء العالم، اسوة[12] السّواد الاعظم، برهان الحقّ، مقتدی الفرق، زبدة الحقیقة، خلیفة‌الله علی خلیقته[13]، عقدالله قباب مراتبه[14] بقمة السّماك و مناکبه فرماید رسانیدن. و در آن وقت

۱- لا / و
۲- لا / از «نبشتی بل به سواد ...» ندارد
۳- شا / اعنی
۴- شا / ندارد
۵- شا / + بحضرت
۶- شا / ندارد
۷- شا / نباشد
۸- شا / + ناسک
۹- شا / ندارد
۱۰- شا / شرف
۱۱- شا / مفتی
۱۲- شا / اسود
۱۳- شا / الخلیقته
۱۴- شا / معالیه

کـه اصغرالخدم به خدمت آن صدر شرح‌الله صدره رسید ، اجتماع بر[1] وداع
یک زمان بود . به وقت معانقهٔ وداعی برلفظِ اشرفِ صدرِ امام گذشت که
۳ ما را برادری باشد . و برین معنی مصافحت و معاهدت فرمود و قبول کرد .
و خادم بدین تشریف ذخایر افتخار جلب کرد ، ان شاءالله که بعد طراز القبول[2]
داغ رد برجبینِ روزگار خادم نفرماید نهادن[3] . چون موالاتِ آن[4] صدر در
۶ صحیفهٔ سینهٔ خادم وقف تامّ است ، او را از ورق قبول و یادْ کرد چون اعشار
و اخماس برحاشیه افگندن نه سنّتِ خادمْ نوازی باشد . و چون خاطرِ خادم
دردایرهٔ دوستداری ازجوهرِ تیغ ِصافی[5] تر افتاده است ، او را از حلقهٔ مقبولانِ
۹ دل ، چون نقطهٔ درع در[6] کنار داشتن ، نه عادت کهتر پروری باشد . سعادت
ایّام زاهرهٔ مجلس اسمی ، صدر امام عزّالدّین در دوام معـالی سحیس اللّیالی
باد[7] . و حسبنا الله وحده ابدا[8] .

۱ـ شا / ندارد ۲ـ شا / قبول ۳ ـ شا / نهاد ٤ـ شا / ندارد
۵ ـ لا / ظ جا فی ٦ ـ شا / بر ۷ ـ نسخهٔ شهید علی پاشا درینجا
تمام نمی‌شود و بدینسان ادامه می‌یابد: « حریم مجد و معالی مجلس معلی شیخ امام
اجل مقتدی بحر زخار ... » رك نامهٔ شمارهٔ ٤۹ ص...

ایضا من منشآته رحمه‌الله تعالی[1]

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

لو کان سرّکم ما قال حاسدنا ۳

فما لجرح اذا ارضاکم الم

سعادتی که اساسِ مبانی آن به زلزالِ حادثات خلل نپذیرد و رخنه نشود، و عزّتی که صفوِ خالص آن به آشوب آفات مشوب نگردد و تیره ننماید، ۶ نثار اوقات مجلس اشرف[2] فرزند اجلّ اکرم، خواجه امام اعظم[3]، حبر احبار، بحر زخّار، ناسکِ سالکِ مقتدی، شهاب الدّین، شمس الاسلام و المسلمین، (۲۷ الف) عمدة الشّریعة، عدّة الحقیقه، صدر الایمة بالبراهین، ملکِ فحول ۹ المتکلّمین، مالک رقاب الکلام، ملک[4] الزمان و نعمان الایّام، علّامة العالم و علم العلماء، قیّم النظر و قوام النظرا، بندار العلوم و ابن بجدتها، کشّاف الرموز و صارم نجدتها باد. و معارفِ ربّانی حاصل، و عوارفِ آسمانی متواصل، و ۱۲ انفاسِ شریفه، مع ما که راکبِ ظهر المعانی و متن الحقایق است، مطیّهٔ «الَیهِ یَصعَدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ وَ العَمَلُ الصّالِحُ یَرفَعُهُ»*. سلام و تحیّت از نخبتِ[5] اخلاص نیّت استماع فرماید. و به اشراقِ انوارِ عزّت، که ۱۵

۱- شا / از «ایضا...» ندارد و به جای آن چنین آمده: الی ختنه الامام شهاب‌الدین

۲- لا / ندارد ۳- شا / اعلم ۴- شا / مالک

۵- لا / اریحیت. شا / لخبه

---

* - سورهٔ فاطر / ۱۱



طَلعتِ دراری شریعت و طلیعتِ[1] سواری حقیقت درآن تضمین است، مشتاق
و نیازمند فرماید شناخت . و مفاوضهٔ الطاف که هر یک هزار کرم ِ سبحانی
۳ وکلم ِ معانی هم عنان داشت، بدین پدر[2] کهتر رسید . و اگر چه از شکایت که
فرا نموده[3] بود از لعب ِ فلکِ غدّار و شعوذهٔ دست ِ روزگار، که این حقّهٔ
سازِ بلعجبی است ، وآن مهره ساز مضطربی، هزار سوء الغصص یعقوبی در
۶ ضمن داشت ، امّا کهتر و پدر[4] را احسن القصص یوسفی نمود . و یا لیت که به
دستِ کهتر و پدر کاری برآمدی که ترفیه خاطرِ شریف درآن مندرج بودی
تا ذاتِ شریف را از هجوم ِ حوادث و لزوم کوارث منزّهٔ بال یافتی . چون به
۹ دست کهتر[5] جز عجز و سکوت هیچ نداده‌اند، جوابِ مفاوضاتِ مجلسِ شریف
چه تواند داد ؟ این قدر می گوید که آن روز مجلس شریف، که خطیب[6] هزار
خطّه و مصقع هزار صقع است، به کهتر خطاب آمد، و تنکردهٔ[7] حیا از پیکرِ
۱۲ آرزو برانداخت . من کهتر در اثناء کلمات گفتم : ای خواجه امام ، کرم کن و
حرمت به جای آور . ازین کهتر اصغر الخلایق اسپی و غلامی و جبّه‌ای و
دستاری بپذیر و دست ازین سخن بدار، که تو به سعادت برسفرهٔ سفرخوگر[8]
۱۵ شده‌ای، همْ خوان سفره[9] نتوانی شد . آن جوابی که از راه لطف فرمود من
کهتر را بریاد نمانده است، و اگر هست از حلیتِ ادب بیرون نمی آیم و نمی‌گویم.
اوحرسه الله ازخریطهٔ دارِحافظه بطلبد و با یادآورد که چه گفت و چه پذرفت.
۱۸ «یا اَیُّها الَّذینَ آمَنُوا اَوْفُوا بِالْعُقُودِ * . وَالْمومِنونَ عِنْد

---

۱ ـ لا / طلیعه ۲ ـ شا / + و ۳ ـ لا / فرموده

۴ـ شا / پدر و کهتر ۵ ـ لا / از «کاری برآمدی. . .» ندارد

۶ـ شا / خاطب ۷ ـ شا / پرده ۸ ـ لا / خوکرده

۹ ـ لا / سفر

---

* ـ سورهٔ مائده / ۱

شُروطهم ». وکهتر را معلوم است که همه گفتار مجلس بهانه است، چه ملالش گرفته است و سیر برآمده. رئیس طبیعی را از نَعمت و نعمت دل زده است. از (۲۷ ب) صحن حلوا به صَحْنات می‌گراید. و از شانِ انگبین، ترنجبین[1] میل[2] می‌کند. و همانا که کام و مری، آبکامه و مرّی می‌خواهد که از لوزینهٔ مری سیر گشته است[3]. آب[4] دست می‌خواهد که بشوید و خلال می‌کند. آری، معجون شهوانی او را ادویهٔ تازه از اودیهٔ[5] دیگر می‌باید. به سرّة الظبی بس نمی‌کند. خصی الثّعلب و جندِ بیدستر می‌طلبد. امّا این عادتِ یاغیان باشد که به میوه ستان باغبان درآیند، صنوبر صد نوبر[6] بشکنند، میوه را دستْ زد و پایْ فرسود[7] کنند. سیب را به آسیبِ انگشت، و ترنج را به رنجِ ناخن آزرده گردانند، و غرابْ وار انجیرِ حلوانی، و روباهْ آسا انگورِ ملّاحی را نیمْ خورد کنند و بگذارند. هیچ شهبازْ گوهر[8]، غرابی؛ و هیچ شیرْ همّت، روباهی ننماید. « **نحن معاشر الانبیا لا نائی ولا نوتی** ».

مصراع[9]

نه صید شوم نه صید خواهم که کنم.

یا للّه العجب، دستْ آب بر بساط[10] عبقری ریختن و به عادت عقربی گریختن نه آیین جوانمردان[11] و رسم جوانمردی[12] باشد. مجلسِ شریف بدین خطبِ جزیل که گذشت، معروف اقطار و آفاق و اطرافِ اقالیم شده است، و درهر مجلسِ ملوك و محافلِ صدور که ازین معنی یادی رفت، همگنان، من کهتر[13]

---

۱ - شا / ترجبین ۲ - شا / ندارد ۳ - لا / ندارد
٤ - شا / ندارد ٥ - شا / از « تازه از ... » ندارد ٦- شا / نو ر
۷- لا / فرسوده ۸- شا / شهباز شهبازگوهر ۹- شا / ندارد
۱۰- شا / ندارد ۱۱- شا / جواسردان ۱۲- شا / جواسردی
۱۳ - شا / از « بدین خطاب ... » ندارد

را بستودند و شکر گفتند[۱] . مجلسِ شریف به مکافات و مجازات می باید که کاری کند[۲] که جهانیان او را[۳] ننکوهند و بد نگویند، والسّلام[٤].

۳ امام مرحوم شمس‌الدّین بل‌ّ الله ثراه بفیض القدس والدهٔ کریمهٔ مجلس را به درم بخرید ، و خویشتن را درمْ خرید اوگردانید ، و از روی شفقت و آرزوی نفقت او را[٥] معلّمی و نسّاخی کرد . و در ظلمتِ حال از دست

۶ مشتی[٦] ظلمه به اندك حصّه و بسیار غصّه عمر بگذرانید ، و با جنابِ جنّات رفت ، افاض‌الله علیه‌الرّحمة. و کهتر بیست و پنج سال جهت محافظت و مراعات زنی روستایی را رحمها الله تعالی درد سر و درد دل از شروان چندان داشت که

۹ اگر بنویسد، تجویف هوای خافقین پرشود. و من کهتر را[۷] در آن دیه فلّاحان[۸] هزار نوبت دشنام[۹] دادند و بر سر راه آمدند و بر من تیر انداختند . و پدر و برادر مرحوم او رحمهما[۱۰] الله مرا فحش گفتند (۲۸ الف) و بر من شمشیر

۱۲ کشیدند[۱۱] ، و من روزی بر سر او زنی دیگر نکردم ، و او را دشمنْ کام نگردانیدم . مع ما که از هزار خبا[۱۲] و خدر بزرگان مرا طلبیدند، و در وقت بیماریها آن مرحومه را تیمارْدار و خدمتگار و طشتْ نه و دستابْ ده من بودم.

۱۵ و چون از دنیا مفارقت کرد، به موافقت او از شروان بیرون آمدم . و به ذاتِ نامحسوس خدای جلّ ذکره که من کهتر را از موطن دورماندن هیچ سببی نیست الّا وفات آن مرحومه . اگرچه درین باب دوست و دشمن را اندیشهٔ مخالف[۱۳]

۱۸ افتد ، امّا صورت حال درست و راست اینست که گفتم ، « وَاللهُ عَلیمٌ

---

۱ ـ از « را بستودند . . . » ندارد ۲ ـ شا / نکند ۳ ـ لا / ندارد
٤ ـ شا / ندارد ٥ ـ شا / ندارد ٦ ـ لا / مشتری
۷ ـ شا / ندارد ۸ ـ لا / ملاحان ۹ ـ شا / دوشنام
۱۰ ـ شا / رحمهم ۱۱ ـ لا / از « و بر من شمشیر. . . » ندارد
۱۲ ـ لا / جا ۱۳ ـ شا / مختلف

بِذاتِ الصُّدُورِ*. تَعْلَمُ ما فی نَفْسی وَلا اَعْلَمُ ما فی نَفْسِکْ»**.
اینت اواصرِ کرم و عناصرِ فتوّت می شاید به تلقین آموختن. خاك بر سر علمی
بادکه از مقولات و منقولات چنین نتیجهٔ مردمی بر دهد، و فصل و خاصّه ۳
دانستن، و از عقوبتِ یوم الفصل و از شناعت[1] خاصگانِ حقّ بی خبر نشستن
و رسم و حد آموختن، و به کلّی رسمِ جوانمردی[2] فراموش کردن، و پای از
حدِ آزادْ مردی بیرون نهادن، چه سنّت عالمی باشد؟ جهان را هم جهانْ بانی، ۶
و شهر را هم شهرْ یاری هست.

شعر

بترس از تیر بارانِ ضعیفان در کمین شب ۹
که هرك ازضعف نالان‌تر قوی‌تر زخم پیکانش
چو بیژن داری اندر چه محسب افراسیاب آسا
که رستم در کمین است و نهنگی زیر خفتانش[3] ۱۲

مجلس شریف، نیك و بد احوال خویش از من کهتر بهتر داند. آنچه
مصلحت فاتحهٔ حال و خاتمهٔ کار می داند کند. من کهتر هیچ نگویم که چه[4]
کند و چون زید و چون[5] سازد. او خود به سعادت بایستی **کالطود الشاهق** ۱۵
ساکن و صلب و کاردان و مردمْ نواز و زمانهْ ساز بودی، و به هر بادی و
برق غباری و آتشی نینگیختی، و با مردم بهتر در ساختی. فرزند اجلّ مشیّد ـ
الدّین ابقاه الله تعالی و والدهٔ کریمهٔ او حاضنة الدّین حرسها الله چه ماند از دلْ ۱۸
نمایی و دوستداری و شفاعت کردن و وسیلت ساختن که به جهت مجلس شریف

---

۱ ـ لا / ساعت ۲ ـ شا / جوامردی ۳ ـ رك. دیوان خاقانی. ص ۲۱۳
۴ ـ لا / «چه» ندارد ۵ ـ لا / چه

---

* ـ سورهٔ تغابن / ٤ ** ـ سورهٔ مائده / ۱۱۶

نکردند. مادر سر گرو[1] نهاد و فرزند ریش. مکافاتِ ایشان ناسازگاری و بدْخویی
نباشد. و اگر مجلسِ شریف را بی ایشان به سر می‌آید (۲۸ ب) روا باد. نام
۳ و ننگ نگاه دارد، و پای در دامن کشد، و به تقصیر و تقتیر روزگار بگذراند.

بیت[2]

تا دی مه ظلم در گذشتن خورشید مراد باز گشتن

۶ و من کهتر را بر آن نگرد[3] که هرگز ندیده است. آن بدْ بختِ بد-
سرانجام فرزندِ من که در حبالهْ اوست، پندارد که به سی دینارش خریده است.
آخر از خواجه امین اردشیر کمتر نشاید بودن. بس است این شرمساری. صبر
۹ را کار بندد و سکونت و اطمینان اختیار کند، که خواجه[4] خواجه زاده صبور
و ساکنْ طبع و مطمئنْ نفس باید، که به هر مراد و مرام به روزگار توان رسید.
مشیّد الدّین چه کند که ترا ا زو شکایت باشد؟ یا محمودِ مذموم چه داند
۱۲ سگالیدن که ا زو فریاد شاید داشتن. اگر طبع را با مشیّد الفتّی و زلفتی فراهم
نمی‌آید، پندارد که او هنوز به موقان اصفهبدان[5] است. و اگر محمد بد سیرتی
و نابسامانی می نماید، بیرون کند و پندارد که هرگز نبوده است. و کدام دوست
۱۵ یا خدمتگار به دست آورند و نصب کنند که هزار غصّه از هر یک هر ساعت بل
هر لحظه در دل جایْ گیر نیاید. درین وقت من کهتر به ایشان نمی‌پردازم. و
مجلس شریف به سعادت مردی بزرگ و عالم و بصیرست. و کار تأهّل و ریع و
۱۸ اهل ساختن گوزْ بازی نیست. و اگر گمان برد که هیچ جای در هیچ جویی آبی
روشن هست، بر گمان او غرامتی سنگی لازم آید. و مردم خون و مال فدای
عیال و فرزند کنند. بحمدالله خانهْ نیکْ نام یافته است، صبوری کند. این

۱- لا / ندارد ۲- لا / ندارد ۳- شا / نگیرد
٤- لا / + و ٥- شا / اصفهوذان

همه طیش و طیرورت به خویشتن راه ندهد ، که او را و من کهتر را دشمنان نظاره از دور بسیارند . و من کهتر به ستیزهٔ هزار کس ، اورا اختیار کرده‌ام[۱] .
۳ ازخدای ترسی[۲] خویش نپسندد که من بی گناه را رسوای عالمی گرداند . حدیث بزرگان و سروران نمی گویم . آخر اندیشه نمی کند با خویشتن که حاجی دیسم چه گوید که پیش من زانو برزمین زد وگفت که : من پیرْ بنده می‌گویم
۶ مکن این پیوند که پشیمان شوی . تا مجلس را (۲۹ الف) نیمْ شب از درخانهٔ او ببایستِ[۳] در رفتن تا زبان در بست . من کهتر پنداشتم که اگر صد سال تقدیرا[٤] از خانهٔ خویش بیرون باشم او مهتر و فرزند ، کارْ سازی خانهٔ من
۹ بکند . ندانستم که به پنج ماه تیز مغزی و کندْ رایِ پدیدار[۵] آورد[٦] . درین وقت حاجی رئیس امین الدّین شرف الحاج احمد را احمد الله عاقبته آنجا فرستادم، آنچه روی در نصیحت دارد از وی[۷] بشنود . باری تعالی و تقدّس
۱۲ هرچه مصالح احوال و مناجح آمال اودرآن است ارزانی داراد، و او را محتاج ناکسان مگرداناد. و بیشتر از همهاش عمر دهاد، و مرگ آن شقیّهٔ ضعیفه عن‌قریب پیش او باد[۸]، والسّلام[۹] .

۱- شا / کردم ۲- شا / خدای پرستی ۳- شا / می‌بایست
٤- شا / تقدیر را ۵- شا /پدید ٦-لا / +و ۷- شا / ازو
۸- شا / + بمحمد المصطفی وآله نجوم الهدی حسبنا الله وحده ابدا و الصلوة علی النبی المصطفی محمد وآله جدا. ۹- شا / ندارد

ایضا من منشآته[1]

بسم الله الرّحمن الرّحیم   خدمة المستمسک بفضله[2]

۳ مجلس اشرف امیر حکیم مطلق خبیر[3] عالم امام مویّد محترم مکرّم، شمس الدّین، عوذة الاسلام و المسلمین، عمدة الحکماء الرّاشدین، مستمسک الملوک والسّلاطین، ناصح الدّولة، صلاح الملّة، حافظ الارواح، مویّدالاشباح، ۶ بزرجمهر الایّام، بقراط الانام، افلاطون[4] الالٰهی به خواص انامل خمس در احیاء طبایع اربع و ارواح ثلاث، کافّهٔ خلایق را مسیح ثانی باد.

سلامی که اخلاص، همره؛ و صفا، هم رهان آن[5] است، فرستاده ۹ می آید[6]. و دعایی که قبول، قاید؛ و استجابت، ردیف آن[7] است، گفته می شود. و دیده و دل متعطّش است به چشمهٔ مشاهده که عین الحیات[8] است انسان العین اعیان انسان را. و اقول یمین الله و یمین الله اعنی[9] الحجرالاسود که صفحات ۱۲ ادیم یمنی به تربیت دباغت سهیل یمنی چنان[10] محتاج نیست که بشرهٔ خلفاء[11] بوالبشر به تقویت بلاغت علی بن ابی الیمین. و ضربان شرایین برآیین حرکت طالبی ببست[12] یمن یمین آن مجلس را. خاصّه[13] شریان کهتر که بی افاضت نداوت

۱- شا / از «ایضا...» ندارد   ۲- شا / + الخاقانی الحقایقی

۳- شا / حبر   ٤- شا / افلاطین   ٥- شا / او   ٦- شا / می‌شود

۷- شا / او   ۸- شا / عین الحیوة   ۹- لا / ندارد

۱۰- شا / چندان   ۱۱- شا / خلفان   ۱۲- لا / طاطلی است. قراءت استاد فروزانفر

۱۳- شا / فخاصه

حیات[1] از لمس انامل شریف هیچ سریان قوّت ندارد. و اگر چنان اندیشد که کهتر یکٔ ساعت از یادِ اشرف فارغ بوده است، بسا خردهٔ بزرگ که بر اندیشهٔ پاك او متعیّن شود. چه همه روز من صدرالضّحی الی عجزالدّجی ثقبهٔ (۲۹ ب) سمع را شمعِ ثاقب می‌گرداند به ورودِ اخبارِ سعادت. و اگر نه خصوصیّت این خدمتستی، زحمت سمعش[2] به چه کار آمدی، که به پیشگاه[3] نبّاذان[4] ماند که خانهٔ دو دری و در یکٔ لختی دارد. هرگزش فراز نکنند. لطیف و کثیف و نفیس و خسیس درو شوند. خبیثات و طیّبات ابکار و ثیّبات درو راه یابند[5]. و الحقّ چنین است. ندانم که آنجای کدام سبوی شکسته است که درون آستانه نشان تلخی می‌توان یافت. خانه محرم شاهدٔ بازان چشم است، که تا مادام آن رومی غمزهٔ زن که آفتاب است، از سر کوه برهمنٔ وار تجلّی کند، آن دو هندوی نازنین، که لعبة العین[6] اند، در دو حجره و هفت حجله به نظّارگی درآیند. یا چون شاهد آفتاب، آینهٔ اسکندری نماید، ایشان چون یاجوج از سدّ ظلمات شب باز رهند. درها برگشایند، روی به آینه آورند، تا چون دیدبانِ آفتاب از حصارِ حصرمٔ رنگٔ طلوع کند، نظارگان را توتیای حصرمی سازد. ایشان در نقاب عنبی به خدمت استقبال کنند، تا چون بیضهٔ آفتاب از عنکبوت اسطرلاب[7] اخضر در پس کوهِ اغبر افتد، ایشان چون دو یارغار در پس پردهٔ عنکبوتی نشینند، و اعرابیٔ وار سنانها را[8] سر در سر آورند. پس چون گوهر آفتاب ماهیٔ وار به چشمهٔ گرم مغرب فرو شود، تا گرد راه فرو شوید، ایشان چون صدف درآب سیاه شب بمانند، چون غوّاص روی-

---

۱ - شا / حیوة ۲ - لا / سمع ۳ - شا / پیشگاه
۴ - لا / شادان ۵ - شا / باوند ۶ - لا / کعبة العین
۷ - شا / اضطراب ۸ - شا / ندارد

پوشیده شوند . سبحان الله، از کجا به کجا افتادم؟ در اوعیهٔ خاطر چه بود؟ داعیهٔ نطق چه می انگیزد؟ صورتگر خامه چه می نگارد؟ این جولان معانی
۳ نگر[1]، که عنان از دست چون می رباید. حدیث سمع می گفتم که از قوافل بشارت و مواکب[2] بشری از آن مجلس قطره‌های شکر و قطره‌های کوثر[3] دارد . به صفت آفتاب چون افتادم که آفتاب، لون[4] قصّابان دارد و عون قصّاران گردد.
۶ **« معشاة للعین ملهاة للقلب مبلاة للثوب »** . ناظران روح باصره را در صرع کشد. محاسبان قوّت عاقله را در ورطهٔ نسیان آورد. توامان تار و پود نسیج را در کاهش دق افگند . بلی چون (۳۰ الف) آفتاب، شرف از همْ لقبی مجلس
۹ اشرف دارد ، مذکور و منظور است . و الحق شمس‌الدّین به حقیقت آفتاب ذروهٔ حکمت است .آفتاب جمادْوار محترم هم به جهت موافقت لقب اوست . اگر آفتاب همخانهٔ عیسی است ،آن مجلس هم عیسی است و هم آفتاب . یمین‌الله
۱۲ که علیّ بن ابی[6] الیمین عیسی را ماند . مگر نصّ خبر را بر منصّهٔ صحّت این شخص[7] جلوه کرده‌اند[8] که **ما اشبه علیا بعیسی.** و شواهد این حجّت بر محجّت دعوی احیا و اعادت شخص[9] من کهتر بود. آن سال[10] که دور از ساحتش علتهای
۱۵ مخوف مزمن مخ و مزهٔ من ببرد ، عرضهای هایل هیولی عرض مرا در آفت افگند . طینتم چون عهد غوانی منفسخ شد . مزاجم چون[11] طراوت جوانی متغیّر گشت . عارضه بر مزاجم مزاحم آمد . سودا بر[12] عقل بالغ غالب شد .
۱۸ اجزا از جا برفت. طبع طبع یافت . عقل غفل ماند[13] . نفس درّاك که تیغ بود

۱- لا / صریحا : بکر ۲- شا / مراکب ۳- شا / گوهر
٤- لا / صفت ٥- شا / عالمه ٦ - شا / « ابی » ندارد
۷- شا / سخن است ۸- شا / « جلوه کرده‌اند » ندارد ۹- شا /ندارد
۱۰- شا / « آن سال » ندارد ۱۱ - شا / چو ۱۲ - لا / اثر
۱۳ - لا / ندارد

به صفاوت، سَفَن کارد شد به کثافت. گاه از بحران به بحرین رفتمی، وگاه از وسواس به سیواس افتادمی. نه چشمهٔ [1] مغز را قوّت آن که قطره‌ای آب به کاریزِ اعصاب فرستادی، نه حارسِ بامِ دماغ را شوکت آن که به [2] دلوِ شریان، آبی از چاهِ دل برکشیدی. نهالی بودم برنهالی افتاده. نستری بودم بر بستری [3] پژمرده. تن ازگداز، چون فضلهٔ ناخن شده. ناخن و لب از تب، بنفشهٔ رنگ مانده. پرگارحیات [4] ازقافیهٔ بنفشه تنگ‌تر شده. گاه ازنازکْ‌تر [5] دستی چون باد انجیر بشکستمی [6]. گاه ازخوشتر بادی چون بیدانجیردرافتادمی [7]. نه نای حلق را قوّت پست [8] خوردن، نه لبک را طاقت لبیک داشتن. چهار رئیسِ هفتْ ولایتِ تن آیتِ عزلت [9] برخوانده. پنج رقیب سه ممالکِ جان روی به هزیمت نهاده. بیت الحیات [10] چون بیت المال از نقودِ [11] سعودآسمان [12] صفر شده، خانهٔ ششم با هشتم برخلاف چهار ارکان دستْ یکی‌کرده، غوانی ارغوانی سرشک شده، جان [13] به رغم خسان در [14] غم حسّان فرو مانده. من کهترچون شمع و قلم [15] در یرقان و سرسام زبان سیاه مانده. نه شمعی که راست تواند ایستاد. شمعی به پهلو افتاده، (۳۰ ب) از حرارت طاری هرزمان نا چیزتر شدی. بیمارْ داران **کالفراش المبثوث** حوالی فراش [16] من درآمده، سیلابِ سیلانِ عرق، فراش را چون لگن منقّط گردانیده. اخوان صدق را گریه در

۱- لا / جسم
۲- لا / «به» ندارد
۳- لا / بستر
٤- شا / حیوة
٥- لا / تارك سر
٦- لا / بشکستی
۷ - لا / افتادی
۸ - لا / سسب؟
۹ - شا / عزل
۱۰- شا / بیت الحیوة
۱۱- لا / نقد
۱۲- شا / آسمانی
۱۳ - شا / حسان
۱٤ - لا / بر
۱٥ - شا / ندارد
۱٦- شا / ندارد

برمانده، نفس درگلو شکسته، گره برگره افتاده. آه ایشان‌گاه الفْ‌وار به ساق عرش رفتی، وگاه چون هی[1] درحلق حلقه شدی. آخر انفاس مجلس شمس‌الدّین
۳ چون نفحاتِ قدس و نفحاتِ صور در رسید. من کهتر را از حضیضِ مرض وا ذروهٔ کمال[2] رسانید. شخص[3] که از[4] بیماری گران حمل طور داشت، بالحم طیرافتاد. آفتاب حیات[5] زایل شده، از معجون سرطانی و عقربی با[6] مایدهٔ
۶ حمل رسید. از شبکهٔ تب[7] شبگیری فرج آمد، اشتهای فروج افتاد. آرزوی فروخ هم می بود. پس درعقیب این حال مهیب، مرغِ نامهٔ‌دار از آشیانِ آستانِ شروانشاهی رسید. هدهدی از حضرت سلیمانی آمد که بسم‌الله. مرغ حیات[8]
۹ که[9] از دانه وآب رمیده بود، باز جای آمد. نوبت از شربت به مرغ افتاد. اکنون که مرغْ‌وار پروازگرفتی، به پرواز درآمدی، پربازکن. به‌آشیانِ سعادت بازآی. استقامت منمای. رجوع کن. واِلّا به قهر قهقری بازآوریمت،
۱۲ که درین وقت[10] که روزگار به امتحان حوادث بی‌نمکی می[11] نمود، حضور تو ما را ازنمک دیگ[12] درخورترست. تعجیل نمای که ما را سه مرغ که شست[13] سیمرغ ارزیدی، از عش عیش و پنجرهٔ فلک[14] برکنگرهٔ آسمان پریده است.
۱۵ دوگوهر با صدف خویش از خزانهٔ ماگم شده است. می‌نماید که‌گوهرها[15] به خازنان غیب افتاده است، و صدف به غالیهٔ سایان بهشت. ما را بر فوات ایشان[16] لوعتی می باشد. از مسلّی[17] ناگزیر است، و آن تویی. برقضیّت آن

---

۱ - شا / ها ۲ - شا / ناقهی ۳ - شا / شخصی
۴ - شا / کز ۵ - شا / حیوة ۶ - شا / بی ۷- لا / ندارد
۸ - شا / حیوة ۹- شا / ندارد ۱۰ - شا / ندارد
۱۱- شا / « می » ندارد ۱۲- شا / + را ۱۳- شا / شصت
۱۴ - شا / ملک ۱۵ - لا / گوهر ۱۶ - لا / اسبا
۱۷- لا / مسکن

حکم، طوعاً او کرهاً با صد هزار عنا عنان برتافتم. چون به[1] مولدِ محنتْ زای
رسیدم، جهانی[2] دیدم که کلاه‌گوشهٔ ایشان در گوشهٔ عرش سودی. همه کلاه
جبروت و قندز بروت درخاك زده، ازگریبان، دامن کرده، از دامن، بساطِ ماتم ۳
ساخته، مصلّی نه، و در رکوع مانده، ابدال نه، و در پلاس رفته، فلکی[3] در
کشت بکر سنبلهٔ دار[4] افتاده، جوزا، نطاق گسسته، اسد را (۳۱ الف) ناب
ریخته، سماكِ رامح، اعزل شده، نسرِ طایر، واقع گشته، بل که دو قطب ماهیانیْ[5] ۶
فرو شده، اجل از میان خانه مورچهْ وار بر آمده، شیرْ بچه را در شوره[6] خاك
فرو برده، مرگ، پشه‌وار از روزن درافتاده، عقاب[7] را در عقابین کشیده. پیش
سطوات[8] این حادثه، دندان شیرسیاه و پیل سپید، خلال بند نموده، پیش سهامِ ۹
این واقعه، برگستوانِ رخشِ رستم و بهـزادِ سیاوخش، پرِ مگسان[9] شده.
فلك زبردست[10]، همه را زیر پای مالیده. دهر هلاهلا، زهرهلاهل درکام همه
کرده، تاجْ داران ازسر خاك تخت کرده، بل که از[11] سر تخت خاك ساخته. آخر ۱۲
چنانکه بود به قدرِ نیّت و ضعفِ بنیت به حق عزا، ذلّا و عزّا قیام نمودم، و
ترخی وقت می رفت. درحالت شدّت و رخا و جانبی خیبت و رجا **«هلمّ جرّا**
الی ان جری الحال علی ضد الآمال» که آفتاب خسروان، کسوف هلاك پذرفت[12]، ۱۵
و درتنگنای مغرب خاك رفت[13]. ماتم پیشین در جنبِ ماتمِ پسین نا چیز نمود.
قیامت صغری به کبری بدل گشت. گفتی که آسمانِ دولت چون زمین از دَوَران

---

۱ ـ شا / بر ۲ ـ لا / جهان ۳ ـ لا / ملکی

۴ ـ شا / + در ۵ ـ شا / ماهتابی به هم ۶ ـ شا / شور

۷ ـ لا / اعقاب ۸ ـ شا / سطوت ۹ ـ قراءت از استاد فروزانفر

۱۰ ـ لا / زبردست ۱۱ ـ شا / کز ۱۲ ـ شا / پذیرفت

۱۳ ـ لا / + به

بازماند. زمینِ ملکت چون آسمان در اضطراب افتاد. از دل و دیدهٔ ساکنان خاك و آب طوفان آبی و آتشی سر برزد. خاك از باد چون آب از آتش به جوش آمد، و چون آتش از آب به فریاد افتاد. رواقِ هوا از بالای زمین در هم شکست. سدّهٔ زمین از جگرِ آسمان برخاست. تجویف هوا به دود انفاس صعدا انباشته آمد، که خاقانِ اعظم را درسمرقندِ وجود پای بلغزید. درجیحون عدم غرق شد. شروان که خیروان بود به مرگ شروین دولت به حقیقت شَرْوان گشت. منوچهر، مینوچهر شد. شاهیت[1] شروان بعد شروانشاه سرعقد ممالك گسسته شد. طرفی جوهر پادشاهی[2] فرو ریخت. واسطه در خاك[3] بر آمیخت. القصّه چون در مبایعت اخوان متابعت ننمودم، از مساعدت با ایشان مباعدت کردم. در مواقف نامرادی و محبس ناجنس دور از مجلس انس تا سه هلال درگذشتن در چار اغلال هلال شکل بماندم. هیچ خبث حدیث بر زبان نارانده، چون خبث الحدید[4]، پالوده و سوخته شدم. از دست دجّالِ بیداد از دیده دجلهٔ (۳۱ ب) بغداد روان کردم. چون مصروعانِ تیمارستان بغدادٔ[5]، و سطح آب دجله به وقت باد، مسلسل شدم، که از آسمان سیاست و تهدید همه آیت[6] «وَ اَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَأْسٌ شَدِیدٌ» * درشأن دست و پایم می فرستادم[7]. «اِلَی اَنْ بَدَّلَ اللهُ اَحْوَالَهُم وَ حَاقَ بِهِم مَا کَانُوا یَکْسِبُونَ». و درتطاول مدّت این غصّهٔ کبری و محنت عظمی فرصهٔ[8] نجات و فرجهٔ خلاص میسّر نمی‌شد، تا اکنون که انتهاز فرصت کرده آمد، و از بختِ گریختهٔ ـ

۱ـ قراءت از استاد مینوی ۲ ـ شا / پادشاه ۳ ـ شا / مخاك

٤ ـ لا / خبث الحدیث ٥ ـ شا / از «روان کردم...» ندارد

٦ ـ شا / + انا ۷ ـ شا / می فرستادند ۸ ـ لا / فرصت

* ـ سورهٔ حدید / ۲۵

پای[1] پایْ افزار گریز به وام خواسته شد . و به جانب باب الباب دست رای
عنانْ گرای گشت. درراه یک هفته به ملک ملک حمّاد[2] به موقع احماد رسید،
وگوهری راکه خزانهٔ خراسان شاه را زیبد ، به خرابهٔ خرسان شاه[3] افگند[4]. ۳
بحری را که فتح‌الباب اولوالالباب لباب[5] جوهر اوست، لبلابْ وار برلب لب
دریای باب الباب برد. عنصرِ محامد که محمود و عنصری را به همّت و حکمت فیل
و فرس طرح افگند. خزاین معانی را برخرز خران خزران عرض خواهد کرد. ۶
بدره‌ها که ازگنج درّ دری به درآورده است ، بدره‌ها بدره‌ها خواهد برد، که
آخر درنگ در[6] دارالنحوس شروان چند باشد؟ پیداست[7] که نخل دانش و نحل
بینش به قاع صفصف و به قاع صفصاف دار چند ایستد . در جیفه‌گاهی که ۹
کرکسان نمرودْ فعلش همه گوشت همای می خورند[8]. خاصگان را اقامت چون
شاید . فخاصّه مشام از نسیم یوسفانِ آهوْ چشم با دمِ گرگان سگْ صفت
افتاده . ذوق ازشیرهٔ بستان سلامت و شیر پستان کرامت با زهرهٔ پلنگان نوایب ۱۲
و زهره[9] نهنگان مصایب خوکرده . بیچاره طفل، نه ماه[10] خوناب[11] سیاه در
جوف رحم مادر خورده . و درحصارِ مشیمه چشم بسته مانده. چون به فضای ظهور
آید ، پستان سیاه بیند و شیر سپید نه. حالش چون باشد؟ آزادان را یوسفْ وار ۱۵
تن به غلامی دردادن و پس به ثمن بخس افتادن غبنی و غبنی عظیم است.« **اَحَشفاً**
وَسُوءکَیلَه » . امروز و الحمد لله[12] کهتر مرفّه الحال و مرفّع القـدر است .

۱ـ شا / « پای » ندارد ۲ ـ لا / جماد ۳ـ شا / خراسانشاه
۴ ـ شا / باز داشت ۵ ـ شا / + به ۶ ـ لا / « در » ندارد
۷ ـ لا / پنداشت ۸ ـ شا / می خوردند ۹ ـ لا / زهره . حدس
استاد فروزانفر : دهره ۱۰ـ لا / ماهه ۱۱ ـ لا / چون بآب
۱۲ـ لا / « و الحمدالله » ندارد

و اگر چه دامن شکرْ خایان[1] از دستش بستده‌اند، نیْ پاره‌ای عوض داده‌اند.
از آن نی (۳۲ الف) مجوّف ناکوفته و آتش نا دیده[2] چندین جلّاب قوام یافته
۳ به خدمت می فرستد. آخر چنان طبیبی را چنین دارو بزی بباید[3]. چنان عیسیْ‌-
دمی را چنین حواریِ زیبد[4]. تا اکنون اگر در انفاذِ تحیّات تلکؤی می نمود،
غرض ایثارِ تخفیف بود، که کهتر چون قلم را بر پشت انامل سوار می کند[5]،
۶ طاقت عنان باز کشیدن نمی‌دارد. لاجرم مدید النفس حدید الهوس خوانندش.
هر آینه اگرچه اطناب بالغ الامدست، طناب حبل ورید کهترست. خاطر اشرف
نپیچد، و راه ملامت[6] نبسیجد، ان شاءالله تعالی. و زمین بوس خادم معتقد
۹ بل که دعای آسمانْ پیمای و ثنای زمینْ نورد به سجادهٔ مقدّسهٔ صدر امام مطلق
مطاع معتقد مهتدی صدیق، ناصر الدّین، ظهیر الاسلام و المسلمین، وارث
الانبیاء و المرسلین، المؤیّد من السّماء فی العالمین، مفتی الخافقین، مستحق الخلافتین،
۱۲ امین الفرقان، فاروق الفرق، قدوة انصار الحق، بسط الله ظلاله علی زمرة
الاولیاء و ربط جلاله بمناط الجوزاء بفرماید رسانید. و امدادِ همّتِ فیّاضه
طلبیه. دانم که مجلس عالی ناصر الدینی نصر الله حزبه برخادم خردْ سرخرده‌ها
۱۵ نشاند، که چرا روی رای و عنان عزیمت بدین جانب نکرد، که عاشق طالب
و صادق راغب است[7] خدمت ما را. به سجادهٔ مربّعش[8] که کعبهٔ ثانی است
محقّقان را، که از دستْ آویز طلب تقصیر نیست. امّا دریافت مطلوب به
۱۸ انداخت تقدیر و پرداخت توفیق نسبت دارد، نه کشش[9] و کوشش طالب. بر
سر کوی معشوق سربازی کردن چه فایده، که مهتاب، روشن است؛ و سگ،

۱- شا / شکر خانیان   ۲ - لا / بادیه   ۳ - شا / می بباید
۴ - شا / بزیبد   ۵ - شا / می گرداند   ۶ - لا / ملالت
۷- شا / از «عاشق طالب...» ندارد   ۸ - شا / مربعیش
۹- لا / بکششش

دیوانه ؛ و رقیب ، هشیار . مسکینْ مرغ نیمْ بسمل از حرکة المذبوح باقی نمی‌گذارد ، امّا چون به قرب قبول قربانی برسانندش[۱] ، او را چه جرم؟ قربان را که به خوردِ سگان دادن حرام است ، که به سکّان بیت الحرام ندهند ، او ۳ را چه گناه؟ سالکانِ مهمهٔ صدق را که از بالای ذات عرق ، غرقِ عرق حرمان بازگردانند ، و به کید مبتدعان در قیدِ منقطعان فیدکنند ، چه تدبیر؟ غرض آن است که جنبش رای به جملگی سوی آن صوب[۲] بود ، امّا راه را گمْ- ۶ رهان[۳] مسدود (۳۲ ب) گردانیدند[۴] و جواز ندادند . تا رای مقدّس مجلس عالی مولوی ، خادم را تمهید عذر فرماید ، ان شاء الله تعالی[۵] ، والسّلام[۶] .

---

۱ - شا / رسانندش ۲- شا / صرب ۳ - شا / گم راهان

٤ - شا / کردند ٥- شا / + مجلس اشرف امیر حکیم شمس‌الدین افاض‌الله علیه من سجال الانعام ثانیا به صد هزار دعا و ثنا مخصوص است و هرآینه دعا که از مناهج خلوص درآید مقطوع الادبار نگردد ، و سواد و امدادش منقطع نشود . الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی الهادی المتقین محمد المصطفی قدوة المرسلین و آله و اصحابه اجمعین و حسبنا الله وحده .

٦ - شا / ندارد

ایضا من منشآته رحمه الله و نوّر ضریحه[1]

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم خدمة[2] خادمه حسّان العجم الخاقانی الحقایقی[3]

۳ مورد تحیّات و مصدر اریحیّات مجلس رفیع[4] خواجه امام[5] اجلّ همام ، افضل مفضل مفضّل ، اکرم مکرم مکرّم[6] ، عالم کبیر متبحّر نحریر[7] مصدّر[8] ، سراج[9] الدّین ، شمس الاسلام و المسلمین ، در وسادهٔ سیادات[10] ،
۶ مقصدِ سعادات ، و در مسندِ فضایل ، مستندِ افاضل باد . موالی او **کالسراج المنیر** در صدر بساط کرامت ، و معادی او **کالفراش المبثوث** در صفّ نعال آفت .

۹ کهتر سلام و تحیّت فراوان[11] می فرستد . و می نماید که دو سبب متین باعث این تحیّت آمد که فاتحهٔ صحیفهٔ صفاست : یکی جنبش تعارفِ[12] اصل وکششِ اتّحادِ سبق . که در معاهد[13] ارواح رفته است . و دیگر[14]
۱۲ تحریضِ مبلغِ خدمت امام[15] نجم الدّین که هواْ خواهِ صادق است آن[16] جناب رفیع را . و نجم چه کند که خدمتِ سراجِ وهّاج که آفتاب است نکند[17] ؟

۱- شا / از « ایضا ...» ندارد ۲- شا / ندارد ۳- شا / از « حسان العجم ... » ندارد ۴- شا / + صدر ۵- شا / « خواجه‌امام» ندارد ۶- شا / از « افضل مفضل ... » ندارد ۷ - شا / + افضل مفضل اکرم مکرم مکرم ۸ - شا / ندارد ۹- شا / + الدولة ۱۰ - شا / سادات ۱۱ - شا / ندارد ۱۲ - لا / معارف ۱۳- شا / معاهده ۱۴- شا / دیگری ۱۵ - لا / ندارد ۱۶- شا / ندارد ۱۷- شا / نورزد

که[1] مرسوم نجوم به وظایف ضیا، و ادرار دراری به مشاهره[2] نور از مشاهدهٔ قدسی آفتاب است. همی سحرگاهی[3] **کالنجم الثاقب** هم عنان ستارهٔ سحری از درظلمت خانهٔ من درآمد[4] و مرا دید. مردمهٔ دیده در چراغ دوخته[5]، ۳
چراغ‌آسا شب زنده داشته، از دود چراغ دخمهٔ دماغ ملطّخ کرده، چراغ از قلّت دُهن در رعشه رفته، درفواق مانده، به سکرات نزدیک رسیده، گفتی مرغابی پر و بال بریده است. تهی گاه از مدد غذا تهی مانده. رودگانی ۶
درگلوآورده، ماهی رعاده در منقار گرفته. من از بی همدمی، چراغ را همدم ساخته، دم سرد را از درون حلق راه بربسته، تا هلاك همدم نسازد. جاسوسان خردِ آفرینش بزرگ بینش را در حجرهٔ خواب به دیدبانی فرو داشته، تا ۹
کاروان ثوابت و سیّارات فلك را رصد سحری زیور رعونت کی باز (۳۳ الف) ستاند؟ سیارهٔ صبح یوسف روز را از چاه شب کی برآورد[6]؟ چرخ دولابی از دنبال گرگ، پیراهن خون آلود کی در پوشد؟ صبّاغ باغ مینا وچراغ راغ پیروزه ۱۲
که آفتاب است. حواری آسا از حوالی خوان مسیح، قرص خواره به طفلان دوگهواره و هفت قماط، که انسان العین می‌گویند، کی نماید؟ من درین تفکّر محرّض خدمت ایستاده، نطاق عزیمت بسته، استنطاق می‌کرد که باز در چه ۱۵
فکرت مانده‌ای، که متحیّروار شاخص البصرت[7] می بینم؟ گه ناظر چراغی، گه منتظر آفتاب، نه زهش[8] نور کرّو بیان در زه گریبان تست؟ از چراغ مستعار چه همدمی طلبی؟ نه فیض روان طرازآستین بر طرازآستین تست[9]؟ با آفتاب ۱۸
جماد چه شاهد بازی آغازی[10]؟ چراغ، همدمی آدمی را نشاید، که قالب از

---

۱ ـ شا / چی   ۲ ـ لا / مشاهده   ۳ـ شا / سحرگهی
٤ ـ شا / درآید   ٥ـ شا / از « درچراغ . . . »ندارد   ٦ـ شا / برآرد
۷ـ لا / شاخص البصیرت   ۸ـ شا / رحش   ۹ـ شا / بست
۱۰ ـ شا / سازی

صلصال انسان دارد، امّا به جان شیطان زنده است، و به جوع الکلب معروف است. اگر یک نفس[1] ازو غذا[2] بازگیری، بمیرد. از آب به فریادآید. از آب
۳ به هلاک افتد. چون قوس و قزح لباسِ ملمّع دارد. چون زنان نا محرم سرْبرهنه درمیان مجلس نشیند[3]. پروانه که دررقص آید[4]، خود را برو زند. لاجرم فرّاش به احتساب بینیش ببرد. باد به حدّ[5] زدن، جانش بستاند. آفتاب هم
۶ موانست دل را نشاید[6]، که آفتِ آبِ دیده است. تیزدرو نگری، قوّت باصره رباید. «**مِعْشاةٌ لِلْعَینِ مِلْهاةٌ لِلْقَلْبِ**». معلول است. گاه صفرا برصفحهٔ چهره پیدا کند، گه بهق بربشرهٔ تن پدیدآرد. به زنِ رعنا ماند، که سر از
۹ هر روزنی فرو کند. در زناء العیون افتد. در نمازِ شام در جنابت بماند[7]. پس به چشمهٔ مغرب[8] غسل برآرد. ازعدل بترسد. چون به قسطاس مستقیم رسد[9]، که قطب است، معوج[10] گردد، سرنگون شود. به خانهٔ میزان هم ضعیف
۱۲ نماید. عون قصّاران گردد. لون قصّابان دارد، که فلک به دکان قصّابی ماند. بره[11] ازین سو داشته، ترازو[12] ازآن کنار آویخته. باری اگردیده را از چراگاه انس نمی‌گزیرد، از چراغ یک شبه چه می‌کنی؟ از آفتاب یک روزه چه
۱۵ می‌سازی؟ چراغِ نامنطفی طلب. آفتاب نامنکسف جوی. اعنی سراج الدّین، شمس‌الاسلام (۳۳ ب) که سراج وار قدوهٔ ناظران حقیقت است[13]، وشمسْ وار قبلهٔ زایران شریعت، «**مَثَلُ[14] نُورِهِ کَمِشْکاةٍ فِیها مِصْباحٌ**» *.

۱- شا / + غدی ندارد ۲- شا / ندارد ۳- شا / از «آب به هلاک...»
۴ - لا / آمد ۵- شا / حسد ۶- لا / بشاید
۷ - شا / می ماند ۸ - شا / کرم ۹ - لا / ندارد
۱۰ - لا / سوج ۱۱- شا / بره‌ای ۱۲ - شا / ترازوی
۱۳- شا / ندارد ۱٤- شا / ندارد

*- سورهٔ نور / ۳۵

رغم جان نابینایان حسد «یُرِیدُونَ لِیطفئُوا نُورَ اللهِ بِاَفْواهِهِم وَ یَاْبیَ اللهُ اِلّا اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ»*. اگر چه پروا، نه داری، پروانهٔ این چراغ شو. و اگرچه نیل و فرنجوئی، نیلوفر این آفتاب باش، که نه ازلبلاب برلب لب جویبار ۳
کوته دیده‌تری، که همه روز روی در رویت آفتاب دارد. و احزنا، که نه از حربا مختصر نظرتری، که حریّت خود را در عبودیّت آفتاب صرف سازد.
از پروانهٔ قصیرالخطو قاصرتر نشاید بود، که به تهمت قربت[1] چراغ جان در ۶
بازد، و[2] به اظهار خدمت نور استظهار صیت بیابد. در ثنای او شرع[3] کنی، جناح النسرین شراع تو سازند. در علوّ او غلوّ نمایی، از سماکین، سماطین تو
پردازند. روضهٔ خاطر، والحمد لله تازه داری. ازین[4] روضه باکوره‌ای به ۹
فرضهٔ باکویه روان کن، تا سابقهٔ خلّت گردد تجدید حسن العهد را، که تا درین مهواة آفات[5]، که شروان است، مخیّم داری، از چنان ملجایی[6] نگزیرد.
زهاب چشمهٔ حکمت بس فوّارست[7]. به کاریز می باید برد و به جوی بیان ۱۲
راند. ترا درچنین کاریزی ازچنین چراغی نگزیرد، تا در ظلّ ظلمات راهبر تو آید. شکوفه‌دار حدیقهٔ فکرت بس مثمرست، میوهٔ خوش مزه می باید که به
دکان عبارت آوری. ترا در چنین میوه ستانی، چنان آفتابی بباید، تا میوهٔ نو ۱۵
ببرآید[8]. اگر همه پر پروانه‌ای[9] حاضرست، به حضرت چراغ هدیه کن. و اگر همه مثقال ذرّه‌ای[10] حاصل است، به ذروهٔ شمس تحفه ساز، که آخر از

۱ـ لا / و زلت؟ ۲ـ لا / «و» ندارد ۳ ـ شا / شروع
۴ ـ لا / ندارد ۵ ـ لا / آفتاب ۶ ـ لا / ملجا
۷ ـ لا / حوارست ۸ ـ شا / تو بپزاند ۹ ـ لا / پروانه
۱۰ـ لا / ذره

* ـ سورهٔ توبه / ۳۲. (در این سوره ان یطفؤا آمده است و لیطفئوا از سورهٔ صف / ۸ است.)

قبیل آن دبیران نه‌ای که قبیل ازدبیر نشناسند[۱]. قبول از دبور ندانند[۲]. ازقلت[۳] ذکا و زکا ابن ذکا نه‌اند[٤]. ابن صبح‌اند، پروردهٔ امّ الرذایل، همشیرهٔ ابو زیاد.
۳ گفتم از کدام راس مال برخی یا بعضی جدا کنم، به جناب رفیع فرستم. من از سطحِ دریا عریانْ ترم. زیور گوهری از کجا به دست آرم، که عروس ثنا را شاید[٥]؟ منم و نی پاره‌ای دردست، که قلم گویند. آتشْ پاره‌ای در کام[٦]، که آه
٦ خوانند. نی و آتش به چراغ (۳٤ الف) چون توان[۷] فرستاد؟ و اگر عبارتے مزخرف می بینی. بالله که بادست. باد را به حضرتِ چراغ هدیه چون شاید برد؟ گفت اگر همه ریح عاصف است. که ربح آصف است، بباید فرستاد. و
۹ اگر انصاف دهی. همه[۸] ریاح لواقح است. در روضاتِ صفا و تیر[۹] همّت[۱۰] سراج الدّین محمد چون ریح الصباست. مایهٔ نصر به نص خبر که آخر نام[۱۱] محمد[۱۲] علیه الصلوات التّامه هم سراج بود، و گفت: «**نُصِرْتُ بِالصَّبا**
۱۲ **وَ اُهْلِکَتْ عادٌ بالدَّبُور**». برقضیّت اُمنیّت محرّض این تحیّت. فقیه امام عالم، نجم الدّین. جمال الاسلام. آصف ایّدالله بفضله[۱۳]، این عجاله که لهنة الجایع است. تحریر افتاد. علامت قبول این خدمت آن باشد که مقدم[۱٤] نجم الدّین را
۱٥ اعزاز فرماید، و از سجال انعام دربارهٔ او افاضت کند؛ وعواطف و استمالت[۱٥]، که زکات جاه است، ازو دریغ ندارد، و از خاصّهٔ خویش و توزیع دوستان در رعایت احوال منکسر او باقی نگذارد[۱٦]، تا من کهتر در حضور همْ شهریان

۱- شا / ندانند ۲- شا / شناسند ۳- لا / قلب
٤- لا / این دوگانه‌اند ٥- شا / بشاید ٦- لا / درگاه
۷- شا / ندارد ۸- شا / هم ۹- شا / بنزدیک
۱۰- شا / ندارد ۱۱- شا / ندارد ۱۲- شا / + المصطفی
۱۳- شا / و وفقه ۱٤- شا / فقیه ۱٥- لا / ندارد
۱٦- شا / از «و از خاصهٔ خویش...» ندارد

و اصدقاء کرام و اولیاء انعام[۱] به شکر و ثنا موی شکافم و ید بیضا نمایم. و چندانکه عهد عمر وفا کند، رهین منّت باشم[۲]، ان شاء الله تعالی[۳]. امیر اجلّ اخصّ اعزّ، نورالدّوله را ارشده‌الله الی سبیل الهدی به اختصاص سلام مفرد ۳
صداع نمی‌دهم، که این[٤] تحیّت من صدر الکتاب الی العجز[٥] هر کلمه به ثنای سراج مطرّز است. ولابدّ نور تابع سراج تواند بود. تعیّن[٦] این معنی از تطویل عبارت مغنی آمد[۷]، والسّلام. ٦

---

۱ ـ لا / نعم ۲ ـ شا / از « و ید بیضا ... » ندارد ۳ ـ شا / + و خدمت ٤ ـ شا / کاین ٥ ـ شا / عجزه ٦ ـ شا / تعیین
۷ ـ شا / + و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی سید المرسلین و الیه (کذا) و اصحابه اجمعین اکتفی

هذا ایضا من منشآته رحمة الله علیه[1]

بسم الله الرّحمن الرّحیم   خدمة الخادم الخاقانی الحقایقی

۳ زندگانی خدر معظّم و ستر مکرّم مجلس معلّی خداوند، ولیّة النّعم، ملکهٔ کبری، ستّ عظمی، اجلّهٔ متبتّله[2] مجاهده، ناسکهٔ سالکهٔ راشده[3]، محقّقهٔ محقّه، عالمهٔ عادله، مویّدهٔ مظفّرهٔ منصوره، عصمة الدّنیا والدّولة[5] والدّین،
۶ صفوة الاسلام و المسلمین، رضیّة الخلفاء المهتدین، مویّدة اعاظم السّلاطین، (۳۴ ب) ناصرة[6] الامّة، مظهرة[7] الملّة، حاکمة الطریقة، عاصمة الحقیقة، حاضنة-الهدی، رابعة الوری، منعمة الخافقین، مکرمة المشرقین، مغیثة[8] الحجیج
۹ والحرمین، درّة[9] التّاجین، اکرم امّهات المکارم، اعظم المحصنات الکرایم، فخر آل بهرام، بتول الایّام، سیّدة[10] سادات[11] الامم، تاج ملکات العجم، ملکهٔ ایران، معظّمهٔ توران، مخدومهٔ سامانیان، معصومهٔ اشکانیان، زبیدهٔ کیان،
۱۲ بلقیس دوران، صفورای زمان، آسیهٔ راستین، سارهٔ زمان و زمین در علوّ درجات پادشاهی، و حصول سعادات نامتناهی، و زنده گردانیدن دین و دولت، و تازه داشتن ملک و ملّت ابد الدّهر و سجیس اللّیالی باد. و ذات-

---

۱-شا / از « هذا ایضا. . .» ندارد، و به جای آن چنین آمده: بعد از حج نویسد به عمهٔ شروانشاه در جواب
۲- لا / مقبله   ۳- شا / + مرشده
٤- شا / عامله   ٥- لا / « و الدولة » ندارد   ٦- لا / ناصر
۷- لا / مظهر.   ۸- لا / معینة   ۹- لا / درجه
۱۰- لا / سید   ۱۱- شا / ستات

مقدّس عصمة الدّنیا والدّینی که خلاصهٔ ستّهٔ ایّام و ستّ[1] انام و قیدافهٔ
اسلام است ، از هجوم حادثات آسمانی معصوم ، و اشغال امر و نهی در
سلکِ امانی منظوم ، و ملکات امّت را به همّت آسمانْ فرسای استظهار ، ۳
و ساداتِ طریقت را به عظمتِ جهانْ آرای افتخار. زمانه ، مامور؛ و فلک ،
منقاد ؛ و ایزد سبحانه سازندهٔ اسباب مراد ، بحبیب‌الله المختار وآله و صحبه
الاخیار . ۶

کهتر و خدمتگار سلام و خدمت و ثنا و تحیّت از صفای خلّت و
قدس نیّت متواتر می‌فرستد . و بر دعای اخلاصْ پیوند ، که تا ذروهٔ عیّوق
ذرّه‌ای عایق ندارد ، محافظت می‌نماید . و به بوسیدن بساطِ عالی ، که قبلهٔ ۹
مکرمات و قبلهْ گاه ملکات است ، به غایت آرزومند و متعطّش می باشد . و
تا از خدمت بارگاه سامی و درگاه حامی ، که وارثان سام و حام ، سلامی[2] آن
بارگاه[3] و اهتمامی آن درگاه[4] باشند ، مفارقت باقی است و محروم مانده : لعمرالله ۱۲
و به نعمت خدر معظّم ملکهٔ کبری ، عظم‌الله شانها ، که ساعات[5] شب و روز
به تاسّف و تلهّف می‌گذراند[6] . روزش به شب مار گزیدهٔ بی فریاد ماند ، و
شبش به روز بی دیدهٔ مادر زاد . « **لاعیش سایغ ولا قلب فارغ** » . امّا چون ۱۵
همی نابیوسان سلوتْ رسان فرمان اسمی و راحتْ بخش[7] توقیع اشرف از خدر
معظّم مجلس معلّی ملکهٔ کبری ، ضاعف الله سمّوها[8] ، به مادح خدمتگار
رسانیدند ، (۳۵ الف) در وقت جبرانِ کسر خاطر و قصاصِ جراحت سینه و ۱۸
دیتِ خونْ ریز روزگار باز یافت . « **سعاد[9] غیث علی ما افسدتم بدّ لنا مکان**

۱- لا / منبت ۲- شا / سامی ۳- شا / درگاه
٤ - شا / بارگاه ٥ - لا / ساعد ٦ - لا و شا / می گذارند
۷- شا / « بخشش » ندارد ۸ - شا / سموه ۹ - شا / عاد

السیئة الحسنة ». همه[1] کراهیت، رفاهیت شد؛ و ترحت، فرحت؛ و عسر، یسر؛ و محنت، منحت گشت. « **والحمدلله علی هذه الموهبة الجزیلة شکرا** ».

۳ همه روز مادح و[2] خدمتگار آن تحفهٔ قدسی[3] و فتوح غیبی[4] را به فریشتگان[5] چپ و راست می‌سپارد[6]، تا گاه چون خاتمِ سلیمانی به دست چپ، و گاه چون تعویذِ مصطفوی به دستِ راست می دارد[7]، « **اجلالا و اعزازا لمثال**

۶ **الستر المعلّی لا زالت[8] عصمته** ». و همانا که بر مسامع عالیه **ملاء ها الله بهجة و سرورا**، گذرانیده باشند، که صورت احوال مادح و خدمتگار درین مدّت دراز[*] آهنگ مفارقت خدمت برچه صیغت گذشت[9]. درآن فورت که

۹ خادم از جوار شرف مکّه **حرسها الله تعالی و حفّها بالعدل** به صقع بغداد باز رسید، خدمتی بنده‌وار به موافقت درگاه خداوندان **نصرهم‌الله تعالی** فرستاد. و هم درهفته به خطّهٔ دیار بکر و ربیع روانه شد. و عزیمت آنکه سفر قدس

۱۲ برآورد. چه نذری عظیم درکعبه، پیش حجر الاسود، که یمین‌الله فی الارض است، کرده بود که تا زیارتِ شام و سفرِ قدس بر نیارد، به جانب موطن مراجعت واجب نبیند، **علی الجملة و التّفصیل**. چون خادم بدان طرف

۱۵ افتاد، ملوك آن دیار و ولاةِ آن نواحی صواب ندیدند، که خادم شتاب[*] زدگی نماید و گستاخی کند. و چنان نمودند که فراعنهٔ فرنگ، معروفان عهد[10] را جواز ندهند، و اسب و سلیح[11] بستانند، الا طوایف صوفیان تنها[*] رو را

۱۸ نگذارند[12] که ابر اطراف ولایت[13] ایشان گذری کنند. و چون خادم جماعتی

---

۱ ـ شا / هم ۲ ـ شا / « و » ندارد ۳ ـ شا / غیبی

٤ ـ شا / قدسی ٥ ـ شا / فرشتگان ٦ ـ شا / می دارد

۷ ـ شا / از « تا گاه چون ... » ندارد ۸ـ لا / لازال ۹ـ شا/گذشته

۱۰ـ لا / ندارد ۱۱ـ شا / سلاح ۱۲ ـ لا / بگذراند

۱۳ـ لا / ندارد

از خدم و متّصلان و غلامکان داشت. که همه سعادت زیارت بیت الله[۱] الحرام
و خدمت جوارِ روضهٔ نبوی علیه السّلام یافته بودند، تنها نتوانست رفتن. چه
برمایدهٔ قدس به تنها دستی کردن، خردهای بزرگ دانست. والسّلام. امّا چون ۳
از زحمت طلب ملوك وقت کناره جست و بدین طرف افتاد، آوازهٔ شایع شنید
که موکب[۲] عالی خدر معظّم ملکهٔ کبری ستّ عظمی اعلاه الله[۳] تعالی (۳۵ ب)
به فال همایون برنیّت[۴] سفر قدس حرکت خواهد فرمود. ان شاء الله تعالی که ۶
رضای ربّانی[۵] و یمن طالع[۶] و سعود آسمان[۷] هم عنان عزیمت خداوندی باشد
ابد الدّهر. امّا بی تدبّر و تفکّر نشاید حرکت فرمودن. چه اگر[۸] سعادت
دریافت آن زیارت بی مشقّت و شقت[۹]، مرخّص و مهیّا و ملخّص و مهنّا ۹
دیدندی، همانا که زایران کعبهٔ علیا به وقت قفول همه بدان وجهت روی
نهادندی. و سالهاست که مخدّرات[۱۰] سلطان روم و محصّنات[۱۱] ملك ارزروم
را آرزوی[۱۲] این سفر بوده است. و خاتون معظّمه، شاه بانوان، عیال شاه ۱۲
ارمن، که یك سال[۱۳] در بادیه شگرفیها نموده است و گنجها پاشیده. اگر چه
دستْ بردِ احسان و حسنات او[۱۴] درجنبِ انعام و انفاقِ خداوند، ملکهٔ عظمی،
عظم الله قدرها، قطری از ذرّهای، بل قطرهای از دریایی[۱۵] تواند بود. شنوده ۱۵
آمده است که چند نوبت عزیمت کرده است، و از سلطانِ شام و ملكِ مصر

۱- لا / « الله » ندارد ۲ - شا / مرکب ۳- شا / اعلی الله
۴ - لا / ترتیب ۵ - نسخهٔ لا درینجا افتادگی دارد که دنبالهٔ آن از نامهٔ
بعدی (ورق ۳۷ الف س ۲) آمده ۶- لا / طالعی ۷ - شا / آسمانی
۸ - لا / اکثر ۹ - شا / شفقت ۱۰ - لا / محرزان
۱۱- لا / محصنان ۱۲- شا / « را آرزوی » ندارد ۱۳- شا / « یک
سال » ندارد ۱۴ - شا / ندارد ۱۵ - شا / دریا

و یمن، صلاح الدّین، مددِ عنایت در خواسته[1] ، و به نجحِ مقصود نرسیده . و
غرض کهتر و خدمتگار ازین تطویل و تصدیع نه آن است که موکب عالی
۳ عصمة الدّنیا و الدّین[2] را لازال[3] عالیا مانع الخیر باشد. امّا شفقت خادمی
و دولتخواهی و مصلحتْ اندیشی در دوستداری فرو نمی‌گذارد، و بدین پرده
بیرون می‌دهد، تا خاطر نور بخش عصمةالدّینی روّحه‌الله و خصّه بالطافه نپیچد،
۶ و به جانبی[4] دیگر باز نکشد. مع هذا خادم امسال هم[5] نیّت آن دارد که حرکت
کند ، و دست و پای بزند ، و آن نذر از گردن بیفگند . چه نذری است که
کفّارت برنمی‌تابد . و بدین سبب و دیگرْ اسباب ، که باز نمودن آن حضرت
۹ خداوندان را نصرهم الله تعالی تصدیع باشد ، خادم دولتخواه از مجاورت کعبهٔ
جهانداری و زیارت قبلهٔ شهریاری حضرت شماء خدایگان زمان و زمین ،
کیخسرو راستین ، ملکِ رحیمِ مشفق ، مالک ملک المشرق ، جلال الدّنیا
۱۲ والدّین ، ملک الاسلام و المسلمین[8] ، ملیک الامّة الغرّا ، کهف الملّة الشّماء ،
ناصر (۳۷ الف) الخلفاء المهتدین ، قاهرالخلعاء المعتدین ، تاج اعاظم السلاطین ،
حسام الغزاة الموحّدین ، ماحی الطغاة الملحدین ، محیی المملکة ، مویّد السلطنة ،
۱۵ مشیّد الخلافة ، اوّل ملوک المشرقین ، اعدل عظماء الخافقین ، اقلیمْ گشای توران ،
دیهیمْ خدای ایران[7] ، عنصر الجلالتین ، عمدة السّعادتین ، ذوالتّاجین ، ملک
الرّحمة فی الدّنیا ، المظفّر من السّماء[8] ، عقدالله لواه بالنّصر ابد الدّهر محروم مانده
۱۸ است . و درین ایّام[9] ، خادم را از دست برنمی‌خیزد که به خدمت دستبوس
ملک رحیم ، نصره الله تعالی ، تواند رسیدن . لاجرم خجلْ سار و تشویرْ زدهٔ

۱- شا / در خواست ۲- شا / والدینی ۳- شا / دام
٤- شا / جابی ٥ - لا / ندارد ٦- شا / + مع القابه التامه
۷- لا / توران ۸- شا / از « ملیک الامة الغرا. . .» ۹- شا / مدت

تقصیر خدمت است. اگر چه به هر بلاد که می‌رسد، مشّاطهٔ سد[1] دست و بلبل
هزار دستان است آرایش ثنا و افزایش دعای خدایگانی[2] را نصره الله تعالی. و
هر ساعت و[3] لحظه، زبان را منادی دروازهٔ دهان، و قلم را خطیبِ منابرِ بنان ۳
می دارد، تا این جواهرِ محامد، وآن خطبِ مدایح عرض می‌دهد و می[4]سراید[4].
و حقیقت است که چون پادشاه جهانگیر شود، منادی که نصب کند، و خطیب
که ترتیب سازد، هرچه این دوگانه دورتر[5] افتد، دلالت کند بر بیشی پادشاهی ۶
و فراخی مملکت. بدین دلیل خادم از آن حضرت علیاء، که جهان مکارم و
معالی گرفته است، دوری اختیار می کند و معذور است. امّا از اخلاقِ مرضیّه
و انفاسِ صاعدهٔ خدر معظّم عصمة الدّنیا و الدّین، ابّد الله اقتدارها توقّع ۹
می‌دارد که ازحضرتِ علیاء[6] جهانداری ملکی رحیمی دام منصورا تمهید عذر
خادم در خواهد. و شفاعت دریغ ندارد، تا راهْ آورد مکّه که خادم به‌آن
گستاخی می کند، قبول فرماید کردن. اگر چه عراضهٔ منقطعان عرضه کردن ۱۲
برمصطنعان، ترك ادب است. امّا چون یوسف صدّیق علیه[7] السّلام بضاعت
مزجات گناهْ کارانِ کنعان را از حضرتِ مصر بیرون نینداخت، و به استیفاء[8]
نیل و ایفاء کیل همه را رحمت فرمود. اگر ملکِ رحیمِ مشفق[9] که به خَلق و ۱۵
خُلق و صدق و رفق میراثْدار یوسفِ صدّیق است، هدّیهٔ خادم گناه[10] کار را
که هیچ گناه جز[11] دوستداری ندارد، و هزار نوبت ملكْ رحیمش خوانده
است و نوشته[12]، رد نفرماید کردن، با عواطف خسروانهٔ ملكْ رحیم عظیم ۱۸

۱- شا / صد ۲ - شا / خدایگان ۳ - شا / + هر
٤- شا / همی ٥- لا / دور ٦- لا / از «که جهان مکارم...» ندارد
۷- شا / + الصلوة و ۸- لا / استسقا ۹ - شا / ندارد
۱۰- شا / گنه ۱۱ - شا / ندارد ۱۲ - شا نبشته

لایق آید، ان شاء الله تعالی[1]. (۳۷ ب) انوارِ جاه و جلال ملکِ رحیمِ مشفق، مالک ملک المشرق، سایهٔ ذوالجلال، جلال الدّنیا والدّین، و ظلال فضل و
۳ افضال ملکهٔ کبری، ستّ عظمی، اجلّهٔ[2] متبتّله، مجاهدهٔ عادله، محققهٔ مویّده، مظفّرهٔ منصوره، عصمة الدّنیا والدّین، صفوة الاسلام والمسلمین[4]، رضیّة الخلفاء المهتدین[5]، مویّدة السّلاطین، ناصرة الامّة، مظهر الملّة، معینة
۶ الحجیج و الحرمین، درّة التّاجین، فخر آل بهرام، بتول الایّام، ملکهٔ ایران، مخدومه[6] سامانیان، معصومهٔ اشکانیان، بلقیس دوران، صفورای زمان برجهان و جهانیان ابد الآباد فایض و ممهّد باد. و عین الکمال از کمال سعادت کلّی
۹ الحضرتین مصروف و مدفوع، و حسبنا الله وحده ابدا، و الصلوة علی نبیّه محمّد وآله اجمعین.

۱ـ لا/ «تعالی» ندارد ۲ـ شا/ اجل ۳ـ شا / از « عادله محققه ...» ندارد ٤ ـ شا / + مع القابه التامه ٥ـ لا / المهتدی
٦ ـ متن / مخدوم

ایضا من انشایه نوّرالله ضریحه[1]

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم[2] خادمه نامهٔ دبیرانه[3]

حریم عزّ مجلس سامی امیر سپاهسالار اجلّ مبجّل ، اکرم مکرّم ۳
عالم کافی ، مویّد موقّر ، ظهیرالدّین ، مجد الاسلام والمسلمین ، قوام الدّوله ،
نظام الممالک ، صفوة الملوك والسّلاطین ، تاج امرای شروان ، مقدّمِ کبرایِ
ایران ، صدر المعالی ، در اکتساب محامد و ادّخار مآثر ابد الدّهر بلندْ نام ۶
روزگار باد . و ذاتِ شریفِ مجلسِ سامی در اصلاحِ احوالِ بلاد و انجاحِ
آمالِ عباد، مشهورِ ایّام و منظورِ انام ؛ و استظهار خداوندانِ هنر و اصحابِ
فضیلت به اهتمامِ مجلسِ سامی حاصل . خدمتگار سلام و تحیّت[4] به اضعاف ۹
صد هزار اصناف اریحیّت و الطاف سجیّت کریم مجلس سامی دام مجده یافته
است ، بردوام می‌فرستد . و به دریافتِ دولتِ مشاهدت[5] و سعادتِ ملاقات
به غایت آرزومند[6] می[7]باشد . و چون مفاوضهٔ شریف ، متضمّن صد هزار[8] ۱۲
لطایف سلوتْ بخش و عواطف راحتْ رسان رسید ، کهتر به ورود آن لطیفهٔ
غیبی از بشاشت در بشرهٔ بشریّت و قالب وجود نگنجید ، و در وقت جوارِ
قدس ربّانی را سجدات شکرگزارد ، و دعای اخلاص پیوند صدق‌آمیز راند، ۱۵
و استدامت سعادات مجلس سامی‌کرد . به مکان استجابت ومظان قبول رساد ،

---

۱ ـ شا / از « ایضا من . . . » ندارد ۲ ـ شا / + و به العون ۳ ـ شا / از « خادمه . . . » ندارد ٤ ـ شا / خدمت ٥ ـ لا / مشاهده
٦ ـ شا / آرزومندی ۷ ـ شا / « می » ندارد ۸ ـ شا / + از

ان شاء الله[1]. (۳۶ الف) و درین وقت که[2] همی نابیوسان چون دولتِ آرزو-
رسان حیاتْ بخشْ فرمانِ عالی خدایگانِ راستین، خسروِ زمان و زمین،
۳ ملکِ رحیم مشفق[3]، مالک[4] ملک المشرق، خاقانِ اعظم، شهنشاه معظّم،
جلال الدّنیا والدّولة و الدّین، ملک الاسلام والمسلمین[5]، ناصر الخلفاء الرّاشدین،
اوّل ملوك الخافقین، اعدل عظماء المشرقین، کیومرث الزّمان، اعظم کیان،
۶ دیهیمْ خدای ایران، اقلیمْ گشای توران، عنصر الجلالتین، عمدة السّعادتین،
ذو التّاجین، ملك الرّحمة فی الدّنیا، المظفّر من السّماء، نصر الله اعلامه و نصر
ایّامه، به خادم دولتخواه رسید، خادم پیش آن موهبت الـٰهی، که تریاق
۹ فاروق است فرق ملوك را، به خاك خضوع باز غلتید، و سرِ تفاخر بر آسمان
فراخت[6]، و دستِ بندگی بر زمین نهاد. و چون بر مضمون فرمان عالی واقف
گشت، گفت: یا لله العجب، حضرت علیاء جهانداری را[7]، نصره الله تعالی[8]،
۱۲ از طلبیدن خادم چه داعیهٔ غرض[9] تواند[10] بود، که آلایش حضورِ خادم
به حضرت مقدّس نزدیکتر می‌خواهد؟ و چه خدمت است که خادم ملابست
اشغال آن به حضور تواند کرد، که به غیبت هزار چندان نکند. و اگر باعثهٔ
۱۵ غرض خدایگانی[11] لازال من النصر بمزید آن است که خادم از انوار اریحیّت
و مکرمتِ خدایگانی دام منصورا اقتباس بیشتر کند، و نظرِ شامل و عاطفتِ
عمیم و مکرمتِ[12] شایع به خادم زیادت از دیگرْ اوقات رسد، حضرت علیاء
۱۸ خدایگانی اعلاها[13] الله ونصره[14] تواند کرد، که آن اضافتِ عواطف و افاضتِ

---

۱ - شا / ندارد ۲ - شا / ندارد ۳ - شا / ندارد ٤ - شا / + مشفق
٥ - شا / + مع القابه ٦ - شا / افراخت
۷ - لا / ندارد ۸ - لا / «تعالی» ندارد ۹ - لا / چه خواهد
۱۰ - لا / ندارد ۱۱ - شا / خدایگان ۱۲ - شا / مکرمات
۱۳ - شا / اعلاه ۱٤ - شا / «ونصره» ندارد

عوارف که در بارهٔ دیگرْ بندگان به حضور می فرماید، درحق خادم به غیبت[۱] روان فرماید داشتن. چه حضرت علیا حفها الله بالسعادات دریای زاخرست.
و عادت دریا آن است که نزدیکان را جوهر[۲] بخشد، و دورافتادگان را ابرِ ۳
نما بخش فرستد. مع ما که خادم از بند همه اغراض آزاد است، امّا این کلمه
بی ارادت خادم[۳] برقلم بگذشت. و استغفرالله من اظهار هذا[۴] القدر ایضا[۵].
ازآنجا که حسن اخلاق مجلس سامی ظهیرالدّینی دام مجده است، کهتر را توقّع ۶
می‌رود که عذر تقصیر خدمت از جوار جلال حضرت علیا مدّ الله ظلالها تمهید
درخواهد، که درین فورت[۶] خادم را از دست برنخاست و از پای بر[۷]نیامد،
که «سَحْباً عَلَى الْوَجْهِ لا مَشْياً عَلَى الرَّأْسِ» به خدمت بارگاه عالی ۹
که کعبهٔ معالی است، اندر شتافتی[۸]، و مجاورت بحر افضال دریافتی. اگر
مجلس سامی را[۹] توفیق این کرم در حق کهتر میسّر شود، کهتر همه عمر رهین
منن و غریق ایادی مجلس سامی باشد، ان شاء الله تعالی. ۱۲

سپاهسالار[۱۰] اجلّ اخصّ اخلص، مؤتمن ممکّن نسیب، اصیل الدّین،
خطیر الاسلام، مجد الدّولة، بهجة[۱۱] الحضرة، سفیر الملوك والسلاطین، ادام الله
سعادته چون به کهتر رسید، و فرمان جانْ بخشِ حیاتْ[۱۲] ده از بارگاهِ قدسِ ۱۵
خدایگانی دام مظفّرا رسانید، از مجلسِ سامی امیر[۱۳] سپاهسالاری[۱۴]، ظهیر-
الدّولة والدّینی[۱۵]، دام مجده فراوانْ شکر بازگفت و ثنا راند، و اوراد دعا قایم
داشت، و مکارم مهتران را هیچ حق گزاری نتوان کرد الّا به ثنا و دعا. ۱۸

۱ - شا / «به غیبت» ندارد ۲ - شا / جواهر ۳ - شا / خاطر
۴ - شا / هذه ۵ - شا / خطاء ۶ - لا / فوت. ازین پس در نسخهٔ لا اغتشاشی‌است و مطالبی آمده است که مربوط به نامهٔ پیشین است که به جای خود نقل گردید.
۷ - لا / در ۸ - شا / بشتافتی ۹ - شا + به
۱۰ - شا / سپاه سلار ۱۱ - لا / نتیجه ۱۲ - شا / حیوة
۱۳ - لا / ندارد ۱۴ - شا / سپاه سلاری ۱۵ - شا / والدین

بعد الیوم اصیل الدّین سپارش کرده من کهتر است بر مجلس سامی ظهیرالدّین[1]
لازال مظهرا للفضل و مستظهرا بفضل الله تعالی ، والسّلام[2] .

۳ سعادت روزگار همایون مجلس سامی امیری[3]، سپاهسالاری[4]، اجلّی ،
عالمی ، کفوی ، اکرمی ، مکرمی ، مؤیّدی[5]، موقّری ، ظهیر الدّولة والدّینی ،
مجد الاسلام والمسلمینی ، صلاح الممالکی ، تاج الامرایی ، مقدّم الکبرایی ، ابد -
۶ الدّهر و سجیس اللّیالی باد . وحسبنا الله وحده ابدا و الصّلوة و السّلام[6] علی[7]
النّبی محمّد و آله[8] جدّا .

---

۱ - شا / ظهیر الدینی دام سامیا ۲ - شا / از «لازال مظهرا . . .» ندارد
۳ - شا / امیر ٤ - شا / سپاه سلاری ٥ - شا / مودبی
٦ - شا / «والسلام» ندارد ۷ - شا / + نبیه ۸ - شا / از
«والنبی . . .» ندارد

ایضا من منشآته نوّر الله قبره[1]

بسم الله الرّحمن الرّحیم صغیره نامهٔ دبیرانه[2]

مجلس اشرف امیر سپاهسالار[3] اخصّ اخلص ، اشرف اعرف ، 3
امجد ازهد ، (۳۸ الف) اکرم مکرم ، مبارز الدّولة والدّین ، شجاع الاسلام
والمسلمین ، سیف الملوك و السّلاطین ، مفخر الامراء الصّالحین ، سیّد الکبراء
الزّاهدین ، نصیر جیوش الهدی ، ازهد کافة الوری ، معین الحجیج والحرمین ، 6
مختار الحضرتین درگستردن جاه و فزودن پایگاه و ملاحظتِ اربابِ دل ، و
محافظت اصحابِ دین ، و بزرگ داشتن[4] خداوندان فضیلت وهنر مخلّد العمر باد.
و ذات شریف که سابقِ خیرات است مرمی[5] اصحاب و اخیار ، و سایل برگاه[7] 9
جاه مجلس شریف امیدوار[8] . و حقّ سبحانه و تعالی[9] ضامن مناجح آمال ، و
سازندهٔ مصالح احوال ، بحبیب الله المصطفی وآله نجوم الهدی .

کهتر داعی سلام و تحیّت ، وآفرین و درود بردوام می‌فرستد ، و 12
صفحاتِ اوقات را به نفحاتِ ذکرِ شریف معنبر می‌دارد ، و سال پارکه درآن
سفرِ[10] دراز آهنگ مبارك[11] بود ، در مشاعرِ معظّمه و مواقف مکرّمه ، ودر
جوارِ قدسِ کعبهٔ علیا ، عظم الله قدرها ، به حضور همْ شهریان و مجاورانِ 15

---

۱ ـ شا / از «ایضا من . . .» ندارد ۲ ـ شا / «نامهٔ دبیرانه» ندارد
۳ ـ شا / سپاه سلار ٤ ـ شا / بزرگ داشت ٥ ـ شا / مربی
٦ ـ شا / اخیار و اصحاب ۷ ـ شا / بنگاه ۸ ـ شا / اومید وار
۹ ـ شا / «وتعالی» ندارد ۱۰ ـ شا / + مبارك ۱۱ ـ شا / ندارد

حریمِ کعبه ، که هریک شاکر انعام و اطعامِ مجلس شریف بودند[1] ، دعای اخلاص پیوند را تازه داشت و اقامت کرد . و چون از آن وجهت[2] که میعادِ
۳ معاد ظاهر آن جاست ، معاودت افتاد بدین خطّه ، لعمرالله که همه[3] روز خطبهٔ آفرین می سراید . و چون مکاتباتِ شریفه[4] ، که هریک بصررا قرّت[5] ، و بصیرت را قوّت ، و دل را مواد حیات ، و خاطررا امداد اریحیّات است ،
٦ به کهتر می‌رسد ، از سعادت وصول آن لطیفهٔ فتوح و تحفهٔ روح ، کهتر سلوت‌یاب[6] و بشارت‌پذیر و خرّم‌دل و سرافراز می‌گردد . این لطایفِ مکرمات بردوام باد . درین وقت که همی ناگهان[7] مثالِ بی مثال از دوات‌خانهٔ عالی
۹ خدایگانِ راستین ، خسروِ زمان و زمین ، خاقانِ اعظم ، شاهنشاه معظم ، ملک رحیم مشفق ، مالک ملک المشرق ، جلال الدّنیا و الدّوله و الدّین ، ملک‌الاسلام والمسلمین ، اعظم ذوی التّاج ، تاج اعاظم السّلاطین ، خلیفة الله
۱۲ فی الارض و ناصر الخلفا ، اوّل ملوك الدّنیا سلفا و خلفا ، دیهیم‌خدای ایران ، اقلیم‌گشای توران ، عنصر الجلالتین ، عمدة السّعادتین ، ذو التّاجین ، ملك‌الرّحمة فی الدّنیا ، المظفّر من السّماء لا زال لواه معقودا بالنصر ، (۳۸ ب)
۱۵ به خادم دولتخواه رسانیدند ، در صحبتِ سپاهسالار[8] اجلّ مبجّل اعزّ اشرف اکرم نسیب محترم ، اصیل الدّین ، عزّ الاسلام و المسلمین[9] ، خطیر الدّولة ، اختیار الحضرة ، سفیر الملوك و السّلاطین ، شمس الخواصّ ، ناصر الملّة[10] ،
۱۸ ادام الله عزّه و تمهیده ، خادم فرمانِ عالی[11] را ، که کار نامهٔ دولت و منشور سعادت و حرز امانی و خط امان است ، از حادثاتِ این جهانی و عقوباتِ

۱ ـ شا / بود ۲ ـ لا / جهت ۳ ـ شا / نیمه ٤ ـ شا / شریف ؟ ۵ ـ شا / قوت ٦ ـ شا / سلوت یافت ۷ ـ لا / نار گمان ؟ ۸ ـ شا / سپاه سلار ۹ ـ لا / «و المسلمین» ندارد
۱۰ ـ شا / ناصر الدین ۱۱ ـ شا / اعلی

آن جهانی ، چون حجر الاسود بوسید ، و چون مصحف بر سر نهاد ، و چون
آثار مصطفوی علیه السّلام در دیده مالید . امّا محرم وار به میقات گاه
عبودیّت و[1] قرب جوار کعبهٔ مکارم حضرتِ علیاء خدایگانی دام مظفّرا ۳
و منصورا خادم را آمدن از دست برنخاست . چه موانع و عوایق عدید الرمل
و الحصا اکثر ممّا[2] یعد و یحصی در راه داشت . از مجلس شریف مبارزالدّینی[3]،
که کهتر را مهترِ دنیا[4] و برادرِ دین است ، چشم داشت چنان است ، که ۶
تمهید عذر خادم از حضرتِ آسمان شکوه خدایگانی ابّد الله جلاله درخواهد،
و لطایف مراضی چنان انگیزد که برخاطرِ انورِ جهانداری ، که چشمهٔ
حیوان و کوثر است ، غباری ننشیند ، ان شاء الله تعالی . و سلام و آفرین کهتر ۹
به جانب کریم مهتر مکرم ، منعم مطعم[5] ، مفضل مجمل ، زاهد عابد ، اختیار-
الدّین ، امین الملوك و السّلاطین ، وفیّ الدّولة ، اریحی الحضرة ، مؤیّد الحجیج
و الحرمین ، محصّل السّعادتین ، ضامن ارزاق الغربا ، ناشر الاحسان شرقا ۱۲
و غربا ، ابو نصر الحاج شحن الله بالحسنات دیوانه ، فرماید رسانیدن و آرزو-
منـدی عرض دادن . و این ابرام ، مجلسِ بزرگوارِ امیر مبارز الدّین را دام
اقباله ، کهتر جهت آن را می رساند ، که مجلس بزرگوار با آن بزرگ[6] حرسه- ۱۵
الله تعالی انیس راه بادیه ، و الیف حضرت کعبه بوده است[7] . و چون خدمتی
مفرد می‌نتوانست[8] به[9] آن بزرگ نوشتن ، از مجلسِ شریف استدعا می کند، که
عذر کهتر را به کرمِ عمیم تمهید درخواهد . چه کهتر را به مکاتبات تشریف ۱۸
داده بود « **لا زالَ مُنَعَّماً مُوَفَّقاً وَالسَّلامُ** » . درین وقت حاجی رئیس
امین الدّین شرف الحاج احمد را ایّد الله تعالی بدان صوب فرستادم ، وگستاخی

---

۱ - لا / به ۲ - شا - من ان ۳ - شا / مبارز الدین
۴ - لا / دینی ۵ - لا / معظم ۶ - شا / ندارد
۷ - شا / بودست ۸ - شا / نمی‌توانست ۹ - شا / با

خادمْ وار به حضرت عالیهٔ خدایگانی نصره الله تعالی نمودم . اگر مجلس
شریف مبارز الدّین دامت سعادته همّت شریف[۱] برگمارد ، (۳۹ الف) تواند
۳ بود ، که به[۲] سعادتِ قبول موسوم[۳] گردد ، ان شاء الله تعالی ، والسّلام[٤] .

سپاهسالار[٥] اجلّ اخصّ اصیل الدّین ، که عاشقِ روزگارِ همایون
مجلس شریف مبارز الدّین است ، و همه روز درین دارِ غربت شکر انعام و
٦ اکرامِ مجلسِ شریف می‌گوید[٦] ، و شنوندگان را عاشقِ آثارِ مکارمِ مجلسِ
شریف می‌گرداند[۷] ، کهتر اصیل الدّین را برمجلسِ شریف سپارش می‌کند ،
تا بعد الیوم ودیعت کهتر باشد نزدیک مجلسِ شریف . وحدیث خواجه امام
۹ شهاب الدّین بر زبان نخواهد گذرانیدن . مجلسِ شریف داند ، که من کهتر[۸]
حرمتِ اشارتِ او[۹] ، و تعظیمِ فرمانِ پادشاه اسلام ، نصره الله ، چگونه نگاه
داشتم . فایدهٔ من کهتر از دامادی او همین است ، که هرروز ده[۱۰] کاغذ به من
۱۲ کهتر نویسد ، که معتمدی[۱۱] امین را بفرست[۱۲] ، تا املاك و اسباب[۱۳] بدو تسلیم
کنم . اگر به یک ذرّه آب روی و آب جوی داشتی ، درآن شهر هرآینه به من
کهتر چنین ننوشتی . امّا چون از قلّتِ[۱٤] مبالات و عدمِ التفات رنجورْ خاطر
۱۵ باشد ، ضرورت است که شهاب الدّین را برکسی دیگر دست نرود ، با من
کهتر[۱۵] دستْ برد نماید ، و خاطرِ من کهتر برنجاند[۱٦] . چاره چیست ؟ «تَرَکْتُ
الرّأیَ بِالرّیِ . رَبَّنا اَفْرِغْ عَلَیْنا صَبْراً وَثَبِّتْ اَقْدامَنا»* ، والسّلام .

۱ ـ لا / شریفه ۲ ـ شا / ندارد ۳ ـ شا / مرسوم
٤ ـ شا / «والسلام» ندارد ٥ ـ شا / سپاه سلار ٦ ـ شا / می گرداند
۷ ـ شا / از «و شنوندگان را ...» ندارد ۸ ـ شا / «کهتر» ندارد
۹ ـ شا / ندارد ۱۰ ـ شا / + تا ۱۱ ـ شا / ندارد
۱۲ ـ لا / بفرستد ۱۳ ـ شا / اسباب و املاك ۱٤ ـ شا / قله
۱۵ ـ لا / از «دست نرود ...» ندارد ۱٦ ـ شا / رنجاند

* ـ سورة البقره / ۲۰۱

روزگارِ همایونِ مجلسِ شریف امیر سپاهسالار[۱] اجل[۲] ازهد، اخلص[۳] اعبد، مبارز الدّین، شجاع الاسلام والمسلمین، سیف الملوك والسّلاطین، مفخر۔ الامراء الصّالحین، سیّد الکبراء الزّاهدین، معین الحجیج والحرمین، مختار۔ ۳ الحضرتین به انوارِ الطاف الٰهی افروخته ساعات وآراسته اوقات باد. بمحمّد سیّد الانبیاء المرسلین[۴] وآله وعترته الاصفیاء الاکرمین[۵].

۱ ـ شا / سپاه سلار ۲ ـ لا / ندارد ۳ ـ لا / اخا ۴ ـ شا / «المرسلین» ندارد ۵ ـ شا / «الاکرمین» ندارد

هذا ایضا من انشایه روّح الله روحه[1]

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم[2]   تمسکت بحبل‌الله تعالی

۳ حریم عزّ مجلس عالی ، امیر سیّد ، امام مطلق ، الهادی الی الحقّ ، صدر قوام ، بحر قمقام ، عالم عامل مقتدی ، مکرّمِ معظّمِ مرتضی ، شرف الدّنیا و الدّین ، رکن الاسلام و الملّة بالبراهین ، بضعة سیّد المرسلین ، فلذة یعسوب‌ـ
۶ المسلمین ، (۳۹ ب) مفتی الخلفاء المهتدین ، مفنی[3] الخلعاء المعتدین ، حامی‌ـ الشّریعة ، ماحی البدعة ، مفخر العترة ، تاج العشیرة[4] ، سیّد سادات الآفاق ، اسوة خراسان و قدوة العراق ، ملکُ علماء المشارق والمغارب ، عمدة الجلالتین ،
۹ ذو المناصب در احیاء مکارم ومعالی ابد الدّهر قبلهٔ اکارم واعالی باد . وانفاسِ صاعده به انوارِ ضمیر مشرق ، حیوةْ بخشِ جهانیان ؛ و استظهارِ اربابِ[5] مناسب ومناصب[6] به اهتمام مجلس عالی ، حاصل .

۱۲ خادم سلام و خدمت از فرط خلّت بر تواتر می‌فرستد ، و صفحات حال را به نفحات ذکرِ بلندِ[7] مجلسِ عالی معنبر می دارد . و به اقتباس انوار از غرّهٔ زاهره به غایت آرزومند می‌باشد . و اگر کمتر نویسد ، تخفیف شمارد . و
۱۵ اگر بیشتر خواند ، تشریف پندارد . و در کلتا الحالتین شدّت و رخا و خیبت و رجا ، اورادِ دعا و ثنا را به میقاتْ گاهِ صدق و اخلاص محفوظ می دارد و می‌گوید :

---

۱ ـ شا / از «هذا ایضا . . .» ندارد ، و به جای آن چنین آمده است : تذکره به امیر شرف الدین علوی نویسد   ۲ ـ شا / از «بسم‌الله . . .» ندارد   ۳ ـ لا / معین   ۴ ـ لا / الشریعة   ۵ ـ لا / اسباب   ۶ ـ شا / مناصب و مناسب   ۷ ـ شا / ندارد

شعر

با یار[۱] حیـل ساختنم سود نداشت در کار سر[۲] انداختنم سود نداشت
کژ باختهام بو که نمانم یک دست هم ماندم و کژ باختنم سود نداشت[۳] . ۳

«اِنَّما اَشْکُوا بَثّی وَحُزْنی اِلَی اللهِ»* . سعادتی که سعـودِ آسمان[۴] مفتونِ[۵] آن نماید ، و دوامِ سرمد الیفِ آن باشد ، نثارِ روزگارِ انورِ مجلسِ عالی صدری[۶] ، امام اجلّ ، امیر سیّد مرتضی ، شرف الدّنیا و الدّین ، ۶ رکن الاسلام و المسلمین ، سیّد سادات العرب و العجم ، ملک علماء العالم باد ، بسیّد الانبیاء محمّد وآله الاصفیاء .

سجّادهٔ مقدّسهٔ مجلس اسمی ، امیر سیّد ، امام مجتبی ، حبرِ احبار ، بحرِ ۹ زخّار ، عالمِ عاملِ مقتدی ، برهان الدّین ، مجد[۷] الاسلام و المسلمین ، متبوع ـ الشریعة ، ینبوع الحقیقة ، ملک سادات العالم ، علّامة علماء الامم ، دامت ایّامه مشرقة زاهره به سلام و تحیّت و ثنا و محمدت محفوف است ، و شدّت نزاع و ۱۲ جنبش آرزو ، و داعیهٔ تعطّش به دریافتِ عهدِ حسن الحضور و یمنِ ملاقات هرچه بالغ تر . ایزد تعالی افاضت انوار قدس برضمیر منوّر مستدام[۹] داراد .

خواجهٔ اخصّ اخلص ، عالم محقّق[۱۰] ، شمس الدّین ، عزّ الاسلام و المسلمین ، ۱۵ عین الطریقة ، زین الحقیقة ، کنز المعارف ، لسان الطوایف ، عنصر الصفاء ، مفخر (۴۰ الف) الاصفیاء ، ابو محمّد الجرجانی دامت عصمته ، و خواجهٔ امام عالم بارع[۱۱] ، اروع اورع[۱۲] ، بدرالدّین ، شمس الاسلام[۱۳] والعلماء ، شهاب ـ ۱۸

---

۱ ـ لا / مار ۲ ـ شا / بر ۳ ـ دیوان خاقانی . ص ۷۰۸
۴ ـ شا / آسمانی ۵ ـ شا / مبتون ۶ ـ شا / صدر
۷ ـ شا / حجة ۸ ـ شا / متدایم ۹ ـ شا / محق ۱۰ ـ شا / + اورع
۱۱ ـ شا / ندارد ۱۲ ـ شا / « الاسلام و» ندارد
۱۳ ـ شا / + والصلوة علی نبیه محمد وآله جدا

---

* ـ سورهٔ یوسف / ۸۶

الافاضل ، ادام الله فضله به فراوان سلام و پرسش ، و بسیار درود و یادْ کرد مخصوص اند . و همگی خاطر و همّت به جانب ایشان متعطّف و ملتفت . « یَا لَیْتَنی کُنْتُ مَعَهُمْ فَافوزَ فَوْزاً عظیما. وَحَسْبُنَااللهَ وَحْدَهُ[۱] اَبَداً ، ۳
وَالسَّلامُ[۲] » .

---

۱ ـ شا / + و الصلوة علی نبیه محمد و آله جدا. ۲ ـ شا / ندارد

ایضا من انشایه رحمه‌الله تعالی[1]

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم[2] صغیرة المشتاق[3]

زندگانی مجلس سامی صدر عالم، اجلّ اکمل ابرع[4]، افضل[5] مفنّ[6] اروع، اکفی مفلق مصقع، اکرم مکرم[7]، مهذّب الدّولة والدّین، صفی الاسلام والمسلمین، مفید الممالک بالبراهین، حمید الملوک و السّلاطین، تاج نوابغ الکلام، ساحر الاقلام، اعجوبة القرآن، معجز الاقران، ملقّن الفضلا[8]، مهجّن البلغا، اکفی الکفاة و مولی الاکفا، ملک الکتّاب و صدر الشّعراً، کنز العبارتین فی النظّم و النثّر، سابق الفضل[9] بلا کبوة و عثرة، باقعة الزمان، مفخرِ شروان در اظهار مناقب و ادّخار مناصب، و اکتسابِ جاهِ عریض و صیتِ مستفیض ابد الدّهر باد. و ذات سامی، که فضلِ مشخّص و عقلِ ملخّص است، سردارِ افاضل و بندارِ فضایل؛ و روزگار شریف در بلندِ نامی و افزودهِ قدری و گستردهِ جاهی، حلیفِ سعاداتِ نا متناهی، باشرف الانبیاء وآله الاصفیاء.

کهتر سلام و تحیّت وآفرین و درود بردوام می‌فرستد، و به جوارِ اشرف و حوارِ الطف که راحتِ رسانِ ارواح تواند بود، به غایت آرزومند[10]

---

۱ ـ شا / از «ایضا من...» ندارد ۲ ـ شا / + به سلک الوزرا مهذب ـ الدین شروانی نویسد در جواب ۳ ـ شا / + حسان العجم ۴ ـ شا / ندارد ۵ ـ شا / + ابرع اورع ۶ ـ شا / ندارد ۷ ـ شا / + موقر ۸ ـ لا / الفضل ۹ ـ شا / الفضلین ۱۰ ـ شا / از «وحوار الطف...» ندارد

و متعطّش می‌باشد . و دردْ زدگی فراق مشاهدات را به نورِ اجتماع[1] و فاکههٔ مفاکههٔ شریف امید تشفّی می دارد . و هرگه[2] که اوانِ الفت و زمانِ زلفت
۳ با یاد خاطر می‌آید ، وقدهٔ انفاسِ صعدا ، سینهٔ سوز و صبرْ گداز می‌گردد . و درین وقت همی ناگهان مطالعهٔ سامی که سحرِ حلال ، وآن توامان و رضیعا لبان اند ، به‌کهتر رسید ، صد هزار غرایبِ نفسی و رغایب حسّی ، و دراری
٦ سمایی[3] و درر دریایی ، و فرایدِ اجیاد و خرایدِ جیاد[4] درضمن داشت ؛ و روان صاحب ، مصاحبِ قوالب الفاظ ؛ (٤٠ ب) و جان صابی ، متصابی ارواح معانی . چون به قدرِ خاطرِ سقیم و فکرتِ عقیم تامّلی رفت ، دل را مفرّح ، و
۹ روح را مروّح ؛ و شوق را مهیّج ، و طبع را مبهّج[5] آمد . کهتر با یاد آورد که اگر مبارزانِ مصاف[6] فی المثل قرنِ گریخته را به سر رمح باز آورند ، مجلسِ سامی سلوتی را که از من کهتر فوت الرمح[7] ببعد المشرقین گریخته بود ،
۱۲ به سر قلم قید الرمح ، بل که به قربِ قاب قوسین بازآورد . و فی الحال بر زبانِ کهتر صد هزار ثنا وآفرین گذشت ، بر چنان خاطر و چنان خامه[8] و بنان ، که چنین یتیمه‌ای[9] سازد که مسلّی جان و مجلّی اشجان کهتر تواند بود . علیه
۱۵ عین الله و الیه وجهه[10] لا عین الکمال و وجه الزّوال .

بیت

و لله وجه لا یملّ جماله   و لله عین لا یغمض ناظره

۱۸ کهتر تا به جانب مدینة السّلام بغداد و طرف دیار بکر و ربیعه[11] بود، از احوالِ مجلسِ سامی هیچ آگاهی نداشت . چون به ناحیتِ آذربیجان

---

۱ ـ شا / از «و متعطش . . .» ندارد   ۲ ـ شا / وقت   ۳ ـ شا / سماوی
٤ ـ شا / «خراید جیاد» ندارد   ٥ ـ شا / مبتهج
٦ ـ شا / مصارف   ۷ ـ لا / فوت الریح   ۸ ـ لا / نامه
۹ ـ شا / تمیمه   ۱۰ ـ شا / و جهته   ۱۱ ـ لا / ربیع

افتاد ، روزی مبالغت ثنای مفرط می‌راند[1] در باب نهر کر ، که بر سایرِ انهارِ قندهار و قیروان ، و میان خانهٔ ایران و توران ، به منافع رسانیدن شرف دارد ، و صد هزار دریای هنر و فضیلت و صفا و طریقت از اشخاص اصفیا و روسا ۳
بر شطِ آن رود و شاطی آن نهر توان یافت . و مجلسِ سامی[2] عالمی مهذّب‌الدّینی که ینبوع فضایل[4] و متبوع افاضل[5] است ، علق نفیس و عرق رئیس آن طرف مبارك است ، و لا فخر در وقت ، فرزند اجلّ بار حنی ، خواجه امام ۶
اکمل متبحّر عالم مطلق ، مؤیّد الدّین ، علّامة العلماء الاعلام فی العالم[6] ، فدیته بالنفس و الرّوح ، گفت شما را بشارت باد به قرب مزار و مصاقبت[7] جوار مهذّب الدّینی . کهتر گفت او را که[8] هیهات هیهات[9] ، ۹

شعر

و لکنّ قرب الدّار لیس بنافع اذا کان من تهواه لیس بذی ود

بیت ۱۲

ز تو تا غایت مقصد چه یک روزه چه صد ساله

چو راهی در میان داری که می‌باید ترا رفتن[10]

برعقیب این محادثت آوازه شایع گشت ، که مجلس سامی مستسعد[11] ۱۵
است به اتّصالِ سعدِ بارگاهِ معلّی خدایگانِ راستین، خسروِ[12] زمان و زمین ، خاقانِ اعظم ، شاهنشاهِ (۴۱ الف) معظّم ، ملکِ رحیمِ مشفق ، مالك ملك المشرق ، وهّاب مغنی[13] مفنّی[14] ، اریحی مهتدی ، مجاهد مرابط ، قاهر ۱۸

---

۱ ـ شا / می‌رفت ۲ ـ شا / ندارد ۳ ـ شا / عالی ۴ ـ لا / افاضل ۵ ـ لا / «متبوع افاضل» ندارد ۶ ـ شا / العلم
۷ ـ لا / مضایقت ۸ ـ شا / «او را که» ندارد ۹ ـ شا / «هیهات» ندارد ۱۰ ـ رك دیوان خاقانی ، ص ۴۴۷ ۱۱ ـ لا / مستبعد
۱۲ ـ شا / کیخسرو ۱۳ ـ شا / مغنی ۱۴ ـ شا / مقنی

مقتدر مقسط ، جلال الدّنیا و الدّولة[1] و الدّین ، ملک الاسلام و المسلمین[2] ،
ناصر الخلفاء المهتدین ، قاهر الخلعاء المعتدین ، کیخسرو الهدی ، اسکندر-
۳ الوری ، وارث اشکانیان ، سایس ساسانیان ، کیومرث الزّمان ، اعظم کیان ،
ناسخ برمکیان ، دیهیم• خدای ایران ، اقلیم• گشای توران ، عنصر الجلالتین ،
عمدة السّعادتین ، ذو التّاجین[3] نشر الله اعلامه و نصر اقلامه ، یمین الله که کهتر
۶ از غایت خرّمی شاخص البصر فرو ماند ، و اشکِ شادی در دیده بگردانید ،
و جوار کبریای الٰهی را سجدات شکر گزارد ، که بزرجمهر وقت از آفتِ بُعد
به‌وافته قرب رسید . و از مجلسِ ناجنس به مجلسِ انس نوشین روان[4] پیوست .
۹ و نابغه از ارعاد و ابراق و ابعاد و احراق باز رست ، و به اسعاد[5] و اشراق
حضرت بوالقابوس[6] بهره مند گشت . شاهِ مرغان به[7] کفایت و درایت به صفّه
سلیمانِ بلند• رایت باز آمد . زال[8] از[9] بلقاء[10] مشرق و مغرب به حضرتِ عنقاء
۱۲ مغرب افتاد . چشمه• عذب فرات روان گشت ، و به پناه دریای محیط بیارامید .
شهباز گریزی که هوا گرفته بود ، برساعدِ شاه نشست . روحِ عزیزی که
نفرت گرفته بود ، مساعدِ عقل مستفاد گشت ، ستاره• منطیق ، که اصم از
۱۵ منطق داند ، به منطقه• جوزا دست‌آویز کرد . اخترِ صاحبْ طیلسان با طولِ[11]
لسان به سر اوطانِ سرطان مقام ساخت . و الحمد لله علی هذه المواهب السنّیه
شکرا .

---

۱ - شا / «و الدولة» ندارد ۲ - شا / + مع القابه السایره ۳ - شا / از «ناصر الخلفاء المهتدین ...» ندارد ٤ - شا / + را ٥ - شا / سعادت ٦ - شا / بقابوس ۷ - لا / « به » ندارد ۸ - لا / + در بلقاء مشرق و مغرب ۹ - شا / زر ۱۰ - شا / بلقیای
۱۱ - شا / ملوك

بیت

دل مرا که دو اسپه ز غم گریخته بود هوای تو به سر تازیانه باز آورد[۱].

شکرانهٔ این موهبت، که سرمایهٔ تفاخر و تباهی است، ابد الدّهر از تناهی و تباهی[۲] ایمن الذّات[۳] باد. اگر مجلس سامی یاد کهتر به زبان حرمت فرماید، همانا که از قدس عنصر حلال زادگی دور نیفتد. چه امروز خاطر من کهتر را بر خواطر جملهٔ اصحابِ قلم، نظما و نثرا، حقّ است، خاصّه برخاطر مشرف[۴] مجلس سامی مهذّب الدّینی، که ابد الدّهر ملقّح خاطر منقّح عبارت باد. اگر مشتی حثالهٔ آفرینش، که در حبالهٔ شوایب طبیعت اسیراند، انصافِ من[۵] کهتر ندهند، باری مجلس (۴۱ ب) سامی مهذّب الدّینی[۶]، و الحمد لله که صاف پستان انصاف مزیده است، بعد ما که ذات شریفش را از لطافتِ سلسال، نه از کثافتِ صلصال، آفریده‌اند[۷]، والسّلام. اللّهم اعصمنی من آفة البغی.

شعر

خاقانیا[۸]، کسان که طریق تو می روند
زاغند و زاغ را صفت بلبل آرزوست
بس طفل کارزوی ترازوی زر کند
نارنج از آن خرد که ترازو کند ز پوست
گیرم که مارچوبه کند تن به شبه[۹] مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست[۱۰].

۱ - رك. دیوان خاقانی. ص ۵۹۹
۲ - شا / تباهی و تناهی
۳ - شا / امن الذات
۴ - شا / مشرق
۵ - شا / «انصاف من» ندارد
۶ - لا / «مهذب الدینی» ندارد
۷ - شا / آفریده است
۸ - شا / خاقانی آن
۹ - شا / شکل
۱۰ - رك. دیوان خاقانی. ص ۸۳۹

و هذا باب ، سلام و تحیّت من کهتر به مجلسِ بزرگوار امیر رئیس
اجلّ ، عالم نسیب کافی ، محترم مکرّم ، منتجب[1] الدّین ، عزّ[2] الاسلام والمسلمین ،
٣ سدید الدّولة ، رضی الحضرة ، امین الملوك والسّلاطین ، سیّد[3] الرّؤساء الصّالحین ،
صدرالکفاة و فخر الصّدور ، اکرم کبراء الثغور ، لا زالت نعمته و لا شالت
نعامته و لا مالت دعامته ، فرماید رسانیدن . وآرزومندی مفرط[4] مُبرّح شرح
٦ دادن ، از حُرقتِ دل شریفش به فرقتِ حاضنة الدّین رابعهٔ شروان ، والدهٔ
مهذّب الدّین[5] ، افاض الله علیها[6] الرضوان ، من کهتر آگاهی دارم . و لعمرالله
که درین دو مه[7] خبر یافتم ، وکوفته دل وآشوفته[8] خاطر فرو[9] ماندم . امیر
٩ رئیس منتجب الدّین و صدرِ کافی مهذّب الدّین را حیات[10] باقی باد . مجلس
سامی صدری ، مهذّب الدّینی دام سامیا در اثنای مکاتبات و در تضاعیفِ
مراسلات شرح داده بود ، که[11] امیر اجلّ مبجّل ، اخصّ اخلص ، محترم
١٢ مکرّم ، عزیز الدّین ، مبارز الاسلام ، شجاع الملّة ، حسام الدّولة ، جناح الحضرة ،
سفیر الملوك و السّلاطین ، عندلیب ریاض الانس ، داود مزامیر الصّفا ،
فیثاغورس الزّمان ، مبدع الاغانی ، فاربد الثانی ، ابوالفضل وفا دامت ایّامه
١٥ به همایونی از سفرِ خراسان و رسالت و سفارتِ نشابور باز آمده ، بنعمة الله که
من کهتر بشنوده بودم که هزبر الدّین به هیچ سفر دور دست خرامیده است .
چه من کهتر آلایش خویش از جوار مطهّر شروان احیاها الله وحیّاها ببقاء[12]ـ

---

١ ـ شا / الدولة و ٢ ـ شا / عزیز ٣ ـ شا / سدید
٤ ـ شا / بفرط ٥ ـ شا / از « والدهٔ . . . » ندارد ٦ ـ شا / علیه
٧ ـ شا / ماه ٨ ـ شا / آشفته ٩ ـ لا / ندارد ١٠ ـ شا / حیوة
١١ ـ لا / + اکابر دولت و اکارم ملت هریك سلام و تحیت می رسانند و مشتاق می باشند . لعمرالله که ازین جانب اشتیاق اضعاف آن است که اعزه و اصدقا می فرمایند .
١٢ ـ لا / از «امیر اجل مبجل . . .» ندارد

١٨ الملك المعظّم بيرون آوردم . هزبر الدّين به سعادت خاطر بود ، و درين سفر دير بماندم ، و بدين طرف اكنون افتادم . لاجرم از سرّا و ضرّاء دوستان كمتر خبر می‌دارم . و اگر شنيده بودمی كه او به سعادت به چنين سفر عنان‌ـ ٣ گرای گشته است ، حقّا كه هزار بار قوارع و فواتح خوانده بودمی ، و به جهت راه هزبر الدّين فرستاده ، تا ايزد عزّ اسمه ذات شريفش را در ظلّ عصمت نگاه داشتی. لطفِ ربّانی خود كارساز او آمد ، بحمد الله لا بحمدك[1]. چندانكه ٦ تواند سلام وآفرين فرمايد رسانيدن ، وآرزومندی فوق الوصف نمودن . سعادتِ روزگارِ منوّر مجلسِ سامی مهذّب الدّينی ، صفی الاسلامی ، جهت آسايش دلها وآرايش دولتها هم عنان ابد باد. وحسبنا الله وحده ابدا[2]، والصّلوة ٩ علی النّبی[3] محمّد وآله جدّا[4] .

---

١ ـ لا / از «الملك المعظم ...» ندارد ٢ ـ شا / ندارد ٣ ـ شا / ندارد ٤ ـ شا / بعده

ایضا من نتایج افکاره رحمه‌الله[1]

بسم الله الرّحمن الرّحیم (۴۲ الف)

۳ زندگانی مواکبِ علیاء خدایگانی اعظم ، جهاندارِ معظّم ، خسروِ راستین ، کیخسروِ زمان و زمین ، عادلِ رحیمِ اریحی ، قاهر مقتدر مهتدی ، کشورْ گشای ، خاورْ خدای ، خورشید[2] رایت ، ستاره موکب ، ملکُ

۶ ملوک[3] العرب ، مظفّر الدّنیا والدّین ، نصیر[4] الاسلام والمسلمین ، ملیکُ الامّة الغرّا ، کهف الملّة الشمّاء ، ناصر الخلفاء المهتدین ، قاهر الخلعاء المعتدین ، سیف اعاظم السّلاطین ، حامی الغزاة الموحّدین ، ماحی الطغاة الملحدین ، عدّة السلطنة ،

۹ عمدة الخلافه ، کاسر الاکاسره ، قاصم القیاصره ، دامغ الجبابره ، صاحبْ قران عظماء المشرقین ، مالکُ رقاب امراء المغربین ، ناشر المکارم فی الخافقین ، کیقباد الهدی ، اسکندر الوری ، محسود انوشروان ، متبوع نعمان ، مهدی الوقت فی ـ

۱۲ البلاد ، ظلّ الله علی العباد ، کیومرث الزّمان ، اعظم کیان ، ناسخ برمکیان ، اقلیمْ گشایِ توران ، دیهیمْ خدای ایران ، محیی العدل ، مظهر الجود و الباس ، ظهیر آل سلجق[5] و نصیر آل عباس ، قطب الجلالتین ، عنصر السّعادتین ،

۱۵ ذو التّاجین ، ملکُ الرّحمة فی الدّنیا ، المظفّر[6] من السّماء در مزیدِ مرتبتِ شهریاری و تخلید منقبت جهانداری ، و توفیقِ مرتبتِ عدلْ گستری و تهذیبِ سجیّت ملکْ پروری ، و تازه داشتنِ دین و دولت و زنده گردانیدن ملکُ و

---

۱ ـ شا / از « ایضا من . . . » ندارد ؛ و به جای آن چنین آمده : خدمة حسان العجم الخاقانی الحقایقی

۲ ـ شا / خرشید ۳ ـ شا / ملک

۴ ـ شا / نصرة ۵ ـ شا / سلجوق ۶ ـ شا / المنصور

ملّت ، و تربیت کردنِ خلفاء عالم ، و تقویتْ دادنِ ضعفای امم ، الیفِ دوامِ سرمد و حلیفِ بقای ابد باد . و ذاتِ معظّم خدایگانی ، که از عقل و نفس آسمانی لطیفهٔ موجودات[1] و خلاصهٔ کاینات[2] است ، جمشیدْ وار بر سریر ۳ سیادت و وسادهٔ سعادت ، انجمْ نگینِ آفتابْ کلاهِ عدلْ سگالِ امتْ پناه ، و مواکبِ علیاءِ جهانداری به هراقلیم که عنانْ گرای شود و مخیّم سازد ، حواشی معسکر منصور با[3] ساحل دریای محیط پیوسته ، اطنابِ خیامِ معلّی ۶ با دامن کوهِ قاف بسته ، بل که دریای محیط ، جوی خیمهٔ معلّی شهریاری ؛ کوهِ قاف ، گردِ معسکرِ معظّمِ جهانداری ؛ مهراج زنگ ، خادم بارگاه معلّی ؛ قیصر روم ، هارون پیشگاه کبریاء ؛ انفس وآفاق منقاد فرمان؛ انجم ۹ و افلاك ، خاك آستان ؛ زمین و زمان ، موالی و خاضع ؛ جهان و جهانیان ، (۴۲ ب) موالی و طایع ؛ رکابِ آسمانْ سایِ عرش فرسای به هر وجهت که خرامنده شود ، سفر ، همایون ، و ظفر ، همراه ؛ فلك ، سپه کش ، و ملك ، ۱۲ سپاه ؛ جهان ، بنده ، و جهانبان ، پناه ؛ بصادق الوعد نبیّ الرّحمه وآله اعلام الامّة .

اصغرالخدم وظایف سلام و خدمت ورواتب حمد و مدحت ، موظّف ۱۵ و مرتّب می‌دارد ، و زمینِ بندگی را به رخسارِ جان بوسه می‌دهد ، و بر خاكِ آستان معلّی نقش العبد می نگارد ، و به خدمت دستبوس اعلی که مطلوبِ اسکندری ومنظور کیخسروی درآن تضمین است ، یعنی چشمهٔ حیات[4] زای ۱۸ و جامِ جهانْ نمای ، نیازمند تر ازآن است که حیوان بیابانْ بریده به‌آبِ حیوان ، و حرباء ظلماتْ دیده به آفتاب تابان ، و صدفِ شورآب چشیده

---

۱ ـ شا / کاینات ۲ ـ شا / موجودات ۳ ـ لا / تا

۴ ـ شا / حیوة

به سحابِ[1] نیسان . و از تاسّفِ محرومْ ماندگی از زمرهْ عتبه نشینان درگاهِ
معلّی که مصعدِ انفاسِ ربّانیان و مهبطِ اقبال[2] جهانیان است ، اصغرالخدم را
۳ هرلحظه آهِ آتش‌آمیز صاعد می شود ، و اشکِ طوفانْ انگیز هابط می‌آید[3] .
و تا از میقاتْ گاهِ مدحتْ طرازانِ حضرتِ علیاء ، که ذروهْ آفتاب مکارم
است[4] و معالی ، دور افتادست ، لعمرالله که هرلحظه[5] چون صبح سرد نفس
۶ غرامت می‌نماید ؛ وچون شفق ، سرخْ روی خجالت می‌گردد[6] . امّا اگر این
بی توفیقی خدمت با یک جناب درگاه[7] معلّی خدایگانی بودی ، شایستی که
کبیره[8] نمودی . وچون با دیگرْ جوانب درگاه ملوك همچنین است ، روی آن[9]
۹ دارد که دامنِ عفو درکشند . چه حال اصغر الخدم را حال[10] بر جهانیان
پوشیده نیست ، فخاصّه بر رای اعلی جهانداری نوّره الله[11] ونصره ، که او[12]
عزلت و عطلت اختیار کرده است ، و انزوا و اختفا شعار ساخته ، و خدمت
۱۲ درگاه ملوك و سلاطین را دست بداشته و انقطاع گزیده. و دانسته[13] که زخارفِ
دلفریبِ گیتی به سرابِ جاذب وصبحِ کاذب ماند . و درهمه نگارستانِ افلاك
جزین سرخْ بتِ بامداد وخنگْ بتِ شامگاه نیافته ، که عشق بازی نازکان[14]
۱۵ را شاید . و در کارگاهِ عتابیْ بافانِ شب و روز هیچ طرازی که دستْ باف
کمال باشد ندیده که نقش جاودان دارد . و درکاسهْ پیروزهْ فلك همین
یك مشت خاك (٤۳ الف) به دست کرده ، کز آن دریوزه[15] چاشت و شام
۱۸ توان طلبید . و با همّت درست کرده که چرب و شیرین مایدهْ روزگار مگس

---

۱ ـ شا / آب ۲ ـ شا / آمال ۳ ـ لا / می نماید
٤ ـ لا / « است » ندارد ٥ ـ لا / « هرلحظه » ندارد ٦ ـ شا /
می گیرد ۷ ـ شا / بارگاه ۸ ـ شا / کثرة ۹ ـ شا / همان
۱۰ ـ لا / « را حال » ندارد ۱۱ ـ شا / نورالله ۱۲ ـ شا / از
۱۳ ـ شا / بدانسته ۱٤ ـ شا / پاکان ۱٥ ـ شا / درویزه

راندن کری نکنند . اما مع هذا یقین شناخته ، که تا در لباس وجود ست ، از
قبلهٔ نجاتی یا[1] عهدهٔ[2] حیاتی ناگزیر است . و امروز قبلهٔ امان و امانی و عهدهٔ[3]
۳ عمر و زندگانی در خدمت و مدحت بارگاه معلّی خدایگانی لا زال من النصر
بمزید توان یافت . و ازاین جا ست که کمینه خادم صحیفهٔ ثنای دیگر[4] ملکان را
به‌آب داده است ، و بر طریقتِ معهود خطِ نسخ درکشیده . و بعد از عقدِ[5]
۶ خنصر و بنصر به ذکر یا حیّ و یا قیّوم انملهٔ وسطی را به مدایح فایح حضرتِ
عظمی خدایگانی عظمها الله و اظفره معقود گردانیده[6] . و سبّابه را از عزّت
ذاتِ مقدّسِ جهانداری اعلاه الله[7] لواه نشانِ گاه اشارت ساخته ؛ و برطوایف
۹ ملوك اطراف ، که نجوم آفاق‌اند ، «اِنّی لا اُحِبُّ الآفِلینَ»* ، برخوانده .
و از خالص اعتقاد در خدمت آن حضرت ، که سایهٔ «**فاطِرَ السّمواتِ**»
است ، «**اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِی**»** برزبان رانده ، و با احرام یافتگانِ
۱۲ خدمت درحریم کعبهٔ خلّت به جان و دل طواف و اعتکاف گزیده و
مجاورت گرفته . و یمین الله که اصغر الخدم را در همه عمر غایت قصوای تمنّی
آن بوده است ، که روزی به خدمت آستانِ معلّی فرصتِ اتّصال یابد ، تا
۱۵ درآن قبابِ معالی و جنابِ معلّی اعلی[8] بارگاه[9] جهانداری ، که آنجا پرویز و
بهرام استادِ سرای و چاکر[10] و غلام زیبد، در صفّ النّعالِ[11] خدم هم سلکِ

---

۱ ـ شا / تا ۲ ـ لا / عمده ۳ ـ لا / عمده ٤ ـ شا / ذکر
۵ ـ لا / ندارد ٦ ـ لا / گردانید ۷ ـ / اعلی الله
۸ ـ شا / ندارد ۹ ـ شا / + اعلی ۱۰ ـ شا / شاگرد
۱۱ ـ شا / نعال

---

* ـ سورهٔ انعام / ۷٦
** ـ سورهٔ انعام / ۷۹

پیشکاران حضرت شود ؛ و پیش تختِ[1] عرشْ[2] پایهٔ آسمانْ سایهٔ خدایگانی
نصره الله تعالی شرف مثول یابد ؛ و تعارفی را که در معسکر ارواح به صباح
۳ و رواح ، جانِ خادم را به بندگی عشق بنده کند[3] ، « وَالعُبُودِیّةُ عُبُودِیّةُ
العِشْقِ لا عُبُودِیّةُ الرّق » ، با ذات معظّم جهانداری که عقلِ مشخّص
و عدل ملخّص[4] می نماید ، رفته است ، تجدید کند ؛ و از موانست بحیرا[5] به اتّفاق
۶ نزولِ مصطفوی علیه السّلام در سفرِ شام ، و از مصاحبت یوشع در مسافرتِ
موسی بر کنار[6] نیل خبر دهد ؛ و از تعلّقِ گیو به فتراک کیخسروی در گذارِ
جیحون ، و از استیناسِ برهمن به دریافت جمالِ اسکندری[7] بر قللِ جبال سخن
۹ راند ؛ ومرابعِ ریاض النعیم (۴۳ ب) ومراتع الظبا ، وموارد حیاض النعم ، ومعالقهٔ
عروه و عفرا[8] با یاد آورد ؛ و ائتلاف حقیقی را به صدق عبودیّت بنیادی[9]
افگند ، که به زلزالِ حادثات خلل پذیر نیاید ؛ و در آن مواقفِ سعادتْ بخشِ
۱۲ تاییدْ رسان به ثنا طرازی و مدحتْ سازی فرایدِ روحْ پیوند و قلایدِ وحیْ
مانند ابداع کند و تفرّد نماید و سرافراز شود . چه بزرجمهرْ وار به خلوتْ گاهِ
مناجاتِ نوشینْ روانِ عهد رسد ، مؤیّد اسلام و مؤبّد الهام گردد . و نابغه ـ
۱۵ کردار به دار النعیم مجلسِ نعمانِ وقت[10] پیوندد ، و جواهرِ مدح[11] از زبان[12]
نثار کند ، و دهانش به جواهر مشحون و محشو[13] گرداند . یمین الله که[14] در
حالت[15] رفاهیت وکراهیت و مرتبت و متربت و مکانت و استکانت ، و در

---

۱ ـ لا / ندارد ۲ ـ لا / تخت ۳ ـ لا / + «بنده کند» ندارد
۴ ـ لا / مصور ۵ ـ لا / تحیر ۶ ـ شا / کناره ۷ ـ شا /
+ سر ۸ ـ شا / خضرا ۹ ـ لا / ست دی . شا / بنیاد
۱۰ ـ لا / ندارد ۱۱ ـ شا / مدایح ۱۲ ـ شا / دهان
۱۳ ـ شا / مشحو ۱۴ ـ لا / ندارد ۱۵ ـ لا / حالتی

جانب خبیث و رجا و نکبت و نکبا و رخا[1] ازین تمنّی فارغ نبوده‌است . و
هروقت که اندیشهٔ حزم و عزم درست گردانیده است که به خدمت درگاه
معلّی رفع الله شانه پیوندد ، و از الطافِ سجیّت و اصنافِ اریحیّت حضرت ۳
علیا اعلاها الله تعالی برگ و نوای زندگی ذخیره سازد ، توفیق این بهروزی
روزی نیامده است ، سعادت طالعی با ارادت طبیعی موافق نیفتاده است .
اتّفاقِ آسمانی با اتساق[2] امانی مقارن نشده است ، منعکس آمده است . واگر ۶
سبب عزلت و انزوا نبودی ، و نیز نایباتِ روزگار راه بر مقصود نزدی ،
واجب چنان کردی ، و سنّت اخلاص آن[3] بودی ، که چون از دار العزّ
شروان و بیت الانس اوطان مفارقت و مهاجرت گزید ، «**وَمسافِراً سافِرا** ۹
عَن وَجْهِ الْارْضِ»[4] عنانِ عزیمت به دست مسافرت سپرد ، و از حریم مجد
ومعالی جناب عالی ، پادشاه ولی النّعم بل ولی الله فی الامم ، خاقان الاعظم ،
سیّد ملوك العجم دام بنصرالله مؤیّدا انفصال جست ، وآیت وداع کلّی ۱۲
برخواند ، در وقت پناه[5] به درگاهِ معظّم و بارگاهِ مکرّم خدایگانِ مطلق ،
پادشاه به حقّ ، ملك ملوك المغرب ، ایّد الله نصره آوردی[6] ، تا از قرب
بیت المقدس به بیت الله[7] الحرام آمده (٤٤ الف) بودی ؛ و از فلك چهارم ، ۱۵
که موقفِ عیسوی است ، به فردوسِ هشتم ، که منزلِ ادریس‌است ، پیوسته ؛
و مشتریْ وار از سلامتْ کدهٔ حوت بیرون آمده ، و به شرفْ خانهٔ سرطان ،
اوطان ساخته[8] ؛ و زردشتْ وار از جنابِ رستمِ دستان به حضرتِ گشتاسپ ۱۸
شاه ایران رسیده و قبـول یافته ؛ و بوبکر قهستانیْ وار مجلسِ انسِ خلفِ
سیستان را وداع کرده ، و با حضرتِ محمودِ زابلستان[9] اجتماع یافته ؛ تا چنانکه

---

۱ ـ لا / از «و نکبت و ...» ندارد ۲ ـ شا / اماق ۳ ـ شا / چنان
٤ ـ شا / الصدق ٥ ـ شا / ندارد ٦ ـ شا / ندارد
۷ ـ شا / «الله» ندارد ۸ ـ لا / ندارد ۹ ـ شا / زاولستان

در غیبتِ نجاشی خلّت و اویسِ محبّت[1] است ، حضرت اعلی[2] مصطفوی اخلاق را حفها الله تعالی[3] بالمعالی در حضورِ اُنسِ خدمت و حسّانِ مدحت
۳ شدی . اما عذرها اظهر من الصّبح و اشهر[4] من الشّمس است ، وکارها بستهٔ هنگامِ خویش است . و درخت که شکوفه نه به هنگام آورد[5] ، به میوه طمع نتوان داشت ؛ و سایهٔ شب که نه به هنگام بر افتد ، بر کسوف حمل کنند ؛ و
٦ آواز جنین که نه به هنگام شنوند ، بعیداً عن السّاحة العلیاء بر نا مبارکی حالِ مادر دلالت کنند . و بست و گشاد کارها به انداختِ قضا و پرداختِ قدر نسبت توان کرد . «وَحِیلَ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ ما یَشْتَهُونَ»* نصب عین
۹ همه نیازمندان است . لا جرم با قرب مسافت بی مسّ آفت درحوالی کعبهٔ سعادت در بطحاء ناکامی ارادت محروم می باید نشست ؛ و در جوارِ عین ـ الحیات[6] ایادی ، در ظلمات نامرادی لبْ تشنه می باید ماند . چون نسیم اوفر از
۱۲ آن جناب حیاتْ نمای روزی نیست ، به[7] نسیم[8] اذفر که از[9] خاك آستان معلّی به مشام آرزو رسد[10] ، شفاء الغلیل می سازد ، و دفعِ وبای غریبستان می کند ، و دلِ[11] سقیم[12] را به وجه تعلّل ، این سفته در بار می نهد که استسعاد به خدمت
۱۵ آن درگاه ، که متمنّی سران تاجْ دار است ، اگر در[13] بقیّتِ زمان شباب روزی نکرده‌اند ، تواند بود که درعهدِ کهولت میسّر شود ، چه سعادت وقوف درعرصهٔ عرفات به نماز دیگر توان یافت نه به‌چاشتگاه ، و فواکه آفتاب[14] پرورد

۱ ـ لا / محنت ۲ ـ لا / ندارد ۳ ـ لا / ندارد ٤ ـ لا / ابین ٥ ـ لا / ندارد ٦ ـ شا / الحیوة ۷ ـ شا / از «نسیم اوفر . . .» ندارد ۸ ـ شا / تسنیم ۹ ـ شا / کز ۱۰ ـ شا / می رسد ۱۱ ـ شا / دلیل ۱۲ ـ شا / دلیل ۱۳ ـ شا / ندارد ۱٤ ـ شا / «آفتاب» ندارد

* ـ سورهٔ سبا / ٥٣

در ماهِ آبان توان طلبید نه به[1] ماه نیسان . و هرچه به کمال نزدیکتر داشته اند ، مطلبش دورتر نهاده‌اند؛ و هرچه باز پس‌تر[2] داشته‌اند ، پیشگاهش بیشتر داده‌اند . «نَحْنُ الْآخِرُونَ السّابِقُونَ» . چون وجودِ انسان که بعد از سه ۳
نتایج مهل[3] منعقد شد، و نزولِ قرآن که بعد از (٤٤ ب) سه کتاب مُنزل وارد آمد، و ظهورِ سلطان عقل که بعد از ترتیب سه شحنه و چهار رئیس[4] در هفت[5] ولایتِ تن ممکن گشت ، و بلوغ تمام بعد از رضاع و فطام ، و این معانی را ۶
قراین و اخوات و نظایر و لدات[6] بسیاراست، که دیگر فصوصِ فصول تقریر وتحریر کرده شد[7]. مع هذا خاطر را ازین جنس به لعل وعسی فریب می‌دهد، و می داند که وسواس آلوده را به جوارِ پاکِ آسمان جواز ندهند ، که این ۹
صد هزار حرّاس خنّس برقع وسواس خنّاس برین سقف محفوظ نشانده‌اند.
و نیز کمینه خادم را محقّق شد که شایستگی خدمتِ درگاه اعلی اعلاه الله[8] امره ندارد . والّا نوّابِ حضرتِ علیا نوّرها الله و رعاهم التفاتی زیادت فرمایندی ، ۱۲
و دولتخواهِ قدیم و ثنا خوانِ دیرینه را از ورقِ یاد کرد چون اعشار برحاشیه نیفگنندی[9]، واز دایرهٔ بازپرس چون نقطهٔ درع برکنار ننهندی[10]. ودرمکارم اخلاقِ ملکانه هیچ خلل نیامدی اگر کمینه خادم را که غریب روزگار یا ۱۵
غریب این دیاراست ، بر زبان سکّان درگاه نه به لفظ سگان پایگاه اعلاه الله پرسشی فرمودندی[11] و لطف نظری نمودندی . چه درگاه خلافت را رسم است که هرسال[12] معروفی را بفرستند تا اصنافِ یهود و نصاری را تفقّد کنند ۱۸

---

۱ ـ شا / در
۲ ـ لا / باز پس
۳ ـ شا / مهمل
٤ ـ شا / + که
٥ ـ شا / ندارد
٦ ـ شا / آیات
۷ ـ لا / شود
۸ ـ شا / اعلی الله
۹ ـ لا / نیفکندی
۱۰ ـ شا / از «دولتخواه قدیم . .» ندارد
۱۱ ـ شا / از «اگر کمینه. . .» ندارد
۱۲ ـ شا / سالی

و تعهّد به جای آورد ، و شکر و شکایت ایشان که از هدایت معزول[1] اند
بشنود، و از مسرّت و معرّتِ ایشان خبر دارد . و نیز سنّتِ الٰهی چنان است
۳ که دورْ افتادگانِ معصیت را بیش از نزدیکانِ طاعت اِنعام و اطعام فرماید ،
و روزی کافران زیادت از آنِ مومنان ترتیب سازد[2]. امّا تواند بود که نقد هنر
کمینه خادم تمامْ عیار نیست . هنوز آلودگی نقص در بنه دارد . نعم زرآلوده[3]
۶ را در کورهْ گداز اندازند ، نه خاتمِ ملوك را[4] سازند . وآیینهْ[5] زنگارْ خورد
زیر پای صیقل نهند[6]، نه به دست احرار باز دهند . و ادیمْ پاره که هنوز از
دباغتِ سهیل تربیتِ تمام نیافته است ، صوان مصحف را نشاید . و سنگْ ـ
۹ پاره[7] که در دامن خورشید[8] رنگْ سفرجلی دارد نه رمّانی ، گوی گریبان
سلاطین را نزیبد . دستهْ (٤٥ الف) گل که دردِ سر آورد، هم به دستِ باغبان
اولیتر ؛ چون ریاضتِ آتش یافت ، دردِ سر بنشاند[9] ؛ خدمتِ سرِ سران را
۱۲ آنگاه لایق آید . و امثال این امثلهْ حقیقی کیت وکیت فراوان است . کمینه
خادم بر وفق این معنی در ریاضاتِ[10] نفسی و مجاهدات حسّی تلقیح عقلی[11] و
تنقیحِ قولی[12] می کند ومی‌گوید: «اَلْیَوْمُ مِضْمارٌ وَغَدَاً السِّباق». اکتساب
۱۵ کمالی را که خدمت بارگاه معلّی را نصرالله احزاب دولته بشاید . چه در آن
حضرت مصطفوی سیادات[13] احضرها الله السعادات بی فضیلت انسانی منزلت
حسّانی نتوان یافت . و از پیرایهْ هنر برهنه نشاید ماند ، اگرچه برهنگی پیرایهْ
تیغ وآینه است ؛ امّا تیغْ زن وآینهْ دار برهنه نباید . علی الجمله حضرت علیا

---

۱ ـ شا / بعزل ۲ ـ لا / بر سازند ۳ ـ شا / زر آلود
٤ ـ شا / «را» ندارد ٥ ـ شا / آینه ٦ ـ لا / بدهند
۷ ـ شا / سنگ ریزه ۸ ـ شا / خرشید ۹ ـ شا / نشاند
۱۰ ـ لا / ریاضت ۱۱ ـ لا / عقل ۱۲ ـ لا / موت ؟
۱۳ ـ لا / سادات

اعلاها الله تعالی فاروق فرق ملوك و محک[1] معالم[2] و محل علوم است ، و انوار رویت[3] مضیئه و روای زاهر خدایگانی و رای حذاق روم[4] و سحره هند ، و روم و هند صبح و شام را به درگاه معلی التجا و استظهار ، و ذات معظم ۳ جهانداری نصره الله به راس مال و علم و عدل در یک حال ؛ هم ارسطو و هم سکندر[5] روم و هم بیدپا و هم دابشلیم هند . اما همت علیاء خدایگانی از ابهت پادشاهی[6] و اهبت جهان گشائی اکسیر گنج اکاسره و در تقاصیر قیاصره و ۶ جواهر جبین جبابره را به خزف[7] بردارد ، و عقود جوزا و عنقود ثریا را[8] خاشاك شمارد ، و اشعه آفتاب را تابش کرم شب تاب گیرد ، و هردون ـ القلتین درآن مجمع البحرین آب و سنگی ندارد ، وهرصاحب بضاعت مزجات ۹ درآن عزت خانه مصر «اَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ»* نتواند گفت . وهر ابکمی ، منطیق ؛ وهر اصمی ، منطق نتواند شد . و هذا فصل لا ینقضی الی یوم الفصل مع القصور و التقصیر . کمینه خادم مرید محقق است ، و درکل حالات خرده ۱۲ بزرگ برجانب خویش نهد . چه جناب مراد اعظم از سیآت مجرد و معرا توان دانست . و سر «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ»** به مذهب مریدان صادق نزدیک است . ۱۵ درین وقت اصغر الخدم خویشتن را مخطی وگناهکار (۴۵ ب) میداند . چه قریب[9] ده سال است که از انفاذ مدایح مطرز به طراز القاب جهانداری نصره الله تعالی امتناع نموده است و تخفیف جسته و ابرام نداده ، وخویشتن را ۱۸

---

۱ ـ لا / حلم ۲ ـ لا / عالم ۳ ـ شا / ندارد ۴ ـ لا / ندارد ۵ ـ شا / اسکندر ۶ ـ شا / پادشایی ۷ ـ لا / خرمن ۸ ـ شا / ندارد ۹ ـ شا / قرب

---

* ـ سورهٔ یوسف / ۸۸ ** ـ سورهٔ نسا / ۸۱

کندْ رو تر ازستارهْ علوی اوّل ساخته، که از زمانت و ادبار[1] به سی سال زمانه
یکبار به بیت الشّرف باز رسد. و این معنی به حضرت علیاء خدایگانی عظیمْ
۳ گناهی[2] و بزرگْ خطایی[3] تواند بود. چه مخدومِ سخی و ممدوحِ اریحی مداح
خواهندهْ ابرامْ نمای و سایلِ جویندهْ تصدیعْ فزای را[4] دوست دارد. و این
سنّت، غایت اریحیّت ملوك است. کمینه خادم را درین گناهْ کاری حکایتی
۶ فرا خاطر آمده است که لایق حال گناه اوست.

حکایت[5]

در اخبار چنین[6] آورده اند که چون ذو القرنین اسکندر جهانْ گیر،
۹ عساکرِ کوهْ گذارِ بحرْ انبار به حدّ کابلستان فرمود راندن، و بر هندوستان
گذشتن خواست، فورِ هندی[7] که ملكِ هندوستان بود، در وقت، قاصدان
فرستاد به حصنهای افراد در قلعه‌های اوتاد، و فرمود که عصیان نمایند و به
۱۲ هیچ حال دست ندهند. چون جیوشِ جهانگشای اسکندری بر قلعه‌های
دوشیزه گذشتن گرفت، به عقد خدمت تن درندادند و خطبهْ فرمان نپذیرفتند[8]
و تمرّد نمودند. ذو القرنین ضجر گشت و در خطِ سخط رفت. وزرا و علما که
۱۵ درخدمتِ او[9] بودند گفتند: ای خدایگان، به قلعه‌های ایشان[10] التفات نباید
فرمود[11]، و قلع دار الملك ملك هندوستان باید کرد، چون او عاجز آید، این
متمرّدان همه خضوع ورزند و انقیاد نمایند، ذو القرنین فرمود که سواد لشکرها
۱۸ گردِ خضرای دار الملك دایره درآورند و حصار دهند، و مزارع را آتش

---

۱ ـ شا / + خویش ۲ ـ شا / خطایی ۳ ـ شا / گناهی
۴ ـ شا / ندارد ۵ ـ شا / ندارد ۶ ـ شا / «در اخبار چنین» ندارد
۷ ـ شا / هند ۸ ـ شا / نپذرفتند ۹ ـ شا / ندارد
۱۰ ـ شا / ندارد ۱۱ ـ شا / نمود

زدن فرمود ، و منابع را آبْ بریدن اجازت داد . ملک هندوستان به فریاد
آمد ، و خویشتن را به کردهٔ اوّل گناهکار آخر شمرد . در حال دو فرزند
خویش را ، پسری بالغ و دختری عذرا ، به عذر خواستن به حضرت اسکندر ۳
فرستاد وگفت : من بنده پیرم و از حاصلِ عمر همین دو جگرگوشه دارم که
به خدمت فرستادم ، وازخجلت کردهٔ خویش به حضرتِ (٤٦ الف) خدایگان
نتوانم آمدن . اگر رای جهانْ آرای اقتضا کند ، بدین[1] دو بی[2] گناه که ٦
ثمرة الحیات[3] بنده اند رحمت فرماید[4] ، در خداوندی و جهانداری هیچ نقصی
نرسد[5] ، بل که جهانیان به بلندْ نامی بازگویند . چون فرزندان ملک هندوستان
پیش تخت اسکندری رسیدند ، رخسار برخاك خضوع بمالیدند[6] ، و بر پای ۹
ایستادند و دست بر دست نهادند . جهانْ دار اسکندر هردو را پیش خواند ،
و بر بیگناهی ایشان ببخشود ، و نوازش بسیار فرمود ، و هم درساعت هردو را
خرّم و مکرّم باز[7] پدر فرستاد . ودرنواحی معسکر ، که عرصهٔ زمین از جوش ۱۲
جیش تنگ صفه[8] نمودی ، منادی فرمود کردن که به یک برگ گیا خطّهٔ
هندوستان را نباید که تعرّض رسانند . و عنان جهانداری برتافت ، و سپاه
گران[9] جهانْ گیری بازگردانید ، و به جانب زابلستان[10] آمد . ۱۵

اصغر الخدم همین می‌گوید که خدایگان ملک ملوک المغرب همان
ذو القرنین روزگار و اسکندرِ جهانداراست . وکمینه خادم هندوی آستان ، نه
ملکِ هندوستان ، امّا به گناهکاری و خجلْ ساری صفتِ ملکِ هندوستان ۱۸
دارد . چون کمینه خادم را به خدمت رسیدن ، و به عذر خاکِ آستان بوسیدن

---

۲ ـ شا / برین ۲ ـ شا / «بی» ندارد ۳ ـ شا / ثمرة الحیوة
٤ ـ شا / فرمایند ٥ ـ شا / رسد ٦ ـ شا / مالیدند
۷ ـ شا / + به ۸ ـ شا / صفت ۹ ـ شا / ندارد
۱۰ ـ شا / زاولستان

از دست برنخاست و از پای برنیامد، دو فرزند را ، پسری بالغ بلیغ ، و دختری
محصنه محسنه به خدمت درگاه معلّی خدایگانی نصره الله تعالی فرستاد . پسر
۳ اعزّ ، خلف صدق ، خواجه امام اجلّ ، عالم کبیر ، متبحّر نحریر ، حبر خبیر[1] ،
مؤیّد الدین ، ملک العلماء[2] فی[3] العالمین، سیّد افراد الفضلا بالبراهین ، که بندهٔ
حضرت خدایگانی است ، و پدید آوردهٔ اعظام و پروردهٔ انعامِ بارگاهِ
۶ خدایگانی عظم الله شانه ، و از تعریف دادن و مبالغت کردن مستغنی ؛ و دخترِ
عذرا ، این قصیدهٔ غرّا که عانسِ بکرست از اوانسِ فکر در مجالسِ ذکر.
خاتون ختن فکرت ، طرازندهٔ طراز رویّت ، از ماوراء النهرِ عالمِ قدسی
۹ درآمده ، به[4] روضهٔ[5] سمرقند[6] حسّی رسیده ، به سُماری حروف برجیحونِ
زبان گذشته ، از ترکستانِ مشرق ، خاقانِ عقل به دختری نه پرده ، درعماری
عشق نه در هودج طمع نشانده ، و به درگاهِ خسروِ مغرب نصره الله تعالی[7]
۱۲ فرستاده . (۴۶ ب) از سینِ سعادتش[8] دندانهٔ تاج کرده، واز[9] میمِ معانی حلقهٔ
یاره ساخته . چون تیغ خدایگانی[10] ، سر و تن به زر وگوهر آراسته . مشّاطهٔ
مصریش بر بساطِ شامی نشانده ، دواجِ حکمت یمانی در دوش داده ، از قرا-
۱۵ طغان شب وآقسنقر روز چنو الغ خاتونی نزاده ، چون باد بهار به لطافت ، چون
آبِ خزان به صفاوت ، بر در نخاسْ خانهٔ طمع نگذشته . بها در ترازوی منْ
یزید ندیده . درخیل غزان اوهام بر نجیب افهام به بیابان آموی ضمیر گذر داشته .
۱۸ بزرگْ وار رحلة الشتا والصّیف اختیار کرده . به وقت کوچ به خیمهٔ صحرابیان
عقلِ فعّال رسیده . در خرگاه کوهْ نشینان نفسِ درّاك ، آب و هوای لطف

---

۱ - شا / «حبر خبیر» ندارد ۲ - شا / ملک علما ۳ - شا / «فی»
ندارد ۴ - لا / بر ۵ - شا / ندارد ۶ - شا / + فرضه
۷ - شا / «نصره الله تعالی» ندارد ۸ - شا / سعادت ۹ - شا / وز
۱۰ - شا / خدایگان

دیده، پرورده ٔ روحانیان[1] در پرده ٔ[2] ربانیان[3] برده ٔ زبانیان ناشده . دختر نفسِ قدسی ، پسرْ زاده ٔ عقل کل، خواهرْ گیرِ عطارد، مادرْ خوانده ٔ ناهید؛ مشتری، مولای حضرتش ؛ کیوان ، لالای خدمتش . نه از ترکان بیابان «یَتَّبِعَهُمُ الْغاوُون»*، نه ازخیل سودای «اَلَمْ تَرَ اَنَّهُم فی کُلِّ وادٍ یَهیمُون»**، بل که از حومه ٔ «اِلّا الَّذینَ آمَنُوا»*** زاده . از بنگه[4] روح القدس برآمده، به تنگه شیطان نیفتاده . نه به غارت آورده ٔ کهانت ، نه بکارت برده ٔ غوایت . خیمه ٔ محمود غزنین را چنین نازنین نبوده . جمال او ورای سلطنت ارسلان شاه ، زیور از دولت «اِنّا اَرْسَلْناکَ شاهِداً»**** پذرفته . خاطرِ وقّاد ، بابکِ او؛ طبعِ نقّاد ، اتابکِ او ؛ نجاشی حبش ، خادم سیاهِ او؛ هرقلِ روم ، خاکِ راهِ او . چشم و چراغی به دفعِ چشمِ بد ، دود چراغ در چهره مالیده . مریمْ آسا از نظرِ نا محرمان تن به گیسوان پوشیده . برنوی شاخ سنا ، بانوی کاخِ سبا ؛ رابعه‌ای که رابعه ٔ بنات النعش است . بازوْ بندِ اقبال جوزاْ وار بر دو بازو بسته ؛ کلاه آفتاب ترکانه در دو ابرو نهاده . تاجِ تارکِ اترک و میوه ٔ دل اتراک ، یمن یماک وکام کیماک . این کیست ؟ این نازْ خاتون پرده ٔ ثنای جهاندار ماکْ المغرب . خرگاه نشست او کدام است ؟ سمعْ جهانیان . کوچش از جهان[6] تا[7] کجاست ؟ از میان خانه ٔ مغرب و قیروان به خطه ٔ عراق و خراسان . شکر ریز او چیست ؟ قطراتِ خامه ٔ عنبرْ فشان[8]. خاطبِ عقدِ او کیست؟ زبان روزگار. کاوین او چند است ؟

۵ ـ شا / ربانیان ۲ ـ شا / پرورده ۳ ـ شا / روحانیان
٤ ـ لا / سکه ۵ ـ لا / شمع ٦ ـ شا / کجا ۷ ـ شا / به
۸ ـ شا / افشان

* ـ سورهٔ شعرا / ۲۲٤ ** ـ سورهٔ شعرا / ۲۲۵ *** ـ سورهٔ شعرا / ۲۲۷ **** ـ سورهٔ احزاب / ٤٤

یکٔ نظر (۴۷ الف) رضا . نامزدِ این عروس کدام است ؟ نوای بلند نامی که
چنین[1] پاکیزه‌ای از غیب دوشیزه‌ای چون غیب بر نام شاه مغرب اعلی الله رایته
۳ عقد بسته‌آمد . اگر این بکرِ شبستانِ فکرت و باکورهٔ بستانِ فطرت ، دولتی
شود به قبول ، هر وقت چنین ده جگرگوشهٔ عقل و فرزندِ روح به پرستاری
به درگاهِ پادشاهِ قاهر عدل[2] پرست فرستاده آید[3] ، ان شاء الله تعالی وحده[4] .
۶ کمینه خادم چون این خدمت تحریر کرد ، خبر دادند که راوی ازآنِ او
قصیده‌ای که اصغر الخدم وقتی درمدح ملکٔ المغرب گفته بود ، و ایثار تخفیف
را ابرام نداده و به حضرت نفرستاده ، آورده است و تخلّص را در افزایی
۹ نادانْ وارکرده ، و پیش تخت معلّی خدایگانی اعلی اللهٔ نصره برخوانده .
کمینه خادم آن قصیده را به خطِ خویش نسخت فرستاد تا با این دیگر خدمت
مشفوع[6] گردد . اگرچه دو بکر همْ زاد را بر یکٔ شاه عقد بستن در یکٔ
۱۲ وقت رخصت ندهند ، که «وَ اَنْ تَجْمَعُوا بَیْنَ الاُخْتَیْنِ» وازعی
عظیم است ، امّا حضرت خدایگانی ، روضاتِ بهشت است . در بهشت این
جمعیّت را رخصت توان یافت ، والسّلام .

۱۵ سعادتی که نهالش طوبیْ کردار هرلحظه صدْ هزار ثمرات طیّبات بار
آورد ، و دولتی که زلالش کوثرْ وار صد هزار زه[7] آب حیات بیرون دهد ،
نثارِ جنابِ جنّاتْ فشِ نجاتْ بخشِ حضرتِ علیاء خدایگان راستین ، کیخسروِ
۱۸ زمان و زمین ، خاورْ خدای ، کشورْ گشای ، خورشید[8] رایت ستارهْ موکب ،
ملکٔ ملوکٔ[9] المغرب[10] ، مظفّر الدّنیا و الدّین ، نصیر[11] الاسلام و المسلمین ،

---

۱ ـ شا / چنان ۲ / شا / عادل ۳ ـ شا / شود ۴ ـ شا / «وحده» ندارد
۵ ـ شا / اعلاه الله ۶ ـ لا / شفوع
۷ ـ لا / ندارد ۸ ـ شا / خرشید ۹ ـ شا / ملکٔ الملوکٔ
۱۰ ـ شا / مغرب ۱۱ ـ شا / نصرة

ناصر الخلفاء المهتدین، قاهر الخلعاء المعتدین[۱]، سیف اعاظم السّلاطین، صاحب
قران عظماء المشرقین، مالکُ رقاب امراء المغربین، عنصر الجلالتین، ذوالتّاجین
باد؛ و جهان و جهانیان، مطیع و مامور؛ و احبّاء دولت، مسرور؛ و اعادی، ۳
مقهور؛ و حسبنا الله وحده ابدا[۲].

---

۱ - شا / از «قاهر ...» ندارد

۲ - شا / از «و احباء دولت...» ندارد

ایضا من انشائه

بسم الله الرّحمن الرّحیم (۴۷ ب)

۳ زندگانی منصب مجد و معالی مجلس عالی صدر امام اجلّ، حبر قوام اعدل، بحر قمقام اکمل، عالم مقتدی، سمیدع مرتجی، موقّر مکرّم، مظفّر معظّم، قطب الدّنیا و الدّین، حجّة الاسلام و المسلمین، عمدة الخلفاء المهتدین،
۶ دامغ الخلعاء المعتدین، مستمسک الملوک المجاهدین، مشیّد الافراد المجتهدین، قدوة الایمّة المرشدین، ملک العلماء الرّاشدین، حامی السّادات الموحّدین، ماحی- الطغاة المتمرّدین، ملجأ الاشراف الماجدین، کهف انصار الله العابدین، دراحیاء
۹ مشاعر حقّ و حفظ مشاعب دین الی یوم الدّین، بل ابد الآبدین باد. و ذات اکرم اکمل، که اکابر امم استکمال مکارم همم ازو کنند، درصدر علوم حاوی فضایل به اصلاح احوال؛ و به انفاس صاعده کفیل و سایل به انجاح آمال؛
۱۲ و ید بیضاء نهمت، کارْ سازِ سوادِ اعظم، و مطارحِ شعاعات آن همّت بر قمّهٔ خضراء عالم؛ و به اقلامِ فتوی، مشکلْ گشای جهانیان؛ و به اعلامِ تقوی، اعمالْ آرای ربّانیان؛ و افرادِ دراست و اوتادِ ریاست بدین جاه عریض
۱۵ پناهْ ور و مستظهر؛ و احبارِ حقیقت و احرارِ طریقت بدان صیت مستفیض بلندْ سر و مفتخر؛ و اتّساعِ جاه از ارتفاعِ پایگاه افزون؛ و مضاء احوال با رضاء ذو الجلال مقرون؛ بالمبعوث بدین الحقّ وآله ابرار الخلق.

۱۸ کهتر سلام و خدمت و ثنا و مدحت کما عهد بر دوام می فرستد، و صفحاتِ اوقات را به نفحاتِ ذکر فایح معنبر می دارد؛ و جریدهٔ معانی و کار- نامهٔ مناقب را به فهرستِ فضایل و دیباچهٔ محامدِ مجلسِ عالی می نگارد؛ و

قلایدِ مفاخر و عقودِ مآثر به فراید ثنا و وسایطِ دعا می‌طرازد ؛ وگوشِ ایّام عاطل را به جواهر مدح زاهر ، که مخلّد ماند ، مفرط می‌گرداند ؛ و به غرّهٔ زاهره، که زهرة الحیات است ، و فکاهت باهره ، که فاکههٔ سعادات است ، ۳ به غایت نیازمند و متعطّش می باشد ؛ و از جنابِ قدسِ ربوبیّت استیناسِ عهدِ حضور و توفیقِ استسعادِ خدمت در می خواهد . ان شاء الله که به مظانّ قبول رسد. چه این یک روزه زمان زلفت (٤٨ الف) و اوان الفت که برآورد ٦ سال سلوت و خونْ بهای بقای شباب بود ، که در ظلّ ظلیل آن عاقلهٔ ایّام یافته شد ، و به مسامحتِ اقدار و مصالحتِ روزگار زمامِ عمر ناپایدار از دستِ سپهر غدّار در ربوده آمد ، هرگز دلِ محرومْ مانده را از یاد نمی شود ؛ و ۹ هر وقت که یادْ کرد لذتِ منافثت و مثافنت[1] می‌رود ، آبِ حیوان در دهان می‌آید . امّا دودِ ظلمات به روزن دیده بیرون می‌شود، وآتشِ حسرات در دل زبانه می زند . « **سقی الله تلک العهود بادوم العهاد** » . چه آن عهد سمت ۱۲ ایّام البیض و لیالی عشر داشت ، که همه روز شب قدر بود به قبولِ دعوات و نیلِ مرادات ؛ و همه شب ، روزِ بدر به مظافرت اهلِ مصافات و مصاف شکستن حادثات . و لعمری که به دولتِ فصل جوانی و دالّتِ وصل غوانی ۱۵ مانندآمد. امّا چنانکه درویشِ گنجْ یافته که از دهشتِ شادمانی دراضطرابِ حیرت افتد در اندیشه که آن گنج بدو نگذارند ، و (از) آن لذّت یافته باز ماند، لذّتِ یک ساعتهٔ اتّصال در اندیشهٔ سرعتِ انفصال معمور شود . ۱۸ و چنانکه نیازْ زده را در خواب زر و سیم دیدن ، به بیداری حسرت و حرمان بردهد ، یا سودا زدهٔ عشق را که در پردهٔ خواب ، معالقه و معانقهٔ معشوق خیال بندد ، معبّرش هم مفارقت تأویل نهد . چه هستی جزویّات ، نیستی ۲۱ کلیّات است ؛ و محسوسْ بودهٔ عاشق ، معقول ؛ بل که معلومِ او مجهول

---

۱ ـ متن / مثاقبت

است ؛ و مجهول ، معلوم ؛ و موجودْ مانده نزدیک عشق ، معدوم ؛ و معدوم
شدهٔ عشق ، موجود . « ما للسامعین للعجب » . رکض الخیل خاطر ،
۳ عنان قلم از دست در می رباید ، والّا آنجا مضمار سخن نیست . نعم که آن عهد
به روق شباب و بروق سحاب ، و ظلّ جناح طایر و نور شهاب سایر و سیرِ
خیالِ زایر ، و مواعیدِ عید و موردِ ورد ، و حقدِ مادران و مهرِ دلبران ، و
۶ طراوت حیات و وفای غانیات نسبت داشت ، که چون طفلان به شبِ عید
بیقرار بود ؛ و چون پیران به روز عرفه ، مستوفز . (۴۸ ب) به درنگ آمد و
به شتاب برفت . دیر رسید و زود گذشت .

۹ چون طفل که هشت ماهه زاید   می بگذرد و جهان ندیده

لاجرم از فرطِ تاسّف به فواتِ چنان دولتی ، تبش[1] ز فرات چرخ‌ـ
زنان به‌گریبانِ آسمان می رسد و فرقِ کیوان می‌سوزد ، وجوشِ عبرات ،
۱۲ رقص‌کنان به دامان زمین می‌پیوندد وکعبِ قارون می‌فرساید . وهذا فصل
لا ینقضی الی یوم الفصل . درین وقت همی نابیوسان چون دولت آرزوْ رسان
مهیّجِ ارتیاح و مبهّج ارواح تشریفِ معظّمِ مکرّم از مجلس عالی اعلاه الله
۱۵ تعالی به‌کهتر رسانیدند ، خاطر متقلقل‌گشت ، و از غایت مسرّت مبهوتْ وار
شاخص البصر فرو ماند . چه ابتداء دولت هرآینه دهشت برآورد ، چنانکه
افتتاح وحی ، که ابّهت جبرییل در ذات مصطفوی علیه السّلام و برحا تبْ‌ـ
۱۸ آمیز در پیکر میمون نبوی پیدا آمد، تا بر زبان مبارك بگذرانید که: «**زمّلونی
زمّلونی**» . چون امّ ملدم شخصی را معانقه کند ، حقیقت است که به‌گلیم
حاجت افتد ، گه در پوستین . کهتر ندانست که‌آن تشریف را تعویذِ محمّدی
۲۱ شمارد یا بر ملكِ دست راست سپارد ، یا خاتمِ سلیمان پندارد یا به ملكِ
دستِ چپ گمارد ؟ چون برآن فصوص وفصول و نصوص ، و اصولِ غرایب

---
۱ ـ متن / بیش

سبحانی و رغایبِ سبحانی وقوف یافت ، توامان نصر که دو طفل اند درهفت
قماط پیچیده ، و شیر از پستان زن غمزهٔ زن رومی می خورند ، درآن ریاض ـ
الانس گه سیاحت کردند وگه سباحت نمودند . اگرچه طفلان ، سرسرکوی ۳
و لب لب جوی و چوگان وگوی شناسند ، بیاض و سواد بینند ، امّا بیاض و
سواد عین الله ندانند . به کنز الهرمین و حرز الحرمین راه نبرند ، و سودای آن
ندارند که صفراء مودّت بربایند ، تا سرّ خضراء آسمان و بیضهٔ غرّاء صبح ۶
و غرّهٔ بیضاء آفتاب و دیدهٔ حمراء شفق دریابند . چنانکه اصحاب تقلید که
اقلید معرفت (۴۹ الف) گم کرده باشند ، محسوسات ملکی نبینند و مستحسن
دارند . اما از غور حقیقت آنچه مشاهده کرده‌اند ، خبر ندارند . درآن ۹
مشربِ الطاف و مسربِ اسراف واسع السرب صافی الشرب شدند و تماشا
کردند . چون از سنابکِ اقلام اضغاث کلام به حاسّهٔ سمع داد ، قبول
نکرد و در تاب شد وگفت : من ده‌کار سالار قلعهٔ قبّه بفشانم . شکایت به ۱۲
قلعه خدای بالا برم ، و تعرّض درین درگاه بندم ، تا هرکه به من تحفه ای
به سزا نیاورد ، و عراضه ای پسندیده عرضه نکند ، راهش ندهم . لاجرم پنج
سرهنگ را از دستِ راست فروداشته است تا دور باشی چون رنگ برآورد ۱۵
و تیزْ تر شود ، که تا آب روی او سپر برآب افگند، برروی‌آب افگند . وز
رشک حدّت او تیغ هندسه رنگ درسرکشد ، و به ترك کبودْ پوشی بکند
و سیاه درپوشد ، و برهمنْ آسا به تیغِ کوه باز شود . که چون دور باش ۱۸
اسکندرْ وار برهمه‌کس منی کند ، شاید که تیغ برهمنی کند . و اینک به نیابت
درگاه سالار سمع پنج سرهنگ با دور باش جواب می دهد و می‌گوید :

بیت ۲۱

اذا لم تزدنی علی رتبتی
فدعنی علی رسمی الاوّل

شعر

از چو من هندوکی حلقه به‌گوش گر کله نیست کمر باز مگیر
۳ اجری بوسه که روزی دادی داده را روز دگر باز مگیر
چون زکاتی به محرّم بدهی چون خسیسان به صفر باز مگیر

و حاشا ان ینسب الیه خساسة البال و یحسب لدیه خصاصة الحـال .
۶ اگرچه خاطر انورکه آفتابِ جهانْ تابِ آن جهانی است وآیینهٔ جهانْ نمای این جهانی است ، غبارِ خیالات با صدای حالات چنان نفس بسته است ، که کهتر تا از مجاورت‌آن کعبهٔ افضال انفصال گزیده است، و از رضاع خدمت
۹ حضور فصال یافته است[1]، یکْ چشمْ زد از خدمت ثنا طرازیدن و طراز آستین روزگار سازیدن فارغ نبوده[2] (۴۹ ب) است . بسا خردهٔ بزرگ که به وقت نقار برخاطر بزرگوار متوجه شود . چه خیال اشرف مجلس عالی ، که
۱۲ حبال حیات را سبب متین است ، شاهد حال است ؛ و ربّ الارباب تعالی و تعظّم ، به علم قدیم محیط . کاتبان یمین و یسار چنانکه می نویسند می شنوند . و بر مصداقِ هر دعوی‌که رود ، بر محجتِ حجتِ شرعی دوگواه صدق
۱۵ بس اند الّا در اشاعت زناء محصنات ، که گواه چار خواهند . پس کهتر بر مصاهرة القلوب ، که مفتی آفرینش علیه الصلوة و السّلام فرموده است ، و مزاوجة الارواح بالمحبّه چهارگواه دارم . اگر داورانِ ولایتِ دل قبول کنند،
۱۸ آن شهودِ عدل شهادت باز نگیرند ، تا گواهان بگذرانم . که تا کهتر را از ذروهٔ شرف ایمه شرفها الله تعالی بشمس الانام والیها و نجوم موالیها به مُعرَس سعادت و مَغرس سیادت و مُخیم توحید و موسم تایید حظیرهٔ تبریز حفـّها۔
۲۱ الله بالعدل والاحسان معاودت افتاد . ایمّهٔ اسلام و علماء اعلام و رؤساء ایـّام دامت ایـّامهم مشرفه هریکْ جهینهٔ اخبارست ، فخاصّه خاصّهٔ آفریدگار و

۱ ـ متن / باقیست ۲ ـ متن / بوده

خلاصهٔ آفرینش ، سجّادهٔ مقدّسهٔ مجلس عالی صدر امام مطلق ، الداعی الی
الحق ، عالمِ عاملِ مقتدی ، سیّدِ سمیدعِ مرتجی ، قدوهٔ اعظم ، اسوهٔ اکرم ،
خلیفة الله علی الخلیقة ، عزّ الدّنیا والدّین ، قدوة الاسلام والمسلمین ، ناصر- ۳
الخلفاء المهتدین ، قاهر الخلعاء المعتدین ، اوّل ایمّة العالم ، سلطان علماء الامم ،
امام الزّمان، امین الفرقان، فاروق الفرق، برهان الحقّ ، مفتی المشارق والمغارب ،
عنصر المعالی ذو المناقب اعلی الله شانه ، و منصب معلّی اقضی القضاة الاعظم ۶
الاعدل ، الصدر الکبیر ، عادل نحریر برّ و بحر ، مفتی برّ و بحر ، فخر الدّین ،
شرف الاسلام ، سیّد اعاظم الحکّام ، مقتدی العلماء الاعلام ، جدّد الله مجده ،
و مجلسِ عالی امیرِ رئیس اجلّ مبجّلِ مؤیّد مظفّر ، عزّ الدّنیا والدّین ، ۹
ظهیر الاسلام و المسلمین ، قدوة الصدور بالبراهین ، ملک روساء العالم ، صدر-
العجم ، لا زالت معالیه بزاهره سجیس (۵۰ الف) اللّیالی مشاهده کرده اند که
کهتر چگونه عودِ مجمرِ محبّت بوده است و نافهٔ گشای مدایح و صدف- ۱۲
شکافِ محامد . و به حکم آنکه کهتر به سالی بیش از سه چهار ماه درین بیضهٔ
خیر البلاد و روضهٔ خیر العباد اقامت نسازد و توقّف نکند ، الّا که بر بلاد
اسلام گذر کند و مشاهد اصفیا و مراقد شهدا را مقصد سازد ، امّا به هرجهت ۱۵
که رای کند و عنانْ گرای شود ، ذکرِ اشرفِ مجلسِ عالی را سرْ دفتر افکار
و اوراد سازد . چنانکه جماعت ارباب ضراعت و عصابهٔ اصحاب اصابت را
ازآن ذکر نام بالغ غبطتی غیرتْ آمیز دیدار آید . و غرض کهتر از اشاعتِ ۱۸
این معانی نه تملّقْ نمودن و منّتْ نهادن است ، بل که شجرهٔ دوستداری و نسبت
حقْ گزاری درست کردن است . بچه کهتر به امدادِ همّتِ مجلسِ عالی محدّث
محدث است به خدمت احادیثِ مصطفوی علیه افضل الصّلوات و اکمل ۲۱
التّحیات . و اشارتِ نبوی را مقتدی ساخته کرده که می فرماید : «مَنْ اُولی[1]

۱ - متن / اوتی . (رك . ترك الاطناب . ص ۷۳-۲۷۲، و شهاب الاخبار . ص ۲۰۱)

مَعْرُوفاً فَلْیُکافِئْ بِهِ فَاِنْ لَمْ یَسْتَطِعْ فَلْیَذْکُرْهُ فَاِنْ ذَکَرَهُ فَقَدْ شَکَرَهُ» . و ازین قبیل : «مَنْ اُولِیَ[1] مَعْرُوفاً فَلَمْ یَجِدْ جَزاءً اِلّا الثَّناءَ فَقَدْ شَکَرَهُ وَمَنْ کَتَمَهُ[2] فَقَدْ کَفَرَهُ» . مجلس عالی را ۳
اعلاه الله تعالی به وقت نزول کمتر محال بحالی[3] ابهر ابهر به کهتر ید ایادی بود .
و چون او را به قهر قهقری از جنابِ منیع ری حماه الله و حرسه بازگردانیدند،
درآن یک زمان لمحة البصر کان قد هم حقّ عیادت بل اعادت داشته . یمین الله ۶
که مجلس عالی در هردو حالت به[4] اوّل ، اکرامِ ابراهیمی فرمود ؛ و به‌آخر،
برهانِ عیسوی بنمود . امّا بر رای ثاقب نپوشد که کهتر از مجاورتِ بحر عمیق
لؤلؤ و عنبر نخواست ، و از مصاحبتِ کوهِ رفیع زر وگوهر نطلبید . از[5] آن ۹
به‌آب صفرا قانع، و ازین به سایه‌ای[6] خرسند . «**اللّهم لا تکشف بالی عن طبع الطّبع و لا تکشف قناع القناعة**» . اگر در انفاذِ خدمات تهاونی
رفت ، کهتر به انواع معذورست ، چه (۵۰ ب) بساطِ مکاتبات و طریقِ ۱۲
مراسلات را به حضرتِ صدور شرح الله صدرهم منطوی و مسدود گردانیده
است و انقباض نموده. چه اگر وقتی به خدمت صدری اصدارِ خدمتی می‌رود،
نوّابِ مواقفِ درگاه ملوك نصرهم الله وحاطهم برکهتر زبان اعتراض به وجوه ۱۵
دراز می‌کنند و جریمتی می نهند و می‌گویند[7] که : اگر اعراض و تحاشی از
مکاتبات با همه جوانب یکرنگ است ، پس توفیق خدمت یافتن با جانبی و
فروگذاشتن دیگر جوانب چه معنی دارد ؟ و اگر درین باب ارسال قلم کرده ۱۸
شود ، همانا که طوامیر بیاض مسوّده[8] این فصل باید . و درین ماه سیّد

---

۱ ـ متن / اوتی . (نیز رك. ترك الاطناب. ص ۲۷۲ ، شهاب الاخبار. ص ۲۰۱)
۲ ـ متن / اتمه ۳ ـ چنین است در متن. قراءت استاد فروزانفر : به خاك محال...
۴ ـ متن / با ۵ ـ متن / آن ۶ ـ متن / سایه تهی
۷ ـ متن / می گوید

بزرگوار، المرتضی نظام الدّین ابن النسابة العلوی ، شرّفه الله تعالی از خطّهٔ
خراسان باز آمده بود ، و از جنابِ جلالِ مجلسِ صدر امام ابن الامام ، المفتی
المطلق، الداعی الی الحقّ ، محیی الدّین، حجّة الاسلام و المسلمین،رکن الخلفاء ۳
الرّاشدین ، مفتی مشارق الارض و مغاربها ، حاوی اَسْنمة الشریعة و غواربها ،
امام الزّمان ، مقتدی خراسان ، ابو الفضایل یحیی بن الامام السعید الشهید محمّد
بن یحیی سقی الله تربته بفیض الرّضوان و رفع رتبته الی اعلی المکان مشرّفه وحیْ ۶
مانندِ حیاتْ پیوند ، افتتاحِ باب[1] مکاتبات را به کهتر آورده ، که اشرافِ
اسلاف را بدان تشریف ، ثواب و نجاتِ آن جهانی است ؛ و اعقاب را در
احقاب ، تفاخر و مباهات این جهانی . یمین الله ثمّ بحق ما اعتقده من الدّین ۹
الحنیفی که کهتر متردد و متبلّد بود ، و به اندیشه تعلل می کرد که به چه بهانه
جواب نویسد . اگر مشرّفات مجالس علّیه ائمهٔ اعلی الله رایة الاسلام ببقائهم
مثل وحی ربّانی دارد ، که چون وحیْ رسان فرمان برساند ، جواب آن[2] دادن ۱۲
امکان انسان نیست . امّا تلقّی کردن به حسنِ انقیاد ، و امتثال و بر[3] آوردن
به سمعِ طاعت جواب آن تواند بود . اگر کهتر را وقتی تشریف دهد، طرازش
بر آن منوال نسج کند . امّا با دلی[4] را که از پس قبول شحنگی شهری ومنشوری ۱۵
نویسد ، چون او القاب خویش عرضه دهد و خواند ، برحمق و غرورش حمل
کند . و بر امیر شمس المعالی قابوس بن (۵۱ الف) وشمگیر خطا گرفتند که
خطبه‌ای انشا کرد و به خطیب فرستاد ، تا بر منبرِ جرجان فرو خواندند . امّا ۱۸
چون کهتر را به نشابور و خراسان به چشم تعظیم و تفخیم می نگرند ، و به خاك
ابهر عراق به پای تصغیر و تحقیر می سپرند ؛ آری معهود عادات چنان است که
دهن البلسان مصری را محرورْ طبعان شام چندان قیمت ننهند که مرطوبْ ۲۱

---

۱ - متن / با ۲ - متن / ار ۳ - متن / بری ۴ - شاید :
نازلی

مزاجان عراق ؛ و نفاست هر موجودی را به خطّه ای دور دست خطر بیش
از آن است که به نزدیک معدوم ؛ و این معانی را امثله بسیارست ، و نظایر و
۳ قراین بی شمار . سال ِ پارکه مشرّفهٔ مجلس ِ عالی در صحبت ِ مجلس سامی ، امیر
حکیم معن مفن ، محترم مکرّم ، عین الدّولة و الدّین ، عوذة الاسلام و المسلمین ،
امام الحکماء بالبراهین دامت نعمته به کهتر رسید ، هم در وقت رسالتی مشروح
۶ مشفوع به انواع تعهّدات به مجلس عین الدّین فرستاد ، و درآنجا سلام و
خدمتی به مجلس عالی دام علاه تضمین کرده شد . همانا که به جناب مجد
مجلس سامی اسماه الله تعالی نرسانیدند و مطالعت نفرموده است ، و الّا آن سبک
۹ عبارات و تحیّت اشارات و نظم القاب و عظم خطاب دیده ، چون روا داشتی
از دواعی اریحیّت و بواعث لطف سجیّت که در اثناء مخاطبات به کهتر خویش
سلطان الحکما نوشتی ؟ چه کهتر ازین نمط برحاشیت است ، وتحاشی من ذلک .

۱۲ **قطعه**

خاقانیا ، نجات مخوان و شفا مبین
کارد شفات علّت و زاید نجات بیم
۱۵ کاندر شفاست عارضهٔ هر سپیدْ کار
و اندر نجات مهلکهٔ هر سیه گلیم
خواهی نجات مهلکه منگر نجات بیش
۱۸ خواهی شفاء عارضه مشنو شفا مقیم
نفی نجات کن که نجاتی است پر خطر
دور ازشفا نشین که شفایی است بس سقیم
۲۱ روکین شفا شفا جرف است از سقر ترا
آن را شفا مخوان که شقایی است بس عظیم

قرآن شفا شناس که حبلی است بس متین
سنّت نجات دان که صراطی است مستقیم
از حق رضا طلب که شفایی است آن بزرگ ۳
وز دین حدیث ران که نجاتی است آن قدیم
ترس تو بس نجات تو و درد تو شفات
تا حی راستی شوی ای باشگونه تیم ۶
گر چشم راه پیش بماندست قایدت
بلقسم رسول به از بو علی حکیم
راه ابتدا خدای نماید پس انبیا ۹
زر اوّل آفتاب دهد پس کف کریم
دریا به دست ابر به طفلان مهد خاك
شیر کرم فرستد و آن مادر یتیم ۱۲

و مراتب کتابت که کهتر بدان وقوف دارد از سه درجه بر نگذرد: دبیرانه و واعظانه و محقّقانه. اقسام عبارات و اسالیبِ الفاظ باری فراوان است. ۱۵ مکتسب آدمیْ زاد که در خریطهٔ حافظه توان یافت، اگرچه هر صاحبْ قلمی را دست به زهابِ چشمهٔ معانی نرسد، چه آن فیض خاص موکب ذو الجلال است، امّا نشو عبارات را قحط سال نیامدست، و انجم خاطر از فتح باب باز نماندست. به موضع حکما، بلغا توان نوشت، که امروز الفاظ القاب، ۱۸ دستْ مال شده است. چه همه معلّمان را شمس و بدر، و شهاب و اثیر، و عمده و عدّه، و جمال و کمال، و بها و علا، و اکمل و افضل، و اخصّ و اخلص، و اروع و اورع، و لیث و لبَت می نویسند. چون نویسنده را قوّت خاطر ۲۱ دستگیر آید، هم از الفاظ در نماند، که به جای مفعم، مطعم بگیرد؛ و مفنی و مفتی بر کار کند، و به مکان کریم و عالم، اریحی و نحریر برانگیزد. وقت باشد

که جید و نقاب در عوض اریحی و نحریر کلر کند . امّا قوّت تصرّف باید که
به کمال باشد . و اگر منشی مقلّ بد مقال ، که در نکال بدی باشد و سخنان
٣ کالبدی تراشد ، گوید که آن ابدال که می‌گوئی شواذست نه مستعمل ، جواب
ایشان توان داد که آنچه شواذ[1] کتّاب قدما بود در ماضی قرون ، اکنون
مستعمل محدثی است . همچنین الفاظی که فی‌الحال شواذ[2] تواند[3] دانست ، هرآینه
٦ مستعمل آیندگان خواهد بود در مستقبل . چنانکه اکنون همه پیشکاران
دکانها لفظ نقیر و قطمیر و قبیل و دبیر ، و عُجَر و بُجَر و طمّ و رمّ در
سخنان بیوهٔ زنان استعمال می‌کنند ، و به قیاس می‌دانند که هر یک بدان لفظ
٩ چه معنی می‌خواهد . امّا اگر باز پرسند که نقیر و قطمیر که به دانهٔ خرما
تعلّق دارد چیست ، ندانند . و اگر بعضی را از قبیل و دبیر پرسند ، تواند بود
که سر[4] قبل و دبر چنانکه شرح (٥٢ الف) قبول و دبور نتواند داد . و اگر
١٢ از عَجَر و بَجَر پرسند ، که به عروق درون و برون ناف تعلّق دارد ، هم
از عهدهٔ جواب بیرون نتوانند آمد . پس چون آن الفاظ از کثرت استعمال
دستْ زده و پایْ مال شده است ، حقیقت است که اصحاب خواطر لامعه و
١٥ قریحهٔ ناصعه به هر عهد ، دست تصرّف در الفاظ خاصّ بریزند ، وآن را
چندان در قوانین کتابت به‌کار دارند که معهود و مالوف شود . و اگر بدل
نقیر و قطمیر ، فتیل و فسیط ، که هم از دانهٔ خرما باشد ، در عبارت آورند
١٨ چه عجب ؟ و به عوض عجر و بجر ، صفاق و مراق ، که هم بدان معنی
نسبت دارد ، مثل سازند چه زیان ؟ و من کهتر نمی‌گویم که آن الفاظ امثال را
بکلّی قذف و حذف کنند ، و در سلک مقالات و سبک رسالات ، و نسج
٢١ منثورات و حوك منظومات به‌کار ندارند ؛ امّا غرض ازین اطناب آن است

١ ـ متن / سواد ٢ ـ متن / سواد ٣ ـ چنین است درمتن . ظ : توان
٤ ـ چنین است درمتن

که مستعملات بیشتر حشو و ناقص می نماید ، چنانکه لفظ حکیم . اگرچه
آفریدگار را جلّ ذکره حکیم دانند و قرآن حکیم خوانند ، اما چون رزّاقِ
بصیرش خوانند، نزدیک تر آید به قبول طبع . مگر آن عبارت غور را به زیورِ ۳
معانی غریب برآیند آراستن ، و لفظِ حکیم را تالی لفظ سابق کنند وگویند
امیر النحل علی ولی بود ، امّا حکمت به کمال داشت . و جعفرِ صادق عالمِ
مطلق بود ، امّا حساب نیک دانست . پس اگر گویند محاسب و منجّم بود ، ۶
مقتضی بر زبان رانده باشند[۱] نه منقبتی. و اگر متکلّم را منطقی خوانند، سر افگنده
شود . چون گویند جدلی است ، گردن برافرازد ، دو رخ برافروزد . وهمچنین
استاد رئیس که در سالف الزّمان خواجگانِ مطلق را نوشتندی ، امروز خرّاز ۹
و بزّاز را می خوانند . و خوانده آمده است که ابن العمید را فراوان خزاین و
ذخایر هزینه گشت ، تا او را استاد رئیس حقّاً بنوشتند . و اوّل دبیری که آن
نوشت ، عبد الجبّار مهدی بود ، منشی دیوان خاصّ . و ابن العمید را استاد ۱۲
رئیس می گفتند ، امّا حقّاً نمی نوشتند . و همچنین ذو الکفایتین ابو الفتح را ،
که فرزند او بود ، استاد رئیس حقّاً خطاب کردندی . امّا چون آن دور
به انقراض رسید و درجهٔ وزارت با (۵۲ ب) دقیقهٔ کبری ، اسمعیل بن عبّاد ۱۵
افتاد ، از ننگ استاد رئیس درلفظ صاحب و کافی الکفاة گریخت . وهذیانات
و الفاظ شواذ[۲] را که ندانند ترصیع کردن ، و به جرالثقیل در نظم و نثر کشند ،
متکلّف آید و خلَق باشد ، و هزار بار شنیع تر از آن مستعمل دستْ مال ۱۸
نماید . و غایتِ شعوذهٔ خاطر آن است که مصنوع را مطبوع نمایند[۳] ، و الفاظ
دور از طبع را به قبول و اسماع طباع نزدیک گردانند ، چنانکه مراست در
رسایل و قصاید . و اینجا فصلی از رسالتی تازی که به فاضلی نوشته‌ام بیاورم ۲۱
در سلک القابی که او بدان معروف بوده است :

۱ ـ درمتن / باشد ۲ ـ متن / سواد ۳ ـ متن / نماید

فصل

هو ادریس بدایع الخط بقوة ابداعه ، وعیسی قوالب البراعة ببرهان
۳ براعه . راس نواصی الاقلام ، و فرق ذوایب الایّام ، و جبهة سراة الامم ، وعین
اعاظم العالم ، و ناظر اماجد العجم ، و وجه العرب العربا ، و انف قبایل الالبّاء
الّذی اذا برزت بنت شفته بصدق الخطاب ، وضحکت سنّ قلمه فی شدق
۶ الکتاب دهش الباب الانس باذهانهم ، وخرّو الله سجّدا باذقانهم .

و هم درین رسالت آورده ام : فعلیه عین الله لا عین السوء کیف جمع
بین الظلمة و الضوء . وکیف ضمّ الی بیاض لعاب الصیران سواد مقلة الغزلان
۹ انضمام الاهداب علی الاجفان فی الرقده وکیف سمل عین ابن مقلة بقلم غنج
العطاف اسحر من حدقة الغانیات وکیف قطع یراعه کطایر قایم النّهار بمنقاره
صایم اللّیل فی افکاره بالخطّ المستقیم الانور علی رغم الحسود الاعور مصادیق
۱۲ ابن البوّاب علیه تحلیة عرایس الآداب .

و هرعالم محقّق و منصف[1] مدقّق ، که عدّتِ اختراع مبانی فکر و
قوّت افتراع معانی بکر دارد ، چون تامّل شافی و نظر محقق درین ترتیبهاء معجزْ
۱۵ مزاج و اغلوطهاء سحرْ آمیز کند ، داند که این غایتِ ابداع است در صور
عبارت نگاشتن ، و ارواحِ معانی را زنده داشتن . و اگرچه ذاتِ (۵۳ الف)
اکرم مجلس عالی حفّها الله بالعلا حمدالله عندلیبِ فنِ فنون و شهبازِ اعلامِ
۱۸ علوم است ، و در میدان ابداع نظم و نثر فارس الزّمان بلا کبوة و عثرة ، و از
بلغا ، ابو الفرجِ ببغاء ؛ و از خطبا ، ابن طباطبا ؛ و در کتابت ، عبد الحمید ؛
و در براعت ، ابن العمید ؛ و در افتتاحِ تجنیس و قوالبِ مقلوب ، ابو الفتح ـ
۲۱ الکاتب ؛ و در سلاستِ بیان و صحایفِ تصحیف ، ابن عبّاد الصاحب ، و در
تلقیح فکرت ، قابوس شمس المعالی ؛ و در تنقیحِ قالب ، ابوالفضل میکالی ؛

۱ ـ چنین است درمتن ، شاید مصنف

و در سياقت بيانِ لهجت ، ابو اسحاق الصّابى ؛ و در سرعت امتحان بديهه ، كلثوم العتّابى ؛ و در متانت لفظ ، ابو نصر العتبى ؛ و در غزارت حفظ ، ابو۔
العباس الضبى ؛ و در رقّت نظم و مباهات ، ابو فراس الحمدانى ؛ و در دقّت فهم ۳
و مقامات بديع ، ابوالفضل الهمدانى ؛ و در مقطّعات ، ابو منصور الشيرازى ؛
و در مسجّعات ، ابو الحسن الاهوازى ؛ و در تقريظ و تابين ، ابو عبد الله
الحامدى ؛ و در تهانى و تعازى ، ابو عثمان الخالدى ؛ و در غرايب و غرر ، ابن ۶
السكرة الهاشمى ؛ و در نوادر ملح ، ابو سعيد الرستمى ؛ و در جزالت ولطافت ،
بحترى و صنوبرى ؛ و در نقد و تصرّف ، مخزومى و ابن الرّومى ؛ و در ابداعِ
وصف ، صريع الغوانى ؛ و در انواع صرف ، دبيدوانى ؛ مع هذه الدّر الهنيّة ۹
القدسيّة و الدّرر السنيّة الحدسيّه . اگر مجلسِ عالى رفع الله شانه ، درين يك
فن كتابت اقتدا به كهتر كند ، درخلال مزاياى جاهِ او هيچ خلل راه نيابد . چه
مصطفى عليه افضل الصّلوات ، مع ما كه وجودش سبب نزول قرآن بود و همه ۱۲
امّت اسرار سور ازو شنودند ، شسع[1] طوال بر ابىّ كعب درس كردى . و
اسد الله على كرّم الله وجهه چندانكه ضرار حاضر بودى ، به وقت نماز او را
امام خويش گردانيدى . وآفتاب كه مادرِ صبح است، صبح را مقدّم دارد . ۱۵
و دل ، كه صحيفهٔ ايمان است ، در تكبير الاحرام اقتدا به زبان كند تا عقدِ
نماز درست آيد . و مسبّحه در احصاء اسماء الله الحسنى ، خنصر را مقدّم سازد.
و نسخت اين خدمت ، كه (۵۳ ب) در نامهٔ عين الله[2] تضمين كرده بودم ، ۱۸
اينجا تكرير و تحرير مى كنم ، تا جنا الجنتين و درر البحرين حاصل گردانم ؛ و
و شكوفهٔ نو و ميوهٔ كهن به يكجا رسانم ؛ و روزنامهٔ پار در جريدهٔ امسال
بندم ؛ و مُشهّر و محوّل در يك مهد بخوابانم ؛ و سليل و ابن مخاض به يك ۲۱

---

۱ ـ چنين است در متن شايد : سبع ۲ ـ ظاهرا عين الدين

چراگاه عرضه دهم ؛ و سخله و جذع به یک آبخور فراهم آرم ، تا مجلس عالی
اعادت نظر فرماید و بنگرد که قلم دو زبان در خدمت یکْ رنگی ادب چون
۳ نگاه می دارد ، و به شرایطِ خدمت چگونه قیام می نماید و می ایستد .

و ذاك النسخه هذه[1]

تمسّکی بحبال فضل الله تعالی

۶ قباب معالی و جناب عالی مجلس مقدّس[2] صدر امام[3] اجلّ ، حبر قوام
اعدل ، بحر قمقام اکمل ، سمیدع سخی مقتدی[4] ، اروع اریحی مرتجی ، عالم عامل
منتهی[5] ، ناسک سالک مهتدی ، حاق[6] محق محقّق ، معن مفن[7] مصدّق ،
۹ مؤیّد مکرّم موقّر ، مبجّل[8] معظّم مظفّر ، قطب الدّنیا و الدّین ، شمس الاسلام
و المسلمین ، وارث الانبیاء و المرسلین ، مفتی الخلفاء المهتدین ، مفنی الخلعاء ـ
المعتدین ، عمدة اعاظم السّلاطین[9] ، عدّة[10] الملوك العادلین ، صارم حزب الله
۱۲ الموحّدین ، ناصر رواة الله[11] المحدّثین ، مفخر السّادات المورّثین[12] ، نظام الشّریعة ،
قوام السنّة ، اسوة الامّة ، قدوة الملّة ، حرز الخلافة ، کنز[13] الامامة ، سیف

---

۱ ـ در نسخهٔ « س » پیوسته به نامهٔ دیگری است و چنین آمده : «چون مجلس سامی امیر حکیم عالم عین الدین الرحیم الرحمن و ادعانه الزمان تحیتی نویسد به مجلس سامی صدری اماسی قطب الدینی شمس الاسلامی لا زال ایامه مشرقه زاهره خدمت من خادم را تضمین فرماید کرد بدین صنعت که من خادم می نویسم . . .

۲ ـ س / مقتدی　　۳ ـ س / الانام　　٤ ـ س / ندارد

٥ ـ لا / ندارد　　٦ ـ لا / حق　　۷ ـ س / مغنی مقنی متصدق

۸ ـ س / ندارد　　۹ ـ س / از « وارث الانبیاء . . . » ندارد

۱۰ ـ س / عمدة　　۱۱ ـ س / الدولة　　۱۲ ـ س / ندارد

۱۳ ـ س / رکن

انصار الهدی ، کهف احبار الوری ، عالم العلم[۱] و علم العلماء ، مولی النظّار و مولّی النّظرا ، مالک رقاب الکلام ، بل مالک الزمان و نعمان الایّام ، حارس الایمان ، فارس القرآن[۲] ، برهان الحقّ[۳] ، ملقّن اتقیاء الخلق[۳] ، مهجّن کرماء - ۳ الشّرق[٤] ، جهبذ العلوم و ظهیر نجدتها ، بندار الرّموز و ابن بجدتها ، افضل - الخافقین ، اکرم المشرقین ، اعلم المغربین ، مقتدی السواد الاعظم ، تاج ایمّة العالم ، رئیس الاصحاب[٥] من اعظم الانساب ، مفتی العراق من اکرم الاعراق ، غیث المکارم ، ۶ صدر المعالی ، غوث[٦] الاکارم ، فخر الاعالی ، معین الخلفا سلفا و خلفا ، ملاذ - الغربا (٥٤ الف) شرقا و غربا ، رب الفضایل و مربّی الافاضل ، ذو المناصب - الشمّاء ، المکرّم من السّماء ، افاض الله علیه عواطف الافضال و اضاف الیه ۹ عوارف الاجمال و متّعه بعلمه و میعة[۷] شبابه و متّعته همّته و البابه . وآن ذات مقدّس[۸] ، که علم مشخّص و نور ملخّص است[۹] ، چون شقایق لهجت بشکافد، نعمان را شقایق[۱۰] بهجت بشکفد . و چون به تحمید وتدریس پردازد ، محمدِ ادریس ۱۲ قوّارع و فواتح[۱۱] آغازد . و چون به انفاس صاعده فایحه سر فاتحه سراید ، فتّاحِ علم شود ، و مفتاح قفل خاطر قفّال آید . و چون به روضهٔ شرع گذرد ، به مُزنِ[۱۲] قالت ، مزنی را کبّار ربّانی آموزد . و کیا رویانی[۱۳] را از[۱٤] ۱۵ خجلت تلخیص[۱٥] چهره بر افروزد . و غزلِ اقوال از ناظومهٔ غزّالی آورد و در نسیج[۱٦] معانی به کار برد . و مستصفی را[۱۷] پالونهٔ عبارات مانیا مروق[۱۸]

---

۱ - س / العالمین ۲- س / الفرقان ۳- س / الحق ٤- س / الخلق ٥ - لا / و ٦ - س / عون ۷ - س / ناخواناست ۸ - س / مقتدی ۹ - متن / + و ۱۰ - س / از «لهجت...» ندارد ۱۱ - س / ندارد ۱۲ - س / ثمرت ۱۳ - لا / کیاربانی ۱٤ - س / ندارد ۱٥ - س / تخلیص ۱٦ - س / تسبیح ۱۷ - س / + به ۱۸ - س / مورق

گرداند . و قسطاس المستقیم را نقد موزون درکفّه نهد، و احیا را احیا کند ، و معیار را عیار گیرد . و چون به ادوات آداب رسد ، اصمعی را اصمّ عی
۳ شمرد[۱]، و ابن درید ازدی را به عین ازدرا نگرد . و به[۲] خاطر صدفْ وار[۳] و خامهٔ نهنگْ سار ابن بحرکنانی[٤] و ابن سمله[٥] اصفهانی را[٦] ضفدع در بن زبان آورد . و به هر بنیت[۷] و اعراب ، آتشِ غیرت درجان[۸] نفطویه زند . و چون
٦ نمکش درآب بگدازد ، و به نحو و قرآءت بو زید را نقش زیاد خواند . و بوعمرو را واو[۹] عمروگرداند . و چون به اسرار تفسیر پردازد و حقایق تاویل آغازد ، کلبی را کلبْ صفت داغِ تعلیم بر پیشانی کشد . و ثعلبی را ثعلبْ آسا
۹ به دستِ مجادله سلخ کند . و خرگوشی را[۱۰] خرگوشْ وار در حیص بیص خجالت افگند[۱۱]. در موتنفات اوقات از مختلفات آفات[۱۲] مرفّهْ بال و منزّهْ حال[۱۳] باد ، بمحمد و آله[١٤] .
۱۲ خدمتگارِ محقّـق و خادمِ محق[۱٥] سلام و خدمت از فرطِ خلّت چندانکه در اوراقِ آسمان و صفحاتِ زمین نگنجد ، علی مرّ الزمان روان می دارد ، و به چشمهٔ حیات مشاهدهٔ وحشتْ زدای راحتْ افزای به غایت
۱٥ آرزومند و نیازمند و[۱٦] متعطّش[۱۷] و متشوّق[۱۸] می باشد . و چون یتیمهٔ بحرِ معالی و تمیمهٔ نحرِ معانی مشرّفهٔ مجلسِ عالی مشحون و محشو (٥٤ ب) به الطاف

---

۱ - س / شمارد ۲ - س / ندارد ۳ - لا / صدق وار . س / صدف دار
٤ - لا / ابن کنانی بحر ٥ - س / ابن سکه ٦ - س / ندارد
۷ - س / بعربیت ۸ - س / ندارد ۹ - لا / وار
۱۰ - لا / ندارد ۱۱- س / از «و چون . . .» ندارد ۱۲ - س / + آمن السرب و صافی الشرب ۱۳ - س / « مرفه بال و منزه حال » ندارد
١٤ - س / ندارد ۱٥ - س / ندارد ۱٦ - س / «آرزو مند و نیازمند و » ندارد
۱۷ - س / + و نیازمند ۱۸ - س / ندارد

و استعطاف به خدمتگار رسید ، و بدان[1] واردِ غیبی و تحفـهٔ[2] ربّانی وقوف افتاد ، از سر کلّهٔ[3] انوار و از سر[4] شمّهٔ ازهار فایده گرفته ، به چشمِ[5] زخمی که در وقت به سعادتِ جاوید مبدّل گشت ، و الحمد لله علی ذلک شکرا ۳ وحمدا گفته گشت و منّت داشت[6] .

شعر

چشمِ زخمی که از ایّام به جاهِ تو رسید ۶
ضامنم من که جز اقبال درآنجا ضم نیست
آن چنان باغی بی زحمت خاری نبود
شاخ صندل همه دانند که بی ارقم نیست ۹

وتشریفِ شریف[7] مجلس عالی به ظاهر اخلاط ارمن به خدمتگار رسید . در وقت به قهقری بازگشت ، و به جانب[8] تبریز آمد . و خدمت[9] مجلس سامی، امیر حکیم امام، عالم[10] عامل ، معنِ مفنّ ، محترمِ مکرّم، عین - ۱۲ الدّین ، عوذة الاسلام و المسلمین ، روّح الله سرّه دریافت . امّا به تعهّدی[11] که لایقِ چاکرانِ مجلس سامی عین‌الدّینی زاده الله رفعة[12] وسموا باشد، نتوانست رسیدن. «**یا حَسْرَتی[13] عَلَی ما فَرَّطْتُ فی جَنْبِ اللهِ**» *. خدمتگار ازین ۱۵ خجالت چون صبح ، سردْ نفس ، و چون شفق ، سرخْ روی می باشد . مگر مکارمِ اخلاقِ مضیئهٔ مرضیّهٔ[14] مجلسِ عالی، صدری امامی ، قطب الدّینی

---

۱ - س / بر آن ۲ - لا / تحف ۳ - س / همه کلمه
۴ - س / هر ۵ - س / آمد و در ۶ - س / از « و الحمد لله ... » ندارد
۷ - س / ندارد ۸ - س / « جانب » ندارد ۹ - لا / خد ؟
۱۰ - س / ندارد ۱۱ - س / هیچ خدمتی ۱۲ - س / ندارد
۱۳ - س / وا حسرتا ۱۴ - س ندارد

---

* - سورهٔ الزمر (۳۹) ، آیهٔ ۵۷

زاده الله مضیئا و نفادا عذر[۱] خواه خدمت[۱] گردد، ان شاء الله تعالی وحده[۲] . و
حقیقت است که مجلسِ عالی بحثی نهد که سلامِ ما در نامهٔ دوستان نوشتن از
۳ حلیتِ ادب عریان می نماید . در جواب توان گفتن که چون یاد سلیمان بن[۳]
داود علیه السّلام در سورة النمل می شاید، وآزارِ روانِ مقدّسِ سلیمان علیه ـ
السّلام نا ممکن . اگر سلامِ مجلسِ عالی در رسالتی که[٤] به مخلصانِ مودّت و
٦ محبّانِ[٥] حفظ الغیب نوشته آمده است ، تضمین کرده[٦] شود ، کمالِ جاهِ
عریض را هیچ نقصی نرسد[۷] ، ان شاء الله تعالی . و حسبنالله وحده ابدا[۸] .

---

۱ ـ س/ + گار ۲ ـ س / ندارد ۳ ـ س / ندارد
٤ ـ س / ندارد ٥ ـ س / محسنان ٦ ـ س / ندارد
۷ ـ س / + سعادتی که دست کسب آدمیان نشود و دولتی که پای وهم عالمیان به کنه آن نرسد نثار روزگار منور مجلس معلی مقدس صدر امام اجل حبر قوام اعدل بحر قمقام اکمل قطب الدنیا والدین شمس الاسلام و المسلمین مفتی خلفاء المهتدین مفنی الخلعاء المعتدین سید العراق امام الافاق باد وعین الکمال ازکمال این سعادت و دولت مصروف و مدفوع بالنبی النبیه وآله و ذویه. اعتماد برکرم عمیم مجلس سامی عین الدینی فدیته بالنفس و الروح باشد که این فصل وقتی بر سمع اسمی مجلس عالی صدری قطب الدینی اسماه الله و اعلی عرض دهد که خاطر منورش از خدمتگار نپیچد ان شاء الله تعالی ایمة و قضاة وکبرا و امنا و نقاب و اشراف و سادات از خدمتگار محفوف اند به صد هزار سلام و آفرین و حسبنا الله و نعم العالمین . تمت.
۸ ـ س / از «ان شاه...» ندارد.

ایضا من انشائه[1]

هوا ساکنی بغداد صاد فوادیا   و فیه من الاشواق صادف وادیا

السّلام یملی[2] دار السّلام علی قاطنی دار[3] السّلام ثمّ علی المجلس الأسمی (۵۵ ۳
الف) المقدّس[4] مجلس الصدر الامام الاجلّ، الحبر[5] القوام الاکمل، البحر ـ
القمقام الاعدل، العالم الکبیر المقتدی، السمیدع المرتجی، رضیّ الدّنیا والدّین،
حجّة الاسلام و المسلمین، وارث الانبیاء المرسلین، مفتی الخلفاء المهتدین، ۶
مفنی الخلعاء المعتدین[6]، افضل افراد الشریعة، اوّل اوتاد الطّریقة، حامی السّنّة،
ماحی البدعة، متبوع المحقّقین، ینبوع الیقین، ملک فحول المتکلّمین، مالک
رقاب الکلام، مالک الزّمان و نعمان الایّام، الدّاعی الی الحقّ، فاروق الفرق، ۹
معین الفرقان، صدر ایمّة الزّمان، عالم العلوم و قدوة العالم، اسوة[7] السّواد ـ
الاعظم، مدار[8] الحقایق و ابن بجدتها[9]، مبرهن الدّقایق و صارم نجدتها، سیّد
علماء[10] المشارق والمغارب[11]، ذی المناصب[12]، ابدّ الله[13] شانه و اباد شانیه بغیظه ۱۲
و شناته. سلام یعطّر ارجه ارجاء الخافقین، و یتضمّن جنانه جنا الجنّتین؛

---

۱ ـ شا / از «ایضا...» ندارد. و به جای آن چنین آمده: «نامه‌ای که به دار السلم نویسد به صدر کبیر رضی الدین قره دینی که مدرس نظامیه بود و به امیر نجم الدین علامة الله

۲ ـ شا و پا / ملی

۳ ـ شا / مدینة

۴ ـ شا / الاقدس

۵ ـ پا / الخبیر

۶ ـ لا و پا / از «مفنی الخلفا...» ندارد

۷ ـ شا / اسود

۸ ـ شا / بندار

۹ ـ لا و پا / ابن نجدتها

۱۰ ـ لا / العلما

۱۱ ـ پا / المشرق و المغرب

۱۲ ـ لا و پا / ندارد

۱۳ ـ شا / + عظم

مطیّب الشّمایل[۱] کالورد بانفاقه[۲] ، مذهّب[۳] القلاید[٤] کالصّبح بانفلاقه .
اجلی و انور من ماء الخضر و نار موسی ، و اصفی و اقدس من کمّ مریم و جیب
۳ عیسی ، کانّ نسیمه من اخلاقه المکرّمه خلق و صفاوه من اعراقه[٥] المعظّمة
شرق ، و اما شوق الخادم الی حضرته الغرّاء و غرّته الزّهراء الّتی هی زهرة ـ
الحیوة الدّنیا و نزاعی الی ریا رویته و مشافهته ، و حنینی الی فاکهة مفاکهته
٦ یعطش الهامة الهائمة فی الهیماء الی زلال الماء و تشوق الحرباء الی غزالة السّماء[٦] ،
عقّد الله تعالی[۷] قباب معالیه بقمّة الافلاك و ضرب اعلام مجده فوق سماوة
السّماك ما وقب غاسق و ثقب طارق ، و علی الاخوان[۸] الکرام ، ایمّة الانام[۹] ،
۹ خواصّ المجلس الاسمی ، التحیّة و الثنا اکثر من ان یحسب و یحصی عدد الحصا
و النّمل و الرّمل[۱۰].

۱ـ شا / الشمال ۲ ـ شا /بانفتاقه و ۳ ـ شا / مهذب
٤ ـ العلایل ٥ ـ لا / اعراق ٦ ـ شا / + لا زالت الطلما و السلم
۷ ـ شا / ندارد ۸ ـ شا / علی اخوانی ۹ ـ شا / الایام
۱۰ ـ شا / + و فی آخر هذا الفصل هم به سورة النمل اقتدا کرده می شود

ثمّ کتب الی سدید الدّین شیخ الشّیوخ

اگرچه روزگار به ناسازگاری و نامرادی اهلِ فضل معروف است ، سازندهٔ کار و مراد ولیّ نعمت من ، خواجهٔ محقّ محقّق[1] ، زاهد مجاهد ، ۳ سدید الدّین ، قدوة المحقّقین ، سیّد العارفین ، کنز الحقایق ، مفتاح المعارف ، لسان الحق ، ینبوع الصفا ، متبوع الاصفیا ، مقتدی ذوی الطریقة ، (۵۵ ب) زبدة الحقیقة ، اخلص عشقاء الله تعالی باد . و دیدهٔ سعادت و چهرهٔ ارادتش ۶ ازآبلهٔ عصیان و ناخنهٔ طغیان ایمن ، بمحمّد وآله[2] .

چند تشریف ازآن مجلس به من خادم رسانیدند . به[3] هیچ یکی را جواب ننوشتم از برای دو سبب[4] . یکی آنکه از ایادی ید و احسانِ لسان وی ۹ خجل بودم. پس به کدام ید و لسان جواب[5] نوشتمی؟ دو دیگر آنکه با مجلس سدید الدّین داوریها وخصومتها دارم تا آسمان و بالله[6] از دست منش[7] باز نرهاند تا داد من ندهد . چه حجتهای شرعی دارم و شهری گواه ، که پار ۱۲ برآن مجلس ، ادیم سادهٔ سهیل پرورد سپرده ام ، امسال به من کیمختِ متشنّجِ آبلهٔ خور باز می دهد ، نپذیرم. تیغ کهربا دارِ حلیّ ور پیش او ودیعت نهادم ، اکنون سفنِ درشتِ سوهانْ شکل به من باز می سپارد[8] ، نستانم . ای ۱۵ سبحان الله ، همه کس مقلوب شدست . نه مجلس سامی سدید الدّین امین ترین و متعبّد تر همه روزگار بود ؟ این چه امانت و انصاف باشدکه به جای آهوی

---

۱ - پا / محقق سحق ۲ - پا / «بمحمد و آله» ندارد ۳ - پا / ندارد ۴ - پا / + را ۵ - پا / + او ۶ - پا + که ۷ - پا / + مهدی آخر الزمان ۸ - پا / می سپرد

احور، نور منقط[1] نماید؟ بدل غثاء[2] احوی، هیمهٔ نیم‌ْ سوخته بیرون آورد؟
آفتاب یک رنگ به امانت پذرفته، نقطه های پروین و کلف ماه برچهره‌اش
۳ نشاند و باز دهد. دانهٔ نارِ بهشت و دستنبوی باغِ ارم به ودیعت ستده، سیبِ
منقّط و ترنج مجدّر باز فرستد، وآنگه بپذیرم؟ لا والله، به جای سمور، خار
پشت؛ و به عوضِ خز، خزفِ درشت. من خادم حرم آن مجلس را برای
۶ جهاد اکبر و غزوکردن با سپاه نفس دار الحرب دانسته‌ام نه دار الضرب،
که سیمِ سفید و زرِ سرخ بدو سپارم، هزار سکّه‌اش بر نهد و به من فرستد.
چنان دانسته‌ام که همّت بلندش صیقل زنگار سینه‌هاست[3]، که[4] گمان برده‌ام که
۹ آینهٔ مرا زنگارْ خورده کند و باز[5] من دهد. چون چنین است و بدین موجب
خواهد بود[6]، این متاع هم آن جایگه به، که من مجاهزی او را نشایم و لایق
نباشم[7]. ای عفا الله از چنان صفایی کدر که آن مجلس را یک شراب کدر
۱۲ نمی شایست ساخت تا دفع آن علّت بکردی. به نفس طریقتْ پرورد
شریعتْ پیوند، راه (۵٦ الف) طبیعت نمی شایست بست تا این‌آفت برسیدی.
ای سبحان الله، وبای ظلم به شروان است، آبله به گنجه چه‌کار می‌کند؟
۱۵ روشِ روزگار را با من چه عتاب است که برچهرهٔ خادم آبله ریزد، تا
خاطرم[8] رنجور گردد؟ ندانم این چه شعوذه[9] است که روزگار با من می نماید؟

---

۱ - پا / نور مسقط ۲ - متن / عنا. قراءت استاد فرزان ۳ - پا / + نی ٤ - پا / ندارد ٥ - پا / + به ٦ - پا / از «چون چنین...» ندارد ۷ - پا / «لایق نباشم» ندارد ۸ - پا / خاطر ۹ - پا / شعبده

ایضا من انشائه رحمه الله

عدّتی فضل الله تعالی فادیه و داعیه شاکر مساعیه ابن النّجار الخاقانی

خواجه امام عالم، بارع متورّع[1]، متبحّر متفنّن مؤید الدّین، وجیه - ۳
الاسلام و المسلمین، قدوة العلماء فی العالمین، اسوة الفضلاء المجتهدین[2] به قصارای
آرزو و منتهای مرادات برساد، و عاقبت او با کهتران به محمدت مقرون و از
وخامت مصون باد. بمحمد وآله و عترته اجمعین[3]. ۶

سلام و تحیّت و درود وآفرین بسیار از ورق دل برخواند و معلوم
کند[4] که درین حرکت و تحویل کلب کلب دی ماهی به هریر زمهریر، قبّهٔ
دماغم را مسترخی و متخلخل گردانید. و به‌گزیدن سخت، پایم را مجروح و ۹
مترمّل کرد. و شم دویّ الریح سم ذراریح بود[5] به فعل ذراریح[6] نمود. القصّه،
صفت آن روز «**یَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِیراً**» * بود و صورت حال «**یَوْماً
کانَ**[7] **شَرُّهُ مُسْتَطِیراً**»**. و واقعه رحب بورانه(؟) که قواریرا قواریرا تعبیه ۱۲
داشت، «**یُفَجِّرُونَها تَفْجِیراً**»***. «**فباطل**[8] **ما کانوا یصنعون**».
وکتاب ساب (؟) که دفینهٔ علم خضر و سفینهٔ عمل نوح از آن عبارت است
«**فَکانَ مِنَ الْمُغْرَقِینَ**»****. وآن شب به دیه نتوانستم رسانیدن، بامداد ۱۵

---

۱ - پا / ندارد　　۲ - از «اسوة ...» ندارد　　۳ - پا / از «بمحمد و ...» ندارد　　۴ - پا / گرداند　　۵ - پا / نمود　　۶ - پا / ذرایح　　۷ - پا / ماکان　　۸ - پا / فبطل

---

* - سورة الدهر (۷۶)، آیهٔ ۱۰　　** - سورة الدهر (۷۶)، آیهٔ ۷
*** - سورة الدهر (۷۶)، آیهٔ ۶　　**** - سورة هود (۱۱)، آیهٔ ۴۵

رسیدیم[1]. «وَ اَمْطَرْنا عَلَیْهِمْ مَطَراً فَساءَ مَطَرُ الْمُنْذَرینَ»* . والله المشکور فی سایر الاحوال .

۳ سلام و پرسش به ستّ رضیّهٔ مرضیّهٔ عفیفهٔ صالحه، رابعة الزمان، والدهٔ محمود صانهما الله و رعاهما ، و به حاجی امین الدّین احمد، احمد الله عاقبته رساند ، و دعاء خالص درخواهد .

۶ زین الحاج را فرستادم تا به جهت گلستان ، که درین خارستان او ما را سرست به تعجیل حبه (؟) بخرد و باز گردد .

۱ - ها / رسیدم ۲ - ها / از «عفیفهٔ . . .» ندارد

* - سورة الشعرا (۲۶) ، آیهٔ ۱۷۳

و منه الی الصدر نجم الدّین [1]

یاد کردی که از مجلس جناب (٥٦ ب) اسمی ، خواجهٔ اجلّ [2]، صدر
اکمل ، عالم اکفی ، محترم مکرّم ، نجم الدّین ، شمس الاسلام و المسلمین ، یمین۔ ٣
الملوك و لسانهم، ذخر الصدور و معوانهم ، اکفی الکفاة و سیّد الاکفاء ، مجد ۔
الافاضل و مو لی النظرا ، ملك الکتّاب ، قدوة اولی الالباب ، افتخار مازندران،
قوام شروان لا زالت فضایله تامّه و فواضله عامّه و ایّامه مضیئه کاخلاقة ٦
المرضیّه فرمودند : در اثنای مفاوضه‌ای که صد هزار کرم سبحانی و کلم سحبانی
درضمن داشت ، خادم او تحفهٔ غیبی را یمین الله که خاتم یسار و تعویذ یمین
ساخته است . و به اضعاف آن اصناف اریحیّت و الطاف سجیّت [3]، که درین [3] ٩
تمیمهٔ ارواح مدرّج بود ، سلام و خدمت از فرط خلّت فرستاد ، و دعای
اخلاص پیوند گفت ، و برحاء آرزومندی و غلـواء نیازمندی به دریافت
خدمت که سعادت در آن تضمین است ، غایت قصوی دارد . ١٢

١ - پا / یحیی الدین   ٢ - پا / تحیت   ٣ - پا / ندارد

هذا فصل

آفریدگار تعالی مجلس اسمی صدری را که کفایت مجسّم و کرم مشخّص

۳ است ، جهت آسایش دلها وآرایش دولتها ابد الدّهر و سجیس اللّیالی[1] بلندْ نام داراد[2]. به وقت ادراکِ شرف حضور مجلس عالی ، مولانا امام همام اجلّ ، محترم مکرّم ، اعلم العلماء فی الزّمان ، نعمان الدوران ، مفتی المشرقین ، افضل ـ

۶ الخافقین ، شمس الدّنیا و الحقّ و الدّین ، ناصح الملوك و السّلاطین ، خدمت و دعا و محمدت و ثناء این خادم ، که همگی دل و جان معتکفِ آستان آن حضرت دارد ، و همه آرزو و متمنّی او تقبیل خاکِ آن درگاه است ، به شرف عرض

۹ فرماید رسانید . و اگرچه درین مدّت در ارسالِ خدماتِ مخلصانه تهاون رفته ، حمل بر نسیان و بی التفاتی نفرماید ، که دو سبب مانع بود : یکی آنکه این کمینه درین مدّت پر وحشت که فرزندِ اعزّ اکرم ، قرّة عینی و فلذة کبدی ، از

۱۲ عالمِ فنا به عالمِ بقا رحلت کرد ، و دل و جان این غمْ دیدهٔ ستمْ کشیده را به داغِ مفارقت مجروح کرد ، دیدهٔ روشن را به دیدار (۵۷ الف) او کحل ـ الجواهر بود ، و سببِ رفاهیت خاطر وآسودگی دل ، دیدارِ روحْ افزای غمْ

۱۵ زدای او بود . انیس وحدت و جلیس وحشتم او بود . دریغا آن میوهٔ دل که تندْ بادِ قضا از برگ و بارش فرو ریخت . افاض الله علیه سجال رحمته و رضوانه وکساه ثوب عفوه وغفرانه . این ضعیف متلهّف متاسّف سوگْ زده در

۱۸ زاویهٔ وحدت وکنج عزلت معتکف است ، و با آن نپرداخت که خدمتی و دعایی که آن حضرت را شاید ارسال کند . و سببِ دیگر آن بود که مجلس

---

۱ ـ پا / ندارد ۲ ـ نسخهٔ « پا » در اینجا قطع می شود .

عالی اعلاه الله تعالی به‌گنجه نقل فرموده بود . و سبب آنکه متعلّقان من خادم
را به سببِ اعادی از نظرِ مجلسِ عالی افگنده بودند، و خاطرِ مبارکِ مجلسِ
عالی را کدورتی ازیشان بود . این خادم متردّدْ خاطر می بود که اگر خدمتی ۳
بدان حضرت فرستد، مبادا که درضمیرِ منیرِ مجلسِ عالی گذرد که باعث برارسال
خدمتی که می فرستد ، استشفاع آن جماعت است ؛ و از بهر خاطر این خادم
خواهد که از سرِ جرمِ ایشان درگذرد ، وآیت : «وَالْکاظِمینَ الغَیْظَ ۶
وَالْعافینَ عَنِ النّاسِ»* برخواند . و چون خاطرش به غایت‌آزرده‌گشته،
هرآینه رخصت قبول شفاعت نفرماید ، و اندیشهٔ مبارك فرماید که این خادم
را خاطر از بهر ردِّ شفاعت در باب ایشان آزرده گردد . و چون معلوم است ۹
که رعایتِ حقوقِ این خادم پیوسته ازآن حضرت مأمول بوده ، خواست تا
در زمانی که خاطرِ مبارك ازحملِ اثقال رنجش آن طایفه خفّتی یافته باشد، این
خادم به استشفاع روی بدان حضرت آرد تا در محلِ قبول افتد[1] . امیرکبیر[2] ۱۲
ممکّن محترم، هزبر الدّین ، انیس الملوك و السّلاطین ، سیّد الخواصّ، واسطة
الکبراء ، عندلیب ریاض الحضرة ، داود مزامیر الانس ، فیثاغورس الثّانی ،
موسیقار العجم ، مبدع الاغانی و النغم ، حرّس الله روحه و اطاب صبوحه سلام ۱۵
و تحیّت بسیار وآفرین فراوان فرماید خواندن ، وآرزومندی به درجهٔ کمال
شناختن . ربّ الارباب سازندهٔ اسباب مراد و مرام باد ، بمنّه و سعة کرمه
و اشاعة لطفه . (۵۷ ب)

---

۱ - نسخهٔ « پا » ازینجا دو باره آغاز می شود ۲ - پا / ندارد

---

* - سورهٔ آل عمران (۳) ، آیهٔ ۱۲۸

هذا من انشائه فی الشکایة من اهل شروان[1]

احمد الله[2] حمداً بالغ المدی ، و اشکره مرتدیا[3] برداء الهدی ، و اسئله[4]
٣ رداء یدفع عنّی الردی ، و اصلّی علی امام المتّقین[5] ، النّبی المقتدی[6] ، و علی[7]
آله و اصحابه رغم الوری[8] .

[9]این تحیّت صادر است ازین صوبِ ناصوابی و خطّهٔ بی خطری ،
٦ مکمنِ ظلم و مسکنِ نفاق ، و بال خانهٔ افاضل و بیت الشّرف[10] سفهاء ،
اعنی شروان شرّ البقاع و اوحشها ، بدان مهبطِ[11] سعدِ اکبر و مصعدِ سوادِ
اعظم ، مربطِ دولت و مضمارِ سعادت ، مربعِ اعالی[12] و منبعِ معالی[13] ،
٩ اعنی[14] گنجه ، خیر البلاد و اطیبها .

سلام علیکم ای صاحب[15] خطرانِ دل[16] ، صبّحکم الله ای صاحب
خبرانِ دین[17] ، حیّاکم الله ای دوستان نوح عصمت ، ایّدکم الله ای برادرانِ

---

١ ـ شا / از « هذا من ... » ندارد . پا / از « هذا من ... » ندارد ، و به جای آن چنین آمده : « هذا ایضا له رحمة الله تعالی علیه . بسم الله الرحمن الرحیم » . س / عنوان را ندارد
٢ ـ شا و پا / الحمد
٣ ـ س / مرد یا براده
٤ ـ لا و س / اساله
٥ ـ س / علی سید الانبیا مصطفی
٦ ـ شا / + محمد المصطفی
٧ ـ شا / ندارد
٨ ـ پا / رغم الروی . س / رغم العدی . شا و س / + اما بعد
٩ ـ ارم / از اینجا آغاز می شود .
١٠ ـ شا / شرف
١١ ـ لا / + خانه
١٢ ـ ارم / مرتع معالی . شا و پا / « مربع اعالی » ندارد
١٣ ـ ارم / « منبع معالی » ندارد . پا و شا / + مربع معالی . س / از «مربع ...» ندارد
١٤ ـ ارم / یعنی
١٥ ـ شا و س / طالب
١٦ ـ شا و س / دین
١٧ ـ شا و س / دل

یوسفْ همّت ، چونید و چگونه اید ؟ آنجا که شمااید ، روز بازار مردمی چون است ؟ نرخ وفا چگونه است ؟ متاعِ دانش چون می خرند ؟ اینجا که منم ، باری[۱] صعب کسادست . دانید که جز شما کس[۲] ندارم . سفینه سازیدم ، که طوفان نفاق است . ذخیره دهیدم ، که قحطْ سالِ وحشت است . در سردْ سیرِ حادثات[۳] گرفتارم[٤] « اُنْظُرُونا نَقْتَبِسُ مِنْ نُورِکُم » * . درخشکْ‌سالِ نایبات جگرْ تفته[٦] مانده‌ام[۷] . « اَفیضُوا عَلَیْنا مِنَ الماءِ فیضا[۸] » **.
معلوم شما باد که این تحیّت صبابه‌ای است از صد هزار بحرِ شوق ، و صبابه‌ای از ورق دل به ترجمانی زبان ظاهر آمده[۹] . اگر آب طراوت ندارد ، بر آتش دل گذشته است[۱۰] ، معذوراست . حلیتی که صفحات[۱۱] نامه راست[۱۲] ، خونی است سوخته و[۱۳] جگری گداخته ، که یک چند در مضیق حبّة القلب جمع آمده بود و پس به طارم سه غرفهٔ دماغ تصاعد کرده ، و ازآنجا به هفت طبقهٔ چشم رسیده و لعبتِ دیده را پردهٔ عنّابی بسته ؛ اکنون از بیمِ شماتتِ دشمنان و اماتتِ دلِ دوستان ، از راهِ دیده برگشته است و به جداولِ اعصاب گذشته و از راهِ دست به جوی انامل رفته . اینک از سرِ خامه قطره قطره می رود[۱٤] و نقش کشف الحال می بندد ، تا بدانند[۱۵] که دل از افکار افگار است . سینه سفینهٔ غصّه‌هاست از دست مشتّی حشویْ لقبِ وحشیْ نسبِ سابعیْ مقالِ[۱٦]

۱- ارم / ندارد ۲ - شا و پا و س/کسی ۳ - شا و س / ظلمات
٤- پا / + مصراع ٥- ارم / ضیا ٦- شا و ارم / تفته‌ام
۷- شا و ارم / ندارد ۸ - « فیضا » درآیه و س نیست ۹ - س / بدید
۱۰ - س / ندارد ۱۱ - س / صفات ۱۲ - س / دلست از قطرات خامه خام ۱۳- س / بل ۱٤ - شا و ارم / می‌دود
۱۵- شا و پا/ بدانید ۱٦- پا / مثال . ارم / « سابعی مقال » ندارد س/ سابقی

* - سورهٔ حدید / ۱۳ ** - سورهٔ اعراف / ٤۸

سبعیْ خصالِ ددْ نهادِ بدْ نژاد (۵۸ الف) **لا یوبه بهم ولا یکترث[1] لهم[2].**

شعر[3]

۳ الحادْ خران دینْ فروشند کوتهْ چشم[4] و درازْ گوشند
برنکتهْ چرب من فتاده دهنی به چراغ ذهن داده[5]

قومی[6] دیگر نا جنس جنس خلف جلف[7]، نحس نجس[8] بلید پلید[9]،
۶ مرتد مرید، معتلْ ذاتِ ناقصْ صفات[10]، لفیفْ خاطرِ اجوفْ باطن، چون حرف[11] ترخیم، سقط[12]؛ چون الفِ وصل[13]، گم نام[14].

شعر[15]

۹ یکْ سر دوْ زبان چو مار پیسه یکْ چشم همه چو باد ریسه[16]
در میکده قبلهْ مهین شان صد برکهْ سرکه دز جبین شان[17]

جوقی[18] دیگر[19] چون باد پراگنده[20]، وز باد پراگنده‌تر[21]. مغزها
۱۲ غرارهْ غرور، دلها[22] تنورهْ نار طمع. مذبوحِ[23] بی سکین[24]، مجروحِ بی

۱- ارم / اکترث ۲- شا / بهم. س/هم ۳- پا / مثنوی. س / ندارد
٤- تحفه و ن / نظر ۵- رك؛ تحفة العراقین. دکتر قریب. ص۲۲۳
٦- شا / جوقی ۷- شا / «خلف جلف» ندارد ۸- شا / + خلف‌جلف
۹- ارم / ندارد ۱۰- لا و پا / «ناقص‌صفات» ندارد ۱۱-لا / حروف
۱۲ - ن ارم / از «چون حزف...» ندارد ۱۳ - شا / ندارد
۱٤- س / + چون حروف میان تهی ۱۵- پا / مثنوی. ارم و س / ندارد
۱٦ - تحفه. یك چشم و دو رو چو باد ریسه ۱۷- تحفة العراقین. ص ۷۰
۱۸-شا و س/گروهی ۱۹- ارم/ندارد ۲۰- ارم/ پراگنده‌تر. س/برکنده
۲۱-جزارم/پراگنده. ارم/ + در ۲۲-شا وس/طبعها ۲۳- شا و س/بیروح
۲٤- شا / تمکین

تسکین[1] . سلطنت[2] جوی[3] شیطنت[4] دوست[5] ، زهرآلوده[6] پازهر دشمن ، برهمنْ روی اهرمنْ خوی[7] ؛ وارثان ناخلف ، خواجگان با صلف[8] ؛ **علم لاینفع** طوق گردن شان ، دعاء **لایسمع** داغ جبهت شان . ۳

شعر[9]

بو ذرْ لقبانِ بو لهبْ خوی ——— رعنـــا صفتان راعنا گوی

نر ماده چو قفل و پره یکسر ——— خاقانی را نهاده بر در[10] ۶

ازین یکک رمه اعداد[11] اعدادی آمد[12] ، که آحادِ تختهٔ الحاد را الوف[13] کنند[14] ، و رسمِ اهلِ[15] ضلال را حروف سازند[16] ، و نامه به کسانی نویسند[17] که نامشان[18] در نامهٔ الٰهی این است که[19] : « **اَلَّذینَ یُلْحِدُونَ فی آیاتِنا لا یَخْفَوْنَ عَلَیْنا** »* ، و خط به قومی فرستند که خطابشان در خط[20] خدای این است که[21] : « **نَسُوا اللهَ فَنَسِیَهُمْ** »** ، و سر به گوش گروهی دارند که حلقه[22] گوش شان این است که : « **وَ اَنَّ الْکافِرینَ لا مَوْلی لَهُمْ** »*** . ۹ ۱۲

برین دل خاطر و آسمانْ رنگک و خاطرِ[23] ستارهٔ فش ، نمرودْ وار کمان کشیده و

۱- شا / + مذبوح بی سکین ۲- لا / شیطنت ۳- ارم / خوی

۴- لا / سلطنت ۵ - ارم / جوی ۶- شا / زهرآلود

۷- ارم / از « زهرآلود . . . » ندارد ۸- ارم / سلف ۹- پا / مثنوی . ارم / ندارد

۱۰- رك . تحفه . ص ۱۳۹ . س / بیت دوم را ندارد

۱۱- ارم / ندارد ۱۲- پا و شا و ارم وس/ندارد ۱۳- ارم / الوفند

۱۴- ارم /ندارد . س/سازند ۱۵- لا / « رسم اهل » مکرراست . شا / + رسم و

۱۶ - س / کنند ۱۷- ارم / از « رسم اهل . . . » ندارد

۱۸- س /از « و نامه به . . . » ندارد ۱۹-لا / + ان ۲۰- ارم /خطبه

۲۱- س / از « این . . . » ندارد ۲۲- ارم / حلیه ۲۳- ارم / ندارد

* - سورهٔ فصلت / ۴۰ ** - سورهٔ توبه / ۶۸ *** - سورهٔ محمد / ۱۲

کمین‌گشاده[۱]، با چنین پیکان پیکار[۲]، آه، ارنه[۳] نفس نیکان[٤] جوشنی کردی[٥] با چندین زخم (۵۸ ب) بی رحم؛ وای، ارنه[٦] همّت پاکان مرهمی نمودی[۷].

۳ حبل‌الورید[۸] را جای انقطاع است، و سبب اتّصال‌آن[۹] جز اصطناع دوستان نمی‌بینم[۱۰] و نخواهد بودن[۱۱]. بیت الحیات را وقت انهدام است، امید مرمّت آن[۱۲] جز به مکرمت[۱۳] یکان یکان از دوستان[۱٤] نمی‌دارم. آتشی را که بین

٦ الحُشاشة و الحشا مضطرم[۱٥] شده است[۱٦]، انطفاء[۱۷] آن[۱۸] به جز از[۱۹] صفای همْ جنسان نمی‌بینم[۲۰]. درین[۲۱] وسواس بودم که زادهٔ ارادت و رهبر[۲۲] ملکوت از دست راست درآمد و به دست چپ ندا کرد، اعنی دل که مرکز دایرهٔ

۹ اسرارست و نقطهٔ محیط مغیبات[۲۳]، و گفت: خاقانیا، باز این چه دست سوداست که‌گریبانگیرت شده است[۲٤]؟ باز این چه خار خیال است که در[۲٥] دامانت آویخته است[۲٦]؟ باز نقش زیاد[۲۷] می جویی؟ ظلّ عدم می طلبی؟ صورت معدوم-

---

۱ - ارم / «کمین گشاده» ندارد ۲ - شا / پیکان ۳ - لا / از.
ارم / + تن را ٤- لا / بندگان ٥- ارم / + دل را ٦- س / اگرنه.
ارم / از «با چندین...» ندارد ۷ - شا / سرهم نهادی. س / سرهم ننهادی
۸- پا / حبل‌الله ورید ۹- شا و س / ندارد. پا / را ۱۰- ارم / نمی‌دانم
۱۱- شا و پا و ارم وس / «نخواهدبودن» ندارد ۱۲- شا و پا وس و ارم / ندارد
۱۳- س و ارم / + یگانگان. شا / بیگانگان ۱٤- شا و پا و س و ارم / از «یکان یکان...» ندارد ۱٥- پا / مصطلم ۱٦- پا / «است» ندارد
۱۷- شا / + جز ۱۸- پا و س / ندارد ۱۹- شا / از «آن بجز...» ندارد
۲۰- شا / نمی‌دانم. س / نمی‌دارم ۲۱- شا و س / درشرح این
۲۲- شا / راهبر ۲۳- س / از «و به دست...» ندارد. شا / از «اعنی دل...» ندارد. پا و ارم / از «که مرکز دایره...» ندارد ۲٤- شا / گریبان گرفته است. پا و س / گریبانت گرفته‌است. ارم / گریبان تو گرفته ۲٥- شا و پا و س و ارم / ندارد ۲٦- شا و پا و س و ارم / دامنت بازکشیده است
۲۷- ارم / زیاده

الاسم[۱] را[۲] موجود الجسم[۳] می خواهی ؟ مرد ، غرقهٔ بحرِ اخضر به کـه بستهٔ موتِ احمر[۴] .

۳

بیت[۵]

بربوی[۶] همدمی که بیاید یگانه رنگ

عمرت در آرزو شد و در انتظار هم[۷]

۶ بوی جنسیت[۸] مطلب[۹] ، که[۱۰] به‌مشام جانت نخواهد رسید[۱۱] . نقش وفا مجوی[۱۲] ، که میسّرت نگردد[۱۳] . نگویم که رقمِ وفا درعهد ما محو شد[۱۴] ، حاشا که[۱۵] خود[۱۶] تحت خامهٔ[۱۷] تقدیر در نیامد. ای مرد[۱۸] ، چه[۱۹] دوست وکدام ۹ جنس وکجا یگانه[۲۰] ؟

۱- شا و پا و س‌وارم /الجسم ۲- پا و شا و س‌وارم /ندارد ۳- شا/معدوم الاسم . پا و س‌وارم / الاسم ٤ - س / + الموت فی القلزوم خیر من استعانة بالعلجوم ٥- شا و ارم / ندارد ٦- ارم / از بهر ۷- دیوان خاقانی. ص۷۸٦ ۸- س / هم جنس ۹- ارم/ مجوی ۱۰- شا / + حاصلت نگردد. س/ + حاصل نخواهدشد ۱۱-پا و س‌وارم/ از «که به‌مشام...»ندارد ۱۲- ارم / مطلب ۱۳- شا و پا و ارم / نشود ۱٤- لا / + که ۱٥ - شا / ندارد ۱٦- شا و س/ + هماناکه ۱۷- پا / بخت جامه. ارم /در تخت خانه ۱۸ - ارم / « ای مرد » ندارد ۱۹ - پا / کدام ۲۰ - لا /ندارد. ارم / + در ملک سخن مرا رسد فخر - سلطان سخن منم ولا فخر - در نوبت من هرآنچه هستند - دزدان سخن بریده دستند - کس را سخن بلند ازین دست - سوگند به مصطفی اگر هست - با یار حیل ساختنم سود نداشت - درکار سر انداختنم سود نداشت - کژ باخته‌ام بوکه نمایم یک دست - هم ماندم وکژ باختم‌و سود نداشت. و درینجا به پایان می رسد.

شعر

سر به عدم در نه و یاران طلب	بوی وفا خواهی از ایشان طلب
۳ بر سر عالم شو و هم جنس جوی	در بن دریا رو و مرجان طلب
روی زمین خیلِ شیاطین گرفت	شمع بر افروز و سلیمان طلب
خطّهٔ شروان بشود خیروان	خیر برون از خط شروان طلب
۶ ای دل خاقانی مجروح خیز	اهل به‌دست آور و درمان طلب[۱]

(۵۹ الف)

دوست[۲] یگانه[۳] در شروان باری نداری، کاردگر[٤] طرف ندانم. دانم
۹ که صعب[۵] دلخسته‌ای و پشت شکسته[٦]. مرهم از[۷] اینجا مطلب. مومیایی از اینها[۸] مخواه[۹]. از محقّقان محقّ طلب، از راشدانِ مرشد[۱۰] خواه. محقّ به حقیقت کیست؟ مرشد به شرط کدام است؟ اخلص الخدم حسّان العجم را[۱۱] مجلس
۱۲ اسمی[۱۲] صدرِامامِ اجلّ[۱۳]، مطاعِ مقتدی مقتدر، ناسکِ سالکِ مهتدی[۱٤]، حاقِ محقّ محقّق، الداعی الی الحقّ، زین[۱۵] الدّین، رکن الاسلام والمسلمین، امام الایمّة الرّاشدین، مویّدالامّة باسرها، مشیّد الملّة و ذویها، عاصم السنّة حقّاً[۱٦]،
۱۵ قاصم البدعة جدّاً[۱۷]، عنصر الحقیقة، مفتی الخافقین[۱۸]، مقتدی الفریقین،

۱- پا وشا وس/اشعار را ندارد ۲- پا/ندارد ۳- شا وس/«دوست یگانه» ندارد ٤- س/کاری. شا / دیگر ۵- شا / سخت ٦- شا / پست شکسته‌ای ۷- شا وس/ ندارد ۸- لا / اینجا ۹- لا / مجوی
۱۰- شا / + مرشد ۱۱- شا و س / از « اخاص الخدم... » ندارد
۱۲- س / سامی ۱۳- شا / ندارد ۱٤- س / ندارد
۱۵- س/ + الملة و ۱٦- شا /« حقا » ندارد ۱۷- شا /قامع البدعه قدوة الشریعه ۱۸- لا و پا و ارم / « مفتی الخافقین » ندارد. س / الخلافه

فلکک المعالی[۱]، الامام بن الامام، ابوالرضا[۲] افضل بن محمّد[۳]، که دین درظلّ ظلیلش افروخته رویت وافراخته رایت باد، وغرّت وتحجیل[۴]وعزّت وتبجیلش[۵] بر تضاعف اشتیاق خدمت[۶] به دریافت آن[۷] حضرت، که تحصیل السعادتین بدان منوط و مربوط است، سر به اقصی المدی و الامد[۸] باز نهاده است؛ و از بس شرباتِ لطف که از شرفِ ذکرآن حضرت درگوشِ خادم می ریزند، جانش مستِ ابد شدست. طرفه حالی[۹] است که[۱۰] عالمیان شراب[۱۱] از راهِ دهان خورند، خادم از راهِ گوش مزیده است. اگر نه افاضت این شربات بودی، خادم را شفاء الغلیل[۱۲] کجا حاصل آمدی[۱۳] و از ارمق‌العیش علی برض گفتن کی باز ماندی؟ الحقّ شرباتی بس مسکر، امّا خیراب است نه شراب. امّ اللطایف است نه امّ الخبائث. اگر دیده از رنگ سرشک لعل فامی دارد، هم ازآن جرعه‌هاست که چشم ازگوش ستده است، در جمله خمار زده آن شربت[۱۴] است. اگر درعبارت هفوتی رود، معذور است؛که مخمور را دماغ متلوّن بود، طبع متشوّش[۱۵]. اینک ارتعاش دست در رقومِ[۱۶]قلم ظاهر[۱۷]، تشویشِ طبع در رکاکتِ الفاظ پیدا، تلوّنِ دماغ در سبکِ[۱۸] معانی آشکارا[۱۹]. اگر تواند بود که عین السّخط را به‌دست اغضا[۲۰] کحل الرّضا[۲۱] فرماید[۲۲]، وصرّافِ

۱- شا و س / ذوالمعالی ۲-س/ ابوالرجا ۳-لا و پا / از «الامام ابن الامام...» ندارد ٤- شا و س / عزت و تبجیل ٥- شا /غرت و تخجیلش.س/تجبیل ٦- شا / خادم.س/کهتر ۷- پا / این ۸- پا / اقصرالامد و المدی. لا / اقصرالمدی و الامد ۹- شا و پا وس/کاری ۱۰- شا وس/ ندارد ۱۱- شا وس/ شربت ۱۲- پا / شفاء الغلیلی ۱۳- شا / شدی ١٤- س/ اشربه ۱٥- س/+و دست مرتعش ١٦- س / رقم ۱۷- س/+است و ۱۸- شا و س / ضعف ۱۹- لا وس/ آشکار ۲۰- لا / اصغا ۲۱- شا /کحل رضا ۲۲- س / کشید

عقل را رشوهٔ لطف فرماید داد تا نقّادی را دست ندارد[۱]، غایتِ رعایتِ کرم باشد. ودانم که خادم[۲] را بدان چشم[۳] نفرماید دید، که روزگارش روزگاری
۳ به دست رسوایی جلوه کرده بود[٤] . بحمدالله آن صیغت بگشت و آن صنعت درگذشت . (۵۹ ب) آن عهد چون عهدِ غانیات سپری شد[۵] . آن عادت چون عدّتِ مطلّقات به سرآمد[٦] . هم روزگار آن کسوت را در کارگاهِ آفرینش
٦ مطرّا کرد، بلکه تار[۷] و پودش از هم گسست و از نو[۸] بافت ، و دایهٔ سعادتش بعد از خمسة و[۹] عشرین باز[۱۰] در[۱۱] مهد[۱۲] آورید[۱۳] و به رضاع عقلی پرورید[۱٤]، پس به فطام رسانید، و اینک به بلوغِ تمام رسید . اگر تاکنون به خدمتِ آن
۹ صدر، شرح‌الله صدره نمی‌رسید[۱۵]، جرمش ننهند، که برنا بالغ قلم نیست. کافّهٔ افاضل و جمهورِ اماثل، اعنی حشم[۱٦] وخدمِ [۱۷] مجلسِ سامی از شاعرالله و حسّان نبیّه خاقانی مخصوص‌اند به صد هزار سلام و خدمت از صمیم خلّت ، جدّدالله
۱۲ علیهم خلع الیقین و متّعهم ببقاء زین الدّین[۱۸] الی یوم الدّین . حسبنا الله وحده ابدا[۱۹] ، والصّلوة علی[۲۰] نبیّه جدّا[۲۱] .

۱- س/بدارد ۲- س/کهتر ۳- س/دیده ٤- شا / کرد. س/ گیرد
۵ شا و س / بسر آمد ٦- شا و س / سپری شد ۷- س / ندارد
۸- س / + یکی دیگر به خلاف آنچه بود در ۹ - شا / « خمسة و » ندارد
۱۰- شا / از ۱۱- شا / ندارد ۱۲- س / + امتحان
۱۳ - س / ندارد ۱٤ - س / پرورش می‌داد ۱۵ - س / نمی‌رسد
۱٦- س / ندارد ۱۷- س / + وخواص ۱۸ - س / رکن‌الدین
۱۹- س / از « حسبناالله . . . » ندارد ۲۰- س / + النبی محمد و آله اجمعین
۲۱- س / « نبیه جدا » ندارد. لا / از « هم روزگار آن کسوت . . . » ندارد

بسم الله الرّحمن الرّحیم

این خدمت از سرِ دست ارتجال می‌رود[1]، بل کز[2] سرِ پای استعجال، وسرِ خامهٔ زاغْ جامه می خواست که لسان الطیور نماید، بر زبانِ سیاهش ۳ بگذشت که جانِ مرغان عالم شهادت، که[3] آخر الامرجای هم درحوصلهٔ مرغان بهشت دارند، با زیورِ طاوسان ملک و جواهرِ جناحِ نَسْرین فلک، و جلاجلِ زرّین سپیدْ باز[4] روز، و بالِ عنبرینِ سیاهْ زاغِ شب، با طوقِ بسّدین ۶ و طیلسانِ زمرّدینِ طوطیانِ شاخِ طوبی، و انفاسِ آتشْ انگیز و لباسِ خاکسترْ فامِ بلبلانِ باغِ معنی، و الحانِ عندلیبان نفسِ ناطقه، که در قفصِ[5] زرّین و در[6] بند یاقوتین‌اند، و شکوه سیمرغانِ نفسانی، که بر کنگرهٔ این قصر ۹ سه شقّهٔ چهارْدری‌اند[7]، با زیب تذروان ارمِ ذات العماد و رنگ بوقلمونی[8] طاوسانِ شهرعاد، و خلخالِ شاهبازانِ[9] دستِ شرایع و ردای کبودِ فاخته‌ْ خویانِ[10] صوامع، با صفیر صلصلْ[11] نفسانِ ایوان و همّتِ عقابْ صولتان ۱۲ میدان، و فرّ سایهٔ همای و همای چترِ آسمان، و نسرِ طایر و طایرِ سعد، و منطق الطیورِ[12] طیورِ بهشت، و بهشت جعفرِ طیّار نثار آن کبوتر سیّار باد، که نامهٔ این غریب غرابْ لباس به حریمِ کعبهٔ کرامت و باس برساند، بل که ۱۵

۱- س / می افتد ۲- س / بلکه از ۳- س / ندارد

٤- س / « باز » ندارد ٥- س / قفس ٦- س / ندارد. شا / درو

۷- شا / « اند » ندارد ۸- س / بوقلمون ۹- س / شهبازان

۱۰- س / چتریان ۱۱- س / سهیل ۱۲- س / منطق طیور

هدهدی کند و دیوْ دلی نماید، و نامهٔ این ضعیف پری گرفتهٔ مورچهٔ سیرتِ بادْ-
سار به حضرتِ سلیمان ، ملکِ مکارم عرض دهد . ای سبحان الله ، معهود
۳ عادت چنان است که هدهد از حضرت سلیمان به عروس سبا نامه برساند[۱] .
می بینی که اشکال روش[۲] روزگار چگونه منعکس شده است، که هدهد
می طلبم تا[۳] نامهٔ عشق از نزدیک عروس خاطر و سباء سینهٔ[۴] خادم به حضرت
۶ سلیمانی برساند[۵].

گویند که چون روزعالم سر[۶] آید، آفتاب ازجانبِ مغرب برآید. این[۷]
مسئله است . دانی چه کنم؟ کبوترِ این نامه هم آفتاب بهتر که کبوترِ زرّینْ بال
۹ است[۸] . صد هزار خرمن ارزن ریزه ، که ذرّات می‌گویند ، زیر زرّین بال
دارد[۹] . هر ماه به برجی وقوف سازد و در هواء عالم طیران کند، معلّق زند ،
آب شور از دریا به منقار[۱۰] بالا می کشد ، دانهٔ زرد از سر منقار بر زمین
۱۲ ریزد ، آب و دانه دست[۱۱] عیسی دهد . کبوترْخانه در روضهٔ بیت المعمور
دارد[۱۲]. گه گه[۱۳] (۹۶ الف) در بیضهٔ بیت الحرام بیضهٔ زرّین نهد . با همگنان
کبوترآسا[۱۴] مهربانی نماید . بر در غار غور بینان ، که مردمهٔ[۱۵] چشم‌اند[۱۶] ،
۱۵ در[۱۷] پردهٔ عنکبوتی نشینند[۱۸] . نامه به سوادِ دیدهٔ دل بر بیاض چهرهٔ عقل

---

۱ - س / رساند ۲ - س / روشن ۳ - شا / که
۴ - س / سنیه ۵ - س / رساند ۶ - س / بسر
۷- س / + آن ۸- شا /دارد ۹- شا / از « صد هزار... » ندارد
۱۰- س / + به ۱۱- شا / اوست ۱۲- س / + که
۱۳ - س / « گه گه » ندارد ۱۴ - س / چون کبوتر
۱۵- س / مردمک ۱۶- س / اندر ۱۷ - س / ندارد
۱۸- شا / نشینند

بنویسم[۱] . زیراین[۲] کبوتر بندم تا برساند[۳] به کعبهٔ مکارم عروهٔ مکرّم بارگاه عالی و[۴] پیشگاه معالی حضرت علیاء ، که به اعجاز ید بیضاءِ همّت در بیضهٔ سودا[۵] و خضراء ملکت ، ابدالدّهر مکانتْ اندوزِ کیان و مکارمْ آموزِ برمکیان باد . حضرتِ علیاء محفوف است[۶] به سلامی که طیب آن ازنافهٔ مشک اقلامش دزدیده آید ، و صفو آن از چشمهٔ آب انعامش آفریده . و پنداری که آن طیب و صفو نکهتِ روزهْ داران مسجدِ قبا و جبهتِ[۷] روزْ رویانِ مجلسِ قباد را ماند . و محفوف است به دعایی که یادگار نفس معدود و غمگسارِ نفسِ مردود خادم است ، و به اخلاص و خلاص همْ رضاعِ[۸] همّتِ رضا و همْ تِرب[۹] حرمتِ بوتراب است . و چون برجنیبتِ انفاس سحرْ گاهی سوار شود ، همه تازهْ رویانِ تیزْ روِ آسمانی پیاده نمایند . قبول ، قاید ؛ و استجابت ، ردیف سازد . قدسیان ، همْ عنان[۱۰] ؛ و عرشیان ، همْ رهان دارد . و جواهرِ ثناءِ بالغ ، که یاقوت کان مودّت است ، علی رؤس الملاء ملء فم النفس ، چندان[۱۱] می باشد که هنوز آن بختگان آفتاب اخلاص از حقّهٔ حقیقت ، که دل است ، به دست چنگالِ[۱۲] زبان[۱۳] و دلال بیان ناداده ، رسته[۱۴] رسته جوهریانِ دقایق[۱۵] به سمع ، و صیرفیانِ حقایق به طبع در ربایندش[۱۶]! و دست به دست می برند ، و درعرض قوقهٔ کلاه مکوکب[۱۷] کوکبهٔ ملکشاهی ، وقلادهٔ قلّهٔ سنجد بش سنجری[۱۸]

۱ـ شا / بنویسیم ۲ـ س / زر برین ۳ ـ س / رساند
۴ ـ س / ندارد ۵ ـ س / سواد ۶ ـ س / ندارد
۷ ـ س / صهبت ۸ ـ س / طباع ۹ ـ س / ترقب
۱۰ ـ شا / هم رهان ۱۱ ـ س / از « مودت است. . . » ندارد
۱۲ ـ شا / حکاك ۱۳ ـ س / ندارد ۱۴ـ س / رشته
۱۵ ـ شا / ندارد ۱۶ ـ س / دور یابندش ۱۷ ـ س / موکب
۱۸ـ س/ سنجر سحری

می نهند، تا بعضی را از آن جواهرِ نا سفته در مفرّح بیمارْ دلان وقت، و دواء المسک[1] سوداویان[2] عهد می کنند، و برخی را در هفتْ هیکلِ بکرانِ هشتْ
۳ جنان منظوم می گردانند. و گویند که به[3] جواهر که در دهان گیرند، سورتِ تشنگی بنشیند[4]. و اعجبا، خادم همه دهان به جواهرِ مناقبِ حضرتِ علیاء انباشته دارد، چرا که[5] تشنگی بنشیند[6]. [تشنگی] دل به چشمهٔ حیوان مشاهده غرا، هرچه روز[7] آید،
٦ برتزاید است. و بالله، که اگر صخرهٔ صمّا بر صحن صحرا وسکنجهٔ بیضا در هوادجِ هوا دانه‌های جواهر شود و در دهانِ خادم (۹٦ ب) افتد، که تشنگی شوق او[8] ننشیند. و اگر سبعة ابحر عذب زلال گردد و به دهان خادم فرو ریزد، هنوز
۹ «اَفیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ * فیضا[9]» راند، و ارمق العیش علی برض گوید[10]. چه نیازمندی دیده و آزمندی[11] دل به غرّهٔ زاهره تشوق[12] حضرت علیا را ماند به قبول کردن وسایلِ[13] سایلانِ آز و برآوردن مقاصدِ قاصدانِ
۱۲ نیاز. و اگر کژْ نظران گمان برند که خردهٔ بزرگ یا خرد جایْ گیر آمده است، که ارحامِ یگانگی[14] را خشک گرداند، آن گمان[15] ظفرهٔ[16] چشمِ تنگ وصدرهٔ قد کوتاه ایشان است که پندارند که کعبه بدانکه از نظرِ میقاتْ شناسانِ
۱۵ پنجْ وقت دورتر[17] افتد، از قبله‌ای باز ماند[18]؛ یا آفتاب بدان که به بالای

۱- س / دواء المشک ۲- س / سوداییان ۳- س / ندارد
٤ - س / بنشاند ٥ - س / ندارد ٦ - س / ندارد
۷- س / هرروز که ۸- س / ندارد ۹- در قرآن و س / «فیضا» ندارد
۱۰- س/از « ارمق...» ندارد ۱۱- س/ آرزومندی ۱۲- س /تعطش
۱۳- س / رسایل ۱٤- س / بیگانگی ۱٥- شا / + برند که خردهٔ بزرگ یا خرد جای گیر آمده است ۱٦- س / ظفر ۱۷- س / دور
۱۸- شا /نماند

* - سورهٔ اعراف(۷)، آیهٔ ٤۸

بعدابعد رسداز[1] افاضتِ‌نوردست بدارد. و احسب و هب که خرده‌ای رفته‌است[2]
یا چشمْ زخمی حادث شده . نه هیچ چیزی تا نشکست ، درست نشد؟ و هیچ
موجودی تا خراب نشد ، آباد نگشت ؟ پیراهنِ صبح را تا گریبان ندرنند ، ۳
قوارهْ زرین ننماید . و درختِ رز را تا سرنبرند، پستانِ بلورینِ بیرون[3] ندهد.
لعبتانِ رنگارنگِ جواهر از دامنِ امّهاتِ جبال به واسطهْ میتینِ[4] متینِ کان‌ـ
کن دیدار آید[5] ؛ و فضّهْ فیّاض ماء معین به معوّل معوّل کاریزْ کن توان ۶
طلبید . در زندگانی شیرین را کلید، داروی تلخ است . نی را تا نکوبند، قند
برون[6] ندهد. هم نی را تا سرنبرند، نقشْ بندی نکند. آفتاب تا به وبال نرسید،
شرف نیافت. ماه تا هلال نگشت[7]، بدر نشد[8]. نه گشایشِ خرابی کم از فزایشِ ۹
عمارت است؛ نه ولایتِ خزان، کم از سلطنتِ بهار است . نه ریاحِ عواصف،
کم از ریاحِ لواقح است[9] . صبح در دامنِ شب است . دلیلِ صحّت در صحبتِ
تب است . معنی فربه در باریکی سخن است . آبِ حیوان را در تاریکی وطن ۱۲
است . اگر به معنی باز بینند، روشنی درتیرگی است ، درستی در بیماری، زندگی[10]
در کشتن .

اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیوتی ۱۵

بنیادِ دوستی براساس عتاب نهاده‌اند . دوستی، نهال است ؛ عتاب،
آبِ زلال است[11] . چون عتاب کم کردی، دوستی بمرد. چون زلال بازگرفتی،
نهال بپژمرد . به مایهْ هزار عتاب[12] ، سایهْ[13] یک محبّت معدوم الذّات ۱۸

۱- شا / ندارد ۲ - س / « است » ندارد ۳- س / ندارد
۴ - س / متن ۵ - س / آیند ۶ - س / بیرون
۷ - س / نشد ۸ - س / نگشت ۹ - س / ندارد
۱۰- س/ زندگانی ۱۱- س / ندارد ۱۲- س / + پرسش
۱۳ - س / ندارد

نگردد[1] . به یکْ بار که زن باردار افگانه[2] بکرد ، از نطفه پذیرفتن و فرزند زادن[3] باز نماند . به یکْ زمستان که میوه ستان برگْ ریز کرد ، درختِ بستان
۳ خشک نشود . به روزی در دکان آبگینه گر قربِ ده قرابه (۹۷ الف) شکسته شود ، امّا آبگینه گر[4] ، صانعِ جلد باید که از همان گوهر ، قرابهٔ دیگر تواند ساخت . هیکلِ وجودِ آدمی ، که شهرستانِ بدایع است ، به صدمهٔ اختلافِ
۶ طبایع ، که ترکیبش از هم بشود ، لاشی نشود . همان طینت[5] را[6] به همان صیغت[7] دستِ ارادت اعادت کند . « **مِنْها خَلَقْناکُمْ وَ فیها نُعیدُکُمْ وَ مِنْها نُخْرِجُکُم تارَةً اُخْری** »* . و اگر ، والعیاذ باللّه ، از سر پای فراخی عشق
۹ وگستاخی صدق ، خطایی یا خطابی نا سخته و نا ساخته رفت ، بحمداللّه در آن جناب[8] صفوِ خاطر هست . عفو خاطی فرمایند ، که ازین جانب[9] ، خادم چون قلم به وجه اعتذار به سر ایستاده است[10] ، و تن در انتظارِ سیاست ، بر نطعِ
۱۲ فرمان ، بر سر دو پای نشسته ، و این آواز در داده که :

کو تیغ که نام دوستگانیش نهم
کو زهر که آبِ زندگانیش نهم
۱۵ کو زخم که رحمِ آسمانیش نهم
کو قتل که نزل آن جهانیش نهم[11] .

۱- س / کرد ۲- س / انکار ۳- س / « فرزند زادن » ندارد
۴- س / « گر » ندارد ۵- س / طبیب ۶- س / ندارد
۷- س / صنعت ۸- شا / ندارد ۹- س / مصایب
۱۰- س / گشت ۱۱- دیوان خاقانی. ص ۷۲۴

---

*- سورهٔ طه (۲۰) ، آیهٔ ۵۷ .

واگر تا امروز خدمتی صادر نشد، علّت آن[1] بود که زبان[2] از اداء فرایض ثنا در حضورِ رویْ شناسانِ دولت و پشت نگهْ داران ملّت، به نوافلِ خدمت املا کردن دست و قلم را[3] فراغت نداشت، و در چند خدمت به ۳ مجلسِ عالی پهلوانِ ایّام و پهلوْدارِ لشکرِ اسلام، عزّالدّین، که به شمشیرِ تیز و خلقِ تازه، مرزبان ممالک و میزبانِ ملایک است، سلامها نبشته آمد. و یمین‌الله، که همه روز از مبالغتِ ثنایی که در اثنای مبالغ عبارات می رود، مسامع ۶ همه ملکْ دارانِ ایران[4] و بلندْ نامانِ جهان، بر زبان مدح طرازِ[5] ثناء[6] سازِ خادم گواه عدل است. فخاصّه[7] خاصّهْ آفریدگار و خلاصهْ آفرینش، امام مطلق مطاع، مقتدی مهتدی، مقتدر[8] صدیق، قدوهْ انصار الله، ناصر الدّین و ۹ منتصره، ظهیر الاسلام و مظهره[9]، فاروق الفرق، امین الفرقان، خلیفة‌الله علی الخلیقة، سلطان ولایة[10] الولایة، قطب الاوتاد، سیّد الاتقیاء، وارث الرسل، اوّل المشایخ، نوّرالله ریاض الشریعة[11] بظلّه و طلّه[12]، شاهدِ حال است که خادم ۱۲ در مجامعِ اربابِ دالّت و دولت، و اصحابِ صلت و صولت، چگونه عودِ مجمر خلّت بودست؛ یعنی به‌آتشِ هواداری سوخته، تا مجالس[13]، معطّر شده. و مسکین عود اگر چه رنگ آدم دارد، از دستِ گوهرِ شیطان جان نبرد. ۱۵ اوّلش به دندان بخایند، و در میانه به‌آتش بسوزند، و به‌آخر دندان بدو سپید کنند. (۹۷ ب) مثل خادم است، که اوّل به دندانِ قهرِ دشمنان خاییده شد، و

---

۱ - س / آن علت　۲- س / ندارد　۳ - س / ندارد

٤ - س / اران　۵ - س / طرازنده　٦ - س / ندارد

۷ - س / خاصه　۸ - س / ندارد　۹ - شا / مظهر

۱۰- س / الولایة　۱۱ - س / الشریفه　۱۲- س / فضله

۱۳- س / مجلس

در میانه به‌آتش مفارقتِ عزیزان سوخته‌گشت . و نمی داندکه به[1] آخر دندان سپیدکردن دوستان را شاید یا نه؟ بالله که[2] به عودِ سوخته ماند . محصول ذات ازدست رفته ، بوی حیوة گسسته ، رنگ سیاه مجرّد به جای مانده . مگر روزگارِ سیهْ دلِ سپیدْ دست را غیرت[3] آمدکه خادم به[4] نقشْ بندی قلم ، وقتی سیاهی بر سپیدی می افگند . رنگ سواد بختش در پوشد[5] ، تا همه روز از قطراتِ حسرات سپیدی برسیاهی می افگند[6] . فلک فیروزجی رنگ لباسش بنفسجی بل سکاهنی برآورد ، و ناگهش برپلاس ماتم وفا و حفاظ[7] و علم و عقل بنشاند. بالله که وفای مشخصّ و حفاظِ مجسّم و علمِ مصورّ و عقلِ مرکّب ، صدر[8] امام مقتدی ، وحیدالدّین ، رحمةالله علیه بود . چون‌آن[9] بزرگ روزگار برروزگار ، شبانگه ، روی پشت برکرد ، وآن[10] بکر فلک از فلکِ گوژْ[11] پشت روی بر تافت ، و وامِ جهانِ کهنْ بازارِ نوْ کیسه باز داد ، و مهرهْ جان از ششدرِ این تخت‌نردِ باشگونه بیرون برد ، بقاء حضرت علیاء باد . خادم که حرّاقِ آتشِ حوادث بود ، بدین حدثان روی تازه تازه‌تر بسوخت . و امروز از آن آزادتر است که صورت نگران وصورتْ نگارانِ عادت ، به‌حضرت صورت بسته‌باشند. رنگ سیاهی بیامد ، رنگِ تباهی برفت ، رنگِ‌آزادی نمود . غوغاءِ هوس فرو- نشست . تمثال[12] سواد سودا از پیشِ دیده برخاست . همه زرّاد خانهْ بشریّت درهم شکست . همهْ‌زنبورخانهْ شهوات به دست علی[13] عقل افتاد[14] . روزگارش خام سیاه از خمِ رنگرز برآورد . نفسِ امّاره پوستین به‌گازر داد . چون شبه

۱ - س / ندارد ۲ - س / ندارد ۳ - س / ماند
۴- س/ را ۵- س/درپوشید ۶- شا / از « رنگ سواد بختش . . .»
ندارد ۷ - س / حفظ ۸ - شا / ندارد ۹ - س / این
۱۰- س/ + فکر ۱۱ - شا / گوهر ۱۲ - س / مثال
۱۳ - س / علق ۱۴- س/ خراب گشت

سیه پوشید ، و همچون شبه آزاد گشت . رنگ باز پسین که بر تن دارد ، از صبح پیشین غرورش باز رهانید . به صور پسین قناعتش رسانید . چون همه تن خال[1] سیاه بگرفت ، خال[2] سپید انانیت برخاست . و هر لحظه خیال بی خیلاء حضرت علیاء[3] خیل خیل هاتف وار برابر خادم می آید و می گوید[4] : ۳

ای[5] ثناگر قدیم نیل ما ، و ای ادیم سهیل ما ،

به هر ناسازیی درساز و دل بر ناخوشی خوش کن ۶

که آبت زیر کاه است و کمالت زیر نقصانی

به معلولی تن اندر ده که یاقوت از فروغ خور

سفر بجل رنگ بود اول که آخر گشت رمانی[6]. ۹

اگرچه روزگارت چون قلم به سر بدرانید[7]، از سر قلم مرو . و با[8] آن همه که امروز چون سر قلم خویش هم خسته‌ای ، (۹۸ الف) هم شکسته‌ای ، هم سیاه پوشیده ، اما چکنی ؟ زمین تا جگر خسته نشود ، جگر گوشگان سبز پوش به هرگوشه بیرون نتواند داد . و صفحهٔ بوستان تا سیاه رنگ نیاید ، به مزاج گل و سوسن ، سرخ و سپید نشود . کمال سعادت در سیاهی است . درحروف قرآن نگر[9] . حجر الاسود ببین[10]. ملبوسات خلفا و رایات اسلام و مسند قضاة نه[11] همه سیاه است ؟ دوات حضرت[12] پادشاه روزگار ، و سرقلم گوهر بارش نه پیرایهٔ سیاهی دارد ؟ جواهر سپید[13] درآب سیاه ۱۲ ۱۵

---

۱ - س / خاك　　۲ - س / خاك　　۳ - س / ندارد

٤ - س / + که　　٥ - س / ندارد　　٦ - دیوان خاقانی . ص۴۱۳

۷ - س / بدوانید　　۸ - س / بر　　۹ - س / از « در حروف . . . » ندارد

۱۰ - س / + درحروف قرآن نگر

۱۱ - س / ندارد　　۱۲ - شا / ندارد　　۱۳ - س / + نه

دریاست . کشتی حامله‌ٔ وار در سیاه‌ٔ آب آمن[۱] ترست . چهرهٔ با[۲] خال خوشتر . خالِ[۳] سیاه نکوتر[٤] از سپید . چون مردمهٔ[٥] چشم مردم روزگاری[٦]،
۳ سیاه‌ٔ پوشت گردانند[۷] . ستارهٔ معانی آخر الزمانی ، لباست سیاه کنند . **«اِذَا النُّجُومُ انکَدَرَتْ»*** . نه سوادِ شب[۸] حامل انوار ستارگان است ؟ سواد ، منبع اسرارِ ربوبیّت است . **«علیکم بالسّواد الاعظم»** . محکّ[۹] حقایق
٦ توی ، سیاه‌ٔ رنگ بهتری . بلال دعوتی[۱۰] . حضرت رسول الله را از سیاهی نگزیرد . لعابِ گوزنان سپید باشد و به هیچ کار نیاید . خونِ آهوان سیاه شود و هم در زلف آهو چشمان به‌کار برند. سخنان روحانی مزاج را به رنگِ
۹ سیاه حروف صید توان[۱۱] کرد. آب حیوان و یاقوتِ رخشان در[۱۲]ظلمات است . ناخنِ سیاهِ معشوق ، انگشت‌ٔ نمای است نه انگشت‌ٔ کش . لطافتِ معنی در سیاهی خط دبیران است ، معنی ملاحت در خطِ سیاهِ رومیان[۱۳] سپید‌ٔ روی ،
۱۲ وفا در سیاهی چهرهٔ حبشیان[۱٤] . اگرنه از روی سپیدِ[۱٥] ترکان وفا نخیزد . دریا با[۱٦] نفس خویش[۱۷] سلطان با سیاست است ، او را دو بنده : جوهر و عنبر[۱۸] . جوهر که سپید روی است ، درآبِ[۱۹] سیاهش[۲۰] نهفته می دارد ؛ و
۱۵ عنبر ، که سیاه‌ٔ فام[۲۱] است ، بر تارك سرش جای می سازد . اگرچه بر پلاسِ

---

۱ - س / ایمن ۲ - س / ندارد ۳ - س / خاك
٤ - س / نیکو تر ٥ - س / مردمك ٦ - س / روزگار که
۷ - س / گردانید ۸ - س / است ۹ - س / محل
۱۰ - س / دعوت ۱۱ - س / نتوان ۱۲ - س / + سیاهی
۱۳ - شا / بتان ۱٤ - شا / حبشان ۱٥ - س / ندارد
۱٦ - شا / به ۱۷ - س / خود ۱۸ - س / + اند
۱۹ - س / آبش ۲۰ - س / ندارد ۲۱ - س / پا

---

۱ - سورهٔ تکویر (۸۱) ، آیهٔ ۲

مصیبت نشسته‌ای ، دل را لباس مصیبتْ زای در پوش . به صابری کوش[1] ، که مومیاء[2] این شکستگی[3] و مرهم این خستگی ، بقای دولتِ ماست . خادم به جواب[4] با صورت خیالِ مقدّسِ حضرتِ علیاء می گوید : ای پیکرِ روح مشفق ، ای چهرهٔ عقل منفق[5] ، وی ذاتِ نفسِ مفلق ، وی[6] ، شمعِ مجلسِ[7] روحانی ، ای حرزِ[8] مونسِ خاقانی ، من خادم را معذور دار که جگر کفیده‌ام ، دلْ شمیده‌ام ، عقلْ رمیده‌ام . به مصیبتی سوخته ام ، که اگر همه آدمیان عیسی مریم شوند ، و همه بنانها تریاقِ اعظم گردد ، ره فرا مداواتِ این درد نتوانند[9] برد . (۹۸ ب) اگر شکل بی حرمتی بینی ، محو گردان که مصیبتْ زده به دیوانگان ماند ؛ و عقلا را بر دیوانه[10] قلم نیست . نه که مصیبت امروز دارم ، بل که تا بر سر آمدهٔ خسروان و افسرْ بخشِ سروران ، شروانشاه منوچهر ، قدّس الله روحه ، سر در نقاب خاك کشیده است ، من خادم ، تازه تازه در مصیبتم . اگر در ماقبل حال خرده ای رفت ، نباید گرفت ، که هم مصاب بودم . نبینی که به هر شامگاه که آن شاهدِ غمزهْ زن ، که آفتاب است ، چون در خفقان افتد ، یرقان پدید آورد ، مصروع شود ، از سرِ کوه در بنِ دریا افتد . کفن مزعفرش درپوشند ، به چشمهٔ گرم غسلش برآورند ، در حفرهٔ مغرب نهند . فلك چكند ؟ سیاه در کند . صد هزار قطره اشك ، یعنی ستارگان برچهره پدید آورد[11] . از یك سو دف سیمین می نماید ، که این ماهتاب است ؛ ازا دگرسو زوبین زرّین رویین[12] می اندازد ، که این شهاب است . نابینای حسّ برین عمل خندد . امّا عاقل[13] چه گوید ؟ گوید : معذورش

۱ - س / بکوش
۲ - س / مومیایی
۳ - شا / شکستی
۴ - س / خواب
۵ - شا / متفق
۶ - س / ای
۷ - س / ندارد
۸ - س / + و
۹ - شا / نتوان
۱۰ - س / دیوانگان
۱۱ - س / از « مصروع شود... » ندارد
۱۲ - س / ندارد
۱۳ - س / عقل

دارید ، که مصیبتْ رسیده را سامان رسم و عادت نباشد . مصاب را عقل
زایل بود ، خلل بر دماغ مستولی باشد ، حال متلوّن نماید . مع طول القصّه .
۳ امروز در ظهور چنین[1] واقعهٔ صاعقهٔ آمیز ، که کشتی شکافت[2] ، صبر[3] خاطر[4]
خادم را قطعاً ممکن نیست که هرگز دل دهد روی[5] به صقع شروان آوردن ؛
و یا طاقت آنش باشد که این[6] دودمان را بی آن یگانهٔ ملّت و فرزانهٔ دولت
۶ بیند . اگر پادشاهِ روزگار و خسروِ آموزگار ، که بهرهٔ ده نصرتِ بهرامیان
و سامانْ نه دولت سامانیان است بیند ، که چهرهٔ مخدّرات اسرار بی نقاب
شبهات بیناد[7] ، آن پیرِ فرتوتِ روز فرو رفته[8] دعا گوی را که پرورده[9] نزل
۹ نعمت و بر آوردهٔ قبول رحمت حضرت علیاست ، و امروز ، حاشا الحضرت[10]-
العلیا ، دستْ فرسودهٔ مفارقتِ عزیزان و پای سودهٔ مصیبتِ نیکْ مردان
شده است ، رخصت لطف و اجازت کرم فرماید ، تا آن پیر دعاگو با آن دو
۱۲ سه طفل نا پرورده[11] و بر نا خورده به جانب اصغر الخدم آیند ، مگر دل
شکسته بستهٔ خادم را تسلّی روی نماید. وآنکه روزگار را نظر حسّی بایستی ،
تا بدیدی که خادم در طرفِ هر اقلیم به طُرفِ اقلام ، چه دستْ بردِ[12] دعا و
۱۵ ثنا می نماید ؛ و به ذکر خصایص بلقاسمی[13] ، و خصال بو ترابی ، و اجتهادِ
سجادی ، و صدقِ جعفری ، و سریرتِ[14] کاظمی ، که حضرت علیا را داده
داده اند ، بر جانِ حاتم ، و ذاتِ نعمان ، و همّتِ معن[15] ، و جبلّتِ[16] سیف چه
۱۸ تشنیعها می زند ؛ و فضلِ (۹۹ الف) ربیع و جعفرِ برمک را چه تهجین

۱ - س / این
۲ - س / شکاف است
۳ - شا / + و
٤ - شا / ندارد
٥ - شا / + خادم را
٦ - شا / ندارد
۷ - س / ندارد
۸ - شا / روز رفته
۹ - س / بروزه
۱۰ - س / للحضرت
۱۱ - س / ناز پرورده
۱۲ - س / دست بردهٔ
۱۳ - س / بو القاسمی
۱٤ - س / سیرت
۱٥ - س / معز
۱٦ - س / صلت

می‌آغازد ؛ و بلبلِ مدایح را بر درختِ سمعها چگونه می نشاند؛ و خطیبِ ثنا را بر منبر زُبانها چگونه بر می آرد . ان شاء الله تعالی[۱] ، زندگانی حضرتِ علیا در کمال اریحیّتْ گستری و اقبالِ رعیّتْ پروری ابد الدّهر باد[۲]. و حسبنا الله ـ ۳ وحده ابدا[۳] .

۱ ـ س / از « ان شاء ... » ندارد ۲ ـ س / + و السلام
۳ ـ س / « و حسبنا ... » ندارد

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله عالم الاسرار[1] باری الظلم و مبدی[2] الانوار و مکوّر اللّیل علی
۳ النهار ، و الصّلوة علی هادی الابرار الی الجنّة و منقذهم من النّار محمد المصطفی
وآله و اصحابه[3] الاخیار .

امّا بعد

۶ الا اهدی الی الصدر الامام — امام السّادة[4] الغرّ الکرام
ثنـاء بل تحیّات لطافا — کمسکٍ بل کاری بل مدام

این تحیّت صادر است از حوالی حواریان[5] حقیقت و مرعی مراعیان
۹ طریقت و[6] مشرب واردان عشق ، و مطلب وافدان صدق . مربع سعادت
عظمیٰ و مرتع سلامت کبریٰ ، اعنی خانگاه[7] معظّم شیخ مقدّس عثمان[8] رفع-
الله درجاته به مجلس اسمی وجناب اطهرسیّد[9] امام اجل[10] اظهرمکرّم مرتضی،
۱۲ شرف الدّین ، شمس الاسلام و المسلمین ، نظام الایمّة فی العالمین ، قوام الملّة ،
ناصح الامّه ، صدر السّادة[11] سیّد الشریعة ، مفتی[12] الفریقین ،کریم الطرقین،
جلال المعالی ،علم الهدی، سیّد السادات الشرق و الغرب ، فخرآل رسول الله ،
۱۵ ابو الفتح[13] محمّد بن المطهر بن یعلی العلوی الهروی ، که در مدارج النّاس ثلثة

---

۱ - س / + و — ۲ - س / مبدع — ۳ - س / صحبه
۴ - س / السیاده — ۵ - س / + عشق — ۶ - س / ندارد
۷ - س / خانقاه — ۸ - س / ندارد — ۹ - س / + اجل
۱۰ - س / ندارد — ۱۱ - س / السیاده — ۱۲ - س / مقتدی
۱۳ - س / ابی الفتوح

بر پایهٔ اوّل ملقّن علم ربّانی و حاوی عزّ دو جهانی باد .

خادم مخلص که مخلص[1] سخن بر ثنـاء مجلس اسمی کرده است ، هزار هزار سلام و خدمت بر دست واردان عالم ارواح و قاصدان[2] صباح و رواح ۳ می فرستد . دانم که یک یک بی[3] واسطهٔ حرف و زحمت صوت ایراد کنند . بالله که اشتیاق خادم به دریافت خدمت ، که سعادة الدارین بدان منوط است، سر به اقصی الامد و المدی باز نهاده است ، و ازگاه[4] شفق تا وقت[5] فلق در ۶ قلق می باشد[6] که آیا[7] کی خواهد بود که این چهرهٔ گردآلود را به[8] زمین بوس آن جناب مشک آلود کنم ؟ و این حدقهٔ مظلم را به ملاقات آن حضرت ، حدیقهٔ نور گردانم و احوال خادم از اقوال گویندگان[9] فرماید شنود ؟ ابرام ۹ نمی فزایم[10] . این قدر می گویم : سبحان الله ، طالعی[11] از طالع من شگفت تر همانا که بر ذروهٔ آسمان کس نشان نداده است . و حالی از حال من نادره تر زیر[12] شقّهٔ فلک هم کس ندیده است . در جدول احکام و دفتر (۱۱۲ ب) ۱۲ اوهام[13] کس این شعوذه صورت نبسته است که از روزگار بر سر من می- گذرد . سالها به حیلت، حلیت جهد[14] بر خود بستم و خود را در بوتهٔ ریاضت بگداختم ؛ چون نوبت بدان رسید که عیارم[15] خالص شد ، گفتم از من گوی ۱۵ انگلهٔ مخدّرات قدس کنند . از قضاء صایغان تقدیر مرا حلقهٔ فرج بغال[16] و نعل حمیر ساختند . تدبیر[17] چیست ؟ مرحبا بقضاء الله . خود در طریق طریقت

---

۱ - شا / « که مخلص » ندارد ۲ - س / مقاصدان ۳ - س / ندارد ۴ - س / پگاه ۵ - س / گاه ۶ - س / + تا ۷ - س / « که آیا » ندارد ۸ - س / بر ۹ - س / آینده گان ۱۰ - س / نمی افزایم ۱۱ - س / طالع ۱۲ - س / بر ۱۳ - شا / ندارد ۱۴ - س / جهل ۱۵ - س / عیار من ۱۶ - س / بغل ۱۷ - س / تقدیر

مهم ِ محقّقان این است که از سرِ ارادتِ خویش[1] برخیزند، و همه تن سپر
شوند زخم ِ مشیّتِ ازلی را . و اگرچه جماعتی چنین می دانند که عهاد عهد
۳ درآمد و خارستانِ خادم را به نم ِ نما بخش گلستان گردانید ، و نکباء نکبات
باز عدم رفت ، و قبول ِ لطفِ شاه وزیدن گرفت ، و همه روز در مربع ِ ربیع ِ
دولت مربّع نشسته ام . این همه محالی ست معدوم ، و[2] گرفتم که موجود است ،
۶ چون شمالی که شم آل ، بل نسیم جمال از آن موسم جلال[3] به مشام ِ وقتِ[4] خادم
نمی رسد ، پندارم که همه عالم صرصر آسمان[5] شکاف است . و هرزمان هاتفِ
غیب از پردهٔ[5] دل[5] آواز می دهد که : سلام علیکَ[6] ای حسّان العجم ،
۹ صبّحکَ الله ای خاقانی ، مرحبا بکَ ای حقایقی ، خوش باش . دولتی را که
روی به تو نهاده است ، پشت پای مزن . شرفی را که خدای به تو داده است ،
ازدست مده[7]. باز تمنّای عزلت می کنی ، مکن[8] . درصحراء وحشت چون وحش
۱۲ رمیده مباش ، آرمیده باش . اکنون باری روزگار ، همه کسرها را جبر کرد
و همه جراحتها را قصاص فرمود و همه[9] خون[5] ریزها را دیت داد . از چاهِ
بلیّت به مصرِ امنیّت رسیده ای . ازغارِ عنا به یثربِ عنایت آمده ای . مدّتِ
۱۵ سِفا درگذشت ، نوبتِ[10] شفا رسید . نارِ آفت به نورِ رافت بدل شد . دگر
چه خواهی ؟ نه بر اوج قبول چون آسمان[11] کلاه زر کشیده یافته‌ای ؟ نه بر
آسمان اقبال چون آفتاب ، لباس نسیج[12] پوشیده ای ؟ نه بر افق مراد چون ماه ،
۱۸ ادهم زیرِ ران آورده ای ؟ نه در بحر مکارم چون ماهی درم[5] دار شده ای ؟

---

۱ - س / خود ۲ - س / + من ۳ - س / + وقتی
٤ - س / « به مشام وقت » ندارد ٥ - س / « از پردهٔ دل » ندارد
٦ - س / علیکم ۷ - س / منه ۸ - س / ندارد
۹ - س / ندارد ۱۰ - س / ندارد ۱۱ - + س / زیر
۱۲ - س / فتح

اکنون چون صدف[1] دست و پای بریده مباش. آیت «فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ»* در شأن خود مبین. خط نه ای[2]، نقطه‌ای[3]؛ برکران مشو، در میان آی. رخ نه ای، شاهی[4]؛ گوشه مگزین، در صدر نشین. تاج مباش که بر سر نشینی و نشانه‌گاهِ نظرها شوی که چشم زخمت رسد. نعل مشو که زیر دست و پای باشی، وآخر سوده و فرسوده گردی. چون کمر، میان گزین، تا به جواهرت بیارایند. خصمان (۱۱۳ الف) داری، «صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ»** [5] صفتِ ذاتِ ایشان. سیمابِ غوایت[6] درگوش کرده، زبان به تیغِ جهالت بریده[7]، میلِ عمایت در دیده کشیده[8]. جهد کن که دشمن کام نشوی، که مناجات هرون است. «لا تُشْمِتْ بِیَ الْاَعْداءَ»***. خاصّه که حقّ والدین، دین است، وآن دو پیرِ[9] فرتوت را نظر به جانب توست. منتظراند که ازقافلهٔ بخت تو بانگ جرسی[10] یا گرد فرسی[11] بدیشان رسد. قدرآن پیران بدان. دل مجروح ایشان نگه دار[12]. حقوق بشناس. ازعقوق بهراس. آفتاب حیوتشان به سرکوه رسیده است. چراغِ دولت بر افروز تا تابشی بدیشان رسد. کشتِ[13] عمرشان ازگشتِ روزگار به یوم الحصاد نزدیک است. سحابِ اقبال متصاعد گردان. رشحی و طلی ازیشان دریغ مدار. عاقلی عاق مباش.

۱ - س / ندارد ۲ - س / + تو چون ۳ - شا / + نه
۴ - س / ندارد ۵ - س / + را ۶ - س / غوایب
۷ - س / از «زبان به تیغ...» ندارد ۸ - س / + زبان به تیغ جهالت بریده ۹ - شا / دبیر ؟ ۱۰ - س / جرس ۱۱ - س / فرس
۱۲ - س / نگاهدار ۱۳ - س / که شب

* - سورهٔ الصافات (۳۷)، آیهٔ ۱۴۲ ** - سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۷ یا ۱۶۶ *** - سورهٔ اعراف (۷)، آیهٔ ۱۴۹

مدّ برّی مدبر مشو . بهین فرزندی ، فَروزَنْدی[1] بنمای[2] . مهین[3] خلقی ، بو-
خلافی مکن . گفتم : ای خطیب مفلق و طبیب مشفق[4]، بدین مواعظ که
۳ رانده‌ای[5] و این جواهر که فشانده‌ای[6]، حقّ به دست تست . امّا اینجا یکک[7]
دقیقه[8] هست . دولتی که اوّل[9] دَوْ وآخر[10] لت است ، بدو چه خرّم باشم[11] ؟
مرا که دل در کل آه مُحرَّق است ، کلاه[12] مغرّق چه کنم ؟ سینه چون نسجِ
۶ عنکبوت شکافته ام ، نسیج را کجا برم ؟ این لاشهٔ گلین[13] لاشی سم خواهد
افگند ، مرکوبِ رهوار[14] چون تازم ؟ کیسهٔ عمر از نقدِ حیوة لاغر خواهد
شد ، نقشِ درم قبله چون سازم ؟ همان کُنجِ عزلت به ، که گنجِ عزّت
۹ دنیا را مارِ گزنده بر سر است . همان راه نفرت به ، که نفر اشرار بر نفس
اشراف مستولی[15] است؛ و همان عطش و جگر تفته ای[16] به، که در بحر مکارم
حضرت از نهنگان آمن[17] نه ام . و اینکْ از علامات دولتْ شناسی بزرگْتر
۱۲ مضرّتی که ظاهر شده است ، این است که امسال[18] از خدمتِ رکابِ سیّدِ
امامِ مطلق ، شحّن الله جنابه بالحسنات باز ماندم . آخر در صحبت آن کعبهٔ
سعادت و قبلهٔ سیادت به خدمتِ کعبه ، که قبلهٔ اسلام است ، رسیده بودمی.
۱۵ باز ین همه تراکمِ عوایق و تزاحمِ بوایق ، از فضل الٰهی امید[19] دارم که
چون مهدِ اقبال و موکبِ دولت شرف الدّینی از ذروهٔ شام درآید، خادم به-
مدینة السّلام رسیده باشد ، ان شاء الله تعالی[20] . و الله قادر علی ان یطیل بقاءه

---

۱ - س / فروزندگی ۲ - س / منمای ۳ - س / مهتر
۴ - شا / + که ۵ - س / راندی ۶ - س / فشاندی
۷ - س / ندارد ۸ - س / دقیقه ای ۹ - س + او
۱۰ - س / + او ۱۱ - س / باشی ۱۲ - س / کلاه مکرر آمده است
۱۳ - س / ندارد ۱۴ - س / راهوار ۱۵ - شا / مستولی
۱۶ - س / تفته ۱۷ - س / ایمن ۱۸ - س / ندارد
۱۹ - س / + می ۲۰ - س / «ان شاء...» ندارد

و يزيد سناءه[۱] و يديم علاءه[۲] و يبيد اعداه[۳]. و الحمد لله خالق الخلق ، و-
الصّلوة على الهادى الى الحق محمّد المصطفى ، سيّد الورى وآله و اصحابه نجوم
الهدى[٤]. حسبنا الله وحده ابدا . و الصّلوة على نبيّه المصطفى وآله جدّا[٥] . ۳

۱ - س / ثناوه ۲ - س / و نبل به ۳ - س / « يبيد ... » ندارد
٤ - س / + والسلام ٥ - س / از « حسبنا ... » ندارد

الی امام ظهیر الدّین الواعظ

بسم الله الرّحمن الرّحیم

۳ لو لا مکاثرة الخطـوب و بختهـا من جانبی لکنت من حاجاتی[1]
یمین الله و یمین الله اعنی[2] الحجرالاسود[3] و البیضة الغرّا و الغرّة البیضاء
للکعبة[4] العلیاء و الحظیرة الشمّا عظم الله قدرها[5] ، کز انفاس صاعدهٔ مجلس
۶ مقدّس[6] خواجه امام اجلّ، اعزّ مبجّل ، اغـرّ محجّل ، حبرِ احبار ، بحـرِ
زخّار ، عالم محقّ محقّق ، متقن مبرهن مدقّق ، ظهیر الدّین ، شیخ الاسلام
و المسلمین ، صفوة الخلفاء المهتدین[7] ، قدوة ایمّة الایّام[8] ، علّامة العلماء الاعلام ،
۹ ناصر اعلام الشریعة ، مشیّد ارکان الحقیقة ، الدّاعی الی الحقّ[9] ، بدر[10] کواکب
الفرق ، سلطان الفضل و صارم نجدته ، برهان الشّرع و ابن بجدته[11] ، مجد المعالی
لا زالت معالی ایّامه زاهره ببجیس اللّیالی[12] به واسطهٔ خامهٔ مشکک پاش[13] ،
۱۲ که نافهٔ گشای عجایب اعجاز است ، بر کهترِ مخلص چندان افاضتِ اریحیّات و
اضافتِ تحیّات ، نظما و نثرا ، فرموده است[14] ، که کهتر از خجلت آن نواضر
ایادی با حواضر و بوادی در محاضر و نوادی صبحْ وار ، سردْ نفس و شفقْ ـ

---

۱ ـ س / از « الی الامام . . . » ندارد ۲ ـ س / یعنی ۳ ـ س / حجر الاسود
۴ ـ س / و الکعبة ۵ ـ س / قدرهما
۶ ـ چا / مقتدایی ۷ ـ س / المهدیین ۸ ـ س / الانام
۹ ـ س / « الحق » ندارد ۱۰ـ س / ندارد ۱۱ـ س / از « برهان ـ الشرع . . . » ندارد
۱۲ ـ س / + باین ۱۳ ـ س / از « به ـ واسطه . . . » ندارد
۱۴ ـ س / « است » ندارد

آسا سرخْ روی مانده است .

ترکتنی الیوم فی خجلة اموت مرارا و احیی مرارا

و اگر کهتر را بر ذخایر و مخایر[۱] دست رسیدی ، و بر دفاین و خزاین ۳
قدرت داشتی ، در مقابلهٔ آن غرایب و غرر و دراری و درر ، کـه مجلس
مقدّس[۲] به‌کرّات از انامل بحـرْ آثار و خامهٔ گهـرْ بار روان فرموده است ،
گردانیدن خواستی ، که زر بفتِ فضفاضِ آفتاب و فضّهٔ فیّاضِ ماهتاب ، ۶
و عقـودِ جوزا و عنقود ثریا ، و سه ارواح خزانهٔ حیـوة[۳] و چهار اجساد
کان[٤] استقصات ، وکبریت احمر وکیمیاء اکبر ، و[٥] اکسیرِ گنجِ اکاسره و
درِّ تقاصیر قیاصره و جواهرِ جبینِ جبابره ، به[٦] مجلس مقدّس[۷] هدیه فرستادی ؛ ۹
و درین[۸] انبساط خویشتن[۹] را هم تشویرْ زده و خجلسار شناختی ؛ و درحقوق
خدمات گزاردن[۱۰] « **غـیْـض**[۱۱] **مِنْ فـیْـضٍ** » دانستی ؛ و از جنابِ مجدِ
مجلسِ مقدّس[۱۲] تمهید عذر درخواستی . مع ما که معمّا گشای حقایق را ۱۲
در شیوهٔ معنی ازو عذر باید خواست . امّا شکل تفرّقِ احوالِ من کهتر
برمجلسِ مقدّس[۱۳] پوشیده نیست . **انّ فی الغربة کلّ غربی و غرب کلّ
مضیء من شرقی وغربی و انیاب النوایب قصمتنی و احزاب الحوازب**[۱٤] ۱۵
**قصمتنی و خیول الرّزایا نهبت طرافی وتلادی وسیول البلایا قلعتنی من
من اطرافی و بلادی ، فبیتی خال کمسجد عایشة فی التنعیم من النعیم**[۱٥].

---

۱ ـ س / ذخایر سخابر . شاید : اخایر ۲ ـ س / مقتدی ۳ ـ س / ندارد ٤ ـ س / ندارد ٥ ـ س / با ٦ ـ س / ندارد
۷ ـ س / مقتدی را ۸ ـ س / در آن ۹ ـ س / خود
۱۰ ـ س / گذاردنی ۱۱ ـ س / غیض ۱۲ ـ س / مقتدی
۱۳ ـ شا / از « تمهید عذر درخواستی. . . » ندارد ۱٤ ـ س / اضراب الحوادث
۱٥ ـ س / « من النعیم » ندارد

صفر کدار ابی بکر الربایی من کل[۱] (۱۲۷ الف) شقص جسیم ، و الکفّ فارغة کفواد امّ موسی من النقود الّتی تشبه باللون لا غیر غیار الیهود . لانّ
۳ **طباع الکرام قد فضت[۲] و نفس الکرم[۳] قد فاظت و المرؤة حاشاه ماتت فی۔ الدّنیا فمن یعزّیها[٤] ام من یبکی علیها و یرثیها .**

صبح کرم و وفا فرو شد خاقانی ازین دو جنس کم جوی[٥]
٦ پای از طلب کرم فرو بند دست از صفت وفا فرو شوی
شو تعزیت کرم همی دار رو مرثیت وفا همی گوی[٦] .

و هذا غبن منوط بیوم التغابن ، و فصل لا ینقضی[۷] الی یوم الفصل .
۹ کهتر با رقّت حال و قلّت[۹] ذات الید[۱۰] به چنین جهد المقل که دلالت کند بر تجاسر حرکة المذبوحی[۱۱] نمود . اگر مجلسِ مقدّس تمهید عذر فرماید ، فذاك من فضله الباهر و الّا ماء العذر مطلول کدم العذره
۱۲ و عذری اقرار بان لیس لی عذر .

اطایبِ سعاداتِ آسمانی و رغایبِ کراماتِ ربّانی بر جنابِ مجدِ مجلس مقدّس[۱۲] امامی ، عالمی ، ظهیر الدّینی ، مظهر الحقایق[۱۳] ، ابد الدّهر وارد و
۱۵ فایض باد . بحبیب الله المختار وآله الابرار[۱٤] . حسبنا الله وحده ابدا و الصّلوة علی محمّد وآله جدّا[۱٥] .

---

۱ ـ در متن مکرر است ۲ ـ س / فطت ۳ ـ س / اللئام
٤ ـ س / یغربها ٥ ـ دیوان / کم گوی . ٦ ـ دیوان خاقانی . ص ۹۳۳ ۷ ـ س / لا یقضی ۸ ـ س / یاد وقت و ۹ ـ س / + طفلان ۱۰ ـ س / « ذات الید » ندارد ۱۱ ـ س / «المذبوحی» ندارد ۱۲ ـ س / مقتدی ۱۳ ـ س / از « اماسی عالمی . . . » ندارد
۱٤ ـ س / + والسلام ۱٥ ـ از « وحسبنا . . . » ندارد . در دنبال آن نامه ای است که به عماد الدین نوشته شده است و نا دانسته بدین نامه پیوسته اند . رك . « نامه های خاقانی . ص ۱٥۰ ببعد .

*...

. . . که چنین نهالی را به نهل و علل در شاداب مکرمت تربیت
دهد ، که امثال این ثمرات ثنا برتواند داد . و چون به حضرت پادشاه باز- ۳
گشتند ، حالی و ساعتی پادشاه فرمود که آن مبلغ هزار دینار قرض خدمتگار،
که به بغداد برگرفته بود ، بی آگاهی خدمتگار بگزاردند . و نُزُلِ روان و
مواهبِ گران با استر و طوق و سر افسار و زینِ زر ، و قصب و اطلس و غلام ۶
به خدمتگار فرستادند ، و فرمود که اگر دو سه ماه درنگ سازد تا سورتِ
سرما بشکند ، بزرگی را به حکم رسالت نامزد کنیم به جانب سلطان صلاح-
الدّین ، که فلانی آرزوی سفر قدس می دارد . اگر صلاح الدّین را صلاح رفته ۹
باشد و سامانِ مصلحت بیند ، بفرماییم تا عدّت و اهبّت راه بسازند ، و ترا
گسیل کنیم . و الّا نفس خویش را در ورطهٔ آفت و مخافت نشاید افکندن .
« وَ لا تُلْقُوا بِاَیْدیکُمْ اِلَی التَّهْلُکَةِ » .* و غرض خدمتگار از عرض ۱۲
این حال نه جاه خویش نمودن است ، امّا شکر چنان ملکی کریم به درگاه
چنین ملکی رحیم توان فرستاد ، و سپاس چشمهٔ زلال با دریا توان گفت . چه
مددی که چشمه را زیر زمین می رسد ، از زکاة دریا تواند بود . و عادتی است ۱۵
که هر بامداد قطرهٔ ژالهٔ صبحدمی را سبزه بر سر گرفته می دارد ، تا بر سر-
خیل کواکب عرض می دهد . امروز سر خیل کوکبهٔ ملوك دنیا ، که سعادت
کوکب شعری دارد ، خاقانِ اعظم است ، نصره الله تعالی . اظهاری که رفت ، ۱۸

* - این نامه در نسخهٔ «شا» بی آغاز است .

* - سورهٔ بقره (۲) ، آیهٔ ۱۹۱

از اینجا بود ، نه از وجهی دیگر . علی الجمله خدمتگار از خجلت این انعام
و مواهب خسروانه بی دستوری ، از ظاهرِ موصل رحلت کرد ، و به ده روز
۳ به دیهی از نواحی تبریز رسید[1] ، بر عزیمت آنکه یک زمستان اینجا توقّف
سازد . چون فصلِ بهار جهان را حلیت اعتدال بر بندد ، به سفر قدس رود .
چه فرض عین است اتمام نذری که در حضرتِ کعبه رفته بود . چون از آمدن
٦ خدمتگار خبر یافتند ، ولاة و امرا و قضاة و کبرا تجشّم نمودند و بیامدند ، و بر
خدمتگار حکم کردند که به شهر باید آمدن و مصاهرت کردن با متّصلان
خواجه امام مهذّب الدّین ، محبوب بن الوحید ، که خدمتگار و خدمتگارْ زادهٔ
۹ درگاه معلّی است ، اعلاه الله . و خدمتگار به هر خطّه که می رسید ، بزرگان
حکم عنیف می‌کردند ، و هیچ گونه قرارگاه همّت و قدمگاه نیّات به مرکز
ثبات نمی انجامید ، تا[2] اکنون اگر چه تجدید فراش[3] ، فرح شهر و ترح دهر
۱۲ (۹۱ ب) گفته اند ، امّا بر شارع سنّت دو شارع مرسل ، کلیم و حبیب ،
علیهما السّلام[4] ، رفتنی بود ، که جهت صفورا و خدیجه شبانی و شتربانی
کرده اند .

۱۵ موسی از بهر صفورا کند آتش خواهی

وآن شبانیش هم از بهر صفورا بینند[5] .

و همانا که نزول خدمتگار[6] به تبریز ، تاریخ فرّخی تواند بود ، که
۱۸ بر عقیب[7] نزول او همی[8] ناگهان سعادتْ بخش مثال و دولتْ رسان توقیع و

---

۱ ـ متن / رسد ۲ ـ ارمغان (شمارهٔ ۱ و ۲ سال ٦ و شمارهٔ ۸ سال ۱٦) از اینجا آغاز می‌شود ، و نیز « نامه های خاقانی » . ص ۱۵٦

۳ ـ ارم / + را ٤ ـ ارم / «علیهما . . .» ندارد ۵ ـ دیوان خاقانی . ص ۱۰۰

٦ ـ ارم / بنده ۷ ـ ارم / عقب ۸ ـ ارم (٦) / « او همی » ندارد

حیوة[1] پیوند آثارِ[2] انامل ِ جهانداری ابدّ الله نصره درصحبتِ[3] سپاه° سالارِ اجل ِ اکرم ِ محترم ِ موتمن ِ ممکّن ِ نسیب ، اصیل الدّین ، سابق الدّولة ، بهجة الحضرة ، اختیار الملوك و السّلاطین ، مقدّم الکبرا ، مجد الخواصّ ، ادام الله سعادته ۳ به خدمتگار[4] برسید° . و اصیل الدّین[6] تحمیلات[7] لفظ اعلی را[8] به شیرین° تر[9] عبارتی ایراد کرد ، و خدمتگار[10] توقیع ِ عالی[11] را ، که حجر الاسود است کافّهٔ اسلام را ، استلام کرد و بوسه داد[12] ؛ و چند سطر معنبر[13] ، که نقوش ِ ۶ انامل ِ جهانداری است ، چون[14] رداء کبریا و حبل الله المتین و استارِ بیت الله الحرام در دیده و دل مالید ؛ و هر حرفی را مهرِ کتفِ مصطفوی و نقش ِ خاتم ِ سلیمانی پنداشت ، بل که نقش ید الله و مهر اصابع الرّحمن گمان برد . ۹ که «**کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمانَ**»* ازآن عبارت آید . و اگر چه این تشریف خادم° پروری ، بالای اندازه° قدرِ خویش دید ، و خاطر را[15] از غایت شادمانی دهشتی[16] حاصل یافت[17] ، بر خاطر گذشت . ۱۲

آری به شکستگان بی جاه تشریف چنین دهد چنان شاه

---

۱ - ارم (۶) / + انگیز ۲ - ارم (۱۶) / « پیوند آثار» ندارد
۳ - ارم (۶ ، ۱۶) / + فلان به بنده ۴ - ارم (۶ ، ۱۶) / از «سپاه سالار ...» ندارد ۵ - ارم (۶ ، ۱۶) / رسید ۶ - ارم (۶ ، ۱۶) / ندارد
۷ - ارم (۶) / جملات لطایف . ارم (۱۶) / بر تحمیلات لطایف
۸ - ارم (۶ ، ۱۶) / «لفظ اعلی را» ندارد ۹ - ذرم (۱۶) / به شیرین ترین
۱۰ - ارم (۶ ، ۱۶) / بنده ۱۱ - ارم (۶ ، ۱۶) معلی ۱۲ - ارم (۶ ، ۱۶) / « و بوسه داد » ندارد ۱۳ - ارم / (۶ ، ۱۶) معتبر
۱۴ - ارم شا / + به ۱۵ - ارم / (۱۶) ، ندارد ۱۶ - ارم / (۶ ، ۱۶) دهشت ۱۷ - ارم /(۱۶) / + و

---

* - سورهٔ مجادله (۵۸) ، آیهٔ ۲۲

نعم[۱] از بواعث کرمِ جهانداران[۲] امثال این تشریفات[۳]، بدیع و بعید نیست. چه[٤] خوانده آمده است که ملک اسکندر به ارسطو، و شاه
۳ انوشروان[٥] به بزرجمهر[٦]، و سیّد العرب نعمان به نابغه، هر وقت بی واسطهٔ دبیر خاصّهٔ[۷]، به خطِ خویش[۸] مکاتبات فرستادندی. و مصطفی علیه السّلام[۹]، علی مرتضی را نامه فرمود نبشتن به مشرک[۱۰] روم: «من محمّد رسول الله الی
٦ هرقل عظیم[۱۱] الرّوم، اسلم تسلم». و حقیقت است که علی مرتضی دستِ مصطفی[۱۲] بود، که نیابت قلم و شمشیر داشت. و هم علی به سهل حنیف، و معاویه به احنف قیس، وعبد الملک مروان به حجّاجِ یوسف، بیشتر ملطّفات
۹ به خط خویش نوشتندی. و قابوس[۱۳] وشمگیر به بو العباس غانمی، و مامون[۱٤] خوارزمشاه به ثعالبی، در سوانحِ حالات، نیم شبها به خط خویش رقعه فرستادندی. (۹۲ الف) و همچون ملکِ سعیدِ شهید، فریبرز، رحمة الله رحمة
۱۲ واسعة چند رساله به خطِ خویش فرستاده است به قاضی امام سیمگر و حکیم خلیفه. و هنوز آن نوشته‌ها در شروان یادگار مانده است. و امسال خدمتگار به بغداد رقعه ای دید که امیر المؤمنین المستضیء بالله به خطِ خویش نوشته بود
۱٥ به ابن العطّار، که پدید آوردهٔ دولت این عهد است. اگر خدایگان ملک رحیم، ضاعف الله جلاله به ابن النّجّار، که خدمتگارِ حضرت است و سی ساله حقوق خدمت دارد، تشریفی به خط اعلی فرستد، مستبدع و مستنکر[۱٥]

۱ - ارم (٦ ، ۱٦) ندارد ۲ - ارم (٦ ، ۱٦) / جهانداری ۳ - ارم (٦ ، ۱٦) تشریف ٤ - ارم (۱٦) / چو ٥ - ارم (٦ ، ۱٦) / انوشیروان ٦ - ارم (٦) ندارد . ارم (۱٦) / بزرگمهر ۸ - ارم (٦ ، ۱٦) / ندارد ۸ - ارم (۱٦) / + سر ۹ - ارم (٦ ، ۱٦) / صلی الله علیه و سلم ۱۰ - ارم (٦ ، ۱٦) قیصر ۱۱ - ارم (٦) ، ندارد ۱۲ - ارم (٦ ، ۱٦) / + علیه السلام ۱۳ - ارم (٦ ، ۱٦) / از «عبد الملک مروان ...» ندارد ۱٤ - ارم (۱٦) / + و ۱٥ - ارم (٦ ، ۱٦) / از «و همچون ملک ...» ندارد

ندارند، که جهانیان را میان ابن العطّار و ابن النجّار فرق وتفاوت معلوم است و مصوّر ، و السّلام .

خدمتگار پیش حضرتِ آسمانْ مرتبت ثانیاً زمین می بوسد ، و چون آفتاب به خاك باز می غلتد و تمهید عذر در می خواهد به تقصیر خدمت . چه درین مدّت به خدمتِ درگاه عالی ، اعلاه الله تعالی، نمی تواند پیوستن، به چند سبب : یکی آنکه محافظت می باید نمودن بر نذری که در حضرت کعبه به جهتِ سفر قدس رفته است، و چند سبب خفی هست، باز نمودنِ آن مسامع عالیه جهانداری را ملثت بشارةً و بشری ابرام افزاید . و دیگر که به تبریز بنگاهی لوریانه می باید ساختن که سبب کفاف و کفایت عیال باشد . اگرچه خدمتگار به تبریز اقامت نسازد و دیگر، خدمتگار توسنْ طبع و وحشیْ نهاد شده است و با غربت الفت گرفته و پریشانی حال اختیارکرده ، ازو جمعیّت چشم نتوان داشت . و مرکبِ توسن را که ریاضت نپذیرد ، به مربط ندارند ، به مرغزار فرستند . و یوزِ شکاری را کز کار باز افتد ، طُعم ندهند و قلادهْ زرین بستانند و رها کنند . و بازِ سپید را که شکار نتواند کرد ، قید و سباق بازگیرند و دست باز دارند . یمین الله که این مثال ، صورت حال خدمتگار تواند بود[1] . و خدمتگار[2] از قربِ مجاورتِ حضرت علیاء[3] اعلاه الله[4] اگرْ هزار فرسنگ[6] به[7] بعد مسافت دور افتد ، همان داعی صادق و مریدِ عاشق باشد . چنانکه در صدقِ خدمتگاری و خلوصِ دولتخواهی انگشتْ نمای[8]

۱ - ارم (۶ ، ۱۶) / از « ندارند که جهانیان ... » ندارد

۲ - ارم (۶ ، ۱۶) / بنده

۳ - ارم (۶ ، ۱۶) / اعلی

٤ - ارم (۶ ، ۱۶) / « اعلاه الله » ندارد

۵ - ارم (۶) / + صد . ارم (۱۶) + بیش از فرسنگها

۶ - ارم (۱۶) / « هزار فرسنگ » ندارد

۷ - ارم (۶ ، ۱۶) / ندارد

۸ - ارم (۶ ، ۱۶) / از «چنانکه در ...» ندارد

بود نه انگشتْ کش[۱]. اگر در حضور، سلمان محبّت[۲] و حسّان مدحت بود، در غیبت، اویس خلّت خواهد بود تا نفس آخر. و معلوم است که اویس
۳ هرگز[۳] زحمت حضور به حضرت[٤] مصطفوی علیه الصّلوة و السّلام[٥] نیاورد، و در قرن هم قرانِ سنّت مصطفی[٦] (۹۲ ب) بود، و به موافقت یک دندانِ شریفش[۷]، سی دندان خویش[۸] بشکست. و چه خدمت است که خدمتگار
٦ به حضور تواند کردن، به غیبت هزار چندان نکند[۹]؟ حقیقت است که خدمت دعا و ثنا را به طرف دور دست نیکوتر توان گزاردن. و خطیبِ منابرِ دعا و منادی جواهر ثنا هر چه از دار ملکِ[۱۰] پادشاه[۱۱] دورتر افتد، بر فسحت
۹ و بسطت ملک پادشاه دلالت کند[۱۲]. و این فصل در خدمتی که به خدرِ معظّم و سترِ مکرّم، ملکهٔ کبری، عصمة الدّنیا و الدّین دام ظلّها نوشته آمده است، بلیغ تر افتادست. و از آنجا که غایت اخلاص خدمتگارست، در
۱۲ دوستداری و دولتخواهی یقین می شمارد که[۱۳] دعاء خالص ملک الاسلام، نصره الله تعالی[۱٤] در غربت بهتر[۱٥] تواند گفتن[۱٦]. چه دعاء غریب کز اوطانِ خویش دور افتد، به مظّان قبول نزدیکتر باشد[۱۷]. قبول، قاید[۱۸]، و استجابت[۱۹]،

۱ - ارم (٦، ١٦) / از «بود نه...» ندارد ۲ - ارم (٦، ١٦) / خدمت
۳ - ارم (٦، ١٦) / هرگز اویس ٤ - ارم (٦، ١٦) / + مقدسه
٥ - ارم (٦، ١٦) / «علیه الصلوة ...» ندارد
٦ - ارم (٦، ١٦) مصطفوی ۷ - ارم (٦، ١٦) شریف
۸ - ارم (٦، ١٦) / + به سنگ ۹ - ارم (٦، ١٦) / از «و چه خدمت است...» ندارد ۱۰ - ارم (٦، ١٦) / دار الملک ۱۱ - ارم (٦، ١٦) / پادشاهی ۱۲ - ارم (١٦) / کنند ۱۳ - ارم (٦، ١٦) / از «و این فصل ...» ندارد ۱٤ - ارم (٦، ١٦) از «ملک الاسلام ...» ندارد ۱٥ - ارم (٦، ١٦) / + از آن توان گفت
۱٦ - ارم (٦، ١٦) / «تواند گفت» ندارد ۱۷ - ارم (١٦) / + فایده
۱۸ - ارم (٦) / فایده ۱۹ - ارم (٦، ١٦) اجابت

ردیف[۱] دارد، ان شاء الله تعالی[۲]. سعادتی که دستِ تصرّفاتِ[۳] آفات[٤]، اساسِ
بسطت[۵] آن را رخنه نتواند کردن ، و دولتی که غبار حادثات زه آب[٦] صفوة
آن را تیره نتواند گردانیدن[۷] ، نثار و دثار[۸] روزگارِ همایونِ خدایگانِ ۳
راستین ، خسروِ زمان (و) زمین ، ملک رحیم مشفق ، مالک ملک المشرق ،
جلال الدّنیا و الدّین ، ملک الاسلام و المسلمین ، ناصر الخلفاء المهتدین ، تاج
اعاظم السّلاطین ، اقلیم گشایِ توران ، دیهیم خدایِ ایران[۹] باد ، و ایزد تعالی ٦
و تقدّس مرادْ بخش و کارْ ساز باد[۱۰] ، و عین الکمال از کمالِ سعادتِ جهانداری
مصروف و مدفوع . حسبنا الله وحده ابدا ، و الصّلوة علی النّبی محمّد وآله
جدّا[۱۱] . ۹

۱ - ارم (۱٦) / ندارد ۲ - ارم (٦ ، ۱٦) / « ان شاء ... » ندارد
۳ - ارم (٦ ، ۱٦) / تصرف روزگار ٤ - ارم (٦ ، ۱٦) ندارد
۵ - ارم (٦ ، ۱٦) / ندارد ٦ - ارم (٦) / نهاب ۷ - ارم
(٦ ، ۱٦) / گردانید ۸ - ارم (٦ ، ۱٦) / ندارد ۹ - ارم
(٦ ، ۱٦) / از « ملک رحیم مشفق ... » ندارد ۱۰ - ارم (٦ ، ۱٦) ندارد
۱۱ - ارم (٦ ، ۱٦) / از « ابدا و الصلوة ... » ندارد

در ممالک ابخاز به خدمت ملک الوزرا عزّ الدّین نویسد

بسم الله الرّحمن الرّحیم

۳ زندگانی منصب بلند مجلس عالی صاحب اجلّ اعلم کبیرِ مطاع ، صدرِ قوام ، بحرِ قمقام ، سمیدعِ اریحی ، موحّدِ مهتدی ، مکرّم موقّر ، معظّمِ مظفّر ، عزّ الدّنیا و الدّین ، مشیّد الاسلام و المسلمین ، نظام الدّولتین ، قوام ۶ الملّتین ، رضی الخلفاء المرضیّین ، نجیّ اعاظم السّلاطین ، علّامة العالم ، باقعة الامم ، اکفی الکفاة و سیّد الاکفاء ، مولی العفاة و مولی الوزرا ، عمدة السّعادتین ، عدّة الجلالتین ، ملک صدور الدّنیا ، ذو المناصب العلیا ، محیی المکارم ، صدر ۹ المعالی در اکرامِ مکارم و اعالی ، و اصلاحِ احوالِ جهانیان و انجاح آمال ربّانیان سالیان ابدْ پیوند باد . و ذاتِ مکرّم ، که عقلِ مشخّص و روحِ مجسّم است ، ذو الکفایتین پیشکارش زیبد و ذو الرّیاستین ذوات را ابد الدّهر ۱۲ بر وسادهٔ سیادت مستند سادات ، و سرآمدگانِ فضیلت (۷۳ ب) و هنر به مکانِ منصبِ عالی سرافراز و مفتخر و پناه ور و مستظهر . و در کلّ حالات ایزد تعالی کافی مهمّات و کافلِ مرادات ، بالنّبی النّابه وآله واصحابه .

۱۵ خادم سلام و خدمت از خلوصِ خلّت و سینهٔ صفا پرورد و خاطرِ صدقْ پیوند کما عهد بر دوام می فرستد ؛ و بر دعاء اخلاصْ آمیز که تا ذروهٔ عیّوق ذره ای عایق ندارد ، محافظت می نماید ؛ و جرایدِ معالی را به ۱۸ فهرست ثنای زاهر و دیباچهٔ محامد فایح می طرازد؛و(به) دریافتِ غرهٔ زاهره که زهرة الحیوة در غیبت آن زهر حیّات را ماند ، نیازمندتر و متعطّش تر از

آن است که منقطعان بیابانْ بریده به ظلالِ کعبهٔ نجاتْ بخش و زلالِ زمزمِ حیاتْ رسان. و به حکم آنکه بر ادب تخفیف ملازمت نمودن از مفترضات خدمت است، تا اکنون عنانِ قلم کشیده داشته است. چه ارواح موتلفه را ۳ در میدانِ تعارف و مصافات غبار تکلّف در راه نیاید. و انگشت قلمْ گیر را به تیغِ غیرت قلم کرده، تا به ابلای خاطر و ترجمانِ زبان، اسرارِ دلهایِ مشتاقان بیرون ندهد. و اگرچه حاسهٔ بصر از انوارِ لقاء باهر بهرهٔ انس نمی- ۶ یاود، حمد لله کز آثار مناقبِ عالمْ افروز کز جنابِ مجد مجلسِ عالی می رسد، و مسموعِ خاصّ و عام و مذکور سام و حام می گردد، حاسّهٔ سمع متلذّذ و مستانس است؛ و روضهٔ دل به نسیم خیال بی خیلاء تازگی و استرواح یافته، ۹ و مشربِ عذب مسرّت باز دیده. و چون هر وقت متجدّد آوازهٔ بلند نامی از منصبِ بلندِ مجلسِ عالی حفّه الله بالمعالی شایع می شود که در مناصبِ عدلْ پروری و فضلْ گستری چه ید بیضاء مکارم می نماید، و در افاضتِ ۱۲ انعام و اضافتِ اکرام و ادامتِ اریحیّات بر ارزانیان، و اقامتِ مکرمات بر ربّانیان چه دستْ بردِ الطاف می فرماید، یمین الله که خادم از غایت غبطت درکسوت وجود نمی گنجد، و از همْ نفسانِ صدق که جلساء الله اند، دعای ۱۵ آسمانْ پیمای عرشْ فرسای در می خواهد، و جوارِ قدسِ ربوبیّت استدامتِ آن نعمت می کند، لا زالت نعمته و لا شالت نعامته. چه به حقیقت دارندگان نعمت را بد؟ بعد از نعمتْ یافتگی، همّتِ نعمتْ بخش داشتن[1] نعمت دیگر ۱۸ است. از فضل ذو الجلال که کس به نهایت شکرِ آن نعمت نتواند رسیدن، و مناجات «**ربّ اوزعنی ان اشکر نعمتک الّتی انعمت علیّ و علی والدیّ**» از اینجاست. و امروز به فضل الله راس مال این دو نعمت، مجلس عالی را ۲۱ مرخص (۷٤ الف) و مهیّاست، مبارك و مهنّا باد. چه نصاب مالی کز آن

۱ - متن / + است ؟

نصیب زکوة بیرون کرده شود ، به اتفاق در ماند ، و سبب برکاتِ نامیه و بلندْ نامی جاوید باشد، ان شاء الله تعالی. وهذا فصل لا ینقضی الی یوم الفصل.

۳ خادم در این مدّتِ درازْ آهنگِ غربت در کلتا الحالتین سرّا و ضرّا و نعما و باسا ، و در جانب خیبت و رجا و نکبت و رخا از تعرّفِ احوال سعادتْ پیوندِ مجلس عالی فارغ و غافل نبودست . وچون اخبارِ سلوتْ رسان که
۶ مهیّج ارتیاح و مبهّج ارواح است بر دوام می رسیده است ، به درافزایی اتّساعِ جاه و ارتفاعِ پایگاه به غایت بنازیده است ، و فواتح و قوارع جهت حفظ وکلاءت را آغازیده ، و دعاء صدقْ آمیز رانده ، و به خشوع هرچه
۹ تمامتر در طیّ مناجاتی که راکب ظهیر اللّیالی است ، قبول ، قاید ، واستجابت ، ردیف آن ، از جوارِ عزّتِ ذو الجلال در خواسته ، که هجوم عین الکمال از کمالِ منصبِ بلندِ مجلس عالی مصروف و مدفوع گرداند . و به حقیقت دعاء
۱۲ صادقان خدمت ، که به آشوب هیچ غرض مشوب نگردد ، رکن اعظم است دولت بلند دولت بلندْ نامان را . و هیچ روی کار دولت و پشتیوان[1] عصمت و پیوندِ حیاة و عمادِ سعادات، چون امدادِ دعای حافظان حسن العهد ومحسنانِ
۱۵ حفظ الغیب نیست، و اشارت نبوی علیه السّلام به هر مصداق این معنی وارد است که گفت : « **یا معاذ لا تنسانی بصالح دعائک** » . وآنکه درین اشارت ، که اَشارت الشهد ازآن استعارت است ، دقیقهٔ لطیف تضمین است ؛ چه
۱۸ حکم نمی کند که مرا فراموش مکن ، می‌گوید که دانم که مرا فراموش نکنی . یا لله العجب . و بر رای انور روّحه الله تعالی نپوشد ، که خادم در بابِ صدق دوستی و یادکرد دوستان عهد ، به اخلاص متفرّد است . و با هیچ آشنا بناء
۲۱ مودّت بر اساس مماذقه نهاده[2] باشد، بلکه با دشمنان به صدق دوستی ورزیده . چه عارف محقّق را سنّت چنین تواند بودن .

۱ ـ متن / پیشتیوان ۲ ـ متن / نهاده (؟)

خاقانیا ، به کعبه قسم یاد کن که من
زانگه که کعبه وار درین سبز پرده ام
گر چه ز هر که دوست بُد آزار دیده ام ۳
ور چه ز هر که خصم بُد آسیب خورده ام
در کارِ هیچ دوست منافق نبوده ام
بر مرگ هیچ خصم شماتت نکرده ام ۶

در خاطر خادم می آید که آدمی را در چهار بنیاد ترکیب مراتب هم چهار است ، مصعد آن افضلِ درجات ، و مهبطِ آن اسفلِ درکات . (۷٤ ب) تا کجا وقفه سازد ، و او را در نشیب و افراز این دو حال مختلف تردّد و ۹ اختلافات (؟) و چون از ادنی به اعلی رود ، اوّل مرتبت سفساف آنکه با او اخلاص ورزند و محبّت نمایند . او عذر ورزد و مبغضی نماید . و این علامات خبث و شیطنت است ، هم مزاج ترکیب آدمی شده . و دیگر مرتبت آنکه با ۱۲ او احسان کنند ، احسان کند ؛ و اگر اساءت کنند ، اساءت نماید . و این فطرتِ بشریّت خاصّ است. **«جُبِلَتِ[1] الْقُلُوبُ عَلى حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْها وَ بُغْضِ مَنْ اَساءَ اِلَیْها»**. و دیگر مرتبت آنکه با او بدی کنند ، ۱۵ او بدی نکند ؛ امّا نیکویی نیز درعرض ننهد ، و این حیلت انسانیّت محض است . و این دیگر مرتبت آنکه با او زشت کرداری کنند ، او خوب کاری کند ، و در مقابلهٔ منافقت ، مصادقت ؛ و در معارضهٔ مخالفت ، موالفت ؛ و ۱۸ در مواجههٔ[2] مداهنت ، مهادنت نهد . چنانکه وارد قرآن می نماید ، و زبان نبوّت ازآن بیان می کند : **«خذ العفو و امر بالعرف عفوك عمن ظلمك و اعطاءك من حرمك»** . و این غایت امارت ملکیّت است به تایید سماوی ۲۱ آراسته و به نور الٰهیّت افروخته. و ورای این مرتبت آدمیْ زاد را هیچ موقف

۱ ـ متن / جلب . به تعلیقات رجوع کنید ۲ ـ متن / مواجه

نیست . چه شعارِ ملایکِ قدسی این خصال است. و توان دانست که غرضِ
خاطر از املای این فصل مشبع چیست . همانا که مقصودِ خاطر خادم اظهار
۳ مخایل خلّتْ ورزی و دلایل دلْ دوستی ، و تذکّر سوالفِ مودّت و سوابقِ
محبّت ، و صدقِ موالات وکمالِ مصافات باشد . چه به مدّت بیست و هشت
سال نهال دوستی را در شاداب صفا چنان تربیت دادست ،که از خادم تا دیگرْ
٦ مدّعیان بَوْن بعید و فرق فراوان است . چه خلّت طبیعی همْ عنـان آفرینش
آمده است ، و درمعسکرِ ارواح مقدّسهْ تعاطف و تعارف رفته . لا جرم آنجا
اخلاص الفت و زلفت به نتیجه می آید . و هر وقت خادم را مورد عـذب
۹ عذیب و معهد خلوص و موانست مراتع الظبا ، و موالفت عروه و عفرا با یاد
می دهد ، و نجدهْ اهلیّت از اهل نجد می طلبد ، و خویشتن را به تهمتِ عشق و
اشراف تهامه می بندد ، و به نسبت معرفت از عرّاف یمامه می شناسد .

۱۲ یقولون نجد لست من اهل شعبها نعم صدقوا لکنّنی منهم حبّا
در بندگی ار چه دورم از درگاهت در عاشقی از تو به تو نزدیکْ ترم

و تتمهْ این فصل آن است که سالِ پار خادم به بلد الله الامین مکّه
۱۵ حرّسها الله تعالی رسید ، در بیضهْ غرّا و غرّهْ بیضاء کعبه عظم الله قدرها به ـ
حضور همْ شهریان (۷۵ الف) خویش و در مشافههْ صلحاء گنجه و امنـاء
تفلیس ،کثرهم الله و وفقهم ، ذات مکرّم مجلس عالی را اعلاه الله فراوان دعاء
۱۸ خالص براند،و به صدق این معنی خادم در(حضور) ملکانِ یمین و یسار خجلسار
نیاید . و اگر باز پرسند از کرام الکاتبین همانا که این گواهی باز نگیرند . و
چون اتّفاق نزول افتاد به جوارِ حدیقهْ علیا و حضرت کبریا ، معرّسِ اصفیا
۲۱ و متنفّسِ اولیاء ، محلّ رحلِ قدسیان و مهبطِ مهـدِ فردوسیان ، روضهْ
جنّاتْ فشِ نجاتْ بخشِ نبوی ، و تربتِ رتبتْ افزای تبتّتْ نمای مصطفوی
علیه الصّلوة و السّلام که مقام حاجت رواست عالمیان را ، در وقت این دعاء

خالص را که در حریم کعبه رتبت محمّدی به دیگـر دعوات تازه مشفوع
گردانید و حقیقت شناخت که آن دعوت از حضرت ربوبیّت به استجابت
مقرون خواهد بود ، ان شاء الله تعالی . و امسال خادم بر دستِ قاصدانِ عالمِ ۳
ارواح به صباح و رواحِ خاکِ مقدّسِ شروان را نوّرها الله تعالی ببقاء مالکها
تهنیت فرستاده است به وصولِ موکبِ عالی . چه حضورِ جهانْ آرای
خطرْ افزای آن خطّه و تعظیمْ نمای آن اقلیم بودست لا ریب ، و این خدمت ۶
هم تهنیتْ نامه است دولتْ خانهٔ ابخاز را به معاودتِ رکابِ مجلس عالی ،
مسیرك محمود و عودك احمد . چه عَوْدِ مبارك سببِ ارشاد و افادتِ ملوك و
اصلاح و تهذیبِ ممالك و رعایت رعایا و امّت تواند بود ابد الدّهر . درین ۹
وقت که فرمانِ معظّمِ ملكِ ملوك الزّمان المسیح دامت عظمته و مثال
معـلّاء معظّم خاقانِ اعظم دام بنصرالله مؤیّدا . چون دولتِ حیوةْ پیوند و
تمیمهٔ وحیْ مانند به خادم رسانیدند ، خادم از غایتِ دهشت در اضطراب ۱۲
افتاد . چه ابتدا که شواهد دولت روی نماید ، مرد را حیرت حاصل آید ، و
به افتتاحِ نزول وحی بر ذات نبوی گرانْ باری برحاء و تغیّر لَوْن اثر کند .
الحقّ خادم را ازین دو تشریف در یك فرصت ، تحصیل السّعادتین و قران ـ ۱۵
السّعدین و مجمع البحرین نصب عین آمد . و چون بحرِ موّاج و سحاب فیّاض ،
هبت و هیبت و رغبت و رهبت با خویشتن داشت ، در وقت هر دو سعادت
به مثال مکرّم مجلس عالی مثلّث گشت . خاطرِ دهشتْ یافتهٔ خادم تسکین ۱۸
پذیرفت و هوش رمیده آرمیده گشت . و چون بر مشروح مثال وقوف یافت،
در هر سطری و شطری صد هزار کرم سبحانی و کلم سحبانی تضمین یافت ، و
دانست که هرچه اشارت فرمود و نمود ، همه عین اشفاق و حفاوت است . و ۲۱
تشریفی که از دواتْ (۷۵ ب) خانهٔ حضرتِ علیاء ملك الملوکی فرمودند ، هم
به اشارت و تحریض مجلس عالی بودست . و الّا حضرتِ عظمی ملك الملوکی

را به خادم چه التفات رفتی . چه بر خاطرِ انورِ شهریاری یکْ باره نسیاً
منسیا شده بود . و اگر نه تذکیرِ ختِر بزرجمهر بودی ، نوشینْ روان پادشاه را
۳ به سلسلهٔ جنبان درگاه کی نگرش افتادی ؟ این همه اعظام و اکرام تربیت
مجلس عالی است ، و همه عالم را معلوم است . صورتِ حال خادم همانا که بر-
رای منوّر پوشیده نمانده باشد ، بعضی در زمانِ تشریف دادن به حسن-
۶ الحضور مشاهدت کرده باشد ، و برخی از افواه الرّجال استماع فرموده . در
جمله خادم را مهاجرت از دار الانس موطن نه به سبب وحشتی یا کراهیتی
بودست . حاشا حاشا . تا خاطر دوست و دشمن عنان گمان به هر طرف باز
۹ نکشند و هر یکی را صورتی نبندد و خیالی نصب عین نگردد . سرجملهٔ
حدیثان خادم آن است که او را فراغت وکنج نشینی می باید ، نه رفاهت و
گنج گزینی . و به شروان او را فراغت حاصل نمی‌آمد ، و از مزاحمتِ صادر و
۱۲ وارد و قصّاد و زوّار، و تزاحمِ مهمّات و تراکمِ ملمّات ، و مکاثرتِ حوایج
و وسایل و مشاغل خادم به جان آمده بود ، و بعیدا عن السّاحة العالیه منسوخ
و ممسوخ شده . و هرسال مبلغ سه و چهار هزار دینار اخراجات را می بایست .
۱۵ و پیداست که حضرت عظمی خاقان اعظم را عظم الله شانه چند شایستی ابرام
دادن . و ایم الله که خادم از فراوان انعام و مواعیدِ صدق و تباشیرِ لطف کز
آن حضرت عظمها الله بر دوام می فرمودند ، شرمسار و تشویر زده می بود . و
۱۸ آن حضرت به خواسته بخشیدن نا خواسته اشهر من الشمس است . و این فیض
رحمت وآثار مکرمت، همه جهانیان شناخته اند و دانسته، علی الجمله والتفصیل.
خادم از خجلتِ این انعام ملکانه ، که هر وقت به تازگی در بارهٔ بندهٔ خویش
۲۱ می فرمود ، گرانْ بارِ ایادی شده بود ، و زبان از عهدهٔ شکر بیرون نمی‌آمد .
و این سه بیت لایق این حال است :

قطعه

خاقانی از سخای تو بگریخت در سکوت
کـلا سکوت دفع چنین جمله ای نداشت ۳
قطران گریخت از درِ فضلون ز بس عطاش
آن چون تو بذل و این چو رهی بذله ای نداشت
قطران ز بحرِ خاطرِ من قطره ای نبود ۶
فضلون ز خوانِ همّت تو فضله ای نداشت

خادم به فرمانِ حضرتِ علیا اعلاها الله از موطن جلا و هجـرت گزید و بیرون آمد، بر آن عزم که بقیهٔ عمر به مکّه بگذارد. و اگر چه شعوذهٔ ۹ قضا و بوالعجبی ایّام او را بدین طرف افگنـد ، هم بر آن عزیمت است که زیارتِ شام و سفرِ قدس بر آرد و باز به مکّه شود. ان شاء الله تعالی . و هم درین هفته (۷۶ الف) علی استخارة الله تعالی از صقع تبریز تحویل خواهد ۱۲ کردن . چه خادم باز وحشی شده است . ازگزیر گریز کرده و هوا گرفته ، بعد الیوم آشوب قید و خلخال نتواند کشید . و نداند که طلب کردن او از آن درگاه ، عظم الله شانه چه سبب است و به حضورِ او چه حاجت ؟ و چه ۱۵ خدمت است که خادم به حضور کند ، به غیبت هزار چندان نتواند گزاردن ؟ و قد انقضی هذا الفصل و لا ینقضی فضل المجلس العالی الی یوم الفصل. ظلالِ مکارم مجلس عالی، صاحبِ عالمِ عادل برمهر اصحاب[1] وسایل و ارباب فضایل ۱۸ ابد الدّهر ممتد باد. حسبنا الله وحده ابدا، و الصّلوة علی النّبی محمدا و آله جدّا.

---

۱ - متن / + و

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تمسّکی باذیال کرم الله تعالی

۳ مطالعهٔ شریفِ مجلسِ سامی، امیر سپاه سلار اجلّ مبجّل، محترم مکرّم، ازهد اعبد، مبارز الدّین، شجاع الاسلام و المسلمین، سیف الملوک و السّلاطین، مقدّم الامراء الصّالحین، صفوة الدّولتین، عمدة الحضرتین، مفخر-
۶ الحجیج و الحرمین، سیّد العشایر، ذو المفاخر، در اتّساعِ جاه و ارتفاعِ پایگاه ابد الدّهر بلندْ نامِ روزگار باد، متضمّنِ صدْ هزار دواعی مسرّت و بواعثِ سلوت بهکهترِ داعی رسید و شرف بیکران رسانید. و به اضعاف آن
۹ اریحیّت و لطف بهجیّت که تضمین آن تحیّت بود، سلام وآفرین و دعا و درود و ستایش گفتهآمد، و بر شمول سلامتِ نفس نفیس، و حصولِ ارادتِ ذاتِ شریف شکرِ جوار ربوبیّت گزارده شد. اشارت که دوستدار فرموده
۱۲ بود، و حقیقت است که جنس اشفاق باشد برکهترِ مخلص. امّا اگر مجلس سامی به سعادت ژرفتر در اندیشد، معلوم کند که درین باب حق به دست کهتر مخلص است. در جمله مجلسِ سامی را سعادت متدایم باد. و انوارِ لطف و
۱۵ افضالِ ظلالِ اعزاز و اجلال از حضرت عظمی خدایگان معظّم عقد الله لواءه بالنصر بر هامهٔ شریف مجلس سامی و برقمّهٔ جهان و جهانبانی ممتد باد. بمحمّد المختار وآله الاخیار.

۱۸ مجلس شریف امیر اجلّ اشرف اکرم بطلمیوسِ معظم، فیلسوف اعظم، جلال-الدّولة الغرّا، علاء الملّة الشمّاء، فخرِ انصارِ نصاری، صفوة الاساقفه، بهجة-القیاصرة، قدوة القسّیسین، اسوة الراهبین، ظهیر فرق بالبراهین، اکرم-

الحواریّین ، حافظ الانجیل و امینه ، صفی المسیح و یمینه ، مختار الملوك الاعلام ، ملك الندماء فی الایّام ، امیر الصید وردنا مجد الله و راشده ، سلام و تحیّت و آفرین فرماید خواندن، و کهتر و برادر را مشتاق همایون لقاء شریف شناختن . ۳
به وقتِ وداع وعده‌ها بر زبان شریف گذشت که در جوارِ جلال حضرتِ عظمی اجلّها و عظمها بحسن المناب (۷۹ الف)[1] و تیمارْ داشت چنین و چنین رود . کهتر بازْ جست از آن همـه وعده‌ها که فرمود ، نجح مقصودی نیافت . ۶
مگر مصلحت درین است . مجلس شریف امیر بدر الدولة را اقبال باد ، کهتر سهل است ، و السّلام .

۱ ـ ورق ب سفید است .

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

سلام علیک ای صدر اسلام و قبلهٔ امام و قدوهٔ انام، ای مصباحِ
۳ عالمِ ارواح، رواحت مبارک. ای سیّد عراق و شام، شامت میمون. بنده
درکلّ اوقات بنده است، متزیّی به زی عبودیّت ومتحلّی به حلیت خدمت.
و اشارت عالیه را که اشارت عسل ازآن استعار است، مامورْ وار این قدر
۶ قوّت که قدم قصیر الخطو بنده دارد، هم از عزّت و هزّت جناب عالی دارد.
زهره ازکجا باشدش که جز برقضیّتِ ارادتِ مجلسِ عالی رود. سنّت سعادت
چنان بود که از شرفهایی که لیلة الجمعة آسمانها (را)[1] از نزول ربّانی بود، بنده
۹ را یوم الجمعة از دریافتِ خدمتِ مجلس عالی بودی. چون فردا تا وعد اشرف
خداوندی این سعادت در اهمال و امهال خواهد بود، فرمان خداوندی راست.
مجلسِ عالی مخدومی، خداوندی، صاحبی، صدری، اجلّی، عالمی، عادلی،
۱۲ سیّدی بحری برّی، مقتدیری، موفّق الدّینی، نظام الاسلام و المسلمینی،
قدوة الصدوری، سلطان الکفاتی، در اِعلای رایاتِ عدل، و اِملای آیاتِ
فضل الی یوم الفصل، آراستهٔ روزگار باد، بمحمّد وآله لیس وراء الله منتهی.

---

۱ - متن ندارد

۱۰۰

ای بخت را به صدر جلال تو روی ره
وی چرخ را ز نورِ کمال تو مهر و مه

در پیش صفّهٔ تو ز جمع ملائکه
صف در پس صف است و سپه در پس سپه ۳

این جمله چیست سایهٔ یزدان و سعی چرخ
وین مایه چیست دولت شروان فرشه ۶

من بنده خواستم که مرا باشد از جهان
دست تو بوسه جای و بساط تو سجده گه

تا یوسفِ سعادت خود را به لطفِ تو
زی مصر جاه باز رسانم ز قعر چه ۹

لکن چو خواستم که بتازم به خدمتت
در سر فتاده بارهٔ بختم میان ره ۱۲

آری که چون حریص به خوان طمع رسد
حرمان نصیب وی شود از غایت شره

نیز از تمرّد خود و از جورِ روزگار
اوقات من تلف شد و حالات من تبه ۱۵

دیو غرور داشت بر آنم که چند گاه
کردم به دست عطلت دیوان خود سیه ۱۸

از روزگار و از خـود در تو گریختم
رحمت کن و ز هر دو مرا گیر در پنه
(۷۹ ب)
۳ کز خاك سوی چرخ توانم شدن به تو
آری پیـاده فرزین گردد به عون شه
برهان مرا از آوخِ غم تا جهـان ترا
۶ گوید که ای موفّق دین شاد باش و خه
غفّار چون در آخـر تامِ تو آمدست
من بنـده از که جویم غفـران این گنه
۹ هم تو، به دست فضل کش اندرخطام خط
هم تو، به چشم عفو کن اندر گنه نگه
مگـذار کز زمانه بوم بی حیاة سنگ
۱۲ چون نزد آب آتش، چون پیش باد که
ناچار زیر نه بود و نه ورای هفت
تا بیست و چار سی شود و سی دوازده
۱۵ موقوف عمر و دولت تو باد یك به یك
ارکانِ چرخ و انجم و ساعات سال و مه
روز تو عیـد ، عیـد عدو باد روز و شب
۱۸ شام تو صبح و صبح عدو باد شام گه

مجلسِ اسمی خداوند ولی الانعام، صدر اجلّ اوحد ، امام کبیر ، عالم عابد زاهد، موفّق الدّین، مؤیّد الاسلام، ناصح الدّولة ؛ وفی الحضرة ، نجیّ-
۲۱ الملك، کهف الصّدور، قدوة الکتّاب ، قانون الافاضل، شرف الزّمان، مفخر شروان ، شمس المعانی ، عطارد الثانی ، ذو المناقب راقی (؟) مکتسبِ اصنافِ

معالی و مدّخرِ الطافِ لا یزالی باد . و ما از سایهٔ او و او از سایهٔ خود بر ـ
خوردار . کهین چاکران و کمترین خادمان ، خاقانی ، زمین خدمت می بوسد ،
و بر انوار فواضل وآثار فضایل او جان و دل ایثار می‌کند ، و می نماید که ۳
اگرچه این صورت سمج و جسمِ خبیث کهتر که دستْ یافت عناصر نیمْ ـ
کار گردون است ازکثرت آفات[1] از قلّت مبالات برآن مجلس ، اکرام را
ابرام نمی نماید و مرآن صدر را زحمت نمی رساند . یعلم الله که جان صبغت و ۶
صیغت[2] فضل الٰهی دارد ، و نامْ زدِ تعارف و ائتلاف سبق است ، خود در
مقابلهٔ حضرت قبله ساخته است ، و احرام «خَرَّ راکِعاً وَ اَنَابَ»* گرفته ،
و این ندا در داده : ۹

ایا من لدین الله صار موفّقا　　علیه سلام الله ما لاح باکر
لئن غاب شخص العبد عنک بصورة　　فلا بأس انّ الروح عنـدک حاضر

امّا چون باز بیند که صورت بی‌نصیب است و این رمز را شنیده است ۱۲
«انّ لنفسک علیک حقّا فاعط کلّ ذی حقّ حقه» پناه به مجلس اسمی می‌آرد
تا همو به وسیلت لطف و شفاعتِ کرم خود بزرگی کند، و نامهٔ بی خردگی کهتر
را به آب صفح و غفران دهد . ۱۵

شعر

کآنجا که شفیع رستم آید　　بتوان بخشید جرم گرگین

وز غایت فضل، فیضی که بر خاص و عام عمیم گردانیده است، کهتر ۱۸
را راه دهد، (۸۰ الف) تا بدان مکّهٔ مکانت و حرم حرمت آید . و از روی
یک روی و یک جهتی این ندا در دهد که «**یا قوم اِنّی بَرِیءٌ مِمّا
تُشْرِکُونَ . اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ**»* . و این دیگر جوانب این خطاب ۲۱

۱ ـ متن / آفاق ؟　　۲ ـ متن / صنیفه

* ـ سورهٔ ۶ (الانعام) ، آیه‌های ۷۸، ۷۹

کند که:

فَمَنْ وَجَدَ البَحْرَ استَقَلَّ السَّواقیا

۳ حق تعالی سایهٔ اکرام و دست انعام برسر زوّار و قصّاد کشیده و گشاده داراد، و چشم اهل دولت و ملّت به جمال و کمال او روشن گرداناد. و الله یمنّ علی العبد بتوفیق خدمته قبل یوم المعاد و یدیم المجلس الاسمی بمصالح ۶ العباد و السّلام.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

خیر ما اخترع العقل فی مجاله و ابدع الناطق فی مقاله کلمة العجز فی قصور باله عن معرفة الله و کماله . و السّلام سلام الصّب الواله علی النّبی محمّد ٣ المصطفی و آله .

امّا بعد ، این تحیّت که ذکر شوق و صبابه است از رشح خاطر ، اگر داغ کردهٔ هفوات آید ، عذر است که از سر ارتجال و استعجال می رود . ٦ ان شاء الله که ایمه آن را دامنِ صفح درکشند[1] . بدان که اوقات ، حاملهٔ سلامت است ؛ و ساعات ، قابلهٔ سعادت . و نتایج انس بر وفق ارادت بر دوام . انفاس ، چون سالکان ، صافی . فکرت ، چون شملِ مرادْ یافتگان ، ٩ مجتمع . نفس ، در روضهٔ مطمئن ، مرضی و مروّض . حاسهٔ سمع ، از گدازتر[2] سماع روحانی ، پر اثر . مشام ، از نفحات الطافِ ربّانی ، با نسیم . ذوق ، از تلخ و ترشِ خوانِ دنیا ، فارغ . انامل به کارگری نقش بسم الله الأعظم مشغول . ١٢ این همه دولت هست . امّا حاسّهٔ بصر معتکف حبس ظلمت است از دریافت نور مبین و غرض بهین بی نصیب . غرض بهین چیست ؟ ملاقات ایمّة الرّاشدین ، نظام الشّریعة و ذویها ، قوام السنّة و اهلیها ، کهف العلماء و ١٥ امجدهم ، مؤیّد المتکلّمین و اوحدهم ؛ قدوة المذکّرین و اسندهم ، که جاری انوار النّهی و راوی اسرار ربّانی باد . و چنانکه انفاس منجمد متحدّ ما را به کرّات واسطهٔ خامهٔ عنبر بار عنبرین کرد ، صد هزار موائد از موادّ قدس ١٨

---

١ - در متن : درکشد ٢ - شاید : گدازش

به ساحت اراحتش پیوسته باد . درین ساعت که این تحیّت تحریر افتاد ، با دل
گفتم که : ای زادهٔ لطفِ ارادت و ای راهروِ خاصّ ملکوت ، این همه
۳ جواهر غیبی می بینی که از صدفِ حرف عبارت از بحرِ ضمیرِ فلانی به ما هدیه
گرداند . کاشکی این بحر مظلم بی منافع در میان ، سدّ حایل و حجابِ هایل
نبودی ، تا محتشمْ وار از سر ، قدم کردمی و بدان بحرِ زاخرِ مفاخر رسیدمی .
۶ این نه بس که ازین ایوانِ معلّق هر لحظه هزار موکب حادث به ما نزول می-
کند ، و این بساط مقعّر باری چیست که راهزن مراد و باز دارندهٔ امنیّت
ماست ؟ دل منصفْ نهادِ (۸۰ ب) شاهدْ روش از راهِ صواب این جواب
۹ می دهد که : خاقانیا ، این همه نیک است که تو می‌گویی ، امّا گرد نقطهٔ
هوس جولان می‌کنی و در موضعِ منقطعانی و هولِ کعبه می داری . اوّل رهبت
راه وآفت مسافت بباید دید ، تا به مقصد مراد برسی . در خدمت چنان بحری
۱۲ به واسطهٔ جیش بحری توان رسید که «**اَلْحَدیدُ بِالْحَدیدِ یُفْلَحُ**» . مقامات
ظلمات ناکشیده ، حسن الوجود عین الحیوة در نتوان یافت. درتنگنای وحشت
شبی انس ناگرفته به فضای سعادت چون شاید رسید ، که غوّاص برای طلب
۱۵ جوهری ، قلمْ وار نگو سار به قعرِ بحرآهنگ کند . اگر تو به بحر ، جواهر را
که «**هذا عذب فرات**» صفات اوست، به مشقّتِ این بحر شورشْ افزای که
«**هذا ملح اجاج**» نعت اوست، بر خود گیری. رعنایی بگذار و بی غلط مکن ،
۱۸ که تو از خدمت ایمّه برای رضیتی الوالدین باز مانده ای ، نه از هراسِ دریا
و ترکِ راه . اگرنه جنابِ طبرستان که طربْ ستانِ دریاست، بی زحمت «**شقّ
الانفس**» نتوان یافت، که «**حفّت الجنّة بالمکاره**». نه گفته اند که اوّل برخط
۲۱ جهنّم بباید گذشت تا به عرصهٔ عزّتِ فردوس رسی . اینجا باری به خلافِ
قاعده بر دریا می باید گذشت تا بدان فردوس معانی و جنّتِ امانی راه یابند ،
که باری تعالی معالمِ عالمِ دین را برکات حرکات خاتمهٔ میمون امام فلان الدّین

معمور داراد . و ما را به کریم ملاقات او، که غرض دین و دنیا وآخرت بدان منوط است ، رساناد . خواستم که به مجلس اسمی شیخ امامی حرفی بنویسم . باز چون ژرفی اندیشه کردم، دانستم که این ملوث کتابت و بعث عبارت، هم کرمِ ۳ عمیمِ قطب الدّینی احتمال تواند کرد . با این همه این کلمه درمی نویسم . والسّلام .

اخلص خدمه الخاقانی الحقایقی

مجلس اسمی اقدس شیخ امام اجلّ، قدوهٔ اعظم، مقتدی مهتدی، قطب الدّین، شمس الاسلام و المسلمین، امام الشّریعة، سلطان الطّریقة جدّا، ۳ برهان الحقیقة ابدا، عالم الحقّ، قدوة الخلق، ذو المناصب امد الله انفاسه بروح القدس و جدّد علی روضة مجلسه خلع الانس، اگر گران ندارد صد هزار سلام و دعوت تام از زبان طارق نیمْ شبی و هاتفِ سحرْ گاهی قبول فرماید کرد. و ۶ این زبان شکستهٔ خادم را از[1] ذکرِ سعادتِ ایّام خویش رطب کوثر آیین فرماید دانست. بدان دور دولت که شرف آن حضرت محنتْ کدهٔ شروان را نعمتْ کدهٔ بهشت گردانیده بود، ظلمتْ پروردگان عالم وحشت استسعاد به ۹ خدمت دریافته بودند، بر لفظ جواهرْ فشان چنان گذشت، چون به اوج جلال و ذروهٔ کمال منشأ و مستقرّ برسیم، ابتدای خطاب و افتتاحِ کتاب ازآن جناب مبارك (۸۱ الف) رود. پاس آن اشارت[2] داشته می‌آید، و همه روز جان و دل ۱۲ شاخصة الابصار مانده، تا مواکب سعادت به آثارِ انامل آن حضرت از کدام طرف درآید. ان شاء الله تعالی که این تریاق فاروق به درد زندگانی رسد. جملهٔ اولاد و اعزّه و خدم و خواصّ و تلامذه، که در خدمت امامند، از ۱۵ کهتر مخلص و خادم مثنی سلام و تحیّت پذیرند، و الله یمدد ظلاله و یجدّد جلاله، مؤبّد مکارم التّامه الخاقانی.

خواجه امام عالم، مؤیّد محقّق مفضّل، سیّد الفضلا، غوث الافاضل،

---

۱ - متن / اگر؟ ۲ - متن / اشا

ابّد الله مجده (به) سلام و تحیّت مخصوص است. المستمسک بعروة فضله الخاقانی.

خواجه امام بارع کیّس متقّی افصح اهل اللّسان، سیّد البلغا، ادام الله فضله و افضاله به ثناء و دعا بالغة الامد و المدی محفوف است. اگرچه با سابقه ای به آن اعزّه اکارم توسّل و ترسّل نرفته است. امّا چون مناقب باهر و فضایل زاهر می شنوم، شعف به ذکرشان زیادت می شود. المخلص الخاقانی.

• • •

خواجه امام اجل عالم وحید فرید ، مهذّب ممجّد افضل الایمّة ،
امجد العلما ، اوحد الفضلا ، سیّد الادبا حقّا ، جاسوس الفلک بلّغه الله غایة
۳ مطلبه و احسن شان الافاضل بهدایته ، سلام و ثنا استماع کند و بداند که طلعت
مبارکش در قوّت خیال ما و ذکر مکرماتش که فرموده بود در قوّت ناطقه
متمکّن . اگر در انفاذِ تحیّت تکاسلی نموده شد، به فضل حیل تمهید عذر این
۶ دوست بفرماید ، که ابرام دادن عزیزان را ، قدما و قلما ، شیمت من نیست .
اگر نه قلم و صاحبش فدای آن عزیز است . ظنّ چنان است که امسال نیز
خطّهٔ شروان را به قدم تشریف دهد بُعد صیت را و مباهات اخوان . واگرچه
۹ کرم این بزرگان مغلق ابد است، و چشمهٔ سخای این مهتران منجمد سرمدی .
اگرچه فیض تمام نبود ، ازو منحتی درماندی . در مزیّت فضایل مخلد العمر
باد. اگر چه اسم مبارك و القاب منوّرش درآخر این تحیّت مثبت نشده است،
۱۲ بحمد الله و منّه که او بزرگ برادر مهرست ، شرفِ عنوان مفاخراست . باری
تعالی او را به منتهای مقصود ، وآن معارف ربّانی است ، برساناد . حسبنا الله
وحده ابدا .

بسم الله تعالی

کوکبهٔ سعد و موکب مجد خدایگان عجم، نگاهبان امم، پادشاه روزگار،
سایهٔ پروردگار، خسروِ سلطانْ نشان، عادلِ کشورْ ستان، رکن الدّولة والدّین، ۳
نصرة الاسلام و المسلمین، غیاث الامّة، معین الخلافة، (۸۵ ب) تاجدارِ
ایران، ملکْ بخشِ توران در استعبادِ[1] احرارِ دنیا و استخدامِ انصارِ دین
ابد الدّهر ظالمْ گداز و مظلومْ نواز باد. ۶

خادم مخلص که از زمین مذلّت به‌آسمانِ عزّت رسانیدهٔ آن حضرت
است آستان معلّی را، که آسمان زمین او زیبد، آسمانْ وار همه تن کمر شده،
به پرگار دهان و نقطهٔ دل چون پرگار به‌گاه نقطه نهادن، زمین‌می‌بوسد؛ و ۹
سلام و خدمت چندانکه در جگرآسمان نگنجد و سدّهٔ زمین برنتابد، علی-
التواتر می‌فرستد و می‌گوید که تا آسمان چون دایهٔ خودْ کامهٔ کبودْ جامه
می نماید، که سحرگاه از صبح گریبان دریده دارد و ماتمی نبوده، و هر شامگاه ۱۲
از شفق دامن خونْ آلوده نماید و مصافی نرفته؛ و هر نیمْ شبِ سیاه صدْ هزار
قطره شیرِ سپید بر جامه نماید و پستان پدید نه، و پیکرِ زمین را چون کودکی
سیاه چرده درکنار دارد و معانقه نه، بساطِ آسمانْ بسطتِ مجلسِ عالی از ۱۵
آلایشِ غبارِ زمین حوادث صافی و صحی باد. این خدمت که به سوادِ حدقه
بر بیاضِ چشم مرقوم شد، بلکه به مرادِ دل بر بیاضِ جان، بلکه به سوادِ
دیدهٔ بصیرت بر بیاضِ چهرهٔ عقل، و به حبل الورید سحا بسته آمد، و به مومِ ۱۸

---

۱ - متن / استبعاد

خاطر، که از شهد امانی باز مانده است، مهر کرده شد. و اگر یمین و یسار را
قدرت بودی، یمین الله که به سوادِ دودهٔ شب بر بیاض صفحهٔ روز نبشتمی،
۳ و به زر رشتهٔ آفتابِ سحا بستمی، و به موم ِ ستارگان، که پیرامن ِ طشتِ شمع
ماه سیلان شمع را مانند مهر کردمی[1] و به دست آفتاب دادی، تا به جوار معلّا
مجلس عالی رسانیدی. اگر قضیّتِ نهالِ امنیّت نم و نمایی داشتی، خود
۶ به جای این خدمت خادم بودی. پس چون این مرام و مراد، که سعادتِ
عظمی و نورِ اعظم درآن مدرّج است، وقت را از دست بر نخاست و از
پای بر نیامد. باری اگر ستارهٔ عمر بر اوج روزبهی گذری داشتی، و بیت ـ
۹ الحیوة چون بیت المال از نقدِ سعودِ آسمانی صفر نبودی، شایستی که صورت
بخت هدهدی کردی و کبوتری نمودی، و نامهٔ شوق آمیزِ خادم را به بارگاهِ
معلّاء مجلسِ عالی رسانیدی. پسِ چون خادم را صورت بخت یاری نداد،
۱۲ اینک بختیار نامی را (که) ازشاگردان خادم باشد، پیش بارگاهِ معلّا فرستاد،
تا با کورهٔ خدمت رساند، و بر زبانِ چوبین خویش درآن پیشگاه، که بهرامِ
چوبین پیشکارش زیبد، تحمیلات دعا و شکر را ادا ایراد کند، و از مکارم
۱۵ اخلاق جهانٔ پهلوان نصره الله و اظفره که به شفقت شامل، آفتابٔ وار اطرافِ
خافقین و اکناف مشرقین را به جواهرِ مکرمات انباشته است، التماس کند، که
اشارتی، که اشارة العسل را ماند، به صدرِ اجلّ همام اجلّ، قوام اکمل، عالم
۱۸ محترم کبیر، عزّ الدّین، صفی الاسلام، نظام ممالک ایران، مقتدی صدور ـ
الزّمان، فدیت تراب نعله و اترابی فرماید، تا صدر اجلّ عزّ الدّین اعزّ الله
ببقاء انصار الملک بر لطیف الدّین شهرآشوبی که (۸۶ الف) هم از آوردگان
۲۱ خدمت و پروردگان[2] حضرت[3] است، حکم کنـد. حکمی جزم حتم مقضی و

---

۱ ـ متن / کردی ۲ ـ متن / پروردگار ۳ ـ متن / حضرتی

ختم مرضی، تا ازآن قراضه ای که ازین[1] بختیار برو قرض است، که به جانب منقضی برگرفته است، و برین معنی حجتهای جزل و شهـداء عدل ناطق اند، عن° قریب هم بختیار بی هیچ تجویف و تسویف و مطل و کی وکجا و کی، او را ۳ منقضی الوطر با وطن فرستد، تا خادم مخلص چنانکه آثار ایادی ید و احسان لسان را که ازآن حضرت حفها الله بالنّصر و المعالی شاکر است عدل و حیوة پیوند نجات بخش را هم. زندگانی پادشاه عادل سایس مطاع مؤیّد منصور ۶ مظفّر، رکن الدّولة و الدّین، نصرة الاسلام و المسلمین، عضد آل سلجوق بالبراهین در مرت با عدّت کامکاری دراز و دیر یاز باد بمحمّد وآله.

سلام من که رساند به پهلوان جهان ۹
جزآفتاب که چون[2] من درم خریده° اوست

صبا کبوتر این نامه شد بدان درگاه
که صورت کرم امروز آفریده° اوست ۱۲

فلک چوطفل عرب طوق° دار شد زهلال
که چون غلامِ حبش داغ برکشیده° اوست

سخاش نور نخستین شناس[3] و صور پسین ۱۵
که جان به قالب اومید[4] در دمیده° اوست

ز زعفران رخ ظالمان کند گه° عدل
حنوط جیفه° ظلمی کـه سر بریده° اوست ۱۸

ششم عـروس فلک را امیـد دامادی
ز بخت بالغ بیـدار خـواب دیده° اوست

---

۱ ـ متن / + این   ۲ ـ متن / جز   ۳ ـ متن / « و » ندارد
۴ ـ دیوان / امید   ۵ ـ متن / که کند

شنیده اند ز من صفدران به حفظ الغیب
نثار[1] او که صف بخل بر دریدهٔ اوست

۳ به پیشکاری مهرش همه تنم کمرست
بسان بند دواتی که پیش دیدهٔ اوست

ولی دل از سر[2] سرسام غم به فرقت او
۶ زبان سیاه تر از کلک سر کفیدهٔ اوست

چه[3] گویم از صفت آرزو که قصهٔ حال
نگفته من به زبان از دلم شنیدهٔ اوست[4].

---

۱ - متن / ثناء ۲ - متن / «سر» ندارد ۳ - متن / چو
٤ - رك . دیوان خاقانی . ص ۸۲۳

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عبده المخلص الخاقانی الحقایق

الحمد لله علی ما اولانیه من جزیل نعمته و أفاض علیّ من سجال رحمته ۳
و الصّلوة علی رسوله محمّد و عترته .

امّا بعد مجلسِ سامی صدرِ امامِ اجلّ اکمل اشرف عالم محقّق عابد
زاهد بدر ، کافی الدّین ، عزّ الاسلام و المسلمین ، افضل الدّولة ، عمدة الحضرة ، ۶
مقتدی الحقیقة ، مرشد الافاضل ، مؤیّد الحکماء ، ملک الشعرا ، بلّغه الله غایة
مطلبه و احسن شان الفضلا بمذهبه به دعاء خیر مذکور است . اگر چه ذاکر
هم هست . امّا آن ذکر و صبابه این دعا تواند بود . اگر آن ذکر در مجلس ۹
انس و محافل فحول می رود که انبیای دنیا اند ، این ذکر (۸۶ ب) به اصحاب
حقّ و حقیقت و ارباب ذوق و طریقت می‌گذرد ، کـه جلساء الرّحمن اند .
آنجا آلت ملاهی وآنجا حالات[1] وآن تجشّمات را که فرمود قلها و قدما همه ۱۲
وقت صباحا و رواحا به اخوان صفا و خـلّان وفا شکری بلیغ می رود . « **نقل
اقدام الکرام اکرام فی اکرام** » . و دوش که مواهب بنـان فرمود ، خادم به
خانگاه بود به اداء صلوة مشغول . ندانست که عیـدی در راه است . اگر نه ۱۵
در ترقّب آن وداد غیبی ورد شرعی را دست داشته بودی . بازین همه آنجا نیز
ذکرِ فضایل و شکـرِ فواضل کفوی می رفت با زمرهٔ فقرا وکافّهٔ اهـلِ
تصوّف ، و سخنها می گذشت در شرح توفیقی که حقّ تعالی مجلس کفوی را

---

۱ ـ ظاهراً کلمه ای افتاده است

دادست در بابِ احیاء موات وعمارت معالمِ نجات ، وز نص قدم این فال بر-
می آید ، «اِنَّما یَعْمُرُ مَساجِدَ اللهِ مَنْ آمَنَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ
۳ وَ اَقامَ الصَّلٰوةَ وَ آتَی الزَّکوةَ وَلَمْ یَخْشَ اِلّا اللهِ (فعسی) اُولئِکَ
اَنْ یَکونُوا مِنَ الْمُهْتَدینَ»* . در جمله چون نقش بنان و بیان باز دید ،
تتمّهٔ مهمّات یافت و یتیمهٔ اوقات ساخت . آنچه در ضمن ملاطفه فرموده
۶ بود که در اثنای ثنا چنین و چنین می رود ، لا ریب چنین تواند بود ، به اعلام
و استعلام حاجت نیست . نتیجهٔ خلق عظیم و عرق کریم کفوی آن است که
افتادگان را به صدر بالا کشد ، و ناگواران ترش را درکامِ آزادگان سایغ و
۹ حلوّ المذاق گرداند . اگر نه اهل شروان را از خاقانی فراغت است ، و چنین
به. خادم را صفای وداد و خلوص اتّحاد کفوّی محقّق است ، از دل شکستهٔ
خویش قیاس می کند ،

۱۲ فانظر الی قلبک ما شانه ثمّ قس الشاهد بالغایب

اگر این مدّت از تلوّث مشتی کفرهٔ فجره جوقی خلف جلف نحس
نجس پلید که «لا یبالی بهم و لا یوبه لهم بین الخافقین ما ذاقه» بود ، الحمد لله
۱۵ که چون صباء صفا وزیدن گرفت ، آن همه در هوای مدّت هباء منثور شد .
امید به فضل ایزدی جلّت قدرته چنان است که بعد الیوم بنیاد مخالصه و مجامله
مدید الظّل باشد ، و خاطر کفوی در مناهج مصافات و موالات دایم النّور .
۱۸ اکنون مجلسِ کفوی را معلوم است که مکاتبه و مکالمهٔ ارباب سخن باقی ماند ،
و در صبوح و غبوق مذکور باشد . از چندان قصایدِ نغز که عنصری راست ،
مذاکرهٔ بیشتر آن قصیده است که منوچهری در حقّ او گفته است . بحمد الله
۲۱ خادم منوچهری را طفل دبیرستان خویش داند ، چنانکه مجلس کفوی عنصری
را . اگر چه جاهلان متعاقل و سفیهان متشاعر از ین دقیقه بی خبرند ، شاید .

*- سورهٔ ۹ (توبه) ، آیهٔ ۱۸

خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ »*. این اشارت با مجلس کفوی است. « **وَمَا يَعْقِلُهَا اِلَّا الْعَالِمُونَ** ». حکیم رئیس برادر افضلی (را) دام تمکینه، ۳
پرورش از اینجاست و بردش از آنجا. سلمانِ محبّت و حسّانِ مدحت آن
حضرت است؛ وانَس انُس و بلال مقالت این کهتر. التماس می‌رود که دیدهٔ
(۸۷ الف) همّت در بارهٔ او پست نگرش بفرماید او را تا از جمع خواصّ ۶
خوانده داند، نه از جملهٔ حواشی رانده. درین روزهای ماضی ماجراها که از
خاطر کفوی ودیعت گرفته بود، نقل می‌کرد. بعضی به‌مذاق طبع خادم راست،
و بعضی نه. اگر نه خرده نگاه داشتمی، بگفتمی که آن فصول، فضول بود که ۹
کافی الدّین، که مخلّد العمر باد، در خادم بدین دیده نظر فرماید کرد. امید
که دهد دل مجروح خاقانی را از تفویض دل و تسلیم خاطر دهد، نه از مراعاتِ
خان و خانه و دانک و دانه. اگر چه همه‌کس در آینهٔ غیری، صورت خویش ۱۲
تواند دید. بایستی که خادم (را) بر انزوا و اختفا اغرا دادی، تا مصوّر شدی
که مجلس کفوی، طریقِ حکمت و شرع می‌سپرد. چون پسندد که بعد از توبهٔ
نصوح از همه آلایش، خادم دگر باره جامه در قیر زند. « **نعوذ بالله من همزات** ۱۵
الشّیاطین ». در احادیث آمده است که روزی زاهد میغانی پیش ابی القاسم
انصاری درآمد، و سخن موس (؟) می‌گفت. خواجه ابوالقسم گفت: شیخا، آواز
بلندتر کن. گفت: ای خواجه، من سی سال گوهرِ دل در بوتهٔ توبه نهادم، ۱۸
و مطیّهٔ نفس را در ریاضِ ریاضت چرانیدم، تا بدین درجه رسانیدم که
آواز چنین نرمک برمی‌آید. تو مرا گویی آواز بلندتر کن؟ برطریقت روا
داری؟ خادم را با مجلس کفوی همین کلمه می‌رود. چه خادم سه سال است ۲۱

---

* - سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۶

که از همه اَعراض اِعراض کرده است، و از آمال و اموال پی بریده . امروز
عادت طبیعت شده را تبدیل چون تواند کرد؟ بدان خدای که الی یوم المعاد
۳ ملجاء و معاد این دل کباب و سینهٔ خراب اوست ، واثقم که به فضلِ خویش
مرا از مکاید شیاطین انس نگاه دارد . که اگر همه مملکت شروان در تصرّف
این انگشتری آهنین من کنند، که از سر این پی که نهاده‌ام، نگردم . ظنّ مجلس
۶ کفوی خطا افتاده است ، « انّ بعض الظنّ اثم » . اگر این ایضا و ایما که
مجلس کفوی را می‌رود از بهر جمع و طمع بیشی است، که درصف اقران سابقْ
قدمْ‌تر باشد، و اندیشه می کند که از قلّت کفاف و رقّتِ حال ، خادم را ضیق
۹ و ضنکی باشد ، بحمدالله هنوز توشه‌ای و خوشه‌ای و خامی و حطامی هست .
« انّ الّذی شقّ فمی ضامن الرّزق حتّی یتوفّانی » . دانم که میکاییل، قلم در
جریدهٔ ارزاق خادم نکشیده است . استاد علی نجار بزیاد که زیر تیشهٔ او
۱۲ باشم تا باشم . اگر مجلس کفوی را غرض آن است که خادم در میان کار
آید ، تا خصمان و حسّاد اباد الله خضراهم ید بیضاء او بینند و انصاف
بدهند ، جاهل که حاسد باشد ، انصاف ندهد. همه نوری را ظلم خواند ،
۱۵ و همه راستی را کژ شناسد . بعد از پانصد سال دیگر خود قیمت خادم و قدر
ایشان شناسد .

لله درّ الحادثات فانّها صدأ اللئام وصیقل الاحرار

۱۸ «رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْرِی وَیَسِّرْ لی اَمْری وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ
لِسانی، یَفْقَهُوا قَوْلی»*. این نفثة المصدور[1] متطاول گشت. توقّع می رود که در

---

۱ ـ حدس استاد مینوی ، متن : نفقة المصدقه

---

* ـ سورهٔ طه (۲۰) ، آیه های ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹

آن نگرد و اسهاب[1] و اطناب و هفوات و عثرات را خط صفح و غفران در کشد. (۸۷ ب) و الله تعالی یعصم المجلس السّامی الکفوی من غین الزّمان و نوایب الحدثان. و صلواته علی محمّد وآله و صحبه.

۳

۱ - متن: التها

بسم الله الرّحمن الرّحیم

خادم مجلسه الخاقانی

۳ صدقات فرض گشت و خیرات قرض شد برکافّهٔ احرار و زمرهٔ افاضل که مجلس سامی امامی، اجلّی، سیّدی، مویّدی، کافی‌الدّینی، عزّالاسلامی، سیّد الحکمائی، حرّس الله سموّه و زاد علوّه از موقف حبس به مخلص تخلّص
۶ رسید، وازلجّهٔ سیاست حضرت به ساحل سعادت ابد آمد و چشم زخمها به سلامت کلّی متبدّل شد. «**عاد الغیث علی ما افسد**». بدان خدای که خستگان او را حوالتْ گاه مرهم هم اوست، که این خستهٔ زخم، که خاقانی است، بدین
۹ حادثهٔ (نا) مبارك که مجلس سامی (را) رسید، به غایت متحیّر و متحسّر و متفکّر بود، که همّت ذکر مترسّمان نداشت که طریق شماتت سپرد. «**اللّهم اعصمنا من هذه الشیمة**». و هر شب از اوّل شفق تا وقت فلق در قلق می بود
۱۲ که آیا آن حارس راه حقیقت را چه افتاد؟ و با خیال مجلس این ندا می کرد که: چون یوسف مجاور زندان به عزیزی رسی. به زندگی بسی بیند آفتاب کسوف، که بسی ماند[1] آتش اندر دود[2]. و این دعا برزبانش رسته که: یارب
۱۵ خلّصه خلّصه. و عقل مدبّر با خاطرش این خطاب می کرد که: ای فلان، ترا چه رسید؟ آهسته باش. به چشمْ زخمی[3] که بدان چشم و چراغ روزگار رسید، چندین تنگْ دل مباش، که خدای را زیر نوایب، مواهب است؛ و
۱۸ در ضمن نکبات، حسنات. و قربت پادشاهان به صحبت آتش و دریا ماند، که

---

۱ ـ متن / مانند ۲ ـ متن / زد ۳ ـ متن / چشم و زخمی

آخرالامر از حرق و غرق ناگزیر[1] است. اندیشه مبر، که بعدالیوم ظلّ نعمت و حرمت مدید خواهد بود. از گفتهٔ خویش یادآور:

چشمْ زخمی که ز ایّام به جاه تو رسد ۳

ضامنم من که جز اقبال درآنجا هم نیست

آن چنان باغی بی زحمت خاری نبود

شاخ صندل همه دانند که بی ارقم نیست ۶

دانم که مجلس سامی بدین بسط و انبساط که می رود، گران نگیرد، که از سر مخالصه و وفاق است، نه از طریق مماذقه و نفاق. خدای تعالی گواه است و بعضی از اعزّه، که در همهٔ شروان به رنج مجلس ازین ضعیف رنجورْ ۹ دلْتر کس نبود. و دانم که گواهی خدای عزّ وجلّ باور دارد، و اگر نه اندیشهٔ آن بودی خاطر به جای دیگر بازکشد، که بزرگان را روزِ عسرت وکربت شاید دید، بالله که یک لحظه از پیش دیدهٔ انور خالی نبودی، و به ۱۲ رعایت دل نفیس و مراعات خاطر شریف مشغول شدمی. امّا حق تعالی خود مسلّی و معلّل اوست. زندگانی مجلسِ سامی دراز باد، و حصول امانی وشمول عوافی. وحسبنا الله وحده ابدا. و صلّی الله علی سیّدنا محمّد وآله جدّا. ۱۵

---

۱ ـ متن / ناگریز

رسالة اخرى اليه ارسله العبد الداعی الخاقانی الحقایقی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

۳ زندگانی قباب معالی و جناب عالی خدایگان مطلق، پادشاه به حقّ، خسروِ راستین، کیخسروِ زمان و زمین، ملکِ رحیمِ مشفق، مالک ملک المشرق، وهّاب مغنی، مُقنی اریحی، غازی موحّد مهتدی، مجتهد مجاهد
۶ مرابط، قاهر مقتدر مقسط، افسرْ خدایِ کشورْ گشای، جلال الدّنیا والدّولة والدّین، ملک الاسلام و المسلمین، ملیک الامّة الغرّا، کهف الامّة الشما، ناصر الخلفاء المهتدین، قاهر الخلعاء المعتدین، تاج اعاظم السّلاطین، حامی
۹ الغزاة الموحّدین، ماحی الطغاة الملحدین، محیی المملکة، عمدة السّلطنة، عدّة الخلافة، مولی الاکاسره، قامع الجبابره، قاصم القیاصره، اوّل ملوک الخافقین، اعدل عظماء المشرقین، کیقباد الهدی، اسکندر الوری، مهدی الوقت فی
۱۲ البلاد، ظلّ الله فی العباد، سیّد قرون الامم، صاحب قران العالم، ملقّنِ نوشین روان، مهجّنِ نعمان، کیومرث الزمان، اعظم کیان، وارث اشکانیان، سایس ساسانیان، اقلیمْ گشای توران، دیهیمْ خدای ایران، متبوعِ آل بهرام، محسودِ
۱۵ ابرویز فی الایّام، خلاصة دور الفلک، ناسخ آل برمک، عنصر السعادتین، زبدة الجلالتین، ذوالتاجین، ملک الرّحمة فی الدّنیا، المظفّر من السّماء، در علوّ رتبت جهانداری و حصولِ اهبتِ کامکاری، و تازه داشتنِ ملک و ملّت، و برافراشتنِ
۱۸ دین و دولت، سالیان ابدْ پیوند باد. وذاتِ معظّمِ ایرانْ خدایِ جهانْ خدیو، که نور خاصّهٔ سعادات و خلاصهٔ موجودات است، طرازندهٔ ممالک

و مکارم و معالی ، سردارِ ملوك و اکارم و اعالی . احرارِ بلادِ عالم، طوقدار؛ انصارِ سوادِ اعظم، پیشکار ؛ زمان و زمین را به مکان جهانداری ، اعتداد ؛ جهان و جهانیان را به‌آستان شهریاری ، اعتضاد ؛ فلك ؛ مامور ، و زمانه منقاد؛ ۳
و ایزد تعالی کفیل مناجح مراد ، بنبیّه النّبیه و عترته و ذویه .

خدمتگارِ دولتْ خواه زمینِ خدمت را به رخسار جان بوسه می دهد؛ و در مواسم خدمتگاری ، سنّتِ خضوع را اقامت می کند؛ و خاكِ آستان معلّی ۶
را به بوسیدن رطب حواشی می دارد ؛ و اوراد دعاء خالص را تمیمهٔ اوقات می سازد؛ و به دستبوسِ عالی که ظلمتْ یافتگانِ نیاز را چشمهٔ آفتاب است ،
(۹۳ ب) متعطّش‌تر از نیازمندانِ چشمهٔ حیوان می باشد ؛ و حضرت علیا ۹
را که کعبهٔ شهریاران[1] و عید جهانداران است ، به ورود این موسم شریف عید ، مبارك باد می‌گوید ؛ بلکه موکبِ عید را به دریافت خدمتِ آستانِ
معلّی تهنیت می کند؛ و اگر ناسکان ملّتِ حنیفی به قربِ جوارِ کعبهٔ عرب ، ۱۲
که بیت الحرام اسلامیان است ، احرام گرفته و وقفه یافته‌اند ، خدمتگار والحمدلله که به مواقف درگاه عالی اعلاه الله در حریم کعبهٔ عجم ، که بیت الحرام بهرامیان
است ، احرام می‌گیرد[2] و لبیك عبودیّت می‌زند ، و جان قدسی بدل نفس ۱۵
حسّی قربان می سازد . ان شاء الله تعالی که به شرف داغ قبول مستظهر شود .

درین وقت که همی نابیوسان سعادتْ بخش و دولتْ رسان مثال عالی
اعلاه الله ثانیا به خدمتگار مخلص رسانیدند ، خدمتگار پیش آن موهبت رحمانی ۱۸
و فتوحِ آسمانی ، که باکورهٔ طوبی و روضهٔ انف بهشت بود ، آن‌گاه سجدات شکرگزارد ، و پیشانی را زمینْ فرسای گردانید ؛ و از هر حرفی دراری و
درر ، و از هر لفظی غرایب و غرر ادخّار کرد ؛ و مسرّت مثنّی و مبرّت ۲۱

---

۱ - متن / + را ۲ - متن / می کرد

مضاعف دریافت . چه در ما تقدّم به کرّات سیراب کاس مکرمات شده بود .
اکنون مستغرق این تحیّات و مست و غرق این اریحیّات گشت ؛ و برمضمون
٣ اشارات فرّخ جهانداری نصره‌الله تعالی، که از فرط خدمتگار نوازی و اشفاق
فرموده بود، به قدر کلالِ طبع و فتورِ خاطر و ضعفِ رویّت وقوف یافت .
در باب باز خواست صوفیانه ، معاذالله که خدمتگار دولتخواه خود را با همه
٦ سفساف نظری و سافل گهری ، آن درجت شناسد و آن محل داند که امثال این
اندیشه برخاطر یاردگذرانیدن. چه‌خدمتگار، مریدِ صادق است، وحضرتِ علیا
نصرهاالله تعالی مرادِ مطلق. مریدِ ثابتْ قدم را با مرادِ سیّارْ هم به نقیر وقطمیر،
٩ نقار و عتاب نرسد . و اگر وقتی کبیره‌ای عوذا بالله از مراد حادث شود و
مرید از آن بوی کفر شنود فی المثل و ایمان نپندارد ، در دعوی ارادت دعیّ
ملحق باشد، نه داعی به حقّ .

١٢ گرم به تیغ جفای تو ذرّه ذرّه کنند
نه مرد درد تو باشم گرت گناه نهم

و اصناف مریدان سه فرقت بیش نه‌اند : مریدِ محبّت است ، و مریدِ
١٥ صحبت، و مریدِ خرقت . خدمتگار (٩٤ الفِ) هر سه هست . چه از خلوصِ
نیازمندی محنتْ کش محبّت است، و شرفِ خاك بوسان آستان معلّی یافته، و
خرقهٔ اخلاص خدمتگاری ، که شعارِ حسن عهد دوستاران است، از درون پوشید .

١٨ کان پیران کاسمان سروشند خـرقه ز درون خلق پوشند

و صدقِ رغبت مرید به‌دوری و نزدیکی قالب، و دیری و زودی حضور
نسبتی ندارد. چه کمالِ اخلاصِ مرید درغیبت ، زیادت ازآن دیدارآید که در
٢١ حضرت. چنانکه اخلاص خدمتگار که در بوادی سفربیش ازآن دیده‌اند که در
نوادی حضر، و برصحّتِ این دعوی همه باشندگانِ اقالیم، شاهد عدل‌اند خدمتگار

را . « **و ذلک من فضل الله تعالی له المنّة علی ذلک** » . و خدمتگار تا جان آلوده به یک نفس در آمد و بیرون شد حیوة گرو دارد ، عاشقِ جانباز و صادقِ سرْ انداز خواهد بود خاك آستان معلی را . ۳

تا به موی زنده‌ام جان آن تست
بر سر هر موی فرمان آن تست

واگر از سرِ سجادهٔ خدمتگاری قدم زاستر گذارد، و از ربقهٔ دوستداری ٦ رقبه بیرون آرد، به عوض[1] نطاقِ اسلامیان، زنّارِ رومیان بر میان دارد ، و به جای رداء ملّت براهیمی ، ازارِ کفر آزری شعار سازد ، و از حلیت توحید عاطل نماید، و به‌همه مذاهب معطّل باشد، و از فراش حرام پدیدآمده. پدرش ۹ عودك[2] عمودْ آزمای ، و مادرش ارغوان زعفرانْ سای بوده . و هذا فصل لاینقضی الی یوم الفصل . امّا تا تواند آلایشِ خویش به حضرت مقدّسهٔ جهانداری نصره‌الله تعالی نرساند، و از دور با خاكِ آستانِ معلّی عشق می بازد، ۱۲ و از نسیم اذفر که به مشامِ آرزو می رسد ، تسنیم اوفر می یاود، و به دوستداری آن حضرتِ علیا ثبّت الله دولتها تفرّد می نماید، و بر همه سران گردن می افرازد، و این دو بیت می آغازد : ۱۵

دانی که من از جهان ترا دارم دوست
تا جان دارم به جان ترا دارم دوست

هر چند مرا تو دوست دشمن داری ۱۸
رغمِ همه دشمنان ترا دارم دوست

مبادکه خدمتگار بعد الیوم قربتِ خدمتِ ملوك طلبد، خاصّه شریفترِ همه ملوك عالم . چه هر کرا شرف بیش، سیاست بیش . با چشمه، اطفال بازی ۲۱

---

۱ ـ درمتن / عرض ۲ ـ کذا درمتن ، و ظ غورك

کنند؛ و با دریا، مردان گستاخی نیارند کردن. هر آفت که می رسد، نتیجهٔ قرب
است. اگر آدم صفی‌الله نداء «**لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ** (۹۴ب) **فَتَكُونَا**
۳ **مِنَ الظَّالِمِينَ**»* از نخست شنوده بودی و دست به خوشه نبردی، هرگز
دانهٔ آن خوشه دام پای او نگشتی؛ و داس آن خوشه دردیدهٔ حال او نشکستی.
غایت علم که ملکهٔ [1] ملایکه است، این بس که «**لَوْ دَنَوْتَ قَدْرَ اَنْمُلَةٍ**
۶ **لَاحْتَرَقْتَ**».

چیست عاشق را جز آن کاتش دهد پروانه را
اولش قرب و میانه سوختن و آخر فنا

۹ اگر تیر فلک نزدیکی تیغ آفتاب نجستی، هرگز چون پیکان درآتش
تافته نشدی و نسوختی و سپر برآب نیفگندی. چه سهیل و دیگر اجرام
ثوابت که دور دست افتاده‌اند از قرب آفتاب، باری ازسوختن، آمن السرب‌اند
۱۲ و منزّه الذّات. و اگر به معنی باز بیند، کار سنگ معدنی دارد، که اگر چه
در صمیم حال از مشاهدهٔ عین آفتاب محجوب است، امّا اثر نور جهانْ تاب
را قابل می باشد. بحمدالله که حضرت علیاء خاقان اعظم نصره‌الله تعالی برذروهٔ
۱۵ مکارم جهانداری آفتاب نور بخش است، و خدمتگار آن سنگ به ستواری
صورت. بعد از این قبول انوار ازین قبیل خواهد کردن که نمود، والسّلام.
درین ساعت که فرمان عالی تریاق فاروق است جهانیان را، جامع همه عوافی
۱۸ و حاوی شفاء وافی، به خدمتگار سقیمْ دل رسید و برهان عیسوی نمود.
قرب پانزده روز بود که امیر اجلّ مبجّل، بطلمیوس محترم فیلسوف قنلیقوس
اکرم، بدرالدّولة الغرّا، شمس الحضرة الشّماء، فخر کبراء النصاری، بهجة‌القیاصره،
۲۱ صفوة الاساقفه، مجد القسّیسین، ذخر الرّهابین، انیس الحوّاریین، حافظ ـ

۱ ـ حدس استاد مینوی، متن: بلکه.

* ـ سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۳۳

الانجیل، عالم ثلثة اقانیم، صفی المسیح، ملک الندما، امیرالصید وردنا، ارشده‌الله
و ایّده بر وفق امید و آرزو و برحسب اختیار و مراد به جانبِ مراغه تحویل
کرده بود. اگرچه مدّتی زمامِ اختیار به دست نداشت، بحمدالله که به ۳
فراغت خاطر و رفاهیتِ حال خرّم وقت و آسوده دل رفت. چه فراوان
نوازش و انعام و اکرام یافت از جنابِ مجد و حریم عزّ مجلسِ بزرگوار، امیر
سپهسلار اجلّ عادل سایس مویّد مظفّر، حسام الدولة والدّین، ناصرالاسلام ۶
والمسلمین، جمال الملّة، کمال الامّة، نصیرالدّولة، عرس السلطنة، ذخرالخلافة،
صفوة الخلفاء المرضیّین، بهجة عظماء السّلاطین، سید ولاة العجم، ظهیر ملوک
العالم، ملک امراء الترک، مویّد انصار الملک، سپهدار ایران، پهلوان عراق ۹
و مرزبان آذربیجان، نهمت‌الزمان، ادام‌الله ایّامه و اسبغ علیه انعامه. (۹۵ الف)
چه مهتری بلندهمّت، صافی‌عقیدت، حمیدسیرت، پاک سریرت است. و انصاف
توان داد که تا خدمتگار سفر می‌کند در بیضهٔ عراق و دیار بکر و ربیعه و ۱۲
شام، ندیده است و نه شنیده هیچ والی سایس و امیر منصفِ عدل گسترِ
رعایا پرور چون مجلس بزرگوار امیر سپاه سالار، حسام الدّین دام ظلّه. و اگر
نه چنین قاهری سیاس به هیبت و باس بودی، با دیو مردم روزگار لعمرالله که ۱۵
اگر مهدی آخر الزّمان ازآسمان زمین آمدی، دجال گوهرانِ دوران را مالش
نتوانستی دادن و تسکین آتشِ ظلم و فتنه کردن. در جمله خدایش همچنین
موفّق داراد. و طرازِ سعادتها و عنوانِ دولتها امیر سفهسلار حسام الدّین است ۱۸
که دوستدار و دولتخواه حضرتِ علیاء خدایگان معظّم، خاقانِ اعظم،
جلال الدّنیا و الدّولة و الدّین است، نصره الله تعالی. و همه روز به ذکرِ فایحِ
حضرتِ علیاء حفّها الله بالنّصر اسماعِ جهانیان را معطّر و معنبر می‌دارد، و ۲۱
هرکرا می بیند از رعایاء، بیت الشرف شروان حیّاها الله و احیاها ببقاء الملک

المعظّم دام مظفّرا ، تعهّد می فرماید و مراعات می کند ، و تیمار به واجبی می دارد.
و چون امیر بدر الدولة وردنا به سلامت باز گردد و به خدمت دستبوس اعلی
۳ جهانداری شاهنشاهی خاقان اکبری لازال مظفّرا منصورا پیوندد ، تواند بود
که مکرمات امیر سفهسلار حسام الدّین را شرحها دهد ، که اسماع و طباع
اکارم و اکابر را از آن شگفتی حاصل آید ، ان شاء الله تعالی . حاجب اعزّ
٦ اخصّ اشرف ، نورالدّین ، مبارز الاسلام ، شجاع الملوك ، فخر الخواصّ والحجّاب
طاشی دام عزّه چون پیش تخت معلّی جهانداری نصره‌الله و اعلاه رسد ، زمینْ
بوس بی اندازه و دعا و ثناء تازه ایرادکند از زبانِ خدمتگار دوستدار والسّلام.
۹ انوار جاه و جلال ، و ظلال فضل و افضال حضرت علیاء خدایگان
مطلق ، پادشاه به حقّ ، خسروِ راستین ، کیخسرو زمان و زمین ، ملك رحیم
مشفق ، مالك ملك المشرق ، وهاب مغنی مفتی ، قاهر مهتدی ، جلال الدّنیا
۱۲ والدّین ، ملك الاسلام والمسلمین ، ملیك الامّة الغرّا ، خلیفةالله فی الارض
و ناصر الخلفا ، اوّل ملوك العالم سلفا و خلفا ، کیومرث الزّمان ، اعظم کیان ،
وارث اشکانیان ، سایس ساسانیان ، اقلیمْ گشان توران ، دیهیمْ خدای ایران ،
۱۵ عنصر الجلالتین ، ذوالتّاجین ، ملك الرّحمة فی الدّنیا ، المظفّر من السّما بر قمهٔ جهان
و جهانیان فایض و گسترده باد ، (۹۵ ب) الی یوم یطوی السماء ، حسبنا الله
وحده ابدا و الصّلوة علی النّبی محمّد وآله جدّا .

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

این تحیّت صادرست از مهبطِ ساکنانِ دین و موردِ سالکانِ یقین، مربعِ طریقت و منبعِ حقیقت، مصعدِ عشق و مقعدِ صدق، بیت الامن ستمْ رسیدگان، دارالانس عذابْ چشیدگان، اعنی خانگاهِ معظّمِ شیخ مقدّس رفع‌الله درجاته مشتمل به ذکر شمول سلامت و شمل اصحاب دل و کرامت و رافهیّت طبع، و الف او با وحدت و فراغتِ (۱۱۰ب) خاطر، و تحاشی او از لوثِ شبهات، و اباء همّت از مصالحهٔ ام الحوادث، و آن دنیاست؛ و تبراء نفس از مناکحهٔ ام الخبائث، و آن صهباست؛ و تنزّل و تنزّه حواس در ریاض ریاضت، و تحوّل تحمّل بنیت از منزلِ رسم و عادت. و اگر چه سیاق سخن شیوهٔ سجع می‌کند، عنان قلم ارسال کرده‌ام تا از سرِ عبارت عبرت کند، وصیغت تکلّف و صنعت تکلیف بگذارد، که غرض ازین تحیّت، شرح اشتیاق به حکایت سود و زیان است نه اظهار فضل. از حضرت افاضلِ شرع و اماثلِ دین عذر می‌خواهم که در افتتاحِ این لمعه رقمِ عبد و خادم مثبت نیامد. دیر است که در ضمن این مناجات با خدای عزّوجلّ عهدها رفته است، بل نذرها بوده، که به هیچ کس و ناکس از خواجگان دین و دنیا عبد و خادم ننویسم. اگر بنوشتمی اینجا بساط عذر نگستردمی، و از اعزّه در نخواستمی که برچنین عثرات دامن صفح و عفو در کشند.

مجلس سامی حه (؟) امام اجل ورع اورع، محقٌ محقّق، راشدِ مرشد، جمال الدّین، مجد الایمّة الرّاشدین، عین الحقیقة، زین الشریعة، ناصرالسنّة و

ذویها، خاذل البدعة و اهالیها، عزّ الفریقین، نورالحرمین، شیخ الطریقة، قدوة الطایفة، کهف المحقّقین، سیّد العلماء و المتکلّمین، ملک الوعّاظ و المذکّرین،
۳ ذوالفضایل در سعادتی که به معارف و عوارف رحمانی منوط و مربوط است، مدید الظّل و دایم النّور باد. سلام و تحیّت از کمال اریحیّت و لطف محبّت قبول فرماید، که از صمیمِ مودّت می رود. و اشتیاق به دریافتِ یوم التلاق
٦ بالغ الامد والمدی شناسد. چه گویم و چه نمایم از صبوهٔ دل و صفوهٔ عشق و مشتاقی بدان جنان جناب مطهّر مجلس منوّر اکرم کریم «**یقیس تفضّلا قلبی بقلبه**». این کلمات که تحت نظم آمده است، دستْ مالِ همگنان تواند بود.
۹ و اگر فروگذارم، صورت نگیرد. این بر دعوی صحّتِ ارادت شواهد عشق و دلایل صدق طلبند. ترسم که در مقامِ متّحدان وفا و مجتهدانِ صفا متخلّف آیم و رسوا شوم. همین قدر گویم که در آن عهد با صدْ هزار رنگ مهلکات
۱۲ که آینهٔ حیلت کهتر داشت، می دید که شعف او به قربت صحبت مجلس سامی چگونه بودم. اکنون والحمدلله که از اسفل درکات مهلکات به افضل درجات منجیات رسید، و همّت را باسرها از جانب این عجوز جذب فارغ[1] (۱۱۱ الف)
۱۵ کرد، و سر از گریبان این کبودْ جامهٔ کورْدل بیرون برد، و تکیه بر ادّخار علوم علوی و عقلی و حقیقی کرد، و در تحصیل مرام عقبی جهد المقل نمود و حرکة المذبوح کرد. چون تواند بود که به ساحت اراحت آن مجلس مشتاق نباشد؟ امّا
۱۸ وقت وقتی آن زادهٔ ارادت و رهبر ملکوت داور منصف از درونِ صدفْ وار دهان گشاده می گشاده، که از آن که سحاب مکرمات را انشا ازوست، و طرّهٔ زلال دریا بدو؛ چون زعاق نصیبه می شود، پای در عتبهٔ عتاب می نهد و سر
۲۱ درگلیم تواری و اجتناب می کشد. لاجرم حذر کسل و رعشهٔ ملل سر انامل

۱ - متن / + فارغ

می افتد . خامهٔ خام از نگار کبریا و تحیّات باز می ماند ، توقع رعونتش جلوه می کرد . بحمدالله که آن مدّت منقضی شد و آن مادّت منحسم . در جمله همچنانک می شنوم در معارج معارف آن جهانی دایم الصّعود باد ، و در ۳ مطالعِ طالع آسمانی وافرالسّعود . تمیمهٔ امان و تتمهٔ امانی ، اعنی مکتوباتِ مجلسِ سامی به کرات می رسد بدین مجنون الٰهی ، که در بیمارستان دینی در سلاسل ارکان مانده است ، و خوی طبیب آفرینش صلوات الله علیه کرده . و ۶ هر تشریفی را به وقتش برافاضل و عزیزان عرض داده می شود و شکر بلیغ کرده می آید . فخاصّه در حضرت مجلس عالی نجم الدّین ، الامام بن الامام ، حمد بن علی سیمگر مدّد الله ظلاله و جدّد جلاله . آمدیم با مقصود اعظم و ۹ مطلوب اکرم ، حدیث کتاب . چون فلانی برسید ، و بعد از مضایقهٔ فراوان کتاب بسپرد ، کهتر آن را نگاه می داشت و مترصّد می بود که معتمدی را ببیند چنانک امانت را بشاید . چون فلان الابهری لقاه الله رضوانه و انار برهانه ۱۲ برین صوب و خطّهٔ بی خطری رسید ، کهتر مدّتها درمدّت و خلّت او سعادتها یافت . به وقت عودِ او آن کتاب بدو سپرد که الله الله که این امانت است ، به جمال الدین سپار . آن بزرگ دین در پذیرفت که برساند . چون به صوب بیلقان ۱۵ اخسّ البلاد و اخبثها رسید ، قضاء من الرّب صاعقهٔ آفت درآمد ، و طوفان بلا بر سرهای شریعت و حقیقت ریخت ، و آن امام درگذشت ، رحمه‌الله و انسابقاء المجلس . و کهتر پنج ماه مصیبت او داشت ، و در اثناء رسایل و کتب ۱۸ نظما و نثرا به زبان خونین مراثی او راند . بازان که در مصیبت عظمی و غصّهٔ کبری بدین صفت مجروحِ دل است ، خجالت از آن مجلس ، کهتر را کم از آن مصیبت نیست . (۱۱۱ ب) صورت حال این است و بدین ، جماعتی گواهند . ۲۱ و آن کتاب را به بیلقان با آن بزرگِ دین رحمه‌الله بسی کسان دیده‌اند . اگر

تواند بود که آن را ازآنجا طلبند، کهتر از خجالت باز رهد . و اگر باز یافتن
ممکن نبود ، کهتر را کتب نفیس بسیار است ، و تاوان دادن شرط الزم . هرچه
۳ فرماید و خواهد از کتب به دیده حکم را ایستاده‌ام ، و بر قدمِ اعتذار فرو
مانده ، « و رایه اصفی و حکمه امضی » . و فلانی را اعزّه الله و ابقاه
و عظّم شانه و اعلاه اگر آن جاست ، صد هزار سلام و تحیّت فرماید خواند ،
۶ وکهتر را مشتاق لقاء زاهر و جمال باهرخویش فرماید شناخت ؛ و ذکر و
شکر خویش سر جملهٔ اوراد خادم فرماید دانست . « **جدّد الله علیه خلع
الفضل الی یوم الفصل** » . از فلانی ابّد الله علاءه و اباد اعداءه به غایت
۹ رنجورْ خاطرم . و اگر ننوشتمی و اشتیاق ننمودمی ، از مجلسِ سامی اقتراح
می بود که آن صدر را رفع الله قدره و شرح صدره اعلام دهد که بی
نظیران را بدان دیده نبیند که آن را عین الازدرا گویند . همین قدر می‌گویم
۱۲ باقی اعزّه کثّر[1] الله امثالهم فی الدّین الی یوم الدّین . کهتر را مهتری
هست و برادری که دعوی دوستی مجلس سامی کند . فلان الحق در عصمت
و عفّت و علم و حلم و فقه و فقر علّامهٔ روزگارِ خویش و یگانهٔ عهد و
۱۵ فرزانه . از مجلسِ سامی توقّع می باشد که چون این شخصِ بی نقص بدان صوب
رسیدند ، ایادی برو گشاده دارد و به انواع مبرّتش مخصوص گرداند ، و
حسن الحضور او را مغتنم دارد . در مهد حقیقت و طریقت رضاع و فطام
۱۸ یافته است ، و در حجر ریاست و دراست تربیت گرفته . و بدین تعریف که
می رود به وقت ملاقات و خبرت ان شاءالله که تشویرْ زده نباشد . حرف چند
ضعیفْ معانی رکیکْ عبارات از آن کهتر مصحوب مجلس سامی بود . توقّع
۲۱ می بود که آن را هیچ وقت باز نفرماید کردن ، و در طی نسخ و کتبت نفرماید
آوردن . الله الله ، و اگر مجلس را سخنان کهتر باید نظما و نثرا شرایط طلب آن

۱ - متن / کثرهم

باشد، « **صحّت الارادات تغنی التکلّف و التصلّف** »، به دل و جان طلب باید کرد ، مضی هذا . اصحابِ طریقت و اربابِ حقیقت ، خلّانِ صفا و اخوانِ وفا ، محقّقانِ صفّهٔ تصوّف ،سلام و خدمت قبول فرماید کردن . از ۳ فلانی که موصّل این تحیّت و مبلّغ این خدمت است، نیک خجلم که در بارهٔ او توفیقی نیافتم . شکر درآن است که مکرماتِ عمیم مجلس سامی عذر خواه این کهتر است ، (۱۱۲ الف) افاض الله علیه انواع الکرم وخصّه علی مدّ الزّمان ۶ باصناف النعّم ، والسّلام .

الخادم المتمسک بمعالیه   الخاقانی الحقایقی

قبیل این خدمت که از قبل خواصّ خلّت می رود، خدمتی سابق شده
۳ است که ابجد تختهٔ مودّت بودست خاطرخادم را، که طفلِ دبستانِ افاضل است؛
و این خدمت لاحق فاتحة(۱۱۵الف) الکتاب است مباسطات صدق را، لاجرم
فاتحهٔ وار درکسوتِ اختصار می رود. و اینک دهانِ عقل به جواهر الحمدلله
۶ شفاء الغلیل می سازد، به شکر آنک خادم را توفیق این خدمت میسّرشد،
که نطفهٔ قطرانْ رنگ خامه در رحمِ کافور فام نامه ودیعت می تواند دادن،
تا نتایج دوستداری و سلایل خدمتگاری دیدارآید. اگر چه معهود خاصیت و
۹ فعل آن است که قطران وکافور طریق توالد و زه‌آب ارحام را بسته گردانند،
امّا خادم به اعجازِ صدقِ نیّت و به قوّتِ خلوصِ طویّت از قطرانِ قلم و
کافورِ قرطاس رحم مودّتِ سعادتْ زای را اتّصال و بلل می دهد. بالله که
۱۲ جای تعجّب است. و چون بدین فوز عظیم متشرّف شد، برفور بر زبان قلم
براندکه اکسیرِ گنجِ اکاسره، و جواهر جباه جبابره، و درّ تقاصیر قیاصره
با حلی و حلل شعریان و اکلیل وکلک فرقدان، و زربفتِ فضفاضِ آفتاب و
۱۵ فضّهٔ فیّاضِ ماهتاب و اقلیمیاء ثمین سیّار از اقلامِ کاتبان یمین و یسار نثارِ
اقلیمی باد که کاتب نیکْ نویس آن اقلیم مجلس اسمی، صدر امام اجلّ کبیر،
حبرهمام اجمل نحریر، کافی حازم عالم، عادل ماجد مفضل، مرشد موّحد علّامه،
۱۸ مهذّب الدّین، شرفِ الاسلام و المسلمین، رضی الدولة و اهلیها، صفی الملّة
و ذویها، مقتدی کافّة الصّدور و صدر کبراء الثغور، تاج الافاضل و سیّدهم،

فخرالاماثل و مویدهم، مقدّم الوزراء، اکرم الکبراء، مولی الکفاة، مولی العفاة، وجیه الآفاق، وحید العراق تواند بود. وکاشکی جانِ رنجورِ من خادم آلودهٔ رنگِ نوایب و فرسودهٔ زنگِ شوایب نیستی، تا گفتمی که با کیمیای عقل وگوهرِ نطق و زرِ چهره و درِّ اشک در اثناء آن نثار ایثار باد.

سلامی که طیب سلامتش از نکهتِ لبِ روزْ رویان ارم آفریده‌اند، فرستاده می‌آید؛ و دعایی که از خلوفِ دهانِ روزهْ دارانِ حرم کرده‌اند، گفته می شود؛ و نیازمندی به نَوْرِ طَلعهٔ طلحه که نور طلح منضود[1] و سدر مخضود است بهشت سینهٔ خواص را، تعطّش حیوان وادی بریدهٔ موسی را ماند به چشمهٔ حیوان خضر؛ و دل خادم از جورِ گناه نهی ایّام که مذهب طالح است در جوارِ پناهْ دهیِ آن امام که مهذّب طلحه است می‌گریزد، تا از آفات خالی السّیر باشد و به اتّصال سعد مستسعد شود. (۱۱۵ ب) چه امروز برسر آمدهٔ قران و اقران شدهٔ کفاة و اکفاء آن مجلس است، جدّدالله علیه خلع السّعادة. و اگر چه حاسهٔ بصر باهرش، که بهرهْ ده نورِ آفتاب است، هنوز متاذّی باشد از مطالعهٔ خدمت سابق، مع ما که معمّاگشای حقایقِ آفرینش است، که با چراگاهِ تربتِ موحشِ وحشْ پرورد، آهوان انسی تبت انس نتوانند گرفت، که به‌جای سنبلهٔ طیب رطیب و سنبل الطیب بیش و درمنه بینند، و به‌عوض[2] قرنفلستان زریون شبرم و مازریون یابند[3]. اما اگر ابرام است و اگر نه ازمطالعهٔ این خدمت اعراض نفرماید، و لاحق را به سابق رسانیدنی بود، و فاتحه را در ابجد بستنی، و سبط را در آب و جسد پیوستنی. و اگر چه در پایان خدمت لاحق ذکر بندهٔ آبق رود، خاطر اشرف نپیچد، که فاتحه را «**الحمدلله**» طراز اوّل است، و «**الضّالین**» رقم آخر. و بازان همه که درخدمت

---

۱ - متن / طلع منضود   ۲ - متن / عرض   ۳ - متن / + یابند

پیشین بدان مجلس ، که روز سعادتش از آفتِ پیشین آمن باد و چون صبحِ پسین برتزاید، سخن برآن منهاج رفت که به اسباب رکیک، امورِ رفیع فرادست
۳ توان آورد ، چنانک به نقطهٔ نور مختصر که مصباحْ وار در مشکاةِ چشم و زجاجهٔ طبقه موقوف است، بر مشعلهٔ جهانْ تابِ آفتاب محیط توان شد ، و به حروفِ تنگْ مجال کـه میدانگاه از نهایت ناف تا حدّ حلق و لبّ لب
۶ بیش ندارد، اسماء الله الحسنی را همْ طویلهٔ زبان و همْ سلکِ بیان توان گردانید، و به یک تا ریسمان دو تو صدْ هزار ایتام بحر را هم صف توان کرد، و بر نحرِ صافیات الاجیاد و بر جبهتِ صافنات ِ جیاد توان بست . همانا که بزرگان خردْ
۹ بینش این خدمت را برقصورِ همّت خادم حمل نکنند، که به دستاویز سبب ازل دیدن شرط نیست ، در پایْ دام طلب آخر می باید دیدن نشاءة اولی را چه بینند که برآوردگان عهدِ آخر عالم از خاك و آب آمدند . آخرنگر که به عالم پاك
۱۲ مآب چون می سازند . نخست از رماد و رمال مرکّب شده ، به مقصد مراد و آمال مرکب چون می تازند . اگر پیوند خیال مودّت خادم را از ابتدا مختصر آمدست ، قدمگاه ثبات دولت آخر نگر که چه کامل افتادست . در امکان
۱۵ گنجد که خاكْ بیزی اسپ می تازد به طلب قراضه‌ای، پایش به گنج گاو فرو شود ، یا لاشه‌ای برگ برگ کاهی ندارد ، و از عشق جـو جو جو می نشود، ریسمانش گـیرند و به سنبلهٔ آسمان (۱۱۶ الف) و راه کاه کشانش[1] فرود
۱۸ آرند. چون دولتِ مکاتبت با مجلس اسمی میسّر شد ، تواند بود که بر عقیب این دولت دولتی دیگرسانح آید ؛ که چون مرد را فتح حصاری برآمد، به‌دیگر فتح همّتش گردانیده شود ؛ و چون برمرادی ظفر یافت ، به دیگر مراد دلیرتر
۲۱ گردد . چنانک خادم درین خدمت کـه اگر مجلس اسمی صدری ، مهذّب مهذّب الدینی ، فدیت نفسه المقدّسه بنفسی و عقلی ، بیند که لباب حقیقت

---

۱ ـ متن / کاه کسانش

را بی قشور مجاز بیناد ، سلام و خدمت دوستدار به مجلس اسمی شمس‌الدوله ، هداه الله الی مصالح ایامه ، فرماید رسانیدن ، و در باب تحصیل مراد و مرام از آن مجلس معاونتی طلبیدن ؛ و خود خدمتی مفرد به مجلس اسمی شمس‌الدّوله ۳ نوشته‌آمده است ، عرض کنند . ان شاء الله تعالی .

معتمد سعد اسعده الله که موصّل خدمت نخست و مبلّغ تحیّت اوّل بود ، هنوز آن جاست ، باز مانده است ، و من خادم را اینجا بازو هزار شغل ۶ است . به هرصنعتی که رای مهذّب الدّینی مصلحت داند ، او را اشارت فرماید و به همّت و نیّت و بود و نبود و نابود به جانب خادمش به راه کند ، که خادم قصد عراق دارد ، وگنبد هوا را هجوم بخارات سرما گرفته است . تواند بود که ۹ بعد ازین بدان دیار نتوان رفت . و اگر درگنجد و خاطر انور نرنجد[1] ، خادم را به تشریفی از انامل گوهرْبار و خامهٔ عنبرْ پاش جلاء دیده فرماید ، که دیده و دل به قرّت و قوّت به غایت محتاجند . « **والله یبقی المجلس الاسمی ،** ۱۲ **مجلس سیّدنا الصدر الامام ، الحبر الهمام ، مهذّب الدّین ، شرف الاسلام والمسلمین ، مقتدی الصدور فی العالمین لمناجح القصّاد و مصالح البلاد . والحمدلله ربّ العالمین و صلواته علی سیّدنا نبیه محمّد وآله و عترته** ۱۵ **الطّاهرین اجمعین .**

---

۱ - متن / زنجد ؟

شفاعت نامه نویسد به صلح

بسم الله الرّحمن الرّحیم

تحیّة الواله الخاقانی الحقایقی

۳

استمسکت بعروة فضل الله تعالی

فرزند اعزّ اجلّ مبجّل، اغرّ محجّل، بارحنی، امیر حکیم، امام عالم، متقن محقّق، مبرهن محقّ، متبحّر مُنقز، مشیّد الدّولة و الدّین، حرز الملوك و السّلاطین، حافظ الارواح و الاشباح، قدوة الافاضل و الاعالم، امام الحکما، افلاطون الزّمان، بقراط الدّوران، مفخرالشروان، مدخّر محامد و مقتنی مفاخر و مکتسب معالی باد؛ و ذاتِ عزیزش از هجومِ آفات آمن السرب.

سلام و تحیّت و دعاء این پدر مجروحِ سینهٔ سراسیمهٔ روزگار، که روزش به شب سلیم و شبش به روز اعمی ماند، درفراقِ فرزندان اعزه ابقاهم الله، و فواتِ دوستان رحمهم الله تعالی استماع کند؛و فراوان سلام و پرسش و بسیار درود وآفرین به خدر شریف و ستر کریم خواهرم کریمهٔ مکرّمه، زاهدهٔ متبتّله، حاضنة الدّین، رابعة الاسلام، مخدومهٔ دودمانِ حکمت، معصومهٔ خاندان حشمت، والدهٔ کبیره حرسها الله تعالی و صانها، و به اولاد اعزّه ابقاهم الله فی ظلّ والداتهم برساند؛ و به حرمت خاطر رنجور این پدرِ شورْ بختِ آشفتهٔ روزگار با خواجه امام عالم نحریر، شهاب الدّین، شمس الاسلام، صدرالایمّة، ملك المتکلّمین، قسیم النظر و قوام النظرا، اعلم العالم و علّامة العلماء، ابو سهل سهّل الله مباغیه و مطالبه در سازد، و ملاینت و به رفق و مدارا و مهالا برموالات شعار گیرد.

«فالنّار بالماء الّذی هو ضدّها یعطی النضاح و طبعها الاحراق» الاحراق» . و معلوم است که در بلاء او مرا او فرزند در افگنده است . و
اگر مرا در بنهٔ طالع شقاوت نبودی، خود به جای چنان پسری بالغ و بلیغ ۳
دختر مرده بودی ، تا هم او از اسیری و دشنام و سفاهت رسته شدی، و هم من
از تحکّم خلاص یافتمی . اما چاره نیست، «یدالله[1] (۱۱۹ الف) فوق عباده».
حکم آسمانی و تقدیر سبحانی به تدبیرِ انسانی دفع نتوان کرد، و جز در ساختن ۶
روی نیست . «ما دَخلَ الرِّفقُ فی شَیْءٍ الّا زانه[2]» . و حدیث احوال من
پدر همان کلمت می‌گویم که به وداع گاه آن ساعت که فرزند مشیّدالدّین مرا
معانقت کرد ، «فرحی الخیر فرحی الخیل والسّلام» . ۹

درین وقت سعادتْ بخش و دولتْ رسان، مثالِ بی مثال، که امثال
من بنده را صد هزار منال و مال در آن تضمین است ، از درگاهِ معلّی
خدایگانی، خاقان اعظمی نصره الله تعالی به بندهٔ مخلص رسانیدند ، و به قدر ۱۲
امکان خدمت نوشت . ان شاء الله تعالی که مقبول آید . او فرزند حرسه‌الله
خاطر فارغ فرماید داشتن، که حضرتِ علیاء خدایگانی احضرها الله السّعادات
از آن رحیم‌تر و رووف‌تر است که چون من بنده را بر رقعهٔ بندگی و نطع ۱۵
دوستداری، آن حضرت را نه یک بیدقم هزار فرزینم از جوارِ قربِ خدمت
رمیده و مستوحش گرداند . و من بنده از آن خوارْتر و دوستدارْترم که به صد
هزار شمشیر بی‌مسامی و شیرینی مجامله از سر سجادهٔ بندگی قدم بگذارم . من بنده ۱۸
هرکجا باشم عاشق صادقم مآثر و مفاخر خسروانه آن دارای دین و دولت و
داور ملک و ملت[3] را ، و به قرب و بعد تعلّقی ندارد وفاء بندگان و اخلاص
دولتخواهان . و درین خدمت که به بارگاه اعلی اعلاه الله تعالی فرستادم، درین ۲۱

---

۱ ـ متن / + الله ۲ ـ متن / وزانه ۳ ـ متن / سلک

باب فصول نوشتم موشّح و مقیّد به معانی . او فرزند ابقاه‌الله و حرّسه هیچ
خاطر شکسته ندارد و با دوستان تازه در سازد و حسنِ معاشرت درآموزد ،
۳ وکتاب ادب الندیم که کشاجم و دیگر فحول فضل ابداع و اختراع کرده‌اند
بخواند ، و از حضرتِ آسمان شکوهِ عرشْ جلالتِ دریا سیاستِ کوهْ سیادت
عظّمها الله هیچ مخافت و آفت در خاطر تصوّر نکند . چه آن حضرت حفّها
۶ الله بالنصر و المعالی لطفِ مشخّص و رحمتِ ملخّص و سایهٔ اخص کردگار
است تعالی و تعظّم . و بعد الیوم من پدر را فراموش کند ، و نام من پدر البتّه
درعقد خدمت انس ، و در زبان معاطات کاس برزبان نراند ، و با همه باشندگان
۹ دوستْ روی و مهرْجوی باشد ، وکس را به سبب من پدر دشمن نگیرد و
دشمن نسازد . و چون بر خدمتی که به درگاه عالی اعلاه الله تعالی فرستادم
واقف شود ، او فرزند معلوم کند که من بنده چه مرید صادق و داعی عاشقم
۱۲ آن بارگاه سعادت و پیشگاه سیادت را اعلاه الله تعالی . و چون حاجی رئیس
امین‌الدّین (۱۱۹ ب) شرف الحاج احمد ایّده‌الله و حفظه به خدمت رسد ،
صورت حال از وی بازداند ، و سلام و تحیّت و ثنا و محمدت به‌حضرت شریف
۱۵ مجلس اسمی امیر سپهسلار اجلّ عادل مویّد عزّ الدّولة والدّین ، حسام‌الاسلام
والمسلمین ، ملک امراء شروان ، مرزبان العجم ، حاتم الدّوران ، ابوالحارث اسد
دامت ایّامه مشرّقة زاهره برساند . و امیر سپهسلار اجلّ اعزّ محترم ، نجم‌الدّولة
۱۸ والدّین ، شمس الاسلام والمسلمین ، صفوة الملوك و السلاطین ، صارم الممالك ،
تاج الامرا ، فخرالعشایر ، ابوالفضل حبستانی ادام الله مجده به سلام و آفرین و
درود و یادکرد فراوان مخصوص است . سعادت اعزّه و اصدقا دایم باد .
۲۱ حسبنا الله وحده ابدا ، والصّلوة علی النّبی محمد وآله جدّا .

این رساله به هردو داماد فرستاد بعد از شفاعت نامهٔ مذکور عدّتی فضل الله تعالی

خواستم که لمعه‌ای از سرار تجال و استعجال بر قلم رانم، و از اختلال ۳
حال و اعتلال بال خبر باز دهم. امّا به کدام انگشتِ قلمْ گیر نقشْ بندی کشف
الحال توانم کرد، که از چهار ماهه بیماری گران، بعیدا عن ساحة[1] الاعزّه
کارکنانِ حواس چون ماهِ چهار هفته در حجاب تواری گداخته‌اند، وآینهٔ ۶
مخیّله زنگارْ خورد شده و چراغِ مفکّره به عواصفِ عوارضِ نفسانی منطفی
گشته، و خریطهٔ حافظه در اتّساعِ خرق افتاده، و از چشمه سار دماغ جویهای
اعصاب را امداد منقطع گشته، و شاخه‌های انامل در رعشه مانده، لاجرم بنان ۹
از تحمّل قلم گرفتن و مرکبی در عرصهٔ میدانی راندن، بازمانده و سپر افکنده؛
وقلم از تعوّد نقشْ بستن و سیاهی بر سپیدی افگندن، عجز آورده و تیغ انداخته؛
و سببِ هجوم حادثه آن بود که این ضعیف را امسال سودای سفرِ خراسان، ۱۲
که معرسِ دین و دولت و مغرسِ ملک و ملّت است، در دماغ افتاد. چه از
دیرسال بازهمخوابهٔ این آرزو بود، و از دستِ همّت برنمی‌خاست، و از پای
عزیمت برنمی (۱۲۰ الف) آمد. دستِ اتّفاق نقاب موانع یک نیمه از پیکر ۱۵
مراد برداشت. این غریب خفیف الحاد طفیف الحال (؟) خویشتن را به صقع
ری افکند، و با نعیمْ خانهٔ ری الفی عظیم درگرفت. چه دارالنعم ری را دهلیز
دارالملک خراسان دید. و نیز معلوم کرد که ملک ری دولتخانهٔ اصفهودِ کیان ۱۸
و پهلوانِ اشکانیان، بهرام چوبین بود. و به حکم آن که ملک نیاگان به وجه

---

۱ - متن / ساعة

میراث نبیرگان را رسد ، دانست که ملک ری نسبتی دارد با دیگر اخوات ممالک که تشریف سکّه و خطبه یافته‌اند از نوبت همایون خاقان اعظم ،
۳ خدایگان معظّم ، سیدِ آلِ بهرام ، اپرویزِ اسلام ، کیخسرو روزگار ، خسروِ آموزگار ، ملک رحیم مشفق ، جلال‌الدّنیا والدّین که در تخلید ابّهتِ شهریاری و تمهیدِ اهبّتِ جهانداری سرآمدهٔ طوایف ملوك عالم باد . خدمتگارِ حضرت
۶ او نصره الله تعالی و اعلاها چون بدین حدود رسید ، از بیت الشرف ری نسیم شرفهٔ شروان شرفها الله تعالی ببقاء سلطانها می شنید ؛ و امرا و ولاة ، وکبرا و کفاة ، و علما و قضاة ، وکرما و سادات نصرالله ایّامهم تجشّم فرمودند ؛ و در
۹ موکب استقبال ، تفقّد ؛ و در مجلس اجتماع ، تعهّد واجب دیدند . چندانکه عبارت از شرح آن قاصر آمد . به آشنائیِ ملک ری وَلوع زیادت گشت و شعف در افزود و عشق بازی درگرفت . چه به مجاورت کعبهٔ معالی دارالعزّ
۱۲ ری ، خویشتن را از یک مرتبت به هزار درجت گذشته دید ، و از اندیشهٔ انسانی برتر یافت . و از غایت کمال ، صورت امنیّت درآینهٔ نیت نمی‌گنجید . بر زبان قلم براند :

۱۵ زین کلکِ من که سحرْطرازی است راستین
دستِ زمانه راست طرازی بر آستین[1]
سردارِ اهلِ فضلم و بندارِ نظم و نثر
۱۸ کارد سجود من سر بندار رهٔ نشین
بندار چون ز ری سوی تبریز می رسد
نانِ جوین همی خورد آنگه پیه گزین[2]

---

۱ - رك . دیوان خاقانی . ص ۷۹۶ ۲ - در چاپ مرحوم عبدالرسولی ودکتر سجادی : نان جوین خورد ازآن و اکمه زین . در نسخهٔ پا : نان جوین خورد آنکه بید گزین

من کامدم ز خطّهٔ تبریز سوی ری
از خوشهٔ سپهر خورم نانِ گندمین
چو نانک جو ز گندم دورست در قیاس ۳
شعرش ز شعر من به قیاس است همچنین
با نافِ آهوان که پذیرد پلنگ مشک؟
بر شانِ انگبین که گزینند گزانگبین؟ ۶
با این بیان ز وصف ری امروز عاجزم
کو جنّتی ست آمده ز افلاک بر زمین
پشتِ عراق و روی خراسان ری است ری ۹
پشتی چه راستْ قامت و رویی چه نازنین (۱۲۰ب)
از سین سحر نکتهٔ بکرْ آفرین منم
چون حق تعالی از ره رحمت ری آفرین ۱۲
بر صانعی که روی بهشت آفرید ری
خاقانیِ آفرین خوان خاقانیِ آفرین

و چون قافلهٔ حاج خراسان و ماوراء النهر بعد از مدّت انتظار سپری ۱۵ شدن به جانب ری مراجعت کرد، این غریب نیز به جانب خراسان شدن را اندیشهٔ جزم و عزم درست گردانید، و در وقت مثال معلّا از حضرتِ پادشاهِ جهانداور، خسروِ کیانْ گوهر، کاسر الاکاسره، قاصم القیاصره، ملک ملوک ۱۸ الامم، اتابک اعظم، نصره الله و اظفره چون حکم «**اتی امرالله**» به والی ری رسید که: فلانی را به خراسان شدن به هیچ حال جواز نیست، و ندانم که چه تهمت بدین ضعیف (؟). ۲۱

چه سبب سوی خراسان شدنم نگذارند
عندلیم به گلستان شدنم نگذارند[1]

۱- دیوان خاقانی. ص ۱۵۳

نیست بستان خراسان را چون من مرغی
مرغم آوخ سوی بستان شدنم نگذارند
۳ گنج دُرها نتوان برد به دریای عراق
گر[1] به بازار خراسان شدنم نگذارند
بهر فردوس خراسان به در دوزخ ری
۶ چه نشینم که به پنهان شدنم نگذارند[2]
بازگردم چو ستاره که شود راجع از آنک
مستقیم ره امکان شدنم نگذارند
۹ مشتریْ وار به جوزای دو رویم به وبال
چه‌کنم چون سوی سرطان شدنم نگذارند[3]
بوی مشکِ سخنم مغز خراسان بگرفت
۱۲ می رود بوی گر ایشان شدنم نگذارند
گوی من صد ره[4] از آن سوی سرمیدان رفت[5]
گرچه باگوی به میدان شدنم نگذارند[6]

۱۵ و قضای آسمان که با نیتِ ملوکِ زمین همْ عنان داشت، و زمانه که محکومِ اشارت پادشاهان زمان تواند بود، دست یکی کردند. در حال عارضهٔ گرانْ برعرض این ضعیف، و اوصاب براوصال تاختن آورد؛ و غوغاء سرسام
۱۸ برحصن دماغ دست یافت، و لشکر تب در ولایت تن مخیّم ساخت، و سُعال از بادْ خانهٔ سینه، آتشکده پرداخت؛ و زلزلة الساعة درچهار دیوار تن افکند،

۱ - متن / که
۲ - در دیوان نوزده بیت پیش ازین بیت آمده است.
۳- در دیوان بیتی پیش ازین بیت آمده است، ص ۱٥٤
٤ - دیوان: پی
٥ - دیوان: شد
٦ - در دیوان بیست و دو بیت دیگر پس از این بیت آمده است.

و ام میلدم به پایمالی، ملازم فراش گشت، تا پایی که در دستِ چنین مغمزه‌ای اسیر باشد، از سر مسافرت بر خیزد؛ و خاك ری نیز به حکم الـفی که با این ضعیف داشت، معانقه سخت کرد؛ (۱۲۱ الف) چنانکه از تنگی معانقه عارضهٔ عظیم دیدارآمد، و خواست که او را در آغوش گیرد و همخوابه سازد. امّا امهال اجل و تاخیر قضا در میان حایل‌آمد، و او را از همخوابگی خاكِ ری[1]، و همْ آغوشی زمین بیگانه باز رهانید. پس برزبان قلم بگذرانید:

خاك سیاه بر سر آب و هوای ری
دور از مجاورانِ مکارمْ نمای ری
درخون نشسته‌ام که چرا خوش نشسته‌اند
این خواندگان خلد به دوزخْ سرای ری
آن را که تن به‌آب و هوای ری‌آورید
دل آب و جان هوا شد از آب و هوای ری
ری نیك بُد ولیك صدورش عظیم نیك
من شاکر صدور و شکایتْ فزای ری
نیك آمدم به ری بد ری بین به‌جای من
ای کاش دانمی که چه کردم به جای ری
عقرب نهند طالع ری من ندانم آن
دانم که عقرب تن من شد لقای ری[2]

القصّه، بعد از چهل شبانه روز بیماری گران، که این ضعیف به سایهٔ معدوم الذّات و نقطهٔ موهوم الصفات مانند شده بود، و چون نقطهٔ مُقْعدی از طول و عرض جهان بی خبر؛ و در خانهٔ غرور نفس، امید زندگانی را هیچ

۱- متن/ رای؟ ۲- درین متن یازده سطر سفید مانده است که درست معادل یازده بیت باقی ابیات در دیوان است. رك دیوان. ص ۱۵۵

مجال نمانده ، و از حیوةِ (۱۲۱ ب) خویشتن به‌کلّی نومید شده ، جهد آن
کرد که این کالبد خاکی را به حدود آذربیجان باز رساند ، تا اگر اجل تاختن
۳ آورد، آنچه بگذرد ، به سایه و نظرِ فرزندِ اجل ، خواجه امام ، مویّدالدین
دام ضمیره مشرفا باشد . بدین نیّت خویشتن برسر چوب پاره افگند، که قوّت
براسپ نشستن نداشت . چون به دو فرسنگی زنجان رسید، در شب پالانبی گم
۶ شد . بامداد در دست شتربانان باز یافتند . جامهٔ دانی که به مقامات نظم و نثر
و رسالاتِ تازی و پارسی محشو و مشحون بود، و صد هزار نکت و نتف و فِقَر
و لُمَع تعبیه داشت، هر چند طلبیدند، نیافتند. و الحقّ خزانه‌ای غیبی و گنجی
۹ عرشی از دست برفت، که تا پرگار حیوه تنگ در آمدن، آن تحسّر از نقطهٔ
دل برنخیزد . و این واقعه با مرض الجسد یار شد ، و این ضعیف را از دست
وجود بیرون برد . مع هذا به هر صفت که بود ، به صوبِ تبریز باز رسید، و
۱۲ دیده را به نورِ مشاهدهٔ فرزند خواجه امام موید الدّین فدیناه اکتحال کرد، و
به حضورِ سعادتْ بخش ایمّهٔ ایّام و روساء انام ، اصحابِ دراست و اربابِ
ریاست متّع الله العباد بطول[1] بقائهم ، که مراعیان این داعی اند ، مستانس
۱۵ گشت . یک روز به سبب آب و هوا در ناقهی گستاخ شد، و براحتما کردن
محافظت معهود ننمود. علّت نکس کرد، و دست امتحان ربّانی سلسلهٔ طبیعت
در جنبانید، و این قالب مویْ مانند را درعقدهٔ بحران کشید ، و دو ماه و بس
۱۸ آن دید که کس مبیناد . تا اکنون که شجاعِ پیرک رسید ، و آوازهٔ شفارسان
رسانید که جانبِ مانوس امیرحکیم امام عالم متبحّر بارع متبقّر، مشیّدالدّین ،
عوذة الاسلام و المسلمین، حافظ الاشباح، امام الافاضل، ملک الحکما، ابقاه‌الله
۲۱ و اطاب صبوحه و اکثر من واردات السعادات فتوحه ، با جناب کریم خواجه

۱ ـ درمتن مکرر است

امام اجلّ عالم، متقن محقّق، مبرهن مدقّق، فرزند اکرم، شهاب الدّین، حجّة الاسلام والمسلمین، برهان الشریعة، سلطان الحقیقة، مالک ازمة الکلام، علّامة الایمّة الاعلام، خصّه الله بفضایض فضله و فایز افضاله خاطر صافی گردانید و ۳
عذر او پذرفت، و یکباره غبارِ نزغاتِ شیطان و نزقاتِ شُبّان از صفحاتِ هوای دلها فرو نشست. والحمد لله علی هذه البشایر شکرا. در حال نسیم اذفر
(۱۲۲ الف) از شفاء وافی، و رایحهٔ طیّبه از و رود عوافی به طینت این غریب ۶
مجروحْ سینه رسید، و همان دستْ برد نمود که تریاقِ اعظم با نفسِ مسموم نماید؛ و همان برهان پدید کرد که عیسی مریم با بت محموم کند. آری، از صد
هزار ادویه که در اودیهٔ هندوستان یابند، یک صفاء دوستان کاری‌تر و نافع‌تر ۹
آید. لاریب، و چون شفاعتْ نامه‌ای که فرزند اعزّ امیر حکیم مشیّدالدّین فرستاده بود در بارهٔ خواجه امام شهاب الدّین مطالعه افتاد، و اشارت آن
عزیز را که ثمرة الحیوة و باکورة العمر است به ترحیب و تاهیل تلقّی کرده ۱۲
شد و، «**دیة الذنب عندنا الاعتذار**» برخوانده آمد، و صدای وحشت از آینهٔ خاطر این ضعیف برخاست. اندی که مصافات و مصالحت از دو عزیز
چون سایهٔ چاه، دیرمان و پای برجا باشد، نه چون سیلِ کوه زودْ رو و ۱۵
ناپایدار، تا ناصحانی که چون چاه، خزینه‌دار اسراراند، آسوده خاطر باشند؛ و حاسدانی که چون کوه فاش کنندهٔ گفتاراند، زبان بریده شوند. امروز آن دو
عزیز، و الحمدلله توامان ارحام علوم اند و فرقدان ذروهٔ عقول، و قطبان فلک ۱۸
فضایل، و یمین و یسار ذات روزگار، که این حرز معانی دارد، و آن خاتمِ شرایع. و دو طراز آستین‌اند دست روزگار را، و دو کفّهٔ قسطاس المستقیم
نقد معانی و معالی را. و در مقاربت، صبح صادق و چشمهٔ خورشید[1]؛ و در ۲۱

---

۱ - متن / خرشید

مناسبت، فصل ربیع و موردِ ورد؛ و در مجانست، موسمِ نوروز و موعدِ عید؛ و
در مقارنت، خضر و الیاس؛ و در مشایعت، موسی و یوشع؛ و در مطابقت، روح
۳ لطیف و عقل شریف؛ و در موافقت، دو انسانة العین. هر دوگانه یگانهٔ محبت
بهترند، تا این ضعیف را آن فلذة الکبد باشد، و این حبّة القلب. ان شاء الله
که ان شاء الله این ترتیب در پردهٔ غیب بسازد. امّا به دست ما جز تفال خیر
۶ نیست:

او خود نپذیرد دل و مالم امّا
اختر به گذشتنست فالی زده‌ام

۹ بعد از این چندانک روزگار شریف ایشان با دوام و درنگ خواهد
بود، جناب کریم خواجه امام شهاب الدّین سپارش می کنم، تا مراعی و راعی و
مراقب و حامی او باشد. و در غیبت او محسن حفظ الغیب و حافظ حسن العهد.
۱۲ و اگر چه (۱۲۲ ب) این دو سه لفظ به مذاق خواجه امام خوش نیاید و با
مزاجِ شریفش آشنایی ندارد، چه قدرِ رفیع او وراء ذلک تواند بودن، امّا
آنچه شفقتِ پدری و نصیحتِ مسلمانی باشد، فرو نتوانم گذاشتن، و هذا فصل.
۱۵ و من پدر با خواجه امام به شرطی دل خوش و صافی خواهم کرد که وصایاء
با صفاء من پدر را که در خلوات او را گفته‌ام، نگاه دارد و کار بندد در باب
بزرگداشت نایبان جناب اسمی، قاضی القضاة العدل، امام مطلق، الهادی الی
۱۸ الحقّ، شرف الدّین، قطب الاسلام و المسلمین، قوام الشریعة، نظام السنّة،
سیّدالائمّة الایّام، قدوة عظماء الحکّام، علّامة العلماء الاعلام، حجّة الحق، مفتی
الشّرق، دامت ایّامه بانوار العزّ مشرقه. و درین باب من کهتر را خدای جلّ
۲۱ ذکره شاهد حال است، و ملکان یمین و یسار گواهند. و او فرزند هم که در
باب دوستداری آن بزرگ دین و دنیا، و آن فرزند را برخلوص نیّت و صفاء
طویّت چه وصیّت کرده‌ام. و حقیقت است که برصدق هر دعوی، دوگواه

بسنده باشد ؛ اینک من چهار گواه دارم . واثقم که گواهی باز نگیرند .
و السّلام .

از عزیزان عذر می خواهم که به هر یک تحیّتی مفرد نتوانم فرستادن ، ۳
که کار دراز کشد و دیگر اعزّه و اکابر را توقعّات باشد . این تحیّت از خود
به خود می نویسم، «اِنَّ هذا لَفِی الصُّحُفِ الاُولیٰ، صُحُفِ اِبْراهِیمَ
وَ مُوسیٰ»* . دوی و سه ای در میانه نیست. مشیّد را شهاب می دانم و شهاب ۶
را مشیّد . و هردو روح مشخّص اند و من سایهٔ ایشان .

جان نه و چون سایه به تو زنده ام   با تو و صد ساله ره اندر میان .

آفریدگار تعالی و تعظّم طالب را به مطلوب و یوسف را به یعقوب ۹
رساناد . و السّلام علی مکان بیضة شروان فی کل حیوة وآن .

هوا ساکنی شروان صاد فوادیا   و فیه من الاشواق صادف وادیا

کافّهٔ ایمّه و اماثل و علماء و افاضل و مشاهیر و اعیان و مشایخ و فتیان، ۱۲
متّعهم الله بظلال الملک المعظّم الرحیم المشفق ، جلال الدّنیا و الدّین ، ملک ـ
الاسلام و المسلمین ، نصرالله لواءه و رسخ فی قلوب العالمین ولاءه از اصغر
خلق الله العبد الصاغر حسّان العجم مخصوص اند به صد هزار سلام وآفرین . ۱۵
حسبنا الله وحده ابدا .

* ـ سورهٔ ۸۷ (الاعلی) ، آیه های ۱۸ و ۱۹

الی بعض اصدقائه یطلب حضوره

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

۳ مجلس سامی صدر همام اجلّ ، سیّد مویّد منعم ، مکرم مکرّم ، مفضل مفضّل ، فلان الدّین در استغناء نفس به حسنات و استیلاء عقل بر شهوات مخلّد ـ العمر و مؤیّد العزّ باد .

۶ سلام و تحیّتی که عوذهٔ عمر و سبحهٔ جان است ، اگر بر تابد قبول فرماید کرد . امروز ، چهارم روز است که آن ماه چهارده از فلک سعادت بدین روز فرو رفتهٔ راز برآمده روی ننموده است ، و جان ناقه از فاقه رحلة ـ

۹ الشتاء و الصیف ناشتاوار لیلاً و نهاراً دل گرسنه وآرزومند ماه چهارده . ندانم کدام میغ سپیدِ کارِ سیهٔ کاسه آن نانِ سمین را ازین جان سنگین در حجاب داشته است . آری ، طلعت اعزّه ، ماه تمام دایره است ؛ و ماه ، سیبی به دو

۱۲ کرده نان سمین را ماند . بالله ، که ماه برمایدهٔ فلک نان سمین است ، و دگر ستارگان خردهٔ آن نان . نگر چه بزرگ نانی است که به شازده روز خورد می شود . باز از دانهٔ سنبله که آش می‌شود ، در چشمهٔ آفتاب که تنوری را

۱۵ ماند ، نان نو پخته می برآرند . اعزّه که سیاقتِ این سخن شنوند ، گویند : خاقانی را نگر که چه شیفته شده است ، که همه از نان می گوید . همه گرد ماه می گردد . آری ، معذورم که مسافرت گزیده ام. مسافر کاروانی را از نان[1] وماه نگزیرد.

۱۸ نان، راهٔ توشهٔ روز کند ؛ ماه، راهبرِ شب سازد . دانی چه؟ نانِ سپید عبارت

---

۱ ـ متن / زنان ؟

است از دایرهٔ جمالِ عزیزان ، که قوت جانها ازآن جاست . و اگر راست
خواهی ، کارِ جان سهل است . این دو طفل سیاه چرده را چه کنم ؟ لعبة چشم
و انسان العین می‌گویند که در هفت قماط پیچیده اند و در دوگاهواره باز ۳
مانده . شیر زدگان آفتاب اند که به روزشان سیر شیر می‌کند، و به شب گرسنه
می دارد. و اینک هفت روز است که دایهٔ شیرده ایشان (۱۲۳ ب) در چادر
میغ ، افسردهٔ پستان شده است. ازمن نان سپید می‌طلبند و میوهٔ تازه می‌جویند، ۶
یعنی رویت معلّی و اخلاق مصفّی مجلس سامی . گیرم که عذر نهد که در
هوای دربند میوه زیان دارد . آخر نانِ سپید چرا باز می‌گیرند ؟ شمع چندان
رسید که ازسیلانش « **انهار من عسل مصفّی** » روان می شود . نبات الجلّاب ۹
چندانکه جلّاب خوزستان به هزار تابستان فراهم نیارد، فدای اسمعیل. چندانک
اگر بنات النعش خورشید وار به طبّاخی درآیند ، روزه بدان ابا گشایند .
چربْ آخُری مرکبان چندانکه سنبلهٔ آسمان و راهِ کاهٔ کشان و مدهامتان[1] ۱۲
درعرض آن به کاهی نسنجد ؛ و اگر عیسی مریم را ترکه ای پیدا شود ، ماء ـ
الشعیر ازآن سازد یا مفرّحی سازد ، درآن جا فرماید نهادن . این همه هست .
نانِ سپید که قوّتِ جان است نه طُعم تن کجاست ؟ نباید که خاطرِ انور ۱۵
به جای دیگر بازکشد که خاقانی نان کدیه می کند، «**حاشاه ان یظنّ بی ظنّ
السّوء**» . هنوز درمیان رد و قبول این نزل گران مایده ام . چه جای آن
است که نان طلبم . بلی نان سپید می طلبم . امّا آن نان که عبارت از خمیرش ۱۸
تخمیر ید الله است که « **خمّر طینة آدم بیده اربعین صباحاً** » ، به چهل
شبانروز برآمد، نه به چهار یکک ساعتی. از نور جبّار پخته شد نه تنور خبّاز .
ای مجلس سامی، ای خمیر مایهٔ سعادت، ازآن نان سپید که از روی سپید، که از ۲۱

---

۱ ـ ناظر است به آیهٔ ٦٤ سورهٔ ٥٥ (الرحمن)

روی نگرش نه از راه خورش ، پرورش جانها دهد ، این جانِ محرم را چرا محروم می داری ؟ نخوانده ای که « **افضل العبادة عند الله اشباع کبد جایع** » .
۳ آن جا که جگر گرسنه شود ، سیرش گردانی ، من کهتر به بزرگتر ثوابی ضامنم. ای زادْ مردِ آفرینش ، بکارتِ عهد کهتر به ید ایادی بردی . باری مشاهده دریغ مدار ، که عروس را صعب آید که دوشیزگی رفته ، و شاه در بر نه .
۶ ای افسر سر سران ، به سرّ سر[2] کهتر را مبُر ، که حاشاك خاشاك محنتم در چشم افتاده است . دور از ساحت با راحت ، دل رنجورم ، به شمع فرستادهٔ مجلس انس می گیرم که تشبّه دارد به جمال عزیزان ، که شمع افروختهٔ فضل الله
۹ است . دل کهتر و شمع ، دو کارْ افتاده اند ، دو از همْ جنسّ دور مانده . دل کهتر چون زکریا در میان درخت خشک ، که تن ضعیف است ، به منشار ناپاکی روزگار بریده شد . شمع که پیش دیدهٔ کهتراست ، چون یحیی درطشت
۱۲ زر (۱۲٤ الف) هر زمان سر بریده می شود . بالله که کهتر و شمع به یکدیگر مانند . شمع را زرد آب حسرت در سراست که از صحبتِ عسل باز مانده است ، کهتر را زرد آب حیرت در دل است ، که از شهدِ مشاهدهٔ مجلس سامی
۱۵ محروم است . دانم که اندیشد که اطناب خرافات از حدّ گذشت . آری ، به استماع این تصدیعات ثواب جزیل مدّخر شود ، که «**من اصطناع المعروف استماع کلام الملهوف**» . بقای مجلس سامی باد . «**ما ذر شارق و درّ بارق[1]**» .
۱۸ حسبنا الله وحده ابدا ، والصّلوة علی سیّد المرسلین محمّد وآله جدّا .

۱ - متن / وارق ۲ - متن / سَرْ سَرّان بسرسری

الی الشیخ الامام العالم الکبیر وحید الدّین ، ملک العلما ، عثمان بن عمر الشروانی رحمةالله علیه

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم ۳

مجلس اسمی صدر امام حکیم صادق موحّد اورع اروع زاهد مجاهد عالم کبیر مهتدی، حبر مقتدی ، وحیـد الدّین حقّا ، فرید الاسلام جدّا ، قدوة فرق الفضلا ابدا ، سیّد المحقّقین ، امام العلما ، بقـراط الزمان ، ارسطو الثانی ، ۶ افلاطین الالـٰهی، عـلّامة العالم ، ذو الفضایل ، همچنین در زیست و زی اهـل حقیقت ، و نگرش و پرورش اربابِ شریعت ابد الدّهر مشروحْ صدر و مرفوعْ قدر باد . ۹

سلام و دعا چندانک به املاء هیچ خاطر محاسب ، بلکه در انگشت هیچ دبیر معقود نگردد ، مسموع فرماید داشت. دریغا، جز سلام و دعا عبارتی خاصّتر بایستی تا شرایطِ خدمت در ضمن آن مدرّج کردمی . چون معهود همین عبارت است ، ۱۲ همین می‌گویم ، علیه سلام الله ملء دار السّلام . خدمتی که درطی آن اِضباره ای مرقوم کرده می شود ، از سر انتظام احوال صادراست از بیضهٔ خیر البلاد و روضهٔ خیر العباد اعنی خطّهٔ در بند عمّر الله ارکانها وعمر سکّانها ، از مجاورت ۱۵ ذروهٔ علیـا (۱۲٤ ب) وعروهٔ و ثقی اعنی برج کسری ، که برج سعادت شمس الهدی بودست ، اعنی الشیخ الامام ، حجّة الاسلام ، ابن سیمگر مدّ الله ظلّه . اگر در حالت مطالعه این خدمت حلیتِ طراوت ندارد ، مجلسِ سامی ۱۸ معذور فرماید داشت ، که شب بود و من خادم کوفتهٔ طبع بل که بیمارْ تن . و

کاش بیمارْ تنی مجرّد بگذاشتندی . بیمارْ داری هم می کنم . طرفه ٔ کاری است .
همه عالم بر من بیمارستان شده است . وقتی را از خواصّ بیماران که غمگساری
۳ را بشاید ، خامه خادم دارمی و شمعی نیمْ سوخت و منقلکی تنوره در وی ؛
و در پیش ، دریای متلاطم الامواج ، و من کهتر حاشا المجلس زکار دور و
به زکام رنجور. همه گنبد دماغ به بخار فضلات آگنده . گنبدِ فلکْ نیز مزکوم
۶ بود که سحاب مرکوم داشت. خادم را ازمشام تقاطرآب روان بود ، و فلکْ را
تناثر فسرده . درین حالت از دو رنگْ مسکْ نقد بود ، وز دوگونه کافور
حاصل . فلکْ به صورت غربال بود ، و اجرام ستارگان به شکل چشمه های
۹ غربال . غراره‌های کافور در انبارْ خانه ٔ شب می ریخت . من همین می کردم .
نطفه ٔ مشکْ رنگْ خامه در رحمِ کافورْ فامِ نامه ودیعت می دادم. امّا فلکْ
کافور در مسکْ می ریخت ، من مسکْ درکافور می ریختم . مگر این زکامها
۱۲ که دارم ازین مسکها پدید آمده است . و این افسردگی طبع ازین کافورها
خاست . حدیث بیمار اعنی شمع و غیرش مسکین شمع به خامه ٔ من همی ماند
و خامه به شمع . هردو بیماری کشیده اند ، صفار بر چهره ، به ناقری رسیده .
۱۵ شمع باری به روز روزه می دارد . اگرچه دیگْ گرم کرده می خورد . قلم هیچ
پرهیز نمی کند . روز و شب مساءً و صباحاً ازین دیگْ قوتِ خویش می‌سازد،
یعنی دوده . هردو بیچاره سرسامی شده اند . نبینی که زبانشان سیاه است ؟ من
۱۸ در تیمِ غربت تیمارْ دار این دو بیمار . قاعده چنان است که زبانِ سرْسامی به -
جامه پاکْ کنند . من رفاعه برای آن دارم که زبانِ قلم پاکْ کنم . اما زبانِ شده ٔ
شمع به جامه پاکْ نتوان کرد . شمع شجره از شجر دارد . نسبت در نسیب از لب
۲۱ عروسان . لا جرم عروس وارش بر کرسی زرّین نشانده‌ام . قلم نیز از موضع
شیران رسته است . مادر چیزی است که نثار شیر مردان را شاید . به محل داد
قسم رسیده ، تخت... نهاده ام. امّا هردو ازین تکلّف بیزارند. چنانکْ من از

قبول اهل روزگار، که به عاقبت جز سر بریدگی حاصل نیست. معانی منقول نمی (۱۲۵ الف) گویم. حدیث منقل خواهم گفت. آن منقل نیز چون کعبه مربّع نشسته، امّا رومیان احرامْ گرفته در میانش به تضرّع بانگ برآورده، بیمارْ ۳
چهره شیفتهْ وار شده، همه بکر مادرْ زاد. اما کس دست بدیشان فراز نبرد، که جوع الکلب دارند. هرچه بیابند، بخورند. با ایشان انس نتوان گرفت.
اگرچه مصحّف انس اند. بالله که طرفه چیزی است منقل. سعادت تثلیث ۶
یافته، صورت تربیع پذرفته. تنوره‌ای در میان چون بست لوریان، بام فرود آمده، دیوارش همه روزن شده. گویی به خانهْ دل من ماند که زلزله روز-
گارش چنان رخنه کرده است کزو تا خانهْ عنکبوت بسی نیست. نیک به یادم ۹
آمد. تنوره به بیمارستان بغداد ماند که پنجره‌ها دارد. در هر پنجره بیمارْ-
چهره‌ای دیوانه نشسته. انصاف دهی نه آتش که تنوره بر افروزد. از لون و
حرکت به دیوانگان بیمارستان ماند. من بیمار دل به چندین بیمارداری فرومانده. ۱۲
وآنگه این خطّه دریایی در دامن دارد. همه شب جوش و خروش او به هر کنار، خواب[1] کوکنارْ خواران ربوده. کاش بختم بر لب این دریا بودی تا بیدارش
کردی. در جمله به مصروعی ماند همه تن دهان شده، همه دهان کف کرده، ۱۵
مال یتیمان فرو خورده؛ پس لاف زند که درّ یتیم دارم، و ندارد. ازو چه گم شده است؟ چه بانگ می دارد؟ چون عوّانان بد که کعبتین بی نقش بوند،
مالِ درویشان بستانند. پس ده ششی دیگر بر آرند. گویی شیر سیاه است. ۱۸
غرّش می کند. چه افتادش؟ مگر از سرما بانگ می دارد. اگرچه رنگ اسد اسود دارد، داء الثعلبش گرفته است. یک موی بر تن ندارد. می داند که
بلغار و روس نزدیک است. قندز و روباه می خواهد. آن بس نیست که ۲۱
امسال چند جند سمینه فرو خوارده است که همه قندز و روباه بودست. چرا

---

۱ - متن / حراب

ازآن پوستین نمی دوزد؟ امّا روباه بر پشت دارند، او که در شکم دارد، گرمش ندارد . من عاجز با چندین آلام و اسقام که مراست، و هم نشینان را چون سازم؟ من به زکام ماخوذ، قلم و شمع به سرسام درمانده. آتش تنوره به صَفَر
۳ وجوع الکلب گرفتار . دریا به مصروعی معروف ، و با این همه می شنوم که حاجی مخلص حمید خلصه الله عن نوایب الزمن تب کشیده است و جوهر مشکین غره برگردن دارد . و دانم که پدر مشفق و فقنی الله لاداء حقه همان
۶ مالیخولیا دارد که داشت. با چندین علّت که از جوانب نقد ست ، (۱۲۵ب) اگرنه مجلس اسمی وحید الدّینی دام بنصر الله مویدا بودی ، که تریاق فاروق است علی الاطلاق ، حاوی بر همه عوافی و محیط بر همه شفاء وافی ، حال من
۹ کهتر چگونه بودی ؟ خدایش همچنین موفّق داراد تا از خاك برگرفتگان خویش را سلیمانْ وار که تفقّد طیر کند ، و عیسیْ وار که تعهّد حواریان فرماید ، تربیت لطف و ترتیب کرم دهد . اگرچه جوهر وجود خام خارج وا
۱۲ داخل به وی نیرزد . امّا از آنجا که حسن اشفاق است ، آن جوهر غریب را به داحلیونی فریاد رسد . در همه اوقات هرعقده که ظاهرشد تحلیل ازو یافت . بر غدّه ای که هست تلیین هم ازو باید . نمی گویم که چکند و چه سازد .
۱۵ «حث[1] الکریم علی التّفضّل بدعة» .

آمدیم با مقصود اعظم . تفضّل کند و به وقت حرکت زمینْ بوس من به خاك مطهّر حکیم امام هادی ، کافی الدّین افاض الله علیه الرضوان رساند .
۱۸ و پس هم ازآنجاك[2] ؟ مقدّس مادرم آید و سلام و خدمت برساند؛ واگر برتاود و نرنجد ، بوسه بردهد ، و السّلام . حسبنا الله وحده ابدا و الصّلوة علی النّبی محمّد وآله جدا .

---

۱ ـ متن / حثه ۲ ـ شاید : به خاك

عدّتی فضل الله تعالی حسّان العجم الحقایقی

یمین الله که یمنِ حضورِ مجلس شریف امیر عالم محقّق بارع مدقّق محترم مکرّم، اعزّ مبجّل، اغرّ محجّل، رشید الدّین، عزیز الاسلام، حمید- ۳
الدّولة، مفید الحضرة، صفوة السّلاطین، بهجة الملوك العادلین، واسطة الافاضل، باقعة[1] الاماثل، اعجوبة الایّام، تاج نوابغ الکلام، انسان العین بل عین الانسان،
فخر خراسان لازالت مختلفات اوقاته مضیئة و موتنفات حالاته مرضیّة، من ۶
کهتر را بهین رغایب و غرایب و مهین نفایس و غنایم است. از فتوح سفر همایون سیّما که سیماء جلساء الله دارد، و خاصّه که خاصّه عشقاء الرحمن
شده است، در زمان زلفت و اوان الفت، موسم مدحت و منجم منحت، ۹
میقاتگاه اکرام و مناجاتگاه کرام، حریم عزّ ولی نعمت من خادم و مراعی من راعی، مجلس اسمی امیر رئیس اجلّ اعدل، صدر مطاع اکمل، (۱۲۷ ب)
عالم ابرع، سیّد وهّاب سمیدع، منعم منفق سخی، متصدّر متصدّق اریحی، ۱۲
مکرّم موقّر، معظّم مظفّر، شمس الدّولة و الدّین، شهاب الاسلام و المسلمین، قوام الدّولة الغرّا، نظام الحضرة الشمّا، عدّة الملوك المقسطین، عمدة اعاظم-
السّلاطین، ملك رؤساء البلاد، سیّد اسخیاء العباد، افضل الخافقین، افضل- ۱۵
المشرقین، اعدل المغربین، مقتدی الصدور، غیاث الجمهور، ملاذ الثغور، مولی الکفاه، مولی العفاة، حاتم العجم، نعمان العالم، بکر الفلك، ناسخ آل
برمك، ذو الکفایتین، کنز السعادتین، صدر ارمن، بل مفخر ایران، مهجّن- ۱۸

---

۱ - متن / نافعة

کرماء الزّمان ، عنصر المکارم ، فلک المعالی ، چنانکه در احیاء مکارم برهان
عیسوی می نماید ، در اظهار معالی صاحب ید بیضاء موسوی باد . و به حکم
۳ آن‌که مجلسِ شریف رشید الدّینی اناله الله مزایا الشّرف با صورت سعادت
از ارحام زمان توامان آمده است ، او اعزّه الله و دولتِ فرخ ، خواجه تاش اند
در خدمت این شاه طغان فتوّت ، مجلس اسمی شمس الدّینی دام اشراق انواره
۶ علی رغم الحسود و الکلاب تنبح الاسود در استغناء معاش و انعاش مکرمات
ان عاش الحسود او مات . امّا ذاتِ مجلسِ شریف رشید الدّینی ، که مغبوط و
محسود اکابر و اکارم عهد است ، درظلال انعام چنین صدری که صدور عالم ،
۹ استکمال مکارم از ذات مکرّمش کنند ، من کهتر را بدان ماند که حسّان ثابت
مؤیّد روح القدس بر عتبهٔ جلال مصطفوی علیه صلوات الرّحمن ، یا کعب
مدحتْ خوان با تشریفِ بردِ یمنی ، هم درآن حضرتِ سیادت؛ یا ابولیلی جعدی
۱۲ با تبجیل دعا لا فضّ الله فاك ، هم درآن معرّس سعادت؛ و لبید عامری در کهف
کرامت و امامت عُمَری ؛ و طرفة بن العبد در ایوانِ منادمت ملک عمرو بن
هند ؛ و نابغهٔ ذبیانی در دار نعیم پیشگاه بو قابوس نعمان بن المنذر ؛ و زهیر بن
۱۵ ابی سلمی درکنف همّت هرمز بن سنان ، و ابو داود حاذق حذاقی در حسن
جوار کعب بن مامه الایادی که با سر ایادی بود و مجلی سخنان اوایل ؛ سحبانِ
وایل در ظلّ و طلّ سحابِ وابل ، طلحه طلحات الخزاعی ، که راعی ومراعی
۱۸ سادات بود ؛ و فرزدق تحت شعاع فرّ و احتشام هشام ؛ و سید بلغا بلفرج ببغا
در جناح جاه سیف الدّوله پادشاه شام ؛ و حسن بن هانی در مجلس انس امین
ابن الرشید؛ و بحتری در جناب مکرمت فتح بن خاقانی ، و ابوتمام (۱۲۸ الف)
۲۱ ذروهٔ فضل مالک طوق ؛ اگرچه مالک طوق در جنبِ همّت چنین صدری ،
مملوك طوقدار تواند بود ، نعم و از فارسی زبانان ملوك ستای ، رودکی در قبابِ
جلال رضی سامانی ، امیر خراسانی ؛ و خسروی درعمدهٔ فضایل و رکن فواضل

ابوالفضل بلعمی[1] ؛ و منطقی در دار الکفاة صدرِ کریم صاحب بن عبّاد ؛ و عسجدی در رکابِ[2] دولتْ بخشِ شاه جیلان ، و فرخی در ظلّ ظلیل ملک سیستان ؛ و عنصری تحت رایت سلطان سلیمانْ نگین، محمود سبکتگین ، مع ما ۳ که همّتِ یمین الدّوله محمود غزنین که عرنین ایّام بود ، یمین الله و ایم الله که مکرمت این صدرِ محمود نام را ایاز عبودیّت شاید که باشد . امّا بر زبان من کهتر زین صیغت و صنعت دوست ، ۶

محمود بن علی است چو محمود و چون علی

من هم ایاز جودش و هم قنبر سخاش

و این مدّت را هرآینه نظیر و اخوات است که به اظهار آن مجلس ۹ اسمی شمس الدّینی ، اگرچه شمسْ وار به اریحیّت فایض مفیض و لطف سجیّت مستفیض منقطع القرین و عدیم المثل است ، بر اقران و امثال معنِ یمن و سیف ذو الیزن مباهات تواند کرد ، والسّلام . ۱۲

حاصل ارادت ازین ایرادات آن است که درین اتّفاق دولتِ نا ـ بیوسان که من کهتر چنان عطاردی منطیق را که منطق از اصم شناسد، و منطقهٔ جوزا بند دوات سازد ، در سایهٔ حضرت چنین آفتابی که به غرّت داراء مشرق و ۱۵ به عزّت عنقاء مغرب است ، و سر آمدهٔ کریمان مشرق و مغرب ، بر مغافصه بیافتم . چنانک الیاس بعد الیأس ، جرعهٔ ریزهٔ آبِ حیوان در خدمت خضر یافت ؛ یا یوشع در صحبت و مشایعت موسی علیه السّلام به خضر باز رسید ؛ ۱۸ همان مثال نمود که فاقهٔ زدهٔ معیل به کنز ابریز باز خورد ، یا زهر تافتهٔ سلیمن تریاق عزیز دریاود ، یا نظرت رسیدهٔ مصروع حرزِ حریز احراز کند ؛ هم ثقبهٔ سمع را رموز سمع الکیان ادّخار کردم به ایتام جواهر ؛ و هم لعبة العین را عین ـ ۲۱

۱ ـ متن / بوالعمی ۲ ـ متن / رکار

الشمس گردانیدم به انوار زواهر . چه حاسهٔ سمع از حوار الطف ثناء لطیف
اکتساب کرد ؛ و قوّت باصره از جوار اشرف رواء شریف قبله ساخت . امّا
۳ نصیب سمع گذرگاه راس مال خاطر نور پرورد کاملٔ ترآمد . چه دامن دامن
درر دریایی بل دراری سمایی ، که گریبانِ ابکار بهشت را از آن غبطت آید ،
یافته بود . حقیقت است که حاسّهٔ سمع از سه حجرهٔ بام دماغ گنجینه ای
۶ است که در ش (۱۲۸ ب) از بیرون گشاده داشته اند و پرده برداشته . چه
پردهٔ گنجینه زود تاریک شود ، و نداء ربّانی به واسطهٔ وحی بر در سمع گذرد .
نشاید که در وحی خانه را پرده تاریک گردد . چون می شاید که گنجینهٔ سمع
۹ را گنج خانهٔ عبارات سحرآمیز گرداند ، چندانکه همٔ قران اکسیر قارون شود .
چه زیان دارد اگر حاسّهٔ بصر را از نور مشاهده مشاهره باز نگیرد ؟ چه باصره
به دو قسمت منشعب شود . دو دیدبان آفرینش اند بر هشت پنجرهٔ بینش .
۱۲ برقلهٔ قلعهٔ نفسانی نظارهٔ کندٔ خیزان زمینی و تیز روان آسمانی شده ، و جوارگاه
«فَانْظُرُوا اِلی آثارِ رَحْمَةِ اللهِ» گشته ؛ و به کلید نظر در خزاین محسوسات
بازگشاده ؛ و به جاسوسی استدلال پیکر هرموجودی ، چنانکه هست ، بی پرده
۱۵ دیده ؛ و راهبری صاحب برید عقل شناسا کرده . امّا درمیان دو پرده موقوف
مانده ، تا پردهٔ دار قوّت ارادی به سبب یقظت و منام ، گاه پرده بردارد ،
گاه فروگذارد . چنین دو نازنینِ جهانٔ بین هم بی قسط اکمل شاید گذاشت . چه
۱۸ گنجینه نشین چون ظلمت سایه باشد در قعرچاه . و دیدبان چون طلعتِ آفتاب
بود بر طلیعهٔ کهسار . و نیز قسّامِ مکرمات و وهّاب حیوة میان کافر و مسلم
ومضیء ومظلم هیچ تمیز روا ندارد . و میزبان می ربان را بدست(؟) که مایدهٔ نعم
۲۱ و عایدهٔ کرم مختلف فرماید الّا برعموم ، بل رنگ باید نهاد ، بل که بیگانگان
را از یگانگان نوال و نواله زیاوت فرمود . و این نیّت از جواز قدس
ربوبیّت باید آموخت ، که روزی به کافران اضعاف می رساند که به مؤمنان

شعر

. . . . [۱]

مع هذا حقیقت است که حاسهٔ سمع را حصّه زیادت رسیدست . چه خلعت فضفاض (۱۲۹ الف) از خاطر فیّاض به وقت انشا و انشاد مدایح فایح که مجلس شریف فرمودست ، از درون سمع بوسیده آمده است .

کان پیران کآسمان سروشند	خرقه ز درون مرد پوشند

حاسهٔ بصر نیز متمنّی چنین تشریفی می‌باشد . و صورت برآمدن این تمنّی چنان در انداخته بودم که مجلس شریف خصّه الله بنیل السعادات کرم فرماید مکرما ، و ملبوس مختصر که کهتر بفرستد ، به پوشیدن آن را گرامی کند و بزرگ گرداند ، تا چنانکه از بطانهٔ معنی خبر یافته است ، از ظهارهٔ صورت نیز اثر یافته باشد ؛ و به اندازهٔ آنکه شعارِ باطن خلّت اوست ، دثارِ ظاهر درخدمت او باشد. و ذات شریف که نورِ مجسّم است و لطفِ مشخّص، تجشّم فرماید و بر دیدهٔ کهتر تجلّی کند ، تا دیده همان خیال که سطح آینه از پیکر تمام آفرینش پذیرد ، از نور جمالش حاصل گرداند ؛ و همان پرتو که صفو آب از عکس آفتاب جذب کند، از صفاء ذات شریفش در یاود . امّا چون خواستم که این مختصر ملبوس بفرستم تا به ذاتِ مجلسِ شریف مشرّف شود ، چه نجاشی حبش که به حضرت مصطفی علیه افضل الصّلوات قباء دیبا هدیه فرستد ، غرض آن باشد که به قبول مصطفی خلعت شرف در خویشتن پوشد ، و قبا از قران دیگر منسوجات به طراز تمکین مشرّف گردد . در وقت خبر دادند که قمر به اسد است . نان سرد سمین در دهان گرم شیر است . جامهٔ نو نشاید پوشید که آفات[۲] تولّد کند . آری نان و جامه دو رکن حیوة اند و دو

---

۱ - در متن شش سطر سفید مانده است .	۲ - متن / آفتاب ؟

همشیرهٔ زندگانی . نان و جامه به هم کوبند . چون نان در محبس ناجنس اسیر باشد ، جامه را درمجلس انس جلوه‌کردن معنی ندارد . اگرچه اصحاب نجوم
۳ بر دیگر معانی هجوم کرده اند و استنباط و اصطلاح ایشان دیگراست ، امّا مرا در قوّت مخیّله می آیدکه چرا به اسد جامه پوشیدن اختیار نداشته اند؟ همانا که علّت آن است که اسد به قدر هیأت خویش چون دیگر اشکال سر ری (؟)
۶ در اجزاء آفرینش مؤثّر است ، و خداوند سرخیل کواکب است . عریان پیکری که هیچ پوشش ندارد ، حسدش آید که اشخاص خاکیان جامه پوشند و شاه افلاکیان برهنه ماند و بال انگیزد . چه عجب که شیر ، خداوند خویش
۹ که دوست دارد ، شاید که متخلّق شود به اخلاق سگ ، که با همه جوهر سبعیّت به الف اهلیّت وحسن اطاعت در وفاء خداوند خویش جان دربازد ، و از مائدهٔ خاص سلیمانی به استخوانی که (۱۲۹ ب) پری و همای خورند ،
۱۲ خرسندگردد ، واز بساط پیشگاه به صف النّعال آستان راضی گردد. «وَ کَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصیدِ»* .

کو خراباتِ کهفِ شیرْ دلان   تا سگِ آستانْ نشین باشم
۱۵ نی نی آنْ جمعْ هفت مردان اند   من که باشم که هشتمین باشم؟

از کجا به‌کجا رسیدم ؟ حدیث قلب الاسد و عین الشمس می گفتم . آری ، چندین هزار سال است که ذات خورشید بافندهٔ عورتن است ، که
۱۸ تارِ زرّین تند و زربفت بافد . صبحگاه ، افق را قباء زند نیجی در پوشد ؛ و بامداد ، کوه را کلاه زرکش بر سر نهد ؛ وچاشتگاه ، عتّابی ملمّع به قوس قزح بخشد ، و نمازِ پیشین ، چادرِ شابوری برسر هوا افگند ؛ و شبانگاه ، نسیجِ
۲۱ نشابوری کرتهٔ کوهسار سازد ؛ و وقت شفق ، مشطبی صرح اوره ازرق آسمان

* ـ سورهٔ ۱۸ (کهف) ، آیهٔ ۱۷

کند ، و توزی نا معلم دواجِ ماه گرداند . این همه کسوتهاء فاخر به جمادات می دهد ، و او عریان . باللّه که عجب است !

شعر ۳

چو درویشی به درویشان نظر به کن که قرص خور

به عریانان دهد زربفت چون بینند عریانش

القصّه ، چون سه روز نوبت اسد درگذشت ، از افواه النّاس شنوده ۶ آمد که مجلس شریف ، که دریای متوّج است به جواهر معانی ، به فلان ناحیت که چشمهٔ آب گرم است ، خرامیده است ؛ و تضمینِ سخن آن که گریخته است ، تا کسوت خلاص فلانی ساید(؟) پوشید . تا درست کردن کیفیت حال و ۹ امتحان سخن و تاویل خبر همی خاطر ناپروا گشت که یاللّه العجب ، دریا به چشمه چون رود ، که چشمه به خدمت دریا پیوندد ؛ و اگر به خدمت دریا نتواند رسیدن ، در زیر زمین قرضٌ خواه کسبهٔ دریا شود . اگرچه ملح اجاج قرض ۱۲ ستاند ، عذب فرات عرض دهد . امّا دریا به چشمه رفتن بس نادر افتاده است . مگر چشمهٔ روشن مشرق است که به چشمهٔ تیرهٔ مغرب فرو شود . «عَیْنٌ حامیةٌ تَغْرُبُ فی عَیْنٍ حَمِئَةٍ»* . امّا چشمهٔ گرم‌آسمان را در ۱۵ چشمهٔ غرب گریختن: سبب آن است تا قطنی سیاه شب درو نپوشند و غلالهٔ غالیهٔ گون بر سرش نکنند ، که او سلطان آسمان است نه خلیفهٔ زمین . تیغِ سلجوقیان دارد نه رداء عباسیان . اگر بدانستی که عتّابی دو رنگ درو خواهند ۱۸ پوشیدن ، هرگز نگریختی .. چه عتّابی سیهٔ سپیدِ ادهم به چشمهٔ خورشید باز خوانند . «حَتّیٰ یَتَبَیَّنَ لَکُمُ الْخَیطُ الْاَبْیَضُ مِنَ الْخَیطِ الْاَسْوَدِ»** . تا چاشتگاه رسیدن که خیط باطل چون تار عنکبوت دیدار ۲۱

---

* - سورهٔ ۱۸ (کهف) آیهٔ ۸٤ ** - سورهٔ ۲ (بقره) ، آیهٔ ۸۳

آید . وعمامهٔ بشکالی هم تعلّق به خورشید دارد ، که به چهل روز بشکال هندوستان بافند (۱۳۰ الف) درحالتی دو رنگ ، خندهٔ خورشید وگریهٔ میغ ، که
۳ از یک طرف تبش روزآتش می ریزد و از دیگرْ طرف باران طوفان می انگیزد؛ و سبب هم دلوکشی آفتاب است که آب از چاه دریا به ذروهٔ هوا می‌رسد و باران می‌گردد . باللہ که یوسفی که دلو زرّین کشد ، جزآفتاب را نتوان
۶ گفت . « **رجعنا الی ما کنّا فیه** » . عتّابی ای‌که ازکارگاه همّتی که کارآگاه است برآید ، و درخانگاه دلی که خون آگاه است طرازش برکشند ، اوّل تار و پودش از غزل عقول سازند و برناظومهٔ غول برگذارند ، و در منوال
۹ « **الکبریاء ردایی و العظمة ازاری** » بافندگری کنـد پذرفتن و پوشیدن ، که وراء ممزّج ومعرّج بغدادی ،و مطیّر و معیّر ششتری و دبیقی و قباطی مصری ، و وشی عدنی و برد یمنی تواند بود ؛ و صدر هرصدری را به صدره ای بشاید ،
۱۲ بل‌که تن کعبه را به عرض استار سبز حرمی بزیبد . چه از شقهٔ اخضرآسمان ، و شعرمنقّط اختران ، و رداء معصفرآفتاب ، و خز ادکن سحاب ،و عتّابی شب و روز ، و بوقلمون صبح و شام برترآید ؛ و با ثیاب سندس خضر و عبقری
۱۵ حسّان بنفاست و استحسان برابری تواند کرد . عتاب و عتَب نمی کنم . امّا اگر جبّه عتّابی به عتاب ورقا و به‌کلثوم عتابی و به ابوالنصر عتبی فرستادمی ، عتبه در بوسیدندی و در پوشیدندی ، و السّلام .

۱۸ اگرچه ازآنجا که حدیث ملبوس رفت تا اینجا درسیاقت سخن همه حشو عبارت است ، امّا نسق اشارت است ، خاطر شریف نپیچد وگمان نبرد که هیچ خرده ای را به جانب مجلس شریف نسبت کرده باشم . «**حاشاه ان**
۲۱ **یظنّ به ظنّ السوء**» . همان ساعت‌که آن‌کلمة شنوده آمد ، خاطررا صورت بست‌که ناقلان افترا کرده اند . «**کذبوا علی الله وجوههم مسودة فرایه صایب فیما فعل لا زال مانا ببذل الوفر من الاریحیّات و منعّما بقبول البرر**

من التحیّات» . حسبنا الله وحده ابدا ، والصّلوة علی محمد وآله جدّا .

امروز هفتم است دور از ماه دو هفت روزه معانی که رنجورم به
انواع اعراض جسمانی . این ساعت خبر دادند که مجلس شریف به مبارکی عود ۳
فرمودست . از سر کلال خاطر و کلول ناظر و اختلال دماغ و ارتعاش دست
این تحیّت تحریر افتاد . به عین‌الرضا نگرد نه به عین السخط . ان شاء الله اجلّ
عالم کافی محترم ، بهاء الدّین ، جمال الاسلام ، مجد الافاضل ، ادام‌الله فضله تمهیدعذر ۶
درخواهد . چه صورت حال را شاهد و مشاهد است ، والسّلام .

* * *

حریم مجد و معالی مجلس معلّی شیخ امام اجلّ مقتدی، بحرِ زخّار، حبرِ احبار، عالمِ ربّانی، المتبتّل الی الله، شهاب الدّین، حجة الاسلام و المسلمین، اوّل اوتاد الشریعة، افضل افراد الحقیقة، حامی السنّه و ذویها، ماحی البدعة و اهلیها، محقّق الخافقین، محقّق المشرقین، لسان الحقّ، مفتی الفرق، سلطان الحقایق و صارم نجدتها، برهان العلوم و ابن بجدتها، در إعلای رایاتِ شریعت و املای آیاتِ حقیقت ابدالدّهر در بیضهٔ خضرای عالم، صاحب ید بیضا سواد اعظم باد.

مجلس معلّی همْ جوار جواری بیت المعمور و همْ حوار حواری بیت النور است، از خادم مشتاق به سلامی که قدس گریبان عیسوی و نسیمِ آستینِ مریمی را ماند، مخصوص است؛ و به دعایی که تا ذروهٔ عیّوق ذرّه‌ای عایق ندارد محفوف. و برحای نیازمندی و غلوای تعطّش پروای روانْ پرور که ورای سماك انور است همی «**جذوة من نار الغضا لا بل جذبة من نور الرضا**»، در درون خادم افروخته می دارد؛ و خادم هر ساعت مجددا مجالس ربّانیان و محافلِ فحولِ دین و مواقفِ درگاه ملوك را به روایح ثنای فایح و به جواهر ذکر زاهر، معنبر و مکوکب می‌گرداند. و بعد ما که خنصرْوار نطاقِ خدمت در بسته است، چنانکه خنصر و بنصر بر عقد یا حیّ یا قیّوم بسته می دارد، انملهٔ وسطی را به ذکر مجلس معلّی معقود می‌گرداند؛ و به سبّابه در تعظیمِ مناصبِ مجلسِ معلّی، وقت سبحان‌الله گفتن به حواشی بساطِ مجد مجلس معلّی اشارت می کند، که هلالْ‌وار انگشتْ نمای عالمیان است. ولا فخر سعادت مجلس معلّی

شیخ امانی ، شهاب الدینی باد . « **ما طرق شهاب[1] و برق سحاب و ما ثقب طارق و وقب غاسق** » .

مجالس ایمّه و علما و اماثل و روسا و افاضل وکبرا و مشایخ و اعیان و مشاهیر رقیبان و زمرهٔ اصفیا و اصحاب صفّهٔ صفا و جلساء الرحمن و عشقاءالله بالایمان به سلام و خدمت و دعاء خالص مذکورند . علیهم رحمةالله و برکاته و تحیّته و اریحیّاته .

۱ ـ در متن / مکرر است

* * *

جانب مانوس اجلّ عالم اروع افضل مفضل اکرم مکرم ، لطف مشخّص ، مکرمات مجسّم ، شرف الدّین ، زین الاسلام ، فخرالعلما ، عین‌الائمة ،
۳ ابو البرکات ، و اجلّ عالم فاضل بارع محترم ، مشیّدالدّین ، عزیز الاسلام ، مجد الافاضل ، نور العلما ، نحریر آذربیجان ، ابوالمکارم یحیی فدیتهما بانفس الاشیاء و هی النفس والـد ما به سلام و تحیّت بسیار مذکوراند . اگـر چه ذاکر هم
۶ هستند ، امّا آن ذکرفضاله[۱] این ذکر تواند بود ، « **لئن ذکرونی فی‌ملاء ذکرتهم فی (۱۳۸ ب) ملاءِ خیر منهم** » ، هریک به قصارای امنیّت رساد .

خواجهٔ عـالم اعزّ مبجّـل ، اغرّ محجّـل ، عزّ الدّین ، افضل الاسلام ،
۹ معجز القلم ، فخرالکتّاب و ملکهم ، صاحب بن مقله حقا ، استاد بن هلال جدّا ، ابوالمعالی علی بن محمّد به ذورهٔ درجاتِ معالی و غایت قصوی مرادات رساد ، به‌فراوان سلام و پرسش و بسیار درود وآفرین مخصوص است . کهتر را به دو
۱۲ مفاوضه که معوّذتین حال کهتراند ، و هر یک عقود جوزا وعنقود ثریا را مانند ، تمکین افزودست نظما و نثرا . وکلّما حقیقت است که درمکتب لطف « **عَلَّمَ بِالْقَلَمِ** »* ، و در قرب جوار « **عَلَّمَهُ الْبَیانَ** » ** ، و برصحیفهٔ تلقین
۱۵ « **حَفِیظٌ عَلِیمٌ**[۱] » *** رموز احاسن خط و کتابت‌آموخته است . لاجرم هر سطری منشور عقل و کارنامهٔ بلاغت است ، و هـر حرفی مثـال سحر و

---

۱ - در متن به جای علیم ، علیهم آمده است .

---

* - سورهٔ ۹۶ (علق) آیهٔ ٤ ** - سورهٔ الرحمن (۵۵) ، آیه ۳

*** - سورهٔ یوسف (۱۲) آیهٔ ۵۵

انموذج عجایب ، و هر نقطه جوهری نورانی ، و هر عجمی عبهری روحانی؛ در صورت هر خط ، خال معنبر عوانس غیبی ؛ و در کسوت هر نقش ، ذات معقد اوانس قدسی . آن خال که به خلّت رحمانی ماند، و آن زلف که زلفت ربّانی نزدیک گرداند، هم انوار ید بیضاء موسوی ، هم آثار سحر محض سامری در ضمن دارد . رب الارباب آن اعجوبهٔ روزگار را در ظلال فضل و افضال، و در جناحِ جاه و جلال مدید الظّل داراد.

فرزند اعزّ اکرم ، انسان العین بل عین الانسان ، مویّدالدّین، سیّد الافاضل الشرق و الغرب، افضل العلماء، اوجد المبرّزین، اکمل الفقها، فقیه الامّة، فقّهه الله فی الدّین و نبّهه عن رقدة الغافلین ، سلام و آرزومندی خوانند، و به تحصیل علم فقه مشغول باشد ، که درین غرقاب آفات[1] ، سفینهٔ نجات که به ساحل امان رساند، علم فقه است .

شعر[2]

. . . . (۱۳۹الف)

درین وقت احوال شروان از ترقی با تراجع افتاده است، و از ذروهٔ با حضیض، و از شرف با وبال آمده است . همه معالی، سفساف؛ و همه درجه عالی ، صفصاف شده است ؛ و هیچ کس را آب این بقعه الّا « **کَسَرابٍ بِقیعةٍ** » * ننمودست. چه کار و کدخدائی این مملکت با دست مشتی رعناءْ روی رعنا گوی، خمیرْ مایهٔ خماری، خزانهٔ خزی، خانهٔ خیانت، شراسره سر افتاده است ؛ لاجرم قصّاد و زوّار را کاری نمی‌گشاید . « **لعلّ الله یحدث بعد ذلک** » . امروز اگر نه این تبدّل احوال و تلوّن اخلاق بودی، همانا که صدرِ

۱ - متن / آفتاب ۲ - در متن هفت سطر سفید مانده است .

* - سورهٔ نور (۲٤) آیه ۳۹

صدرْ گوهر، وزیر وزیرْ پرور، صاحبِ سلطانْ نشان، بل صاحبِ صاحبقران، خواجهٔ اکارم و آفاق، دیباجهٔ مکارم و اخلاق، نمودهٔ علاء الدّولة والدّین،
۳ صدرالاسلام والمسلمین، ملكُ الملوك و السّلاطین، ملكُ الوزراء الرّاشدین، ملقّن ذی الرّیاستین، بل مهجّن ذی الکفایتین، مقتدی بن عبّاد الکاتب فی سلامة لفظه، البحرالزاهر بجواهر براعته، بل بن نجم الکنانی سهم من کنانته، اکفی
۶ الکفاة، این صدر صدور خراسان که در استعباد احرارِ دین و استخدامِ انصار دین بلندْنامِ روزگار باد، روا نداشتی به کهتر یکٔ دفتر از شتم و قدح فرستادن. یعنی که عاق رب را نگویند گفتن، و نعلی که عقرب را نزیبد زدن، و شروان
۹ را آن گفتن از مثالب که معتکفان مسجد قُبا دار قمامه را نگویند، والله که شروان مذکّر الزّمان علیها یادگار دیار ذکر بودست، و حلفان مذکور از خلقان. امّا چون روز دولت به آخر آید، صورت حال حادث شود که همه
۱۲ ایجاب، سلب و همه ابریز قلب، و همه تفریط، سکب گردد. و از سنبلهٔ طیب و سنبل الطیب خامه و خاطر مقدّسِ صدرِ خراسان علاء الدین شبرقانی شبرق و شبرم زاید. جریمت برطالع مغضوب علیه توان نهاد، نه برطبیعت مرضیّهٔ
۱۵ آن صدر کافاه الله عنّا کل خیر و کفاه کل ضیر. و هذا فصل لاینقضی الی یوم الفصل.

خادم را درین دارالاحن و دیرالمحن شورستان شروان، بعد از صواعق
۱۸ عذاب حریق (۱۳۹ ب) اگر بوارق عذب رحیق هست، همه از انفاسِ مطهرِ مجلسِ اشرف خواجه امام اجد، عالم عامل، شمس‌الدّین، ظهیرالاسلام و المسلمین، سیّد ایمّة الحقایق، قاید ازمّة الدقایق، سیف النّظر و مولی النظرا،
۲۱ قانون العلوم، واسطة العلما، فارس حلبة الکلام، سلطان وعاظ الانام، ملكُ البیان، مفخر خراسان، شرفه الله و مجده می باشد. چه انفاس شمس الدّین به

انفاس مجلس عالی عمدة الدّینی که لواقح شجرهٔ حقایق است ، عظیم دارد .
لاجرم اگر به چشمهٔ کوثر نمی‌تواند رسید ، به سرچشمهٔ نیل شفاء الغلیل
حاصل می شود ؛ و اگر به حضرت یوسف صدّیق راه نمی‌توان برد ، به ۳
مشاهدهٔ ابن یامین جلاء البصر می توان داد ؛ و اگر از اتراب خدم بر تراب
نمی توان شد، هم رضاع خدمت رضا می توان گشت ؛ و اگر تجلّی صبحِ
صادق شریعت را در نمی توان یافت ، از اشعهٔ شمس الدّینی اقتباس ۶
انوار می توان کرد . خاصّه شمس الدّین رووس منابر را به ذکر سجادهٔ
مقدّسه متوّج می‌گرداند ، بلکه سر کرسی را به پایهٔ عرش می رساند ، بل
چوبْ پاره را دوحهٔ طوبے می‌گرداند . ایزدش بر ملازمت این سعادت ۹
همچنین موفّق داراد.

خواجهٔ عالم ورع متّقی محترم ، معین الدّین ، مجد الاسلام ، عین
العلماء ، شمس الفقها ، نقمه الله ، و خواجه رئیس اصیل الدّین ، عزیز الملّة ، ۱۲
امین البلاد ، ابوالفرج اسبغ الله علیهما نعمته درین خرابهٔ شروان دیر ماندند ،
و خادم به قدر فاوانے بازار و نارواییِ گفتار از جهد المقل حرکة المذبوح باقی
نگذاشت و نگذارد. امّا کارها به‌هنگام خویش باز بسته است،و جز به‌هنگام ۱۵
نگشاید . اطناب سوداء المهموم بل هذیان المحموم به غایت الغایات رسید .
اگر رای عالی صفح کند، کرم است؛ و اگر صفع فرماید، واجب .

زندگانے مجلس عالی خواجه امام مطلق ، قدوهٔ اعظم ، عمدة الدّین ، ۱۸
محیی الاسلام و المسلمین ، فاروق الفرق ، الداعی الی الحقّ ، در تقریر مصالح
اسلام مخلّد الایّام باد . خادم را درین یک ماه همایونے سفر شام و آهنگ
زیارت بیت المقدس می باشد . اگر همّت بزرگوار سجادهٔ مقدّسه امداد ۲۱
فرستند ، همانا که از سفرِ شام، صبح سعادت خادم بر آید ، ان شاء الله تعالی.

آرندهٔ این خدمت خواجه رئیس اکرم امین الدّین ، موتمن الملک عمر دربندی حفظه الله از زمرهٔ مردان محقّ و بندگانِ مخلص سجادهٔ مقدّسه است . ارجوا که به نظر حفاوت و اشفاق (۱٤۰ الف) ملحوظ شود، حسبنا الله وحده ابدا . والصّلوة علی نبیّه محمّد وآله جدّا .

۳

نسخهٔ نامه‌ای که به موکب اعلاء خاقان اعظم نویسد که به‌جانب کورکوران و صوب ابخاز حرکت کرده بود از شروان در جواب دبیرانه شیوهٔ خالص او ۳

بسم الله الرّحمن الرّحیم

زندگانی موکب اعلی خدایگانِ معظّم، خاقانِ اعظم، خلیفتْ پناهِ سلطانْ نشان، ملکْ بخشِ ممالکْ‌ستان، اقلیمْ گشایِ دیهیمْ خدای، عادلِ ۶
رحیمِ اریحی، قاهرِ مقتدرِ مهتدی، جلال‌الدّنیا والدّین، ملک الاسلام والمسلمین، ناصرالخلفاء المرضیّین، تاج عظماء السلاطین، مالک ملوك الهدی، مهدی الامم
فی‌الوری، کیخسرو الزمان، کیقباد الدّوران، سیّد الاکاسره، قامع الجبابره، ۹
محسود انوشروان، متبوع نعمان، تاجدار ایران، شهریار توران، مستحق‌الخلافتین، عنصرالجلالتین، ذوالتّاجین، در تقریر مصالحِ احوال جهانیان، و تیسیر مناجح
آمال ربّانیان و حیازت درجهٔ علیاء جهانداری، و ادّخارِ قصوی کامکاری ۱۲
ابدالآباد باد؛ و ذات المقدّس خدایگانی که در ممالکْ پروری و مکارم‌گستری هوشنگ و سیامک پردهْ دارش زیبد، و جعفر برمک پیش کارش سزد،
ابدالدّهر طرازِ ملّت اسلامیان، و ملکتْ طرازِ بهرامیان؛ و روزگارِ انورِ ۱۵
جهانداری از مختلفات نوایب زمانی معصوم و (۱۴۳ الف) به موتلفات زبانی موسوم؛ و تاجدارانِ اقالیم را به بوسیدن پایهٔ تخت اعلی استظهار، و صدرْ
نشینانِ ممالک را به خاكِ آستانِ معلّی افتخار؛ و خلفا، خاضع؛ و رکاب ۱۸
عرشْ فرسای آسمانْ پیمای به هر وجهت که خرامیده شود، سفر، همایون و

ظفر، همراه؛ فلک، سپه‌کش و ملک، سپاه؛ جهان، بنده و جهانبان، پناه. بمحمّد مختار الا'له.

۳ بنده‌وار تمرّغ می کند، و به غبارِ معنبرِ آن رکاب معلّی، که ملوکِ زمان برود الزّمان از آن سازند، نیازمند اکتحال می باشد. و تا از خدمتِ رکابِ معظمِ جهانداری، که ظلالِ سرمهٔ طوبی و زلال کوثر دارد محروم

۶ ماندست، یمین الله که از لذّت زندگانی هیچ حاصلی ندارد. روزش به شب سلیم و شبش به روز اعمی ماند. چه بی دریافتِ غرّهٔ زاهره که زهرة الحیوة را زهر حیّات می شمارد، و ایم الله که در مفارقتِ رکابِ اعلی جهانداری،

۹ دام مظفّرا، اگر جماد و نبات را باز جویند، در تلهّف فراق‌اند که خدمت یابند هم شریک نمایند. چه در غیبت ملوك اعلی اعلاه الله برهمه موجودات، نسیم بهاری چون سموم تموزی آتش پاش می‌گذرد. و آفتابِ نوربخش چون ابرِ

۱۲ دی ماهی ظلمانی می‌نماید. « **لا حیوة طیبة ولا عیشة مرضیّة** ». اگر عوذا بالله همای رایتِ جهانداری لازال من النصر فی مزید براقطار دارالملک سایهٔ سعادت‌بخش دیرتر برافگند، بیم آن باشد که ارواح بندگان فراق‌زده گسسته

۱۵ شود. چه حبل الورید نیازمندان خدمت را جای انقطاع باشد. و در آن یک هفته که موکب اعلی خدایگانی با سطوت بهرام شوبین و بسطتِ بهرام گور به صوب اکوران کوران توقّفی فرمود، توقیر آن بقعهٔ حقیر را تا عنوان شرف

۱۸ و تاریخ سعادت آن دیار گردد. چه سنّت جهان‌داران چنین رفته است که پست‌گوهران را بلند کنند، و خردسران را بزرگ گردانند. احیاء لسنّة المکارم. و در اخبار ملوك خوانده آمده است که ذاتِ شریفِ اسکندر با مکان خویش

۲۱ که قبلهٔ جلال بود، برقلهٔ جبال بی پشت کتزهمّتی را جمال داد، و شادروانِ مرصّعِ نوشروان به انوشه بساط عجوزی اتّصال یافت؛ و اشراق طلعتِ

مصطفوی علیه السّلام برمغاك تیره غاری شعاع افگند .

خرشید به نزد ذرّه آید حلوا به سلام تره آیـد

و امثال این مکرمات اماثل ملوك را کَیْت و کَیْت بسیارست . ۳
تشریفی که به موکب معظّم جهاندار عظم‌الله شانه آن بقعهٔ مختصر را فرمود ،
(۱۴۳ ب) هم درین قبیل تواند بود . امّا بندگان به تعجّب می‌گفتند : ای
سبحان الله العظیم ، لشکر سلیمانی را بنگه موری چگونه برتابد؟ آفتاب در سایهٔ ۶
ذرّات ، مقام چون فرماید ؟ دریای موّاج در یک گوش ماهی درنگ چگونه
سازد؟ در وقت ، آوازهٔ سلوت رسان رسید که موکب اعلی ، که چرخِ اعظم
در رکاب و سعد اکبر در عنان ، و بحرِ اخضر در جنیبت ، و کبریتِ احمر در ۹
ظلال رایت دارد ، به طالعِ سعد و طایرِ یمن ، همی از نشیبِ ناحیت شکی به
بالای خطّهٔ ابخاز تحویل فرمود . مرزبانانِ سپه دار در خدمت و پهلوانان
ولایت گیر در رکاب . همه گردنان رقبه در ربقهٔ[1] فرمان آورده ، و همه سرکشان ۱۲
سر برپایهٔ بندگی نهاده ، تا به وسیلت اشارات فرّخ و تجشّمها و تجشّمات همایون
خدایگانی لازال نصره موبّدا تواند بود که حضرت ملك الملوك معاصی آن
طایفه را معفو گرداند ، و از عتب و عتاب معاف کند ، و خاطر منوّر را از ۱۵
خطِ سخط بیرون آرد و مصفّی گرداند . چه معهود محاسنِ اخلاق آن است که
چون شفاعت رستمِ توران ستان در میان آمد ، بیژن اگر چه خشم آلود باشد ،
در خطای گرگین[2] خط عفو فرماید کشیدن. امّا بندگان را محقّق گشت که این ۱۸
اظهار مبالغت وفاق و اشفاق که خدایگان اسلام نصره‌الله با جناب معظّم ملك
الملوك دامت عظمته می فرماید ، به معاضدت و ملك طرازی و معاونت و
کارسازی ، همان مزاج دارد که تهمتن دیو مازندران گشای در استخلاص ۲۱

---

۱ - متن / رقبه ۲ - متن / کی کین

احوال کاوس شاه فرمود ؛ و قیصر عظیم الرّوم به نصرتْ گری پرویز توفیق یافت؛و فورِ هند چون از حال فغفور چین خبر یافت، احوال ملکش از ترقّی
۳ با تراجع افتاد ، خللی را کـه در خلال احـوالش دانست ، استدراك فرمود و او را برسریر مملکت نشاند. و شنوده آمده‌ست که ملکِ عادلِ سعید فریبرز افاض‌الله علیه‌الرضوان ، ملکِ فضلون را اشغال پریشان شنید، به یک شبیخون
٦ به دار ملک گنجه خرامید،و او را یاری گری فرمود و ازهجوم ِغوغا برهانید؛و هم چنین سلطان مرحوم سلطان سنجر رحمة‌الله رحمة واسعة ، ابوالفتح ، ملک سیستان، که از ملک معزّل مانده بود، به یک اهتمام صادق باز تخت ملک رسانید . و
۹ چه عجب گر عقاب که شاه مرغان است،سپید[1] باز را که رئیس طیور است ، به وقت افتادگی از اراذل پرندگان حمایت کنند . چه عادت کرم است که چشمهٔ خرشید که سوار افلاك است،سیارهٔ پیاده رو را نور و نوا بخشد؛ و خازن بحار
۱۲ بردستِ قاصدانِ سحاب ، جبال را مددها[2] (۱٤٤ الف) فرستد ؛ و سلطانِ عقول ، جواسیسِ حواس را قوّت رساند . در مراعات چنین عادات مضیئه مرضیّه ، جملگی اشرافِ ملوك و اصنافِ آفرینش را شاگردی دبیرستان
۱٥ اخلاق مکرّمه خدایگانی نصره الله تعالی باید کرد ، ولا فخر. و درین وقت که همی نابیوسان چون دولت‌آرزو رسان فرمان اعلی اعلاه الله به بنده رسانیدند، من بنده پیش آن موهبت الـٰهی و تحفهٔ غیبی به سجدات شکر پیشانی را خاكْ
۱۸ فرسای گردانید و پنداشت که سواد و بیاض‌آن تمیمهٔ ارواح ، سواد و بیاض عین الله است . از غایت خرّمی درکسوت وجود و بشرهٔ بشریّت نگنجید ، و از سرشکِ شادی داما‌ن چون گریبانِ غانیات به جواهر بیضا موشّح گردانید،
۲۱ و به بوسیدن توقیع لبِ آتشْ آلـود را عنبر اندود کـرد . گاهش چون

۱ - درمتن / سپیدها ؟ ۲ - درمتن مکرر است

ملک سلیمانی به ملک دست راست می سپارد[۱] تا خاتم دست چپ گرداند ؛
گاهش چون حرز محمّدی به ملک دست چپ می دهد تا تعویذ دستِ راست
سازد. درکلتا الحالتین صحت و سقام و رحلت و مقام بنده از فرمان عالی خالی ۳
نیست . تعظیما و اجلالا لمثال المجلس الاعلی ، الملکی المعظّمی القاهری
العادلی جدّد الله جلاله و مدّد ظلاله ، جوهرِ کان جهانداری و عبهرِ بستان
شهریاری ، نورِ باغِ مملکت ، چشم و چراغ مکرمت ، قرّة العین جهانیان ۶
و فلذة الکبد سامانیان ، و ثمرة الحیوة ایرانیان ، ملک ابن المالک ابن الملک ،
فخر الدّنیا والدّین محمّد شاه روّح الله سرّ الملک المعظّم بانوار لقائه و
آثار بقائه ، ابدالدّهر به غایت درست مزاج و افروخته صورت و افراخته ۹
قامت است . امّا زبان گوهر بارش هنوز لغت انسانی و حروف این جهانی
نیاموخته است ، امّا به زبان روحانی و بیان روحانی صد هزار سلام و خدمت
می فرستد ، والسّلام . ۱۲

دعا گوی سایهٔ ذوالجلال و ثنا گستر بارگاه جلال مقدّس امیر سیّد
امام مطلق الداعی الی الحقّ ، شرف الدّنیا و الدّین ، صدر الاسلام بالبراهین ،
بضعة سیّد المرسلین ، فلذة یعسوب المسلمین ، مفتی الخلفاء المهتدین ، مفنی ۱۵
الخلعاء المعتدین ، حامی الشریعة ، ماحی البدعة ، مفخر العترة ، تاج العشیرة ،
سیّد سادات الآفاق من اکرم المحاقد و اعظم الاعراق ، اسوة خراسان و
قدوة العراق ، صدر المعالی دامت معالیه زاهره سجیس اللّیالی سلام و خدمت ۱۸
از صفاء خلّت و قدس طویّت بر دوام می فرستد ؛ و نیازمند حضرت علیاء
جهانداری می باشد . و اوراد دعا را قائم و محفوظ می دارد ؛ و رووس منابر را
به خطبه ثناء (۱۴۴ ب) فایح متوج می‌گرداند. آفریدگار تعالی و تعظّم دعاء ۲۱

---

۱ ـ در متن / می سازد

اخلاص آمیز این سیّد سادات به روزگار انور و بارگاه جلال برساناد . و
ظلال دولت عالیهٔ خدایگانی خاقان اعظم ، ملک ملوک العجم برقمهٔ ملوک
۳ امم و بر هامه عظماء عالم ابد الآباد ممتد باد ، بحقّ اشرف الانبیاء محمّد وآله
و عترته الطاهرین .

نامهٔ دیگر دبیرانه شیوهٔ خاصّ او که به جواب خاقان اعظم ملک اسلام شروانشاه عز نصره نوشته است ، در جواب هم به ابخاز

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم ۳

زندگانی کوکبهٔ علیاء خاقـان اعظم ، ملکِ رحیمِ معظّم ، دارای ملک و ملّت، داورِ دین و دولت ، خسروِ افسرْ خدای ، قاهر کشورْ گشای ، عادلِ موحّدِ غازی ، مجاهدِ مرابط مقتدر مهتدی ، جـلال الدّنیا و الدّولة والدّین ، ملک الاسلام والملّة والمسلمین ، ناصر الخلفاء المهتدین ، قاهرالخلعاء المعتدین ، تاج عظماء السلاطین ، محیی السّلطنة ، مظهرالخلافة ، سیّد الاکاسره ، ۶ قامع الجبابره ، نوشین روان الخافقین ، نعمان المشرقین ، کیخسر والهدی فی جلالته ، ۹ اسکندر العهد فی ایالته ، ناسخ برمکیان ، اعظم کیان ، مهدی آخر الزّمان ، ملک ملوک ایران ، مالک ملک توران ، مستحق الخـلافتین ، عنصر الجـلالتین ، ذوالتّاجین ، ملک الرحمـة فی الدّنیا ، المظفّر من السّماء ، در تازه داشتن مزاسم ۱۲ جهانداری و زنده‌گردانیدن معـالم شهریاری ، و افـراختگی اعلام نصرت و افروختگی ایّام دولت ، و قمعِ اعوانِ کفر و جمعِ انصارِ دین ، الی یوم الدّین بل ابدالآبدین باد . و ذات اعظم خدایگانی که در اهبـت جهانْ گشایی و ابّهت ۱۵ فلکْ فرسایی ، تاجْ بخشِ جباران و باجْ ستانِ جهانداران است ، جمشیدْوار بر سریرِ سعادت و وسادت سیادت ، عدلْ سگال و امـّتْ پناه ، پیمبرْ خصالِ ملایکْ سپاه ؛ و کوکبهٔ علیاء جهانداری به هر اقلیم که مخیّم سازد و معسکر ، ۱۸ طراز و حواشی معسکر منصور با ساحل دریاء محیط پیوسته ؛ اطنابِ خیامِ

معلّی با دامن کوه قاف بسته؛ بلکث دریاء محیط، جوی خیمهٔ معلّای شهریاری؛
کوهِ قاف، گردِ معسکرِ معظّم جهانداری؛ ملوكِ وقت، مستخدمِ احکام؛
۳ احرارِ عهد، مستعبدِ انعام؛ جهانیان از افاضتِ کاسِ عاطفت صافی الشرب؛
ربّانیان از اشاعت (۱۴۵ الف) باس معدلت آمن السرب؛ خسروان را بر
آستان معلّی یابندگی اسباب و پایندگی متواصل؛ بندگان را از مکارم خسروانه
۶ برگ و نوای زندگی حاصل؛ خاص و عام به نظر عنایت خدایگانی ملحوظ؛
سام و حام به اثرحمایت جهانبانی محظوظ؛ سرکشان ملکث را به پایهٔ تخت اعلی
تفاخر و تناهی افزون. پایهٔ تخت اعلی، که عرش معلّی است، ازدست حوادث
۹ و تباهی مصون؛ نواصی و اقدام، طایع؛ و نوادی و اقوام، خاضع؛ فلکثِ آتشْ
انگیز، خاكِ آستان؛ دهر زبردست، زیر پای؛ فرمانِ ظفر، هم عنان؛ نصرت،
هم راه؛ ایزد عزّ اسمه، مرادْ بخش و پناه؛ بصادق الوعد محمّد صاحب اللوا
۱۲ و صحبت اهل الصدق و الولا.

بندهٔ دولتخواه سلام و خدمت از صفاء بندگی مجردا متواتر می فرستد،
و برخاك آستان اعلی[1] که آستان مکارم است، زمینْ بوس می کند؛ و در حریمِ
۱۵ معسکرِ معلّی، که کعبهٔ معالی است، احرامِ عبودیّت می‌گیرد؛ و با میقاتْ
شناسانِ خدمت در مقامِ بندگی مجاورت می جوید؛ و اورادِ دعای خالص را
قائم می دارد؛ و به دستبوسِ اعلی و دریافتِ خاكِ آستان معلّی، که تسنیمِ
۱۸ بهشت و نسیمِ طوبی درآن تضمین است، به غایت متعطّش می باشد؛ و از
تاسّف بازماندگی از خاك درگاه معظّم بادِ سردِ حسرات می‌کشد؛ و چون
آتش که درآب افگنند و چون آب که برآتش نهند، در خروش و جوش
۲۱ می‌آید. و از لوعهٔ فراقْ زدگی خدمت انفاس صعدای خزینهٔ اوقات نامرادی

---

۱ - متن / + که آستان اعلی

می‌سازد . و پیشِ فرمانِ معلّی و توقیعِ معظّم، که هر یک فرقان جانْ دار و فاروقِ جهانْ داورست، جهانبان را در سجدهٔ شکر به لب و چشم بر خاك سجده‌گاه نقشِ بندگی می نگارد ؛ و از بوسیدنِ توقیع اعلی یمین الله که بشارت «مَنْ اُوتِیَ کِتابَهُ بِیَمینِهِ» * اکتساب می‌کند ، و چون امان خویش می پندارد؛ و هر حرفی را جوهری، و هر عجمی را عبهری می شمارد ؛ و یتیمهٔ بحر معانی و تمیمهٔ نحر معالی می شناسد ؛ و دیدهٔ ظلماتْ پرورد را که از اشراقِ انوارِ حضرتِ علیا ، و اکتحال به غبار موکب اعلی محروم ماندست ، ازآثار توقیع اعلی کحل الجواهر می‌سازد ؛ و چون آوازهٔ بشریْ رسان به بنده می رسد که حضور کوکبهٔ اعلی جهانداری نصره‌الله، اقلیمِ انجاز را یک باره از آفتِ غوغا و هجوم فتنه و وحشت دو هوایی چنان پاك و مجرّد گـردانید، که اقـالیم اسلام را به شمشیر آب رای و رای ممـالکْ پرور از خبثِ شهوت و لوثِ بدعت و ظلمتِ ضلالت مصفّی گـردانیده است ؛ و زیورِ انصاف و حلیت (۱۴۵ ب) معدلت و نورِهدایت آراسته کرده ؛ و برامّتِ عیسوی و درمملکتِ عیسویان همان حدّ و انصاف می راند ، و اصلاحِ احـوال و ترتیب مصالح و تهذیب اشغال[1] می فـرماید ، حسبةً لله و خالصةً لوجهه . در ملّت مصطفوی علیه‌السّلام و مملکت مصطفویان به اظهار خیرات و زنده کردن سنّت مکارم و راندن احکام عدل فرموده است ؛ لاجرم بنده از لـذّت بشارت در لباس حیوة و قالب وجود نمی‌گنجد؛ و جای آن است که به جای دستار، سراندازد . و لعمرالله که اگر بنده تا اکنون در اثنای ثنای زاهر ، و در تضاعیف مدایح فـایح ، ذات مقدّس خدایگانی را نصره‌الله ، یوسف جهانبخش می‌خواند ؛

---

۱ ـ درمتن / اشتغال

---

* ـ سورهٔ الحاقة (۶۹) ، آیهٔ ۱۹

بعدالیوم عیسی جانْ بخش خواهد خواندن. چه کالبد ملکْ داودیان عازر وار
از عدّت حیوة پرداخته شده بود، و از رمقی که داشت، رقمی نمانده. دیگرْ
۳ بارش رای مملکتْ آرای خدایگانی روّحه‌الله ونصره که برهان انفاس عیسوی
دارد، زنده گردانید، احیاه الله بعد ما مات و اعاده بعد مافات. حقیقت است
که این آوازهٔ شگفتیْ نمای چون پنج نوبت تایید خدایگان درهفت نوبتی آسمان
۶ خدای افگند، که مسموع جذر اصم وصخرهٔ صمّا گردد، و به اسماعِ جن و انس
و دیو و ملکْ برسد، و از قاف تا قاف و از قیروان تا قیروان، صورت این
صوت شایع گردد؛ و ید بیضاء که عسکر منصور نمودست تا ید بیضا و عسکر
۹ به بعد الصیت مشهور شود؛ و به ایران و اران، وگنجه و طنجه، و سوس و
طرسوس، و طبرك و طبرستان، و بلخ و بلخان، و صور و قصور، وکوفه و
کرج و گرگان، و خجند و جند، و سابور و نیسابور به تعجّب باز گویند،
۱۲ دستْ بردی که از فرطِ حمیّت و شرطِ حمایت الاسلام دام نصره موبّدا فرموده
است. و تواند بود که فغفورِ چین و فورِ هند، و مهراجِ زنگ و قیصرِ روم،
و تُبّعِ یمن و حاکمِ مصر، و والی شام و رئیس عرب، و مرزبانِ فارس و
۱۵ تاجدارِ عراق، و صاحبْ خراجِ خراسان و امیر سیستان، و خسرو ختلان و
غازی غزنین، این اخبار عجیب استماع کنند، به بلندْ نامی موکب اعلی خاقان
اعظم نصره‌الله باز گویند، که به حکم قرابت و قربت، و مراقبتِ وداد و مصاقبتِ
۱۸ بلاد که حضرت علیاء ملکْ الاسلام نصرالله احزاب الدّین ببقائه با جناب
معظّم ملکْ ملوك ابخاز دامت عظمته داشت، چندین تاکید ابواب معاضدت
وتمهید اسباب معاونت فرمود و دقایق الطف الحیل‌را تقدیم ساخت، (۱۴۶الف)
۲۱ تا شیر شرزه[۱] مملکت را از دم دمنه صیانت کرد[۲]، و از دم فسون و فسوس

---

۱ - متن / سوزه ۲ - متن / گیرد

آزادگردانید. وآفتاب انجم‌پرور و نوربخش را از عقدهٔ ذنب و حجاب ظلمت خلاص داد و به انجلای تمام رسانید. چه داور اعظم در میان اصناف خلق به انصاف و حق چنین ملکی رحیم تواند بود، که راعی منصف را از مرعی مشرق، و داعی به حق را از دعیّ ملحق[1]، و مخدوم حق‌شناس را از خادم ناسپاس باز رهاند. چه فرزند[2] شیر سیاه و بچهٔ پیل سپید را ازآسیب اساءهٔ آموز پشهٔ ضعیف ستمگار رهانیدن، از امّهات مکرمات جهانداری است. و معلوم است که رعیت را افسر شاه نرسد، و بیدق را خانهٔ شاه ندهند، و ستاره را قربت ماه ننهند. حد هرجوهر و جوهرِ هرموجود دیدارست، و درجهٔ هریک متفاوت. و هرآینه از (هر) شکوفه، فواکه لذیذ؛ و از هرسنگ‌پاره، لعل ممسوح؛ و از هر مگس، عسل مصفّی؛ و از هرکرم، دیبای فضفاض تمنّی نتوان کرد. نعم از هرگیاه، سنبل الطیب؛ و از هرخاشاک، سنبله و طیب چشم نتوان داشت. هر سبزه، سعدان؛ و هر ستاره، سعدین؛ و هرمردی سعدون نتواند شد. ماهِ مزوّرِ نخشب دیگر است، و ماهِ منوّرِ چهارده شب دیگر.

صد هزاران پوست ازشخص بهایم درکشند
تا کند یک پوست را گردون درفش کاویان

جبّار مطلق و جهاندار به حق آفریدگار تعالی و تقدّس به نیابت و خلافت خویش، جبّاری و جهانداری آن‌کس را دهد که خواهد. و تا ارزانی نبینند، ندهد. «اَهُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ» *. خاک در دیدهٔ همه محال‌جویان کرده است، و سنگ بردندانِ همه گزاف‌گویان زده. «تُؤتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشاءُ» **، والسّلام.

۱ - متن/محلق ۲ - در متن / مکرر است

* - سورهٔ زخرف (۴۳) آیهٔ ۳۱ ** - سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۲۵

ایزد جلّ ذکره ذاتِ معظّمِ ملکِ رحیم ، خاقانِ اعظم را که خلاصهٔ لطف آفریدگار، و دیباجهٔ ذات آفرینش است، همچنین به سعادت
۳ توفیق بهرمند داراد، تا تدارك این چنین کارهای صعب که ملوك عهد را افتد، بر رای اعلی خصّه الله بانوار الکمال فرماید . و تاجدارانِ تختْ نشین را از منازعتِ زیرْدستان فریاد رس ، و ازصفِ نعال مهانت باز پیشگاه مکانت
۶ رساند ؛ و عاصیْ شدگان ، بعضی را که توبه کنند و در استغفار گریزند ، امان دهد؛ و برخی راکه تمرّد نمایند و درحجّت آویزند ، تادیب فرماید. چه خوانده آمده است که وقتی سلیمانْ نگین سبکتگین رحمه‌الله با کوکبهٔ خاصّان و موکب
۹ وشاقان تماشا کنان در طلبِ شکار به مرغزاری رسید که (۱۴۶ ب) هواش از طیور بهشت ، حیوان داشت ؛ و زمینش از چشمهٔ حیوان آبِ روان . سپید بازکریزی برساعدِ سلطان بود ، و از مضیق کریزش همان روز بیرون آورده
۱۲ بودند . اندك ضعفی داشت . هنوز برصیدگستاخ نشده بود . آهنگ تذروی کرد . قضارا شاهینی از دست خاصه پروازکرد . هم برآن تذرو برفت و بر سپیدْ باز مسابقت جست و در شکارآویخت، و سپیدْ باز از بالا به‌پستی گرایید،
۱۵ و شاهین شکار بیفگند . در وقت سلطان بفرمود تا شاهین را سر از تن جدا کردند و برخاك افگند . گفت : سپیدْ باز ملکی با شکوه است، و شاهینِ خیلْ تاشی برملکی در مقام مفاوضت، دلیری و گستاخی نکند[1] . و همچنین عضد ـ
۱۸ الدّوله با خسروِ کرمان روزی در شکرْخانهٔ خاص رفت به حکم تفرّج . شیر بچه‌ای دید که دستْ آموز کرده بودند و بزرگ گشته ، و با مردم خوگرشده . و یوزی دیگر هم پهلوی شیر می داشتند . مگر به وقت طعم دادن، یوز ناگواری
۲۱ داشت . هر چه خوارده بود به یکبار برانداخت . بر سر و روی شیر آمد ،

۱ ـ متن / کنند

آلوده کرد. عضد الدّوله بفرمود تا یوز را صد تازیانه بزدند و گفت: شیر پادشاهی بزرگوار است، و یوز شکاری خردْ سار. پیشکار را همبر پادشاه چون شاید نشاندن؟ و یوز را از شکرخانهٔ خاص بیرون فرمود افگندن، و ۳
دیگر نگذاشت که آن یوز را به شکارگاه آورند، و به هیچ کس نبخشید و خوار داشت؛ و بشنه می داشتند تا نفسش برآمد و سپری شد. امثال این امثله و حکایت فراوان است. اما هر صفاء رای همّت و قوّت عزم مثبت که ملوك ۶
روزگار را به سالها از فکر و رویّت مکتسب شود، ملكِ رحیم خاقان اعظم نصره‌الله نصرا عزیزا به یك لحه برفور و بدیهت حاصل آید. «**ذالِكَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ**» *. و هذا فصل لاینقضی الی یوم الفصل. با مقصود ۹
کلی و مطلوب جملی باید آمدن. وقت است که کوکبهٔ علیاء جهانداری، که اقلیمِ پنجم زیرنگین، و انجمِ فلك زیر زین، و ملك و مردم زیر رایت، و جودی و قلزم زیر کفایت دارد، به فالِ فرّخ به موکب جلال و مرکز اقبال دارالملك ۱۲
شروان حیاها الله و احیاها بعد عدله مراجعت فرماید، آفتابْ وار بر شرفهٔ بیت الشرف شعاع افگند، مشتریْ وار به اوج بیت السعود باز رسد. و نه این همه اقسام بهرمندی و انواع نیکبختی تنها به ابخاز و ابخازیان می رسد، بیضهٔ ۱۵
شروان که روضهٔ رضوان است، به حضانتِ عدل ملكِ رحیم دام منصورا، تا از ظلال رکابِ اعلی انفصال یافتست، لعمرالله که (۱۴۷ الف) به فریاد آمدست. و اگر نه امیدآنستی که سایهٔ همایون رایت علیا نصرها الله عن‌قریب ۱۸
فریادْ رسِ بندگان خواهدآمد، جای آن بودی که هر ساعت زلزلة السّاعة دیدار آمدی، بلکه در یك نفس چار طوفان برخاستی. بنده باری تا ازخدمت رکاب اعلی جهانداری مفارقت یافتست، بعیدا عن‌السّاحة العلیا، قیامتی آشکارا ۲۱

---

۱ - سورهٔ ۵ (المائده)، آیهٔ ۵۹

در دیده، و دوزخی پنهان در دل دیده است . امید است که از رسیدن موکبِ اعلی ، بهشتِ عدن باز بیند ؛ و از جنبشِ رایاتِ منصور ، سایهٔ طوبی باز
۳ یاود . و از بوسیدنِ براق میمون به چشمهٔ کوثر باز رسد، ان شاء الله تعالی.
بندگان مشتاق تا از عروهٔ وثقی رکاب معلّی کوکبهٔ جهانداری ، لازال من النصر بمزید مفارقت یافته‌اند ، به خاکِ درگاه منوّر ملکْ زاده ، الملک ابن
۶ الملک ابن الملک، یوسفِ آفرینش ، درّة تاج الممالک ، انسان عین‌العالم ، بکر الفلک ، باکورة الدّوران ، هلال فلک الدّولة ، فخرالدّنیا والدّین ، ظهیرالملوک والسّلاطین ، ابوالفتح محمد شاه ، معین امیرالمؤمنین ، ابدّالله بقاءه فی ظلال ملک
۹ الاسلام ظلّ ذی الجلال و الاکرام ، جلال الدّنیا والدّین اعلی الله رایته الی یوم الدّین استیناس و استرواح نموده‌اند و ترّجی وقت کرده . چه عادت چنان رفته است که در غیبتِ نورِ آفتاب ، صفاوتِ ماهتاب که یادگار اوست ،
۱۲ چشم دارند . و چون کعبهٔ معظّم از دیدهٔ میقاتْ شناسانِ طاعت دورتر افتد ، در صورتِ محراب که نمودار اوست ، روی آرند . و هرگاه که رستمِ تهمتن از دارملک سیستان مسافرت گزیدی ، و به فتحِ توران و غارتِ مازندران و
۱۵ شغلِ هفتْ خوان مشغول شدی ، اعیان و ارکان مملکت و دولت ، داغ مفارقتِ جهانْ پهلوان رستم را تسکین به جمالِ جهانْ افروز فرامرز کردندی.
و چون ملک عادل ، سیّدِ ساسانیان ، قباد به تماشاء اطرافِ ممالک
۱۸ خرامیدی ، و از ایوان جهانداری و از مجلسِ انس کامکاری ، چند روزی خیمهٔ تربیت به صحرا فرمودی زدن ، جمله زوّار و قصّاد ، و احرار و افراد ، و اصحابِ آمال و امنیّت و ضعفای رعیّت تمسّک به عدل و فضل انوشروان
۲۱ نمودندی. باری جلّت قدرته ملکِ رحیم، خاقانِ اعظم را که قباد جهاندارست، و سلالتِ جلالت فخرالدّین را ، که انوشروان روزگار است ، مخلّد العمر و

مویّد العزّ گرداناد، کـه میانِ عمرِ عزیزشان با دامن ابد متّصل، و دستِ فنا از دامن بقاشان منفصل. بالنّبی وآله الاخیار.

دعاگوی صادق، دولتخواه عاشق، مخلص سایهٔ کردگار، و مادحِ ۳ (۱۴۷ ب) خسروِ روزگار، مجلسِ مقـدّسِ امیرِ سیّد، امـام مطلق، الـدّاعی الی الحقّ. عـالم عامل، هادی مهتدی، مطاع مرتضی، شرف‌الدّنیا والدّین، رکن الاسلام و المسلمین، بضعة سیّد المـرسلین، فـلذة یعسوب ۶ المسلمین، مستمسک الخلفاء المـرضیّین، عمدة الملوک و السّلاطین، سیّد سادات العرب و العجم، عـلّامة علماء العالم، اوّل اوتـاد الطّریقه، افضل افـراد الحقیقة، متبوع المحقّقین، ینبوع الیقین، مفخر العترة، مقدّم العشیرة، ۹ سجّاد الزّمان، صادق البدوان، باقر العباده، کاظم الزّهاده، اطهر الاعراق، قدوة العراق و من اکرم المحاتد فی‌الزّمان، صدر خراسان لازالت انفاسه مقدّسه صاعده بدعاء الحضرة العلیا و انواره مقتبسة بولاء الدّولة الغرّا، وظایف ۱۲ سلام و خدمت و ثنا و مدحت بر دوام می فـرستد، و به دعوات آسمـانٔ پیمای ستارهٔ فرسای در حدقـهٔ سوادِ شب و حدیقهٔ بیـاضِ صبح ید بیضا می نماید. و همچنین فرزندش، سیّد امـام، اجلِّ مبجّلِ مجتبی، برهـان ۱۵ الـدّین، فخر الاسلام و المسلمین، تفاخر آل رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم که امروز عیسیٔ زهـادت و یحیی عبادت است، و در اسلام هـزار بوذر غفّاری و بودجانهٔ انصاری است، جناب معظّم حضرت علیا را سلام و دعاء ۱۸ خالص می فرستد.

باری عزت اسماؤه دعـاء اخـلاصٔ پیوند سیّد السادات، شرف الـدّین و برهـان الـدّین به روزگـار انـورِ ملکِ رحیم، خاقـان اعظم ۲۱ برساناد؛ و ظـلال دولت و انوارِ سعادت این پادشاه جهـاندار، خسروِ

کامگار ، و دارای ملک و ملّت ، و داور دین و دولت برصفحاتِ دو رنگ روزگار و بر قبّهٔ هفتْ بخش اقالیم الی یوم یطوی السّماء گسترده داراد، ۳ بفضله و طوله و حسبنا الله وحده ابدا . والصّلوة علی النّبی محمّد وآله جدّا .

نامهٔ دیگر به شروانشاه نویسد

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

زندگانی حضرت علیاء خدایگانِ معظّم، خاقانِ اعظم، خسروِ ۳
راستین، کیخسرو زمان و زمین، مع القابه التّامّه. ملك الرحمة فی الدّنیا،
المظفّر من‌السّماء درخلود عزّت پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی سالیان نامتناهی
باد؛ و ذاتِ معظّم خدایگانی که کیخسروْ منظر و زالْ (۱۴۸ الف) مخبرست، ۶
برسریرِ ملكْ پروری و وسادهٔ عدلْ گستری طرازندهٔ مناظمِ ملّت و نوازندهٔ
اعاظمِ امّت. عدّت برخورداری از مدّت جهانداری حاصل، و اهبّت دولتْ
یاری از ابّهتِ شهریاری متواصل. انجم و افلاك، تابع و طایع؛ وآفاق، خادم ۹
و خاضع. زمان، حلقه درگوش؛ و جهان، طوقْ دار؛ ملك، پاسبان؛ و
فلك، پیشکار؛ و ایزد تعالی در مختلفات حالات، کفیلِ تحصیلِ مرادات.
بمحمّد نبیه النّابه وآله و اصحابه. ۱۲

بندهٔ مجروحْ سینه، آستانِ معلّی را که آسمان معالی است، به رخسارِ
جان بوسه می دهد، و به بوسیدن بساط اعلی، که سجدهٔ جای ملوك است، لب
آتش‌آلود را کوثرْ اندود می‌گرداند. و اگر چه از قربِ مجاورتِ کعبهٔ مکارم ۱۵
محروم است، و از زمرهٔ احرامیان عبودیّت و میقاتْ شناسانِ خدمت منفصل،
حمداً لله که از شرایط سجود خدمت را اقامت می‌کند و تازه می دارد، و به
دستبوس اعلا که به انفاق، چشمهٔ خضراست تشنگانِ ظلماتِ نیاز را، به ۱۸
غایت متعطّش و نیازمند می باشد. و چون آوازهٔ فتحِ حضرتِ عظمی نصره

الله به‌شهرْ گشائی (و) به‌عدو بندی می شنود، لعمرالله که ازین اشارت در بشرهٔ
بشریّت نمی گنجد، و از غایتِ بشاشت هر ساعت گنجِ روان بر سر دستارچه
۳ می بندد، و از دهشتِ خرّمی به عوض دستار سر بر می اندازد، و فواتح و
قوارع دفع عین الکمال را می‌آغازد، و از حبة القلب سپید و از لعبة العین
قربان می سازد. چنانکه انفاسِ شکر، چرخْ زنان به‌گریبانِ آسمان می پیوندد؛
۶ و اشکِ شادی رقصْ کنان به دامن زمین می رسد؛ و به دعواتِ سحرْ گاهی از
جوارِ مجد الٰهی استدامت این دولت ثبّت الله ارکانها کرده می شود. به مظانّ
قبول و مکان استجابت رساد.
۹ درین وقت که همی نابیوسان چون تریاقِ شفا رسان که حرارت
با خویشتن دارد، معظّم فرمانِ سیاستْ آمیز مخافتْ انگیز با صولتِ
شیر آسمانی و هیبتِ شمشیرِ یمانی به بنده رسید، بنده سر زدهٔ حیرت
۱۲ گشت. از پای وجود در آمد، و از دست انسانیت برون رفت. چه
فرمان معلّی اعلاه الله تعالی اگر جانْ فزای آمد، عقلِ ربّانی بود. اوّل
همه عاطفت و آخرِ همه سیاست نمود. صفت دریای آرامیده داشت، که
۱۵ ظاهر دریا همه لطف و رفق و لین و سلامت، باطنش همه قهر و عنف
وخشونت و سیاست. بلی، عادت دریا چنین است. صفا و لطافت را پردهٔ
سخط و سلطنت گرداند، و صد هزار (۱۴۸ ب) سلسلهٔ لطف در هم
۱۸ افگند، تا نظاره را به منظرِ انیق در لجّهٔ عمیق کشد؛ یا فرو برد و بکشد؛ و یا
برون اندازد. و ایم الله که فرمان معلّی و توقیع معظّم همین صیغت داشت.
بنده ازسر هراس خاطر برحواس ظاهر برخواند که « **یا ایُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا**
۲۱ **مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمانُ وَجُنُودُهُ** » * . چه بنگه

۱ ـ سورهٔ النمل (۲۷) آیهٔ ۱۸

هندوانهٔ موران طاقت ترکتاز[1] لشکر سلیمان ندارد؛ و پشهٔ ضعیفِ سستٔ قوایم با پای پیلِ محمودی در مقام مقاومت نایستد. همی از سرِ هوشٔ ربودگی و هوسٔ فزودگی، نابغهٔ وار که آوازهٔ سیاستِ ملک نعمان شنید، ۳

نبّئت انّ ابا قابوس او عدنی
ولا قرار علی زار من الاسد

و از غایت جگرٔ تفسیدگی و دلٔ ترسیدگی عبد زهیر وار که تهدید ۶ مصطفی علیه‌السّلام یافت،

نبّئت انّ رسول الله او عدنی
والعفو عند رسول الله ماموُل ۹

بر گفت. اگر چه کرم نعمانی به آخر خاصیت فرو نگذاشت، و دهانِ نابغه را به لولو ثمین بینباشت؛ و خلق مصطفوی از سر عادت برنخاست، و تنِ کعبِ[2] را به برد یمنی بیاراست. امّا گناه نابغه به کردار، و جرم ِ کعب به گفتار ۱۲ ظاهر بود. یا لیت گناه بنده معلوم شدی تا برقدم اعتذار بایستادی. «**غُفْرانَکَ رَبَّنا وَ اِلَیْکَ الْمَصیرُ**»*. به ذات نامحسوس الٰهی و به ملایکهٔ کرّوبی، و به جمله عرش، و به انبیاء مرسل و کتب مُنزل که حضرتِ عظمی یگانگی ۱۵ را نصره‌الله تعالی گذشته از سرِ چهار مهربان کز گوهرِ شهریاری باشند، دولتخواهٔ تر و دوستدارٔ تر از بنده بر روی زمین کس نیست. و بر صحّتِ این دعوی و مصداقِ این سخن جمله باشندگان اقلیم گواهی دهند. امّا چون بنده طالع ندارد، ۱۸ گفتار چه فایده؟ حقیقت است که صاحب غرضان هر روز بنده را در حضرت عظمی اجلّهاالله صورت به زشت‌تر گردانند، و به قلم تزویر تصویرها سازند،

---

۱ - درمتن / ترک و تاز ۲ - متن / کعبه

---

* - سورهٔ ۲ (بقره) آیهٔ ۲۸۵

وگویند که: خاقانی باری کیست؟ او را محل نباید نهادن و تمکین نباید دادن و تشریف نباید فرستادن، که او نازگری می کند. اِحْسِب وهَب که چنین است.
۳ آخر ناز بر ملوك جهاندار کنند. چه شنوده آمده است که ملك ملوك ابخاز، داود، خفّف الله عنه یک چند به قول حاسدان از جانب سیموی جاثلیق نظر عنایت برگردانید و التفات باز داشت. سیمو فرصت یافت، از میانِ خانهٔ
۶ ابخاز میانه کرد، و به خطّهٔ روم رفت و آنجا مقام ساخت و گفت: دوستداری دولت ملك از دور می کنم، که از غرض دورتر نماید. حاسدان دیگرْباره مجال محال گفتن یافتند[1]. به حضرت ملك (۱۴۹ الف) انها کردند که سیموی،
۹ سیمای مودّت بگردانید و برحضرت ناز می کند، و نمی رسدش. ملك گفت: اگر مهاجرت او را از وطن سبب این است، سهل است. مبادا روزی که خدمتگاران[2] ما بر حضرت ما ناز کنند، که تا ما پادشاه باشیم خدمتگاران
۱۲ را برما ناز رسد، که ما را سایهٔ خدای دانند. چه ناز ایشان به پادشاهی ما پیوسته است. هر وقت که بامداد پادشاهی ما حاشا منقطع شود، نازِ ایشان گسسته گردد. در حال حاسدان زبان درکام کشیدند[3]. **« فَبُهِتَ الَّذی**
۱۵ **کَفَرَ »** *. و بنده این حکایت جهت آن آورد که او ناز می کند، **« لا وحقّ الکعبة المحجوجة »**. چه معلوم بنده شده است که هر که بر حضرت عظمی عظمها الله ناز را دستْ آویز سازد، از نظرِ لطف محروم ماند. و بنده را خود
۱۸ به درگاه ایزد تعالی نذر رفته است بعد الیوم درگاه ملوك را نشناسد. و اگر شناختی، پرستش درگاه اوّل الملوك، خاقانِ اعظم دام مظفّرا اختیار کردی. امّا درجواب صاحب غرض توان گفتن که بنده را به مشارق‌الارض و مغاربها

۱ - متن / یافتن. رك: تعلیقات
۲ - متن / خدمتکار از
۳ - متن / کشیدن. رك: تعلیقات

* - سورهٔ ۲ (بقره)، آیهٔ ۲۶۰

می‌شناسند . و نظم و نثر او را که به مدایح فایح ملکٔ رحیم عظم الله شانه معنبر و معطّر است، به جای تعویذ بر دیده می نهند . به چنین ثناء طرازی و مدحت سازی علیه عین الله لا عین الکمال می‌خوانند. آن صاحب غرض باری حضرت ۳
عظمی را مدّ الله ظلّها به‌کدام هنر به کار آید ؟

جزوی ازاشعارمن سلطان به‌کف می داشت گفت
کاین ثنای شاه شروان رشکٔ زای جان ماست ۶
خاصگان گفتند کین منّت ز خاقانی است بس
کافرین شاه شروان در کف سلطان ماست

و هم در جواب صاحب غرض توان گفت ماجرای خواجهٔ بزرگ ۹
کاشانی در عهد ملکشاه که با حجّة الحقّ عمر خیّام رفت .

مگر روزی خواجه به دیوان نشسته بود . عمر خیام درآمد و گفت:
ای صدر جهان، از وجه ده هزار دینار معاش هر سال من کهتر باقی به دیوان ۱۲
عالی مانده است. نایبان دیوان را اشارتی بلیغ می باید تا برسانند. خواجه گفت:
تو جهت سلطان عالم چه خدمت کنی که هر سال ده هزار دینار مرسوم تو باید
داد ؟ عمر خیّام گفت: واعجبا، من چه خدمت کنم سلطان را ؟ هزار سال آسمان ۱۵
و اختران را در مدار و سیر به شیب و بالا جان باید کندن ، تا ازین آسیابکٔ ،
دانهٔ درست چون عمر خیّام بیرون افتد؛ و ازین هفت شهر پای بالا و هفت دیه
سرنشیب یکٔ (۱۴۹ ب) قافلهٔ سالار دانش چون من در آید . امّا اگر ۱۸
خواهی از هر دهی در نواحی کاشان چون خواجه ده ده بیرون آرم و به جای
او بنشانم، که هر یکٔ از عهدهٔ کار خواجگی بیرون آید. خواجه از جای بشد
وسر در پیش افگند، که جواب بس پای برجای دید . این حکایت به حضرت ۲۱
سلطان ملکٔ شاه بازگفتند: گفت بالله که عمرخیّام راست گفت. بنده، صاحب

غرض را همین می‌گوید .

پانصد هجرت چو من نزاد یگانه

۳ چون او هر هفته صد هزار بزاید

مضی هذا الفصل ولا یمضی فضل الملک الرحیم لازال مظفّرا و منصورا.

گمان بنده و یقینِ جهانیان نه چنان بود که در چنین وقتی کز شکستهٔ دلی و
٦ نکبتْ رسیدگی بر بنده ، همه دشمنان را بخشایش آید فکیف دوستان را ، از
جنابِ جلالِ حضرت عظمی ابّد الله عظم شانها خاطرِ خراب شدهٔ بنده را
استمالت چنین فرماید، که امروز بنده از تراکم مصایب و نوایب بعیدا عن ساحة
۹ الحضرت العظمی به صدد نوازش و بخشایش است ، و مدّتهاست کز انعام و
شفقت حضرت عظمی دامت محفوفة بالنّصر انتصار برگ و نوای زندگی و
نوازندگی می دارد . و به درگاه و بارگاه ملوك طالب بنده‌اند . کس نفرستاده
۱۲ است و نفرستد ، و استمداد انعام نکرده است و نکند . و اینجا مبالغ وام
تبریزیان دارد که نگذارند قدم از دروازه بیرون نهادن، تا وام گزارده نشود . و
از درگاه معلّی خدایگان ملک رحیم نصره الله تعالی بعد القضاء اوان الصّبر
۱۵ درباربند، به عوض[1] رحمت و حرمت حرمان نهند؛ و به جای تباشیر و مواعید[2] ،
تهدید و وعید فرمایند. بنده چه تواند گفتن و کردن؟

بخل بر آفتاب نتوان بست لیک ابر سیاه مانع اوست

۱۸ یا لله العجب، عمّالِ مالْ دزد و دزدانِ دژْ شکاف و خاینانِ خونْ
ریز و عوانان فرعونْ صفت از شفقت و مرحمت حضرت عظمی، ملک رحیم
ملکه الله رقاب الامم به رحمت امیدواراند و از عقوبت ایمنْ سار. بندهٔ دولتخواه
۲۱ که حقوق ثنا خوانی و دوستداری سی ساله دارد ، نا امید و نا ایمن چرا تواند

۱ ـ متن / عرض ۲ ـ متن / مکرر است

بود؟ روی گفتار نیست . کان ذلک فی الکتاب مسطورا . مرحبّا بقضاء الله .

ع

تسلیم آیم به هر چه فرماید یار ۳

بنده را مهاجرت از وطن به سبب آن است کان عزیزان که دلخواه‌تر
بنده بودند ، به فداء سم مرکب خدایگان معظّم نصره‌الله و اطال بقاء دولته
رفته‌اند ؛ و به هیچ حال دل مجروح فراق (۱۵۰ الف) زده سرِ وطن نمی‌دارد ۶
و این تمنّا نمی‌کند، که به‌غایت دردْ زده و جراحتْ یافته است، خاصّه اکنون.
و خدمت و ثنا و دعاء بارگاه معظّمِ خدایگانِ اعظم اعلی الله اعلامه به غیبت
بیش از آن می‌تواند کردن که در حضور کردی . حضرت ملوک را خطیبِ ثنا ۹
و منادی دعا هر چه دوردست‌تر افتد، دلیل بسطتِ ملک و فسحتِ پادشاهی
باشد . و این فصل در دیگر خدمات بلیغ‌تر گفته شده است . ان شاء الله که
برمسامع عالیهٔ خدایگانی ملاها الله بشارت و بشری عرض داده باشند، و تمهید ۱۲
عذر بنده در خواسته . در این وقت امیر اخصّ اخلص اجلّ مبجّل موتمن
ممکّن، مقرّب الدّین، اختیار الدّولة، صفوة الحضرة ، امین الملوک والسلاطین ،
مجدالکبرا ، شرف الخواصّ، حاجی دام تاییده و تسدیده ، چون بدین وجهت ۱۵
رسید، برحسب فرمان اعلا اعلاه الله، که به مهمّاتش فرستاده بودند، به قدر
وسع انسانیت کارسازی کرد ؛ و درین میان کرم فرمود و بیمارْ پرسِ دلِ رنجور
بنده آمد، و فرمانِ اعلی رسانید . بنده فرمان وحیْ مانندِ روح پیوند را چون ۱۸
رداء مصطفوی علیه‌السّلام، و چون استارِ بیت الله الحرام بر دیده نهاد و بر دل
مالید، و دعاء دولت قاهر بگفت . صدر بن صدر، موفّق‌الدّین متّعه‌الله بدولة
الملک المعظّم الی یوم الدّین بل ابدالآبدین برقلم آن تواند راند که اشارت علیاء ۲۱
خدایگانی نصره‌الله تعالی باشد . چه حاسّهٔ یمین آن نگارد که حارس قبّهٔ دماغ
فرماید، و فلک آن کند که از ذروهٔ عرش به واسطهٔ امر الٰهی وارد شود، والسّلام.

سعادتی که نهالش چون طوبی صد هزار ثمراتِ طیّبات بارآورد، و
دولتی که زلالش چون کوثر صد هزار زه آب حیوة بیرون دهد، نثارِ جنابِ
۳ جنّاتْ فشِ نجاتْ بخشِ حضرت عظمی، خدایگان راستین، کیخسرو زمان
و زمین، ملک رحیم مشفق، مالک ملک المشرق، افسرْ خدایِ کشورْ گشای،
جلال الدّنیا والدّین، ملک الاسلام والمسلمین، محیی المملکة، عمدة السّلطنة،
۶ مولی الاکاسره، قامع الجبابره، اوّل ملوك الخافقین، اعدل عظماء المشرقین،
کیومرث الزّمان، اعظمِ کیان، اقلیمْ گشای توران، دیهیمْ خدای ایران باد؛ و
جهان و جهانیان برطویلهٔ فرمان بسته، و گریبانِ دولت عالی با دامنِ ابد پیوسته.
۹ حسبنا الله وحده ابدا.

بسم الله الرّحمن الرّحیم

زندگانی بارگاه علیا و پیشگاه کبریا، خدایگان مطلق، پادشاه به حقّ، خسروِ راستین، کیخسروِ زمان و زمین، ملکِ رحیمِ مشفق، مالک ملک المشرق، افسرْخدای کشورْگشای، وهّاب مغنی، مفنی اریحی، غازی موحّد، صدیق مهتدی، مجاهدِ مجتهد، مرابطِ قاهر، مقتدرِ مقسط، ولی الله، جلال الدّنیا والدّین، ملک الاسلام والملّة والمسلمین، ملک الرّحمة فی الدّنیا، المظفّر من السّما، در مزیدِ مرتبتِ جهانداری، و تخلیدِ منقبتِ شهریاری، و تازه داشتن مکرمت، و زنده گردانیدن معدلت، و تربیت کردن خلفاء ملّت، و تقویت دادن ضعفاء امّت هم عنانِ خلود و هم برهان بقاء ابد باد؛ و ذات معظّم خدایگانی که از عقل و نفس آسمانی، علقِ نفیسِ آفرینش است، و لطیفهٔ کاینات و نخبهٔ موجودات، ابدالدّهر بر تخت کیان تاج دار، و تاج و تخت از وجودِ جهانداری برخوردار. جذبهٔ عنان خداوندی، حبل الله مظلومان؛ و سایهٔ رکاب خدایگانی، گریزْگاهِ معصومان؛ و گردنِ سروران، رهینِ طوقِ احسان؛ و سرِ گردنان، در ربقهٔ فرمان. زمان و زمین، طایع؛ جهان و جهانیان، خاضع. ملوک، موالی؛ و سلاطین، مُوالی. آفاق و انفس، طوقدار؛ افلاک و انجم، پیشکار؛ ایّام، مامور؛ و دهر، منقاد؛ و ایزد تعالی، کافی مهمّات و کفیلِ مراد.

بندهٔ دولتخواه سلام و خدمت و ثنا و مدحت از سینهٔ اخلاص[1]

---

۱ - در متن / + سی

پرورد، و جانِ صدق پیوند بردوام می فرستد؛ و از سرِعقیدتِ صافی در بندگی
و طویّت خالص در دوستداری ، ادعیهٔ عرش فرسای و اثنیهٔ آفاق پیمای
۳ می راند؛ و در صف نعال عبودیّت رخسارِ جان برخاکِ آستان می مالد ؛ و
زمین بوس مهر بندگی ، که برخاکِ درگاهِ معظّم نقش می بندد ، و به دست
بوس اعلی که مطلوب اسکندری ومنظورِ کیخسروی درآن تضمین است ، یعنی
۶ چشمهٔ حیوة زای و جام جهانمای ، بنده نیازمندتر ازآن است ، که حیوان
بیابان بریده به آبِ حیوان ، و صدفِ شورآب[1] چشیده به سحابِ نیسان . و از
تاسّف بازماندگی از زمرهٔ عتبه نشینانِ درگاهِ اعلی ، مهبطِ ارواحِ (۱۵۳
۹ الف) صدور و مصعدِ معالی الامورست ، بنده را هرلحظه آه آتش آمیز صاعد
می شود ، و اشکِ طوفان انگیز هابط می نماید . و اگر چه حاسّهٔ بصر که در
مشکاة حدقه و زجاجهٔ طبقه موقوف است ، از انوار غرّهٔ زاهره ، که مصباحِ
۱۲ عالمیان است وقت را ، محروم است . بحمدالله که خیال بی خیلاء شهریاری بر
شغافِ دل ، که حجاب شفاف دارد ، پرتوِ نیّرِ اعظم بلکه نورِ روح القدس
می افگند ؛ و دلِ خون آلود را چنانکه گل شکر درآفتاب می پرورند ، به نورِ
۱۵ خالص می پروراند ؛ چون می شنود که علوّ درجات جهانداری بر تزاید است
و اسباب جاه و جلال ، معدّ ؛ و اشغال دین و دولت در سلکِ زیادت منتظم ،
بنده از سرشکِ خرمی برصفحاتِ رخسار نقش لله الحمد می نگارد ؛ و از روی
۱۸ شادمانگی بر سرانِ جهان گردن می افرازد ؛ و در قفای روزگار نعرهٔ ظفر
می‌آغازد و می خواهد[2] که به عوض[3] دستار سر بر اندازد. و اگر دست رسیدی
و مقدرت داشتی ، به سوادِ شب بر بیاض روز ، بلکه به سوادِ دیدهٔ عقل بر
۲۱ بیاض پیکرِ روح تهنیت نامه نوشتی . چه امسال حضرت عظمی را عظم الله

۱ ـ متن / شوارب ۲ ـ متن / می خواهی ۳ ـ متن / عرض

شانها دو سعادت از یک فرصت از فتوح روزگار حاصل است : یکی آنکه شرفهٔ شروان شرفها الله سعادت تازه باز یافت از وصول کوکبهٔ علیا وموکب اعلاء خداوند جهان ، ملک ملوك الزمان ، اغسطس معظم ، هرقل اعظم ، ۳ بطلمیوس اجل ، فیلقوس اعدل ، جلال الدوله ، علاء الملة ، مالک رقاب العظما ، عظیم الدنیا ، سلطان النصاری ، ناصر السلاطین ، سید القیاصره ، موید البطالسه ، مهجن الاکاسره ، ملقن الاساقفه ، قیصر المطلق ، معین ثلث فرق ، ۶ امین الانجیل و معوانه ، حسام المسیح و برهانه ، مظهر العدل والجود ، مفخر آل داود ، نعمان الایام ، کهف آل بهرام ، ادام الله ملکه و عظمته ؛ ودیگری تازه‌شدن آفاق به مورد ورد مضاعف که تا اکنون در غنچهٔ غیب مضمر بود ، و ضمیران ۹ معرف که ضمیر آسمان مضمر همی داشت ، یعنی صبح دولت دمیدن ، و نوبر اقبال رسیدن ، و کشت سعادات خوشه[1] کشیدن ، و نور حدقهٔ مراد سر برزدن ، و نور حدیقهٔ ملک از کمام کمال شکفتن ، و زهاب چشمهٔ آمال گشادن ، و ۱۲ موهبهٔ قدسی و تحفهٔ غیبی رسیدن ، (۱۵۴ ب) و ماه نوی که ذات البروج نه فلک چنان ندارد از منزل[2] نه ماهی روی نمودن ، و مجاهدت روزهٔ داران انتظار سپری شدن ، و نوبت عید جهانٔ آرای آمدن به ولادت یوسف آفرینش ۱۵ و شمع و چراغ بینش ، درة تاج العالم ، انسان عین الامم ، باکورة الزمان ، بکر الدوران ، هلال الدولة الغرا ، ربیع الحضرة الشما ، زهرة الحیوة الدنیا ، خلف ناصر الخلفا ، سلالهٔ تاج السلاطین هرمزد نوشینٔ روان راستین ، رستم ۱۸ دستان سیستانٔ آرای ، مسعود محمود هندگشای ، جوهر کان جهانداری ، عبهر بستان شهریاری ، قرة العین جهانیان ، فلذة الکبد سامانیان ، ثمرة الحیوة ایرانیان ، دانهٔ سلیمان روزگار ، مردمهٔ چشم بلقیس تاجدار ، الملک بن الملک بن ۲۱

---

۱ - متن / خواسته ۲ - متن / مکرر است

الملك فی الانام ، طراز آل بهرام ، بهرام گورگیر که به غایت قصوی اعمار
رساد ، بنده به همگی دل و جان درین تهنیت ، که موافق نیّت و مطابق امنیّت
۳ آمد ، مستغرق بود ، همی ناگهان امیر اجلّ مبجّل اکرم اخصّ اخلص ،
موتمن ممکّن بدرالدّولة ، شمس الحضرة ، اختیار الملوك و السّلاطین ، سیّد
الخواصّ ، منبع الاخلاص ، فخر الحواریین ، مجد القسّیسین ، سیف الرّهابین ،
٦ بهجة القیاصره ، صفوة الاساقفه ، صفی المسیح ، ملك الندما ، امیر الصید وردنا
ارشده الله تعالی و ایده و هداه چون دولت بی بهانه و بخت یگانه از در بنده
درآمد ، و فرمان معلّی که عوذهٔ ارواح است جهانیان را برسانید ؛ و توقیع
۹ اعلا ، که تمیمهٔ اوقات است بنده را ، بر حاضران عرض کرد . بنده برعادت
معهود پیش فرمان معلّی اعلاه الله چون آسمان پشت دو تا گردانید ، و چون
آفتاب روی برخاك مالید ، و توقیع معظّم را چون آستان بیت‌الله وحجرالاسود
۱۲ بوسیدن گرفت و چون مصحف برسر نهاد ، و در وقت امیر شکار ، خلعت
فاخر ملکانه بیرون‌آورد ؛ چنانك فضل ربیع به آزادگان آستان دادی ، یا
فصل ربیع به نوزادگان بستان دهد ؛ قبا و کلاه شاهوار در بنده پوشید . آری ،
۱۵ امیر شکاررا عادت باشد که هر سال باز سپید قبا و کلاه در پوشد . همانا که
بنده را به‌فرّ وصول فرمان عالی شهباز دانش یافت ، قبا و کلاه در بنده پوشید .
اما زنگل زرّین دریغ داشت ، و قید و خلخال نتوانست کردن . بنده تا اکنون
۱۸ در تیم غربی[1] (۱۵۵ الف) غراب سیاهٔ گلیم بود ، امروز سپیدٔ باز قبا پوش
کلاهٔ دار شدست . و اینك در کسوت طاوسی عمدا طوطی شکرٔ خای ثنا ، و
بلبل نغمهٔ سرای دعا گشته ، و همان می‌گوید که برادر ملك گیلان گفت ملك
۲۱ سعید شهید فریبرز را ، افاض الله علیه الرّحمة ، که از فرضهٔ گیلان قاصدی را

---

۱ ـ متن / مکرر است

به خدمت حضرت شروان لازالت محفوفة بالمعالی آمده بود. ملکْ فریبرز جهت او را خلعتی تمام بیشْ بها فرستاد. در وقت در پوشید وهیچ اهتزار درو نیامد و هیچ دهشت بدو راه نیافت ؛ و به جای بنشست و جامهْ دار را، که رسانندهٔ خلعت بود گفت: زمینْ بوس و خدمت به حضرت عالیه برسان و بگو که بنده می‌گوید که: همیشه چنان پادشاهِ کامکار و سرور تاجدار بادی که چنین عاطفتها نمایی و تشریفها فرمایی، تا بندگان سرْ زده بدان تشریف سرافراز شوند، والسّلام. امّا بنده می‌گوید که در نیکْ کرداری و نیکوْ کاری به حقیقت دعای خالص تعبیه است. چه نیکی و نیکویی را زبانی است فصیح که حرف و صوت در آن نگنجد، و نطق آن زبان باری عزّ اسمه دریابد. معطی نیکوْ کار را به دعایِ سایل حاجت نیست. چه عطای او پیش از سایل به حضرت ربوبیت رفته است، شکر رسانیده و دعا گفته، والسّلام.

بنده را با این همه اشفاق و انفاق و اجمال و اجلال کزان بارگاه عزّت و جلال اجلّه الله و اعزّه فرمودند، دو بیت بر بدیهه و ارتجال نه لایق حال در زبان آویختست و معنیش نمی داند که چیست، و نمی‌خواست نبشتن. منهی خاطر و مفتی ضمیر می‌گوید که بنویس. و آن دو بیت این است:

خاقانی هرچ خوش نفس‌تر باشد
نزد همه خلق هیچ کس‌تر باشد
چون ماه که از چاردهم درگذرد
هر شب ز گذشته باز پس‌تر باشد

بنده را در سیاقتِ سخن معلوم نیست که این دو بیت اینجا چه به کارست؟ ضمیر مشرق ملکْ المشرق این معنی بهتر داند. درین وقت که صوبِ تبریز را مکان مکّه است به وجود خدیجة الکبری، و شرف مدینه است به

حضور امّ المومنین به وصول موکب عالی خدر معظّم و ستر مکرّم ِ مجلس ِ
مقدّس ِ خداوند ولیّة النعم ، ملکهٔ کبری ، ستّ عظمی ، اجلّهٔ متبتّله ، مجاهدهٔ
۳ ناسکهٔ سالکه ، راشدهٔ مرشده ، محقّقهٔ (۱۵۵ ب) محقّه ، عالمهٔ عادله ،
مویّدهٔ مظفّرهٔ منصوره ، عصمة الدّنیا و الدّین ، صفوة الاسلام والمسلمین ،
رضیة الخلفاء المهتدین مع القابها التّامه ، اعلی الله قدرها و شرح صدرها ، بنده
٦ به خدمت آستانْ بوس ِ بارگاه ِ ملکهٔ کبری ، عصمة الدّنیا والدّین ، صفوة
الاسلام والمسلمین ، دامت عزّتها رسید و عهد ِ بندگی را تجدید کرد ، و دو
کرّت برخاست و روی برخاك ِ زمین نهاد ، چنانکه ناظران اثر خاك بر جبین
۹ بنده بدیدند. و غرض بنده آنکه عصمةالد نیا والدّین مدّالله ظلّها حکمی نکنند.
چه بنده به هر خطّه که هست ، عاشق ِ صادق ِ دولتخواه و دوستْ دار است
حضرت علیاء خدایگان معظّم خاقان اعظم را لازال مظفرا منصورا. و همه اکابر
۱۲ و اکارم ِ عراق ، و همه افاضل و اماثل آذربیجان به صدق بندگی و صفای
دوستداری بنده مثل می زنند، و دیگران را شکست می کنند و تهجین می آغازند،
و بنده می گوید :

۱۵ من دولت شاه شرق خواهم و آفاق جزین سخن ندارد
دارد همه چیز شاه لیکن دولتخواهی چو من ندارد

در تحریر این خدمت همان تقریر می کند و اعلام می‌دهد که در دیگر
۱۸ خدمات سابقه ، سر جملهٔ عزیمت و سر فذلك نیّت بنده را آن است که بعدالیوم
آلودگی خویش به حضرت پاك شروان عمّرها الله و اعلاها نیاورد . چه آلایش
گلخنیان ِ زشت به آرایش ِ گلشنیان ِ بهشت ضمّ نتوان کرد؛ و پیل را در مسجد
۲۱ الحرام ، و خوك را در مسجد اقصی ره نتوان داد ؛ و کرکس ِ مردارْ خوار را
برمایدهٔ سلیمان ، و خر مگس ِ هرزهٔ بانگ را برخوان عیسی نتوان نشاند .

بنده بنده است به هر طرف که خاطر است ، و باطلْ کارانِ خیرهْ گوی را
حلال کرده است ؛ هر چه گفته‌اند و خواهند گفت . و میدان بریشان فراخ
گذاشته و عنان گشاده ، و پای در رکاب عزیمت نهاده و بر وداع کلّی دل ۳
خوش کرده ، که بعد ازین به هیچ بقعه بیش از یک هفته اقامت نباشد و
توقّف صورت نبندد. و امّا واثق است به‌همّتِ بلند و رای روشنِ جهانداری
نصره الله، که حکمِ عالم و محکّ علوم است، و فاروق حقّ و باطل . ۶

نیک شناسد آسمان آب تو ز آتشِ عدو
فرق کند محکّ دین بولهبی ز بوذری

(۱۵٦ الف) ۹

دمنه اسد کجا شود ، شاخ در منه سنبله
قوّت موم و آتشی طبع زقوم و کوثری

جوابِ بدْ گویانِ[1] بدْ آموز سهل است . امّا بنده، عارف صوفیْ ۱۲
صفت است، مکافات بدان به بد کردن شیمت او نیست. مذهب او این است:

آن را که قفامان بزند دست ببوسیم
زانکس که غمینیم غم او بگساریم ۱۵

مضی هذا الفصل و رجعنا الی المقصود . جناب مجد حریم عزّ مجلس
اسمی ، امیر اسفهسلار اجلّ عادلِ سایسِ کبیر معظّم مویّد مظفّر منصور،
حسام الدّولة والدّین، ناصر الاسلام و المسلمین، جمال الامّة، کمال الامّة، غرس ۱۸
السّلطنة، ذخر الخلفاء المرضیّین، عمدة اعاظم السّلاطین ، سیّد ولاة العجم ،
ظهیر ملوك العالم ، ملك الامراء الترك ، مویّد انصار الملك ، سپهدارِ ایران،
مرزبانِ آذربیجان ، پهلوانِ عراق ، تهمتنِ آفاق ، ادام الله ایّامه و اسبغ علیه ۲۱
انعامه، درشیوهْ دولتخواهی و دوستداری، و طریق خلّت ورزی و خدمتگاری،

---

۱ - متن / + و

و صدق موالات و کمال مصافات هزار چندان است که بود . و همه روز به بشرهٔ محامد زاهرهٔ خدایگانِ معظّم، خاقانِ اعظم ، نصره الله تعالی رطب
۳ اللّسان می باشد. و به یادْ کردِ او کزان حضرت عالیه اعلاها الله تعالی فرمودند، سر برآسمان می افرازد و سرمایهٔ مباهات از آن می سازد . و این فصل همانا که امیر اجلّ مبجّل ، اخصّ اخلص ، اکرم مکرم ، شمس الحضرة ، مقدّم
۶ الکبرا ، اختیار الملوك والسلاطین دامت سعادته بهترشرح تواند دادن. ان شاءالله تعالی که مصحوب اقبال به خدمت بارگاه اعلا پیوندد و شرح دهد، والسّلام.

ظلالِ سعادت و انوارِ مکرمتِ ملكِ رحیمِ مشفق، مالكُ ملكُ
۹ المشرق، خدایگانِ معظّم، خاقان اعظم ، جلال الدّنیا والدّین ، ملكُ الاسلام والمسلمین ، کیومرث الزمان، اعظم الدوران، افسرْ خدای کشورْ گشای بر قمّهٔ جهان و جهانیان ابدالدّهر فایض و گسترده باد . حسبنا الله وحده ابدا ، والصّلوة
۱۲ علی نبیّه محمّد و آله جدّا .

***

مفاوضات لطاف مجلس سامی خواجه امام اجلّ اغرّ محجّل اکرم اکمل سخی سیّدی، عماد الدّین، مجد الاسلام والمسلمین، فخرالعلماء المرضیّین، شمس‌الافاضل المهتدین، سیف النّظر و مفخرالمنظر، اکفی الکفاة و مولی الاکفا، ۳ باقعة الزّمان، مفخرآذربیجان، لازالت انفاسه صاعدة مقدّسه و انواره زایدة مقتبسة، متضمّنِ صدْ هزارکرمِ سبحانی وکلم سحبانی، هریک به وقت خود به کهتر مشتاق می رسد، و دواعی شوق را مهیّج مبرّح، و سینهٔ مجروح را ۶ مروّح می‌آید؛ و به اضعاف آن اریحیّت که از کمالِ لطفِ محبّت در تحریر تحیّت تضمین می فرماید، ثناء صفا پیوند و دعاء اخلاص آمیز گفته می شد، به مظان قبول رساد. ۹

و چون اخبار بشریْ رسان می رسدکه ذاتِ اشرفِ مجلسِ سامی، که لطفِ مشخصّ و علمِ ملخّص است، پیوسته (به) طامات کراماتِ رحمانی و انوارِ سعاداتِ آسمانی، سرْ سبز و خرّمْ روزگار، واسع السرب صافی ۱۲ الشرب است، لعمر الله که به نجح و خرّمی به درجهٔ کمال، که غایت قصوی آمال است، می پیوندد؛ و در جوارِ قدس ربوبیّت را سجدات شکرگزارده می‌آید. مع هذا اگر چه سایهٔ مهتری بر سرِ اوطان سودمند است، امّا پایهٔ ۱۵ مشتری به سرطان بلندتراست. هرآینه سعدِ اکبر را وقت است که به اوج شود و به بیت الشّرف تحویل کند، که میامنِ حسنِ عهد را تربیت فرموده باشد و اقامت کرده. «ان الذی خلفت خلفی ضایع مالی علی قدمی الیه ۱۸

خیار فاذا اصبحت وکل ماء مسرب لولا العیال فکل ارض واد» .

اگر چه آن چشمهٔ عذب مکارم را مناهل آنجاست ، امّا تشنگان ربع
۳ اهل اینجا اند . اگر معهود عادت چنان است که تشنه به خدمتِ چشمهٔ
عذب پیوندد ، ازین نوبت برخلافِ عادت ، چشمه را به جانب تشنه
می باید پیوست . چه ارکانِ فتوّت را هیچ رخنه نرسد . اگر موکبِ
۶ محامدِ محمودی ، که احرارِ روزگار هر یک ایازِ خدمت اوست ، نسبت
محمّدی علیه السّلام نعیمْ خانهٔ شمس الدّین ایوب را ، چون فقره کدهٔ
بو ایوب به انوارِ جمالِ سعادتْ بخش مجلّی و محلّی گرداند . چه دیدهٔ
۹ قرب شمس الدّین را به کحل عیسی حاجت نیست و عیسی نزیل سراچهٔ
شمس الدین لایقتر . اگر فرصت سلام و تحیّت و ثنا و محمدت به ولیْ
نعمت من ، اکرم صدر مکرّم ، مکرم افضل مفضّل ، عالم عادل مصدّق ،
۱۲ منعم مطعم محترم ، کریم الدّولة و الدّین ، سخی الاسلام و المسلمین ، محیی المکارم
فی العالمین ، مستمسک الملوك والسّلاطین ، متبوع الاصفیا ، ینبوع الصفا ، اکرم
کرماء العالم ، ملجاء سادات الامم ، حاتم الزّمان ، نعمان آذربایجان ، لازالت
۱۵ نعمته ولاشالت نعامته فرماید فرستادن ، و غلات آرزو و غلواء نیازمندی شرح
دادن ، یمین الله که از خطّه شرف حیا الله و احیاها ببقاء مالکها به جانب اشنه
خواستم[۱] آمدن . مانع من کهتر احتراز گرانْ باری جناب کریم الدّینی بود .
۱۸ باری تعالی و تعظّم سایهٔ اکرام مجلس اکرم کریم الدّینی ، ابدالدّهر بر هامهٔ
ارباب همم و رقبهٔ کبرای امم ممتد داراد . بالنّبی النّبیه وآله و ذویه . سعادت
ایّام الی یوم الدّین بل ابدالآبادین باد ، والسّلام .

---

۱ ـ در متن / خواهم . در حاشیه اصلاح شده است

تعلیقات و حواشی

و

فهرستها

تعلیقات و حواشی

ص ۳ - این نامه به ناصرالدین ابواسحاق ابراهیم الباکوبی نوشته شده است ، و او از اقطاب بزرگ زمانهٔ خود بوده . خاقانی در دیوان خود چندین بار از او یاد کرده است :

قصیده‌ای است در مدح ناصرالدین باکوبی در چهار مطلع :

مطلع اول : عشق بیفشرد پای بر نمط کبریا
برد به دست نخست هستی ما را ز ما .

مطلع ثانی : ای صفت زلف تو غارت ایمان ما
عشق جهانسوز تو بر دل ما پادشا .

مطلع ثالث : نافهٔ آهو شده است ناف زمین از صبا
عقد دو پیکر شده‌است پیکر باغ از هوا .

مطلع رابع : داد مرا روزگار مالش دست جفا
با که توانم نمود نالش ازین بی‌وفا .

دیوان . عب . ص ۳۸ سج . ص ۳۵

و نیز در قصیده‌ای به مطلع :

درین دامگه ارچه همدم ندارم بحمدالله از هیچ غم غم ندارم .

عب . ص ۲۷٦ سج . ص ۲۸۳

در ترجیع بندی که در موعظه و نعت رسول اکرم سروده است تخلص به مدح ناصرالدین ابراهیم نموده :

دلا از جان چه برخیزد یکی جویای جانان شو

بلای عشق را گر دوست داری دشمن جان شو .

عب . ص ۴۵۸ سج . ص ۴۴۶

قصیده‌ای است در تحقیق و موعظه که در رثای امام ناصرالدین سروده است بدین مطلع :

نثار اشک من هردم شکرریزی است پنهانی

که همت را زناشویی است از زانو و پیشانی .

عب . ص ۴۲۱ سج . ص ۴۱۰

در قصیده‌ای نیز به مرگ امام ناصرالدین اشاره می‌کند :

رفت روز من به پیشین ای دریغ کار برنامد به آیین ای دریغ ...

از دهان دین برآمد آه آه چون‌فرو شدناصرالدین ای دریغ .

عب . ص ۷۹۸ سج . ص ۷۸۰

قطعه‌ای نیز در مرثیت امام ناصرالدین سروده است به مطلع :

از مرگ براهیم که علّامهٔ دین بود

دردا که علامات و کرامات نگون شد

عب . ص ۶۲۷ سج . ۸۷۲

ص ۲ ـ نقطهٔ دل

ترکیبی است که در دیوان آمده است :

وی دل که به نیم نقطه مانی در دایرهٔ عنات جویم .

عب . ص ۳۰۹ سج . ص ۳۰۵

ص ۲ ـ صد هزار قطره شیر سپید

در دیوان می‌گوید :

به شب گرچه پستان سیاهست و بر تن

هزاران نقط شیر پستان نماید .

عب . ص ۱۲۶ مج . ص ۱۲۷

ص ۳ - صحی

کلمهٔ صحی با صاد بی‌نقطه مرادف : تهی ، بری ، خالی در اشعار مختاری مکرر آمده است ماخوذ از « صحو » به معنی گشادگی و صافی هوا و زایل‌شدن تیرگی ابر و غبار و امثال آن :

به نعمتی بری از آفت کمال و خلل

به دولتی صحی از فتنهٔ زوال و ذهاب .

تا آسمان عدل بری ماند از خلل

تا آفتاب چاشت صحی باشد از غبار .

و نیز :

لیکن مرا نمود چو داود و چون خلیل

آهن ، صحی زقوّت وآتش،تهی زتاب.

دیوان عثمان مختاری . ص ۲۲

ص ۳ - سحا

« ِس » (اِ) ، عنوان نامه (شرفنامه) . بندنامه (دهار) . سحاءة .

مر تن نعمت را طاعت سر است نامهٔ نیکی را طاعت سحاست .

مثال شاه را بر سر نهادم سحا بوسیدم و سر برگشادم .

خسرو وشیرین به نقل شرفنامه

در شرفنامه ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لغت‌نامهٔ این کلمه به صورت سحا آمده و بیت ذکر شده هم شاهد آنست ، لیکن در خسرو و شیرین چاپ

مرحوم وحید ص ٤٥٠ به صورت سه جا ضبط شده و ظاهراً گفتهٔ مؤلف شرفنامه صحیح است . لغت نامه

سحای « ـِ س » (ا) بند نامه ، وآن در قدیم ریسمانی می‌بود که بر نامه می‌پیچیدند تا کسی غیرنگشاید . حالا لفافه رواج دارد . (غیاث)،(آنندراج).

سحا (= سحا) به کسر سین و حاء بی‌نقطه و قصر و مد الف به‌طوری که از موارد استعمال کلمه معلوم می‌شود و در فرهنگها از قبیل « صحاح‌اللغه » و « قاموس » و « صراح اللغه » و « منتهی‌الارب » و « غیاث‌اللغات » وغیره ضبط شده به معنی مهرنامه و بند و نواری است که دور نامه می‌بسته وآن را مهروموم می‌کرده‌اند ، و به تازی گفته می‌شود : « سحوت الکتاب و سحیته اذا شددته بالسحاء » (صحاح اللغه) . و « موی سحا بسته » اشاره است به مرسوم قدیم که زنان در اظهار مصیبت و تظلم و استغاثه و خونخواهی موی خود را در جوف‌نامه می‌گذاشتند یا با تار نخ دور لولهٔ کاغذ می‌بستند .

در تاریخ « ابن خلکان » ذیل ترجمهٔ حال « ابوالقاسم عیسی الفائزبن الظافر » از خلفای فاطمی مصرضمن داستان قتل پدرش « ظافر » و نامهٔ استغاثه نوشتن اهل قصر و حرم‌سرای او می‌نویسد : « قطعوا شعورهم و سیروها فی طی الکتاب » .

کلمهٔ « سحا » بدان معنی که گفتیم گاهی با همان صورت الف ، و گاهی با تبدیل آن به یاء مماله یعنی « سحی » دراشعارگویندگان قدیم فراوان آمده است که آن را با قوافی یاء مجهوله نظیر کلمات « غذی ، فدی ، هجی ، لوی ، انشی » که ممالهٔ « غذاء ، فداء ، هجاء ، لواء ، انشاء » است قافیه کرده‌اند :

خدای ما سوی ما نامه‌ای نبشت شگفت

نبشته‌اش موالید و آسمانش سحی

شریفتر سخنی مردم است کاین نامه

ز بهر این سخنان کردگار کرد انشی .

« ناصرخسرو »

سایهٔ عدل او کشیده طناب نامهٔ فتح او گشاده سحی .

« ابوالفرج رونی »

بخت بر جامهٔ عمر تو کشیده است علم

دولت ازنامهٔ فضل تو گشاده‌ست سحی .

« امیر معزی »

بیت ذیل جزو غزلی است ظاهراً از گویندگان قرن ٤ ـ ٥ که در کتاب « اسرارالتوحید » بدون ذکر نام قائلش نقل شده است .

هزار بوسه دهم بر سحای نامهٔ تو اگر ببینم بر مهر او نگین ترا

به نقل از حواشی دیوان عثمان مختاری . ص ۴۳۰

خاقانی این واژه را دردیوان آورده است :

ترا که رشتهٔ ایمان ز هم گسست امروز

سحاء خط امان از چه می‌کنی فردا

عب . ص ۸ سج . ص ۱۲

ماه نو در سایهٔ ابر کبوترفام راست

چون سحای نامه یا چون عین عنوان دیده‌اند

عب . ص ۹۸ سج . ص ۰۲

ص۳ـ موم و شهد

در دیوان می‌گوید :

ویحک آن موم جدا مانده ز شهدم که کنون

محرم مهر سلیمان شدنم نگذارند

عب . ص ۱۵۰ سج . ص ۱۵۵

منم آن موم که چون سوختم از فرقت شهد

وصلت مهر سلیمان به خراسان یابم

عب . ص ۲۹۹ سج . ص ۲۹٦

ص ۳ - زر رشتهٔ آفتاب

قیاس شود با این بیت دردیوانش :

به رشتهٔ زر خورشید نور بافنده

که بافت بر قد گیتی قبای گوهر تاب

عب . ص ۵۳ سج . ص ۵۲

ص ۳ - آب کُر

آب به معنی رود آمده است . در دیوان می‌گوید :

هم ز پیش آب حیوان سد ظلمت برگرفت

هم میان آب کُر سدّی دگر کرد ابتدا

عب . ص ۲۷ سج . ص ۲۱

دیگر رود کُر است اندر ناحیت اران . از آن کوه گشاید که میان اران و سریر است ، و روی به مغرب کرده همی رود تا برحدود شکی و قبله برود و بر بردیج بگذرد ، آنگه با رود آرس یکی گردد ، و هردو به میان موقان و باکو بگذرند و به دریای خزران افتند .

حدود العالم . ص ۵۰

جیحونی است در حدود آذربادگان بر سه فرسنگی شهر بردعه که

آن را کُر خوانند. منبع او از ناحیت آلان است از کوهها، و به میان تفلیس و اران بگذرد و به جیحون رس پیوندد که بعدازین گویم.

جهان‌نامه. ص ۵۰

ذکر رودهای این دیار. رودهای بزرگ درین حدود رود کُر و رود ارس (و) اسفید رود که میان اردبیل و زنگان است.

و رود کُر آبی خوش است. از کوه آید و به حدود گنجه رود و به شمکور و در میان تفلیس گذرد و به کافرستان اوفتد.

ترجمهٔ فارسی مسالک و ممالک. ص ۱۵۹ - ۱۵۶

دو رودی که ایالت اران را از دوجانب دربرمی‌گیرد نزد یونانیان به نام «اراکس» و «سیروس» معروف بود، ولی اعراب آن دورود را نهرالرس (یا ارس) و نهرالکُر (یا کر) نامیدند...

رود کُر از جبال غربی تفلیس در ولایت جورجیا یعنی بلاد خزر که از دو ولایت ابخاس و الان تشکیل می‌شود سرچشمه می‌گیرد، و به گفتهٔ مستوفی:

در ولایت گرجستان در میان شهر تفلیس گذشته به اران می‌رسد. یک شعبه از آن در بحیرهٔ شمکور می‌ریزد، و اغلب او در دیگر شعب... به آب ارس و قراسو جمع گشته در حدود ولایت گشتاسفی به دریای خزر می‌ریزد.

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۱۹۲

ص ۳ـ کبوتر، نامه

در دیوان می‌گوید:

چون کبوتر رفته بالا وآمده بر پای خویش

بسته زر تحفه و خط امان آورده‌ام

عب . ص ۲۶۰ سج . ص ۲۵۶

بهر آن نامه کبوتر صفت آید ز فلک

نسر طائر که پر افشان به خراسان یابم

عب . ص ۳۰۲ سج . ص ۲۹۹

ص ۳ - آه من . . . می‌پیچید

در دیوان آمده است :

بپیچید آه من در بر چو زآتش چنبری وآنگه

رسن‌وار آتشین چنبر گره گیرد ز پیچانی

عب . ص ۴۲۲ سج . ص ۴۱۱

ص ٤ - عمود صبح

عمود الفجر : نشان بامداد . روشنائی سپیده‌دم .

مقدمة الادب . بهرهٔ نخستین . ص ۱۳

عمود صبح : روشنی صبح . منتهی‌الارب .

عمود صبح : (ترکیب اضافی) کنایه از روشنی صبح صادق است . (آنندراج) . لغت‌نامه

این ترکیب در چند جای دیوان آمده است :

گرنه به‌کار آمدی خیمهٔ خاص ترا

صبح نکردی عمود مه نتنیدی طناب

عب . ص ۴۹ سج . ص ۴۸

هردو چو صبح ازعمود گنبد کافند صبح بلی از عمود گنبد کافست

عب . ص ۸۷ سج . ص ۸٦

کرد آفتاب خطبهٔ عیدی به نام او زان از عمود صبح نهادند منبرش

عب . ص ۲۳۱ سج . ص ۲۲٦

و نیز در عب . ص ۴۳۹ ، ۴۹۵ ، ۵۴۴ . در
سج . ص ۴۳۱ ، ۵۰٦ ، ۵۳۴

ص ۴ - ازبهشت بیرون کرده را برگ انجیر پوشاند .

اشاره به قصهٔ آدم و حواست .

« . . . و چون گندم به حلق آدم فرو گذشت و به شکم رسید ، حالی آن حلّه های بهشت از ایشان فرو ریخت ، و هردو برهنه و عریان بماندند ، و عورتهاشان پیدا بود و از یکدیگر شرم داشتند . پس هر یکی بلگی از درخت انجیر باز کردند و بر عورت خویش برنهادند . »

ترجمهٔ تفسیر طبری . مجلد اول . ص ۵۳

« . . . پس آدم بیامد و برگ انجیر بگرفت و خویشتن بپوشید و حوا نیز همچنین کرد . »

قصص الانبیا . ابواسحق النیسابوری . قصهٔ هفتم . ص ۲۰

«... در ساعت حله ها از تن ایشان ببرید و تاج از مر ایشان برخاست و کمر عز از میان ایشان گشاده گشت . برهنه شدند . از یکدیگر می گریختند . در پس درختان می گریختند و پنهان می‌شدند و برگ درختان بر خود می‌نهادند و آن برگها از ایشان جدا می‌شد . آخر برگ انجیر بر خود نهادند ، بماند .

قصص قرآن مجید . برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق . ص ۸

در دیوان نیز بدین نکته اشاره می کند :

همچو آدم به هند عور افتاد مانده پوشیده اختر تیغش

برگ انجیر بر تنش بستند سبز از آن گشت منظر تیغش

عب . ص ۵۳۵ سج . ص ۴۸۸

ص ۴ - برجدول آب خطهای مسطری می کشید .

قیاس شود با دیوان :

هیکل خاك را ز نو حرز نویسد آسمان

در حرکات از آن کند جدول جوی مسطری

عب . ص ۴۳۰ سج . ص ۴۲۲

همرهان بر جدول دجله چو مسطر رانده‌اند

من چو نقطه در خط بغداد یکتا مانده‌ام

عب . ص ۶۶۲ سج . ص ۹۰۶

ص ۴ - ضعیف قوایم

درص ۳۳۱ این متن ترکیب مشابه «سست قوایم» نیزآمده است .

قوایم : «قَ» (ع ا) ج قائمه (منتهی‌الارب) . به معنی یکی از چهار دست و پای ستور و دست و پای آدمی و پایهای آن چیزکه قیام آن بدان است . (آنندراج)

لغت‌نامهٔ دهخدا

قائمه : یک پای اسب . یکی از پای‌های اسب . یکی از دست‌و پای اسب . یکی از چهار دست و پای ستوران (منتهی‌الارب)

ایضاً لغت‌نامه

و نیز رك تفسیر ابوالفتوح . ج ۸ . ص ۳۴۶

ترکیباتی بر این قیاس ساخته شده است .

« رایضی اسبی بیاورد فربه و نیکورنگ و درست قوایم . »

قابوسنامه . ص ۶۲ - و نیز منتخب قابوسنامه . ص ۶۳

« ... و اسب دیزه که سیاه قوایم بود . »

قابوسنامه . ص ۱۳٤

ص ٤ ـ آب . . . به مقابلهٔ ثریا نگین نگین می‌نمود .

این مضمون در دیوان هم آمده است :

چون آب پشت دست نماید نگین نگین
بس مهر جم به خاتم گویا برافکند
زان خاتم سهیل نشان بین که بر زمین
چشم نگین نگین چو ثریا برافکند

عب . ص ۱٤۳ سج . ص ۱۳۵

ص ٤ ـ آزادان

گذشته ازشباهت نسخهٔ لابدین کتابت ، این‌واژه‌درص۱۱۳متن‌حاضر و دیوان نیز دیده شده است :

« ... آزادان را یوسف‌وار تن به غلامی دردادن ... »

ص ۱۱۳

ترا در رنگ آزادان کجا معنی آزادی
که ازرق پوش چون پیکان خشن سیرت چوسوهانی

عب . ص ٤۲٤ سج . ص ٤۱٤

ص ۵ ـ خلیع العذار

افسار گسیخته . مهار گسسته . رها کرده افسار . (اصلا در مورد ستوران به‌کار رود و مجازا برای آدمیان آید .)

« مسعود . . . از سرضرورت با سلجوقیان صلح کرد و ایشان را خلیع العذار فرو گذاشت . »

سلجوقنامهٔ ظهیری . چاپ خاور . ص ۱۵

« خلیع العذار ، عذار در خدمت عارض عراق سبزکرده ، و تا آبی بر روی کار بازآورد ، آب از دیده رفته . »

نفثة المصدور . ص ۷۶

به نقل از فرهنگ معین . ج ٤

فرخی می‌گوید :

از بیم او نکوخو و بخرد شد   دیوانگان گشته خلیع العذار

دیوان . ص ۹۶

ص ۵ ـ چون عیسی دعوی احیاء موتی کند .

« گفت بدادیم مرعیسی‌را پسر مریم را علیهما‌السلام نشانیهایی براستی پیغامبری و زان نشانیها یکی آن بود که ... مردگان را زنده گردانیدی . کلبی گوید چهارمرده بیش زنده نکرد یکی از ایشان عازور بود . »

تفسیر قرآن پاك . چاپ عکسی بنیاد . ص ۲۰

« گفت (عیسی) مرده را زنده کنم ... و چون به سر گور رسیدند، عیسی از دور بیستاد و دو رکعت نماز کرد و خداوند خویش را بخواند و دعا کرد ... در حال آن گور شکافته شد ، و سام سر از گور برکرد . »

ترجمهٔ تفسیر طبری . ج ۱ . ص ۲۲۱ و نیز ج ۲ . ص ٤۳۱

« عیسی گفت : تا من او را زنده کنم ... عیسی عصا بر جنازه زد ، آن مرد زلده گشت . »

قصص قرآن مجید . برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق . ص ٤٥

و نیز رك . کشف‌الاسرار . ج ۲ . ص ٤٤۲ ـ تفسیر سورهٔ یوسف

(جامع الستین للطایف البساتین) . ص ۲۷۸

ابوالحسن حسینی فراهانی شارح دیوان انوری در شرح این بیت انوری :

جرعهٔ جام لبت پردهٔ عیسی درید　　　نقطهٔ نون خطت خامهٔ آزرشکست

می‌نویسد : « یعنی نقش تو در احیای اموات ، عیسی را رسوا و خجل کرده ...»　　　شرح مشکلات دیوان انوری . ص ۷۰

خاقانی در دیوان نیز چندبار بدین نکته اشاره کرده است :

زنده کردم سخن ارشاکر من شد چه عجب

که ز عازر صفت شکر مسیحا شنوند

عب . ص ۱۰۵　　　سج . ۱۰۳

عیسی عهدی که از تو قالب ملکت

چون تن عازر به یک قیام برآمد

عب . ص ۱۷۹　　　سج . ص ۱۴۶

از شه عیسوی نفس عازر ملک زنده شد

معجزه را همین قدر هست گوای راستین

عب . ص ۴۷۳　　　سج . ص ۴۶۱

ص ۵ - آبستنی نماید که گل خورد .

« فی شهوة‌الطّین - این بیماری دوگونه بود . یک گونه زنان آبستن را بود چن حیض ایشان بسته شود و به معده چیزی تباه شده گرد آید از تریّها، بازق آیدشان بسیار . و چن کودك بزرگ شود آن آرزوی گل خوردن برود از بهر آنک تریّها کم شده بود لختی به ق و لختی به غذا کودك . و چنان باید این چنین زنان را که گل خورند تا گوارش عود دهند ... »

هدایة المتعلمین . ص ۳۷۴

ص ۵ - فواق

عبارت است از جنبش فم معده برای چیزی که آن را آزار رساند

و این جنبش مرکب باشد از تشنجی و انقباضی برای گریز از شیء موذی و بدان جهت فواق نامیده است که ته معده به سوی فم معده بالا می‌آید (کشاف اصطلاحات الفنون و بحرالجواهر) . هسکه ، زغنگ . (یادداشت مؤلف).

لغت‌نامهٔ دهخدا

«سکیده یا از چیزی بود که بشکنجد معده را چن خلطی تیز یا داروی تیز چن پلپل یا از تمددی بود یا از بادی سطبر یا از استفراغ بسیار و خشکی معده یا از آماس جگر.»

هدایة المتعلمین . ص ۳۸۵

در دیوان از «فواق» نام می‌برد :

تا خفقان علم خندهٔ شمشیر دید

درد عدو چون فواق گریه به بر درشکست

عب . ص ٥٦١ سج . ص ٥٢٢

و نیز . عب . ص ٤٢٧ ، ٤٧٧ - سج . ص ٤٢٠ ، ٤٩٧

ص ۵- ممزّج

به صیغهٔ اسم مفعول بر وزن معظّم . گویا جامه‌ای بوده که از زر ممزوج یا چیز دیگر می‌بافته‌اند . ابن‌الاثیر در ذیل حوادث ۵۱۲ گوید :

« و فی هذه السنه اسقط المسترشد بالله من الاقطاع المختص به کلّ جور و امر ان لا یوخذ الا ماجرت بالعادة القدیمة و اطلق ضمان غزل الذهب و کان صناع السقلاطون والممزج و غیرهم ممن یعمل منه (ای من الذهب) یلقون شدة من المعالٰ علیها و اذی عظیما » (چق)

خاقانی گوید (ژورنال آزیاتیک ۱۸٦۵ ، ٣٤٨١)

در ممزّج باشم و ممزوج کوثر خاطرم . (دزی . ذیل قوامیس عرب.

ج ۲ . ص۵۸۷) . در ترجمهٔ انگلیسی (ص ۲۲) Cloth of gold .

به نقل از چهارمقاله و تعلیقات . ص ۳۳

در دیوان می‌گوید :

ار زرکش و ممزّج و اطلس و ثاق من

چون خیمهٔ خزان و شراع بهار کرد

عج . ص ۱۵۳ سج . ۱۴۹

ص ۵ ـ صوفیانه چرخ می‌زد ؛ خرقهٔ ... چاك می کرد

چرخ زدن و خرقه چاك‌کردن از آداب صوفیان بوده است .

« رویم را پرسیدند از وجود صوفیان به وقت سماع . گفت : ایشان معنیها بینند که دیگران آن نبینند . اشارت می‌کند ایشان را که به من شتابید . ایشان بدان شادی و تنعم می‌کنند . پس حجاب افتد ، از شادی با گریستن گردند . از ایشان کس بود که جامه بدرد ، کس بود که بانگ کند ، و کس بود که بگرید ، هرکس برقدر حال خویش . »

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه . ص ۶۰۴

« و گفته‌اند اندرسماع هراندامی را از وی نصیبی بود . آنچه به چشم افتد او را به گریستن آرد ؛ و آنچه به زبان افتد ، او را به آواز آرد ؛ وچون به دست افتد ، جامه بدرد و طپانچه بر سرو روی زند . چون به پای افتد به رقص آید . »

ایضاً ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه . ص ۶۱۸

و نیز رك . التصفیه فی احوال المتصوفه « صوفی‌نامه» .

ص ۱۵۶ ، ۲۴۰ و ۴۰۳ ـ مفتاح النجات . ص ۱۹۶ ، ۲۹۶ ـ فرهنگ اشعار حافظ . ص ۱۴۲

ص ٦ - کژمژ

کژ نقیض راست و مژ از جنس اتباع است .

« تا سرش دراز نشود و استخوانهایش کژمژ نیاید . »

معارف بهاء ولد . ج ۱ . ص ۱۳۵ ، ۲۱۳ ، ٤٢٧ ، ٤٨٥

نقش کژمژ دیدم اندر آب و گل چون ملایک اعتراضی کرد دل

مثنوی چاپ نیکلسن . دفتر ۲ ، بیت ۱۸۱۷

به نقل از « معارف بهاء ولد » ج ۲ . ص ۲۳۰

لنگ رو چونک درین کوی همه لنگانند

لته بر پای بپیچ و کژ و مژ کن سروپا

دیوان کبیر شمس . ج ۱ . ب ۱۹۱۱

گفت نخستین تو حدث را بدان کژمژ و مقلوب نیاید دعا

ایضاً دیوان کبیر . ج ۱ . ب ۲۹۵۱

و ج ۷ . ص ۳۹۹

خاقانی خود در دیوان می‌گوید :

من ار باشم ارنه سگ آستانت ز هندی کژومژ سخن درنماند

عب . ص ۷۵۲ سج . ٥٩٥

ص ٦ - چنانک طوطی درآیینه نگرد ...

« در سخن آموختن او (طوطی) چیزی لطیف است . آینهٔ روشن بباید گرفت و آن کس که سخن آموزد روی خود در پس آینه پنهان کند ، و آینه برابر طوطی دارد ، و از پس آینه با وی سخن گوید وطوطی درآینه‌نگرد. صورت خود بیند ، پندارد که طوطی‌است که سخن می‌گویدو آن سخنها بیاموزد.»

فرخنامه . ص ۱۰۳

از حافظ است :

در پس‌آینه طوطی صفتم داشته‌اند　　　آنچه استاد ازل گفت بگومی‌گویم

دیوان حافظ . چاپ قزوینی . ص ۲٦۲ - جامع
نسخ حافظ . ص ٤٤۹

خاقانی در دیوان خود در این مضمون آورده است :

چو طوطی کاینه بیند شناسد خود بیفتد پی
چوخود درخود شود حیران کند حیرت سخن‌دانش

عب . ص ۲۱٥　　　سج . ص ۲۱۰

من چوطوطی وجهان در پیش من چون آینه است
لاجرم معذورم ار جز خویشتن می‌ننگرم

عب . ص ۲٥۲　　　سج . ۲٤۸

طوطی هرآن سخن که بگویی ز بر کند
هرگه که شکل خویش ببینند در آینه

عب . ص ۳۹٤　　　سج . ۳۹۹

و نیز در تحفة العراقین می‌گوید :

طوطی که نهندش آینه پیش　　　غافل شود از نمایش خویش

ص ٤٥

ص ٦ - خوان حواریان عیسی ...

« . . . گفتند بایستی که ازآسمان ما را خوانی آمدی آراسته ، تا ما از آن طعام بخوردیمی و بدانستیمی که ما را به نزدیک حق منزلتست که ما را از آسمان مائده فرستاد ... (عیسی) دعا کرد وگفت اللّهم ربنا ... گفت : ای خداوند ما فرو فرست ما را بر ما خوانی آراسته از آسمان ... پس ابری سپید

بدید و بر وی صفرهٔ سرخ . پیش عیسی فرود آمد . و در آن صفره پنج گرده بود . »

قصص الانبیاء ابواسحق نیشابوری . ص ۳۸۰

خاقانی در دیوان بدین مورد اشارتی دارد :

دگر چون عیسی ازخورشید سازم خوانچهٔ زرین

پر طاوس فردوسی کند برخوان مگس‌رانی

عب . ص ۴۲۲ سج . ص ۴۱۲

ص ۷ - راه سعدون ، خرگاه سعدان

سعدان (بالفتح) نام موضعی از شروان . غیاث اللغات

در دیوان چاپ مرحوم عبدالرسولی در حاشیهٔ بیت زیر چنین آمده است :

هم خلیفه فیض و بغداد است هم فیض کفش

دجله از سعدان و نیل از گردمان انگیخته

« گردمان ، ضبط آن را نیافتم شاید تصحیف شده باشد ، و در یک نسخه « کزدمان » بود . وسعدان نام محلی است که درشعر شاعری عرب نام آن برده شده و در شرح دیوان سعدون ضبط کرده نویسد که شنیده شد سعدون و کردمان نام دوموضع است درولایت شروان والعهدة علیه . »

عب . ص ۴۰۵

مرحوم قزوینی در « یادداشتها » ذیل وریقهٔ « فلکی‌شروانی » نوشته‌است:

(بعضی کلمات مشکوکهٔ مجهولة المعنی) سعدون :

حجلهٔ سعدان گردون طالع مسعوداو

ازفضای کرزمان (خل . کردنان) ودست‌سعدون‌ساخته .

یادداشتهای قزوینی . ج ۶ . ص ۱۲۲

« درتاریخ دربند وشروان » مؤلف حدود ۴۹۸ دوبار ازده «سعدون » نام برده شده است :

« به روزگار فریبرز بن سلار بن یزید ، شاور بن الفضل لشکر به بلاد شروان کشید و آنجا را غارت کرد و اهل شروان با او جنگیدند . وی آنهارا مغلوب کرد . پس از اندك زمانی دوباره به شروان بازگشت و در قریهٔ سعدون منزل کرد و غلات آنها را آتش زد . »

تاریخ دربند و شروان . ص ۳۴ ترجمه و ص ۱۱ متن

فلکی و خاقانی هردو نام سعدون و گردمان را برده‌اند و اشارتی به اصلاحات آبیاری و نهرسازی درین نواحی به وسیلهٔ شروانشاه کرده اند .

تعلیقات مینورسکی بر آن کتاب . ص ۷۸

« باید کوشید سعدون را در حوالی شابران جستجو کرد . خانیکوف گفته است که سعدون آن است که « سیادان » خوانده می‌شود ، و آن قریه‌ای است که در ناحیهٔ قبّه از خرابه‌های شابران چندان دور نیست . »

ایضاً همان کتاب . این یادداشت عنایت استاد مینوی است

ص ۷ - غوغا

غوغاء : شورانگیزان ، شورانگیز ، رندان ، جوشش ، آشوبگران .

مقدمة الادب . ج ۱ . ص ۲۴۴

« مشتی غوغا ومفسدان که جمع آمده بودند مغرور آل بویه‌را گفتند... »

تاریخ بیهقی . ص ۴۱

« غوغای تدبیر از سلطان تقدیر به هزیمت شد . »

مقامات حمیدی . ص ۲۱۹

ونیز رك . قابوسنامه . ص ۲۹۲

خاقانی در دیوان می‌گوید :

گفتی غوغای مصر طالب صاع زرند
صاع زر آمد به دست شد دل غوغا خرم

عب . ص ۲۶۶ سج . ص ۲۶۱

ص ۷ - دژرویین ، اسفندیار

فردوسی از رویین‌دژ که جایگاه ارجاسپ بود و اسفندیار به گشودن آن رفت و از هفتخوان گذشت چنین یاد می‌کند :

ز رویین‌دژ اکنون جهاندیده پیر — نگر تا چه‌گوید تو زو یادگیر . . .
سخنگوی دهقان چو بنهاد خوان — یکی داستان راند از هفتخوان
ز رویین دژ و کار اسفندیار — ز راه و ز آموزش کرگسار

چنین گفت : . . .

. . . چو رویین دژ آمد پدید — نه دژ دید از آنسان کسی نه شنید
سر باره برتر ز ابر سیاه — بدو در فراوان سلیح و سپاه
به گرد اندرش رود آب روان — که ازدیدنش خیره‌گردد روان...

شاهنامه . چاپ بروخیم . ج ٦ . ص ٨ - ١٥٨٦
چاپ جیبی . ج ٤ . ص ٧ - ٢٤٦

از ایران و توران اگر صدهزار — بیایند گردان خنجر گذار
نشینند صد سال گرد اندرش — همی تیرباران کنند از برش
فراوان همانست و اندك همان — چو حلقه است بر در بد بدگمان...

ایضاً . چاپ بروخیم . ج ٦ . ص ١٦٠١
جیبی . ج ٤ . ص ٢٥٨

(اسفندیار)

به بالا برآمد به دژ بنگرید یکی مایه‌ور آهنین باره دید
سه فرسنگ بالا و پهنا چهل به جائی ندید اندرو آب‌وگل
به پهنای دیوار او بر سوار برفتی بتندی چهار . . .

ایضاً بروخیم . ص ۷ - ۱۶۰۸

جیبی . ص ۲۶۳

و نیز رك . دیوان . عب . ص ۲۴۸ ، ۲۶۲ ، ۴۰۶ ، ۴۲۳ ،
۵۰۰ = سج . ص ۲۴۳ ، ۲۵۷ ، ۲۹۷ ، ۴۱۲ ، ۵۱۱

ص ۷ - رقوم اشک

این ترکیب در دیوان آمده است :

رقوم اشک اگر بینی به عجم و نقطه بر رویم
رموز غم ز هر حرفی به مدّ و همزه برخوانی

عب . ص ۴۲۲ سج . ص ۴۱۱

ص ۸ - نی عسکری

عسکر مکرم - شهری است با سواد بسیار و خرّم وآبادان و بانعمت و همه شکرهاء جهان ، سرخ و سپید و قند ازآنجا افتد :

حدود العالم . ص ۱۳۸

شهری است در خوزستان آن را عسکر مکرّم خوانند .

جهان نامه . ص ۷۵

و نیز رك . ترجمهٔ مسالك و ممالك . ص ۸۹ -
نزهةالقلوب . ص ۱۳۲ - سرزمینهای خلافت شرقی .
ص ۲۶۵

خاقانی در دیوان می‌گوید :

نی نی به دولت تو امیر سخن منم
عسکرکش من این نی عسکرنکوتراست

عب . ص ٦٥ سج . ص ۷۷

نای عروسی از حبش ده ختنیش پیش و پس
تاج نهاده بر سرش از نی قند عسکری

عب . ص ٤۳٥ سج . ص ٤۲۷

ص ۸ - شادروان

شاتوروان : شادروان ، خیمه ، فرش .

فرهنگ پهلوی . ص ٤۱۷
و نیز رك . یادداشتهای قزوینی . ج ٥ . ص ۱ - ۱۹۰
و مقالهٔ پروفسور بنونیست در یادنامهٔ ماسه . به نقل از
مقالهٔ آقای جمال‌زاده . مجلهٔ یغما . شمارهٔ ٤ . سال ۲۱

ص ۸ - خرمدینان

« عنوان فرقه‌ای از مخالفان خلافت عباسیان که مخصوصاً بعد از ابومسلم خراسانی در بلاد غربی و شمال غربی ایران ، علی‌الخصوص آذربایجان فعالیت داشته‌اند ، و جاویدان بن سهل و جانشین او بابک خرم دین در راس این فرقه مدتها معارض‌قدرت خلفای عباسی بوده‌اند . خرم دینان درنزد بعضی از مؤلفین قدیم اسلامی از فرقه‌های مجوس یا از پیروان مزدك به قلم رفته‌اند . اگرچه روایات مسلمین در باب این فرقه خالی از تعصب و دشمنی نیست ، لیکن محقق است که این فرقه به هرحال معتقد به تناسخ بوده‌اند ، واین عقیده برای آنها بهانه‌ای بوده است تا بقایای هواخواهان ابومسلم را نیز به خویش

جلب کنند و برضد خلفا بشورانند . مذهب اباحه و سیرت لذت که به آنها منسوب شده است ظاهراً از اسم آنها اخذ شده است . در صورتی که به‌احتمال قوی اسم آنها با معنی و مفهوم لذت و لذت‌پرستی که لازمهٔ خرم وخرمی‌است ارتباط ندارد . وگویا سبب اصلی تسمیهٔ آنها با این اسم آن است که منشأ آنها قریه‌ای به نام خرم در ناحیهٔ اردبیل بوده است . به هرحال با وجود تصریح و تأکید اصطخری که در مساجد خرم دینان قرآن خوانده می‌شده است، آنچه در باب تمایلات اباحی آنها گفته می‌شود ، خالی از مبالغه نیست : به موجب بعضی روایات خرمیه اتباع شروان بن سرخاب از شاخهٔ کیوسیه از آل باوند بوده‌اند ، و در بلاد جبال آداب و رسوم خاص داشته‌اند .

دائرة المعارف فارسی . ص ۸۹۱
و نیز رك . لغت نامهٔ دهخدا ، ذیل « بابک » - بیان الادیان . باب پنجم . ص ۲۹۹ - « فرهنگ ایران زمین . ج ۱۰ » - تبصرة العوام .ص ۱۸٤- ملل و نحل . صفحات ۱۱۱ ، ۱۱۳ ، ۱٤۰ ، ۱۸۳ - و همچنین .تاریخ ایران دکتر زرین کوب . ص ٥٤۹ - ٥٤۳

ص ۸ - جوزهر

زان رخش جوزا پاردم چون جوزهر بربسته دم
گلگون چرخ افکنده سم شبرنگ هرا ریخته

عبـ . ص ۳۹۱

شاهد در استعمال این کلمه است به صورت جوزهر به تحریک ها ، نه‌جوزهر به‌سکون‌ها چنانکه گویند اصل این‌کلمه فارسی‌است و معرّب گوزهر:

رجوع نیز به مفاتیح العلوم .

یادداشتهای قزوینی . ج ۲ . ص ۱۸۹

« جوزهر که معمولا به فتح جیم و زاء وکسر هاء تلفظ می‌شود و در فرهنگها به فتح هرسه حرف ضبط شده ازمصطلحات فن هیئت قدیم است که آن را در مورد مدارات و افلاك سیارات به‌کار می‌برند به این معنی که چون دومدار یا دوفلك مانند فلك مایل و حامل سیارات علوی و سفلی با یکدیگر تقاطع کردند ، هرکدام از دونقطهٔ تقاطع را « جوزهر » یا « عقده » ، وهردورا با هم « جوزهرین » و « عقدتین » به صیغهٔ تثنیه می‌گویند که یکی مخصوص از جوزهرین به اصلاح « راس » یا « عقدهٔ راس » وآن دیگر به نام « ذنب » یا « عقدهٔ ذنب » معروف است .

و نیز خصوص فلك ممثل قمر را که به قول ایشان فلکی است متوازی السطحین در سطح منطقة البروج و محیط به فلکی که فلك حامل درثخن اوست « فلك جوزهرقمر» گویند ، به همان مناسبت که مشتمل برنقطهٔ تقاطع «جوزهر» است ، و درین معنی که به حقیقت یکی از مصادیق معنی اول است چندان شهرت‌یافته که حکم علم به غلبه را پیدا کرده‌است . بدین‌معنی که چون «جوزهر» مطلق گویند اغلب همین جوزهر قمر مراد باشد .

واین‌کلمه به‌اختلاف اقوال معرّب « جوزگره ـ کوزگره » است یعنی گره آسان‌گشای همچون گره ازاربند و امثال آن‌که به تازی « انشوطه » گفته می‌شود . به مناسبت مشابهت شکل تقاطع دومدار به جوزگره که شاید به همین تناسب نقطهٔ تقاطع را « عقده » نیز نامیده‌اند، یا معرب «گوزهر » یعنی‌گودال زهر، به مناسبت تشابه آن شکل با صورت مار و اژدها ـ و به همین تناسب یك نقطه را « راس » یعنی سر، و مقابل آن را « ذنب » یعنی دم گفته‌اند : و به

نوشتهٔ «مفاتیح‌العلوم» خوارزمی معرّب «گوزچهر» است یعنی صورت جوز. و به قولی «گوی چهر» یعنی صورت گوی و کرهٔ مدور که خود خوارزمی عقیدهٔ اول یعنی «گوزچهر» را اختیار کرده و آن را اصح شمرده است.»

دیوان عثمان مختاری. ص ۲۰۶

در دیوان آمده است:

مرکبان شاه را چون جوزهر بربسته دم

گفتی از جوزهر جوزای ازهر ساختند

عب. ص ۱۲٤ سج. ص ۱۱۵

چون کشد قوس جوزهر بینی که ز جوزای ازهر اندازد

عب. ص ۱۳۹ سج. ص ۱۲۵

هر عقدهٔ جوزهر که مه داشت نیزه‌اش به سرسنان گشاید

عب. ص ۵۰۱ سج. ۵۱۱

شاه چون خورشید و درکف جوزهر

با کمند خیزران آمد به رزم

عب. ۵۱۷ سج. ٤۹۵

ص ۸ـ استادسرای

استاسرا: ترجمهٔ «استاذ الدار» است که در عهد عباسیان کسی را می‌گفته‌اند که امور بیوتات خلافت ونظم داخلی قصور برعهدهٔ وی بوده است.

دیوان کبیر شمس. ج ۷. ص ۱۹۱، ۵۲۲

و نیز. رسوم دارالخلافه. ص ۱۵٤

استاددار، وکیل‌دار. استاد سرای یکی‌ازمناصب عهد خلفای عباسی.

« و استاد دار شد و دواوین بدو سپردند . »

(تجارب السلف . ص ۳۲۹)

« و همانجاکه نشسته بود استاد سرای را فرمود به مسافهه . »

(اسرارالتوحید . چاپ تهران . ص ۳۰۰)

« شعار شغل وزارت از ظهیرالدین برکشیدند و در نصیرالدین ابوالقاسم که استاد سرای بود پوشیدند . »

(تاریخ آل سلجوق . محمدبن ابراهیم .)

به نقل از : لغت‌نامهٔ دهخدا

الاستاداریه

« فیها (ای فی ۵۳۵) نقل الخلیفه المقتفی لامرالله العباسی المظفربن محمدبن جهیر من الاستاداریه الی الوزر (= الوزارة) ، قلت وهذا اول ما سمعنا بوظیفة الاستاداریة . »

(النجوم الزاهره ٥ : ۲٦۷)

« استاذیه الدار. »

(عماد کاتب ۲۹۲)

یادداشتهای قزوینی . ج ۱ . ص ٥٥

« ولد استاد الدار شرف الدین عبدالله بن الجوزی فبعث رسولا الی خدمةالدرگاه السلطانیة بهمدان. »

(الفخری . طبع درنبورغ . ٤٥٢)

به نقل از : یادداشتهای قزوینی ج ۲ . ص ۱۹۰ - ۱۹۲

خاقانی در دیوان می‌گوید :

استاد سرای اوست تقدیر — استاده بر آستان دولت

عب . ص ٥۰۱ — سج . ص ٥۱۱

و در تحفه :

جاه و سرفش ز بهر علم است　　　　کاستاد سرای شهر علم است

تحفة العراقین . ص ۲۲۲

ص ۸ـ حضرت ، بیت‌المقدس‌وار ...

« بختنصرّ کشتن بنی‌اسرایل را برخاست . چون بنی‌اسرایل را مقهور کرد قصد بیت مقدس و خزاین سلیمن کرد ، همه در بیت مقدّس بود . مسجد ویران کرد و آن همه برگرفت ... »

قصص قرآن مجید . ص ۲۰۹
و نیز رك . قصص‌الانبیا . ص ۱ ـ ۳٦۰ ـ تاریخ یعقوبی . ج ۱ . ص ۷۸ ـ مروج الذهب . ج ۱ . ص ۵۳ و مقدمه ابن‌خلدون . ج ۱ . ص ٤۵۸

ص ۸ـ کعبه از پای پیل ابرهه ...

« ابرهه سوگند خورد که من باز نگردم تا آن خانهٔ عرب ویران نکنم ... بیامد و بر در مکه فرود آمد ... گفت : پیلان اندر فرستید تا خانهٔ کعبه ویران کنند... آن‌پیل بزرگ چون به حد حرم برسید بیستاد و پیشتر نشد... سپاه بازگشت و پیلان باز گردانیدند . »

تاریخ بلعمی . ص ۱۰۰۱٤ ـ ۱۰۰۹
و نیز . مجمل التواریخ و القصص . ص ۲۳۳

خاقانی بدین حادثه در دیوان اشاره کرده است :

با قطار خوك در بیت‌المقدس پا منه　　　　با سپاه پیل بر درگاه بیت‌الله میا

عب . ص ۲　　　　سج . ص ۱

یا من آن پیل غریوان در ابرهه‌ام　　　　که سوی کعبهٔ دیّان شدنم نگذارند

عب . ص ۱٤۹　　　　سج . ص ۱۵۳

گر خصم به کین تو کشد دست چون ابرهه بر زیان کعبه
ز اقبال تو سنگسار گردد چون پیل زیان رسان کعبه

عب . ص ٤۱۲ سج . ص ٤۰٤

خاقانی ار به باده کشد دست بدترست
از ابرهه که پیل کشد جنگ کعبه را

عب . ص ٥٦٥ سج . ص ۸۱۲

ص ۸ـ لاشی

در تحفة العراقین می‌گوید :

صحرای سفر گرفتم از پیش برلاشهٔ عزم لاشی خویش

تحفة العراقین . ص ۳۰

ص ۹ـ طاغیان طاغوت

طاغوت . بدان که طاغوت در قرآن بر سه وجه باشد :

وجه نخستین طاغوت به معنی دیو بود چنانکه در سورة البقره (۷٦) گفت ... و در سورة المائده (٦۰) ... ووجه دوم طاغوت به معنی پرستیدن بتان بود چنانکه در سورة النمل (۳٦) گفت ... و در سورة الزمر (۱۷) ... و وجه سیم طاغوت به معنی نام مردی بود که او را کعب بن اشرف گفتندی چنانکه در سورة البقره (۲٥۷) گفت ... و در سورة النسا (٥۱) . . . و هم درین سورة (٦۰) ...

وجوه قرآن . ص ۱۸٤ و ۳٦۷

طاغوت هشت‌بار در قرآن مجید بدین قرار مذکور است : سورهٔ بقره آیات ۲٥۷ و ۲٥۹ ، سورهٔ نسا آیات ٥٤ و ٦۳ و ۷۸ ، سورهٔ مائده آیهٔ ٦٥ ، سورهٔ نحل آیهٔ ۳۸ ، سورهٔ زمر آیهٔ ۱۹ .

بنابرقول معجم القرآن طاغوت نام بتی از بتهای قریش یا نام کعب بن اشرف است ، و ممکن است طاغوت برشیطان اطلاق گردد .

اعلام قرآن . ص ۴۰۱

ص ۹ - عری

اصطلاح «عری» و «عرا» مأخوذ است ازعراء عربی به فتح عین مد الف به معنی گشادگی بی حجاب وفضای بی سقف و حفاظ و بیابان قفرو زمین خالی از درخت وگیاه که هیچ سایبان و پناهگاهی نداشته باشد ...

اصطلاح «عرا» مأخوذ است ازهمان معنی «عرا» به طور منقول عرفی یا مجاز معنوی مبتنی بر تشبیه و استعاره . به این مناسبت که قسمت خالی از حفاظ رقعهٔ شطرنج را که میدان حمله وکش‌دادن رخ به شاه است ، به بیابان قفر بی‌حفاظ که معرض آفت ومخافت است ، وافتادن شاه را درعری به‌افتادن در تهلکهٔ بادیه سهمناك تشبیه کرده‌اند . . .

بالجمله اصل صحیح درضبط «عری» و «عرا» ظاهراً فتحهٔ عین‌است. اما بعید نیست که فارسی زبانان در تلفظ این کلمه تصرف دیگرهم ازخودکرده وآن را به کسرعین گفته باشند همانطور که در فرهنگها ضبط شده است . . . همچنین «عری» به فتح یا کسر هیچ کدام از این اشکال در قوامیس و لغات مخصوص عربی به معنی اصطلاحی شطرنج ضبط نشده . واین معنی ازخصایص استعمالات فارسی‌است . پس به این لحاظ اگر آن را جزوکلمات فارسی‌محسوب کنیم کاری به غلط نکرده و سخنی به‌گزاف نگفته باشیم .

دیوان عثمان مختاری . ص ۴۹۵ - ۴۹۰

در دیوان آمده است :

ما بیدقیم و مات عری گشته شاه ما   میر اجل نظارهٔ احوال دان ماست

عب . ص ۸۰   سج . ص ۷۹

شاه دل را که خرد بیدق اوست در عری خانهٔ خذلان چکنم

عب . ص ۲۵۷ سج . ص ۲۵۳

در تحفه نیز می‌گوید :

هرچند که بر عری نشسته است از رقعهٔ خاك دل گسسته است

تحفة العراقین . ص ۱۳۷

ص ۹ - پیاده ... که برهفت منزل بگذشت ...

« هر پیاده که به سیربنهایت خانه‌های آلت خصم رسد ازجانبین فرزین شود . »

راحة الصدور . شرح باختن شطرنج . ص ۴۰۹

خاقانی به همین نکته در دیوان اشاره می‌کند :

دل که کنون بیدق است باش که فرزین شود

چون که به پایان رسد هفت بیابـان او

عب . ص ۳۷۲ سج . ص ۳۶۳

در تحفه می‌گوید :

بیدق چو گذشت هفت خانه فرزینی یافت جاودانه

تحفة العراقین . ص ۸۱

ص ۱۰ - ابونصر کندری

ابونصرمنصوربن محمد عمیدالملک کندری (تولدش در۴۱۵ ، قتلش در ذی‌الحجهٔ ۴۵۶ . وزارتش در عهد طغرل از ۴۴۸ تا ۴۵۵) .

« عمیدالملک نیشابوری است ، وکندر دهی است از دهات نیشابور که مولد عمیدالملک بوده است ... عمیدالملک ادیب و فاضل و زیرك و عاقل

وکریم بود ، و نفسی بزرگ و همتی بلند داشت . »

تجارب السلف . ص ۲٦۱

عمیدالملک کندری اولین وزیر مشهور سلاجقه‌است . چه درحقیقت در عصر وزارت اوست که دولت سلجوقی وسعت کامل یافته و طغرل بیک به بغداد رسیده وخلیفه خطبهٔ سلطنت را به نام او جاری ساخته است .

وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی . ص۴۲
و نیز رك . آثارالوزرا . ص ۲۰۴ ـ دستورالوزرا . ص ۱۴۸ ـ نسائم الاسحار. ص۴۸ ـ ابن‌خلکان. ج ۴ . ص ۲۲۲

ص۱۰ـ مفحص قطاة

قطاة . مرغی کوچک است سخت زیرك ، به حدی که در بیابان در میان ریگ خایه پنهان کند و بعد از مدّتی راه به سرخایه برد. از رسول صلی‌الله علیه و آله و سلّم مروی است «من بنی لله مسجدا ولو مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی‌الجنّة ...»

نزهة القلوب . چاپ استفنسون . ص ۱۱۹
ونیز . رك . عجایب‌المخلوقات. ص ۵۳۱

قطاة . مرغی بود که به پارسی کتو خوانند و این مرغ را به آواز او نام نهاده شد . عرب گوید : فلان اصدق من قطا ... قال الشاعر شعر

لا تکذب القول ان قالت قطا   صدقت اذکل ذی‌نسبة لابد نحل.

و عرب گویند : فلان اهدی من‌القطاة .

نزهة القلوب . چاپ بمبئی . ص ۲٦

در دیوان می‌گوید :

شب روی کرده کلنگ آسا همه شاهین دلان

چون قطا سیمرغ را از آشیان انگیخته

عب . ص ٤٠٦ سج . ص ۳۹۷

ص ۱۰ - مسکین دارمی

ربیعة‌بن عامر دارمی تیمی که به دارم جد هشتمین او و از بطون تمیم جد سیزدهمین او منسوب و از فحول شعرای عهد اموی و از انصار معاویة بن ابی سفیان بوده و با فرزدق مهاجات بسیاری داشته و اخیرا مشایخ بنی‌عبدالله و بنی مجاشع فی مابین ایشان آشتی دادند ... وفات مسکین در سال ۸۹ یا ۹۰ واقع گردید .

ریحانة الادب . ج ٤ . ص ٢٤

ص۱۰ - کارگیتی به‌نطع شطرنج ماند ... نه خونریزی‌را دیت رسانند.

قیاس شود با همین مضمون در دیوان ناصرخسرو :

کسی پر خانه دشتی دید هرگز

نه دیوار و نه در بل پست و موجز . . .

نه از خانه برون رفت آنکه بگریخت

نه خونی را دیت بایست هرگز .

دیوان ناصرخسرو . ص قد .

به اشارت استاد مینوی

ص ۱۱ - مجسّ ...

« اگر طبیب دست برمجس بیمار چندان نگاه دارد که سستی نبض حاصل گردد ، ممکن گردد که حالی از احوال نبض در این مدت بگردد ، و طبیب

آن را اندر یابد ، منفعت آن بزرگ باشد و حال حاضرمعلوم گردد .

اغراض الطبیه . چاپ عکسی . ص ۱۱۷

در دیوان آمده است :

چنگی طبیب بوالهوس ، بگرفته زالی را مجس
اصلع سری کش هر نفس مویست در پا ریخته

عب . ص ۳۸۸ سج . ص ۳۷۸

دست رباب را مجس تیز و ضعیف و هرنفس
نبض شناس بر رگش نیش عنای نو زند

عب . ص ۴۷۱ سج . ص ۴۵۹

و در تحفه می گوید :

همرنگ زرشک شد سرشکم بگشاد رگ مجس پزشکم

تحفة العراقین . ص ۲۱۱

ص ۱۱ - وبا ، جیفه

خاقانی در دیوان نیز بدین مضمون اشاره کرده است :

وبا خانهٔ چرخ و خلقی ز جیفه هلاکست زان از وبا می گریزم

عب . ص ۲۸۱ سج . ص ۲۹۱

ص ۱۱ - بردع

« شهری است بزرگ و با نعمت بسیار . و قصبهٔ اران است ومستقر پادشای این ناحیت است . و او را سوادی است خرم وکشت و برز ومیوهاء بسیار و انبوه . و آنجا درختان تود سپید است بسیار و ازین شهر ابریشم بسیار خیزد ، و استران نیک و روناس و شاه بلوط وکردیا . »

حدود العالم . ص ۱۶۱

و نیز . رك . جهان نامه . ص ٦٩ - ٦٧ -
نزهة القلوب . چاپ آقای دکتر دبیر سیاقی .
ص ١٠٥ - ترجمهٔ مسالك وممالك .ص١٥٦ -
عجایب المخلوقات .ص ١٩٦ - صورة الارض .
ص ٨٦

ص ۱۲ - امام وحید الدین

ظاهراً پس از این نامه و قریب بدان بوده است که امام ناصرالدین ابراهیم درگذشته است . در دیوان در قصیده‌ای که در مرثیت امام ناصرالدین سروده است اشاره به مرگ وحیدالدین می کند و می گوید :

دلم مرگ پسر عم سوخت و در جانم زد آن آتش
که هیمه‌اش عرق شریان گشت ودودش روح حیوانی

عب . ص ٤٢٦ سج . ص ٤١٥

وحیدالدین پسرعم خاقانی است و بعضی کسان برآنند که وی پسر کافی الدین عمر عثمان نیست زیرا وی به اعتبار گفتهٔ خاقانی در تحفه تا آخر عمر زن نکرده‌است ؟ ولی باتوجه به‌نامهٔ مندرج درصفحهٔ ۳٦ سطر۷ صریحا پیداست که وی پسرعم خاقانی‌بوده‌است . ودرترجیع‌بندی نیزاشاره بدین نکته نموده‌است که وحیدالدین پسرکافی‌الدین عمر است :

نایب ادریس عثمان عمر کز فر او
حل و عقد عیسوی دارد حیات آباد من

سج . ص ٥٢٤

در جایی نیز خاقانی اشاره به مرگ وحید می‌کند :

چون من خطر زدم به عراق از پی وحید
جان از بر وحید برآمد بدان خطر

آمد به گوش من خبر جان سپردنش

جانم ز راه گوش برون شد بدان خبر

سج . ص ۸۸٦ و نیز ص ۸۹۲

در صفحات ۹۰۳ و ۹۰٤ دیوان نیز خاقانی از وحیدالدین نام می‌برد.

ص۱۲ـ عود، دندان

پیداست که به عود سوخته دندان سفید می‌کرده‌اند و خاقانی بدین مضمون بسیار اشاره کرده است:

بسوز مجمر دین از بلال سوخته عود

به عود سوخته دندان سپیدی اصحاب

عب . ص ۵۲ سج . ص ۵۱

صبح دندان چو مطرّا کند از سوخته عود

عودی خاك ز دندانش مطرّا بینند

عب . ۸۹ سج . ص ۹۵

مشرق به عود سوخته دندان سپید کرد

چون بوی عطر عید برآمد ز مجمرش

عب . ص ۲۲٦ سج . ص ۲۲۱

وز پی دندان سپیدی همرهان از تف آه

دل چو عود سوخته دندان کنان آورده‌ام

عب . ص ۲٦۰ سج . ص ۲۵٦

خوش خوش به روی ساقیان لب گشت خندان صبح را

گویی به عود سوخته شستند دندان صبح را

عب . ص ٤٦۲ سج . ٤۵۰

ص ۱۲ ـ لام

لام . زره‌ها و یک زره را لامه گویند . . . و در شرح خاقانی نوشته که در فارسی نوعی از کلاه نمدی که فقیران بر سر نهند .

غیاث اللغات

لام ... ژنده درویش .

فرو کن نطع آزادی بر افکن لام درویشی
که با لام سیه پوشان نماند لاف و لامانی . خاقانی

فرهنگ معین

« خرقه به مرور زمان شکلهای دیگری به خود گرفت و به نامها و صفات گوناگونی معروف گشت ازقبیل : « بادامه » ، « دلق » ، «دلق‌مرقّع»، « خستوانه » و « لام» و ...

مفتاح النجات . ص ۲۹۷

در دیوان می‌گوید :

گاه از همه برهنه تر آید چوآفتاب پوشد برهنگان‌را چون آفتاب لام

سج . ص ۳۰۱

ص ۱۲ ـ ستام

ستام ، ساخت .

دستور دبیری . ص ۳٤

در دیوان آمده است :

بی مقتدای ملت مه کلک و مه کتاب
بی شهسوار زاول مه رخش و مه ستام

سج . ۳۰۳

سوار همتش از عرش مرکبی دارد　　　که زیور شه انجم ستام او زیبد

عب . ۶۰۶

ص ۱۳ - بید انجیر

الخروع : بید انجیر :

در حاشیه آمده است : (الخروع : گیاهی است که در کناره‌های آب بزرگ شود و از میوهٔ اوست مسهل معروف به زیت الخروع . برهان).

المرقاة . ۱۳۸

خروع ، بید انجیر . بعضی فارسیان کرچک خوانند . در ولایت سردسیر همه ساله زرع باید کرد ، اما درگرمسیرها یکسال زرع کنند وچندسال ثمره دهد . قولنج و فالنج و لغوه را مفید است ، و زیادت از ده دانه نشاید خورد . روغنش بر سرخروس و دبر خر مالند از آواز باز مانند.

نزهةالقلوب . چاپ بمبئی .ص ؟

به‌کوتاهی عمر بید انجیر در دیوان اشارتی دارد :

به چالاکی بید انجیر منگر در مه نیسان

بدان افتادگی بنگر که بینی ماه آبانش

عب . ص ۲۱۸　　　سج . ص ۲۱۳

و نیز در تحفة العراقین می‌گوید :

گر بر حسد چنار چالاك　　　بید انجیری برآید از خاك

آنانکه به عقل کاردانند　　　بید انجیر از چنار دانند

کاین‌سال بقا به صد رساند　　　وآن بیش سه چارمه نماند .

تحفة العراقین . ص ۶۹ و ۳۳۲

ص۱۳ـ مگس سگ

شذاة : مگس سگ . سگ مگس . ج : شذی

مقدمة الادب . ج ۱ . ص ٤٦٥

« و از مگس صنفی را خرمگس و صنفی را سگ مگس و صنفی را شیرمگس خوانند و در خواص همه یکسانند .

نزهة القلوب . چاپ استفنسون . ص ۱۰٤
ونیز رك . نزهةالقلوب . چاپ بمبئی. ص ؟

در دیوان آمده است :

باز سپید با مگس سگ هم آشیان	خاك سیاه بر سر بخت نژند او

عب . ص ۳۷٦	سج . ص ۳٦۷

ص ۱۳ـ باد انجیر

نوعی از درخت انجیر که بیش از همه درختان انجیر میوه دهد، وانجیر آن کاواك و پر باد بود . خاقانی گوید :

گه ز ناپاکی ز باد انجیر بید انگیختند
گه زخود رایی ز بید انجیر عرعرساختند

فرهنگ رشیدی

ص۱٤ـ سردکاری نامنصفان کافوروار ...

کافور . کافور سرد است و خشك اندر درجه‌ی سیم . اگر از وی جزوی بسایی و با شیرهٔ خارك سبز که خرمای خشك خوانندش و با بادروج ببینی باز افگنی ، رعاف باز گیرد و صداع و بیماری‌های گرم را که اندر سر بود و اندر همه تن سود دارد . چون به‌بینی باز افگنند و یا به بوی باز گیرند و دل را که ازگرمی ضعیف شده باشد قوی‌گرداند .

الابنیه عن حقایق الادویه . ص ۲۷۲

کافور . سرد است و خشک ...

فرخنامهٔ جمالی . ص ۲۲۶

درخت کافور درختی است بغایت سردی چنانک حکایت کنند که به تابستان مار بیاید و بر ساق او پیچد تا از گرما او را گزند نرسد .

قراضهٔ طبیعیات . ص ۴۸

و نیز رك . نزهة القلوب . چاپ بمبئی . صورت دوم در ذکر اثمار آزاد و غیر مثمر . ص ؟

خاقانی در دیوان بدین خاصیت کافور اشاره می کند :

به کافور عزلت خنک شد دل من سزد گر ز مشک کسی شم ندارم

عب . ص ۲۷۶ سج . ص ۲۸۴

ص ۱۴ - زهر بیش

بش (b.ēš) . نوعی گیاه زهرآگین طبی است . « بیش نام بیخی است مهلک و کشنده شبیه به ماه پروین . (برهان) »

فرهنگ پهلوی . ص ۷۶

بیش . نباتی است قتّال . اگر مقدار اندك بخورند تباه شوند . هر کجا که این بیش روید جدوار برآید و بیش را قمع کند و آب بیش بستاند و وی را بخوشاند . و اگرنه جدوار بودی ، بیش بسیار بودی و چهارپایان را هلاك کردی ... اگر آدمی یا فیلی چندانک خردلی بخورد تباه شوند . گویند یکی در زیر گرفت عرق برآورد ، حالی جان بداد .

عجایب المخلوقات . ص ۳۰۸

« جمله‌ی زهرها سه‌گونه بود ، یا گرم بود بغایت ، یا سرد بود بغایت ... اما گرم چون بیش بود ... »

هدایة المتعلمین . ص ۶۳۰

و نیز رك . الابنیه . چاپ دانشگاه . ص ۶۸ .

فرخنامه . ص ۳۳۲

ص۱۴ - قرون السنبل

قرون السنبل (ترکیب اضافی) دوای سمی‌است واختلاف بسیاردراو کرده‌اند و آنچه ازکتب حکمای هند ظاهر می‌شود قسمی از بیش سیاه است سیاه و باریک و با درخشندگی و از سعد باریکتر و درازتر و در ریشهٔ بعضی از سنبل هندی یافت می‌شود و قسمی از آن نیز سفید می‌باشد و درچهارم گرم و خشک و ضماد او با سرکه رافع زخمهای کهنه و روغنی که در آن جوشانیده باشند رافع جمیع دردهای بارده و صلابت اعضاست . ربع درهم او کشنده است به اختلاط عقل و بول الدم .

(تحفهٔ حکیم مؤمن) . ص ۲۰۵

به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا

ص ۱۴- گزدم

« کلمهٔ « کژدم » علاوه برآنکه درلهجهٔ مؤلف یاکاتب تفسیرمورد بحث - تفسیر قرآن کمبریج - به صورت « گزدم » تلفظ می‌شده‌است ، لااقل در لهجهٔ برخی از شاعران و نویسندگان و عالمان فارسی زبان نیز قرنها به صورت « گزدم » یا « گژدم » تلفظ می‌شده است و فارسی زبانان در آن روزگاران در استعمال این کلمه برای نامیدن « عقرب » به دم‌گزندهٔ این جانورتوجه داشته‌اند نه به کژی دم او . . . »

دکترمتینی . تفصیل گفتار در « مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد . شمارهٔ ۱ و ۲ سال چهارم . دیده شود .

ص ۱۵ - کم کاستان

این ترکیب در دیوان هم آمده است :

باده به کم کاستان تا خط بغداد ده
بهر لب خاکیان یک دوخط افزون بیار

سج . ۶۱۹

ص ۱۵ - بقراطیان

« بقراطیان یا بقراطونیان که اروپاییها آنهارا Bagratides Bagratonnides گویند سومین سلسله از امراء ارمنستان بودند که از اواخر سدهٔ نهم میلادی تا اواخر سدهٔ یازدهم میلادی در آن خطه حکومت راندند . آنها چنانکه مورخان نوشته‌اند اصلا ازنژاد سامی بودند وازخیلی قدیم به ارمنستان مهاجرت کرده و قدرت و مکنت به هم زده بودند . یکی از اجداد آنها که بقراط یا Bagrad نام داشت در زمان اشکانیان مقام ومرتبهٔ مهمی یافت ومقرر گردید که در موقع تاجگذاری پادشاهان اشکانی وی تاج را بر سر شاه نهد . رفته رفته این مرتبه در اعقاب بقراط موروثی گردید و مقارن ظهور اسلام اعقاب بقراط در امنستان متنفذترین و مقتدرترین خاندانها گردید . در سال ۷۵۳ میلادی یکی از آنها به نام « آشود » از جانب مروان حمار آخرین خلیفهٔ اموی فرمانروای ارمنستان گشت . اما در ۷۵۸ شاهزادگان و امرای ارمنستان که از ارتباط وانتساب او باعربان ناراضی بودند اورا گرفتند وچشمش را برآوردند. یک قرن بعد شخص دیگری ازین خاندان که باز « آشود » نام داشت و او را آشود کبیر لقب داده‌اند از طرف خلیفهٔ عباسی المتوکل لقب امیر الامرایی گرفت (۸۵۹ میلادی) ، و ۲۶ سال بعد از جانب یکی از سرداران معتمد خلیفه به حکومت رسید. سلسلهٔ بقراطی که بدینگونه تشکیل یافت پادشاهانش

از این قرار بودند : ... »

« خاقانی و اندرونیکوس کومنه نوس .» . فرهنگ ایران زمین دفتر ۲ . جلد ۱

ص ۱۵ - عزالدوله مخلص المسیح

ظاهرا اشاره به « اندرونیکوس کومنه نوس » است که خاقانی قصیدهٔ مشهور خود را برای او ساخته است :

فلکٔ کژروتر است از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا

عب . ص ۱۹ سج . ص ۲۳

« اندرونیکوس (متولد در حدود ۱۱۲۰ میلادی) یکی از بنی اعمام مانوئل ۳ امپراطور بزرگ بوزنطیا (۱۱۴۳ - ۱۱۸۰) بود ، و در حدود سال ۱۱۵۰ به عنوان قهرمان یک داستان بی سرانجام عاشقانه با یک شاهزاده خانم که خواهر او نیز به طوری غیر مشروع‌تر به ازدواج پسرعم وی مانوئل درآمده بود زبانزد و مشهور خاص و عام گشت ... اندرونیکوس در قیام ۱۱ سپتامبر ۱۱۸۵ گرفتار گشت و در میدان شهر به‌دار آویخته شد . »

رك . فرهنگ ایران زمین . ج۱ . دفتر ۲ . مقالهٔ پروفسور مینورسکی

ص ۱۵ - امیراسدبن خلباشی ؟

آیا مراد « امیر اسدالدین شروانی » است که خاقانی درمرثیت او بدین مطلع سروده است ؟ :

آه دردا که شبیخون اجل درزدآتش به شبستان اسد

عب . ۶۲۳ سج . ص ۸۶۸

در چاپ مرحوم عبدالرسولی وی « امیرعالم اجل رشید الدین اسد

شروانی » خوانده شده است .

ص ۱۵ - اسحاقیان

ظاهرا اشاره به همان سلسله‌ای است که نخستین کس از آنان که به امپراطوری رسید ، اسحاق اول ملقب به کومننوس (٦١ - ١٠٠٥) بود . وی عموی الکسیوس اول بود .

دائرة المعارف فارسی . ص ۱۳۲

ص١٦ - ترت ومرت

ترت و مرت . تباه و تبست باشد . خجسته گوید :

آن مال و نعمتش همه گردید ترت و مرت

آن خیل و آن حشم همه گشتند زاروار

لغت فرس . چاپ روانشاد اقبال . ص ۵۱

سنایی نیز می‌گوید :

زین یکی ناصر عبادالله خلق ترت و مرت

وز دگر حافظ بلاد الله جهانی تار و مار

دیوان . چاپ آقای دکتر مصفا . ص ۱۰۹

ص ۱۷ - مانک

در دیوان از مانک نامی یاد می‌کند :

دین لاف زد ز مانک اسفاهدار گفت

دولت زبان گشاده ازین مرزبان ماست

دولت به گوش مانک اسفاهدار گفت

کاندر رکاب تو ملکان هم عنان ماست

عب . ص ۸۰ سج . ص ۷۹

بخت کیان مانک است سعد فلک ما نکیست

من ز پی فال سعد ما نکیم مانکی

مج . ص ۹۲۷

ص ۱۷ - گم بودگان

این ترکیب در منظومهٔ « ورقه و گلشاه » نیز آمده است :

ببردند گم بودگان مال من چنین بود ایا پادشه حال من

ص ۹۰ . و نیز رك صفحات ۷۰ ، ۸۸

ص ۱۸ - صدر روزگار اوحدالدین ...

در باب مخاطبات صدور « رسوم الرسائل ونجوم الفضائل» ص ٤ دیده شود :

در دیوان از « اوحد » نامی سخن می‌دارد :

دیشب من و اوحد و موید هرسه دوحدیث رانده یکدم

کانون شده قبلهٔ من از راست قانون شده تکیه‌گاه چپ هم

در کانون اصل نقش ابلیس در قانون علم شخص آدم

عب . ص ٦٥٨ مج . ص ۹۰۳

ص ۱۹ - سیف‌الدین بکتمر

از شاهان ارمنیه که در ۵۷۹ حکومت می‌کرده است .

طبقات سلاطین اسلام . ص ۱۵۲

ص ۱۹ - زندگانی حریم مجد مکرّم مجلس اسمی ...

در بیان تعارفات طبقات به کتابهای زیر مراجعه شود :

دستور دبیری . ص ٤۱ - غنیةالکاتب و منیةالطالب . ص ۸ - رسوم الرسائل و نجوم الفضائل . ص ۷

ص ۲۰ - پایگاه

این واژه را در تحفة العراقین آورده است :

تا از سر پایگاه امکان دریابم دستبوس سلطان .

ص ۳۹

نادیده بساط شاه بهراس پی گم کن و پایگاه بشناس.

ص ٤٦

ص ۲۰ - درافزای ، درافزایی

این ترکیب در چند جای دیوان هم آمده است :

حاج را نو نو درافزای از ملایک کرده حق

هرچه در ششصد هزار اعداد نقصان دیده‌اند

عبـ . ص ۱۰۰ سج . ص ۹٤

نکویی مجوی از کس و پس نکویی چنان کن که از کس جزایی نیابی
جزای نکویی است نام نکویی که بالای آن در فزایی نیابی

عبـ . ص ٤٥۰ سج . ص ٤۱۸

ص ۲۱ - ملجاء آل سلجوق و آل عباس ، اتابک

مراد اتابک مظفرالدین قزل ارسلان ، عثمان بن ایلدگز است .

« اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز که هم از والدهٔ سلطان بود خواست تا با طغرل روش برادر پیش گیرد ، چون او به سن رشد رسیده بود تاب نیاورده به کدورت عظیم رسید و او طغرل و پسرش ملکشاه را گرفته درقلعهٔ کهران قبان آذربایجان بند کرد و خود داعیهٔ سلطنت کرده تایید از بغداد یافته بود و در شبی که صباحش به سلطنت می‌نشست شب یکشنبه غرهٔ شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و خمسمائه ۵۸۷ کشته شد وفاتش معلوم نگشت . وی ممدوح

شیخ نظامی گنجه‌ای و ظهیر فاریابی بود . »

تاریخ جهان‌آرا . ص ۱۲۵

مجمل فصیحی در حوادث سنهٔ ۵۸۷ می‌آورد :

« قتل اتابک قزل ارسلان بن اتابک شمس الدین ایلدگز بر دست فداییان ملاحده خذ لهم الله به آذربایجان که شب او را کشته یافتند ... »

مجمل فصیحی . ج ۲ . ص ۲٦۹
و نیز . رك . یادداشتهای قزوینی . ج ۳ . ص ٤-
طبقات سلاطین اسلام . ص ۱۵٤ - دائرة المعارف
فارسی . ص٤۱ - مجلهٔ یغما . سال ۱۱، شمارهٔ۳
(قصیده‌ای تاریخی از محمود فرخ)

ص ۲۲ - حجربن وایل

حجر بن ربیعة بن واثل . ابن عبدالبرّ او را یادکرده گوید: حجاج بن ارطاة از عبدالجبار بن واثل بن حجر ، از پدرش از جدش حجر از پیغمبر روایتی دارد و مسدد نیز همین روایت را در مسند خویش آورده‌است . ابوعمر گوید : از کلمهٔ «از جدش» اگر اشتباه نباشد معلوم می‌شود حجر یکی از صحابه بوده‌است. بایدگفت ممکن‌است دراصل زنجیرهٔ سند به جای «ازعبدالجبار...» «ابن عبدالجبار ... » باشد . (الاصابة . ج ۲ . ص ۷۷ . قسم چهارم) .

لغت‌نامهٔ دهخدا

استاد مدرس رضوی می‌نویسند :

« ... غیر ازکتاب اصابة به‌کتابهای طبقات ابن سعد و اسد الغابه و الاستیعاب مراجعه کردم . درطبقات هیچ ذکری ازحجرنیست وفقط واثل بن حجر در واقدین حضرموت یاد شده است که معلوم است وی یعنی واثل از صحابه است نه پدرش ، و پدرش اسلام نیاورده است .

(طبقات . صفحات ۷۹ ـ ۸۰ ج ۱) .

و در کتاب استیعاب آنچه در کتاب اصابه ذکرشده‌است عیناً یاد شده وصاحب استیعاب گوید : اگر « عن جده » اشتباه باشد باید حدیث را از وائل پسر حجر دانست و در اینکه وائل از جملهٔ صحابه است ، اختلافی نیست .

(استیعاب . ج ۱ . ص ۱۳۲)

و در کتاب اسدالغابه (ج ۵ . ص ۸۱) ابن اثیر نسب او را وائل بن حجر بن ربیعة بن وائل بن یعمر حضرمی نوشته وگوید : ابن عمرو این نسبت را گفته و اما ابن عساکر دمشقی او را وائل بن حجر بن سعد بن مسروق بن وائل یاد کرده است . و وائل اول کسی است که از حضرموت بر پیغمبر وارد شد.

آنچه از مطالعهٔ این چند کتاب استفاده می‌شود آنست که وائل از جملهٔ صحابه است و پدرش حجر اسلامش معلوم نیست و در جملهٔ صحابه شمرده نمی‌شود . بنابراین نظر این بنده آن است که باید عبارت کتاب «وائل‌بن حجر» باشد و « حجربن وائل » خطا است . »

از مکتوب استاد مدرس به من بنده

ص ۲۲ ـ ذات مصطفوی ازنشانه گاه قاب قوسین

« چون رسول صلی‌الله علیه شب معراج بدان قربت و منزلت رسید که خدای‌تعالی می‌گوید که: «**دنا فتدلی**» نزدیک شد به‌خدای عزّوجلّ به‌جاه ومنزلت نه مکان. «**فکان قاب قوسین او ادنی**». نزدیکی مقدار دوکمان بود از کمانهای عرب :

شرف النبی خرگوشی . ورق ۱۵۰ الف . نسخهٔ عکسی .
و نیز . رك . تفسیر ابوالفتوح رازی . ج ۹ . ص ۲۵۰ ـ تذکرة الاولیاء. ص ۶۷٤

خاقانی در دیوان می‌گوید :

با تو قرب قاب قوسین آنکه افتد عشق را
کز صفات خود به بعد المشرقین مانی جدا

عب . ص ۳ سج . ص ۱

رنگ زلفت پس شب معراج من قاب قوسینم دو ابروی تو بس

عب . ۷۹۴ سج . ص ۶۲۲

بر کمان چون بازوی شه خم زدی قاب قوسین زین و آن برخاستی

عب . ص ۵۱۷ سج . ص ۴۹۴

ص ۲۲ - نابیوسان

غیر منتظر . بیوسیدن (یا پیوسیدن ؟) منتظر و مترقب بودن ، احتمال وقوع چیزی را دادن ، طمع و امید چیزی داشتن . در فرهنگ اسدی (چاپ اقبال / ۱۹۵) این بیت از عنصری آمده :

نکند میل بیهز به هنر که بیوسد ززهر طعم شکر؟

در تاج المصادر آمده است : التامیل ، پیوسیدن و به پیوس افگندن کسی را .

ترجمهٔ کلیله و دمنه . ص ۸۰ و ۴۴۸ -
و نیز المصادر . ص ۲۶۸ . ج ۲

ص۲۲ - بهشت هشتم را به مکان ادریس

« رضوان وی را (ادریس) در بهشت برد ، بهشت را به وی نمود . ادریس را از دل بر نمی‌آمد که بیرون آید . بیرون نیامد . . . رضوان با وی مناظره می‌کرد . امر آمد و فرمان از خدای رضوان را که دست از وی بدار . اکنون ادریس در بهشت است زیر آسمان هفتم . »

قصص قرآن مجید . ص ۲۳۶
ونیز . رك . شرف‌النبی . ورق ۱۳۹؛ ۱۴۲ال
ـ تفسیر سورهٔ یوسف . ص ۶۰۱ ـ چند قصه
از چند سورهٔ قرآن . ص ۱۰۱

در دیوان آمده است :

داری سپهر هفتم و جبریل معتکف — داری بهشت هشتم و ادریس میربار

عب . ص ۱۸۱ — سج . ص ۱۷۶

ص ۲۴ ـ عصمة‌الدین ، ابنة‌الملك افریدون

وی خواهر خاقان اکبر ابوالهیجا منوچهر بن فریدون است که خاقانی چهارقصیده در مدح او ساخته است :

از همه عالم کران خواهم گزید — عشق دلجویی به جان خواهم گزید

عب . ص ۱۷۰ — سج . ص ۱۶۹

حضرت ستر معلا دیده‌ام — ذات سیمرغ آشکارا دیده‌ام

عب . ص ۲۸۹ — سج . ص ۲۷۲

ای در عجم سلالهٔ اصل کیان شده — وی درعرب زبیدهٔ اهل زمان شده

عب . ص ۴۱۴ — سج . ۴۰۰

ای در حرمت نشان کعبه — درگاه ترا مکان کعبه

عب . ص ۴۱۱ — سج . ص ۴۰۳

ص ۲۴ ـ جلال‌الدنیا والدّین

خاقان کبیر جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر بن فریدون شروانشاه است .

مینورسکی در بارهٔ ریشهٔ کلمهٔ « اخستان » می‌نویسد :

«کلمهٔ Aysartan در منابع اسلامی و نیز در کتیبهٔ خود او (متعلق به ۱۱۸۷ = ۵۸۳) به صورت اقسرتان بن منوچهر یاد شده است . . . سنین سلطنت او به طور تحقیق معلوم نیست (درحدود ۱۱۴۹ = ۵۴۴ به حکومت رسید و در حدود ۱۱۸۷ = ۵۸۳ یا اندکی قبل از سال ۱۲۰۳ = ۶۰۰ وفات یافت) .

اسم اقسرتان در هیچ یک از نقاط دیگر عالم اسلام مسمایی نداشته است ، و به طور تحقیق این کلمه باید مخفف گونه‌ای از کلمهٔ دخیل اقسرطان باشد که هیئت کامل آن معنی مناسب و خجسته‌ای نداشته است . (سرطان در زبان عربی به معنی خرچنگ و پنج پایک است) . ریشه و بنیاد این نام خارجی را باید در زبان مادر این پادشاه که تمر نام داشته و از نژاد گرجی بوده است جستجو کرد . این نام حتی در زبان گرجی نیز بیگانه به شمار می‌آید و گمان می کنم که با حماسه‌های شمال قفقاز مربوط باشد . درزبان اوست‌ها Axsar یا Axsart به معنی قدرت می‌باشد. دومین شوهرملکه تمر (۱۲۱۲-۱۱۸۴) یکی از مردم اوست بود .

« خاقانی و اندرونیکوس کومنه » . فرهنگ ایران‌زمین .دفتر۲ . ج ۱، و رك .یادداشتهای قزوینی . ج ۱ - چاپ دوم . ص ۵

ص ۲۴ - صورت بستن

درکلیله و دمنه موارد متعددی از این ترکیب آمده است که معانی آن : صورت نگرفتن ، قابل تصور بودن ، احتمال داده شدن ، و به تصور درآمدن ، و ممکن پنداشته شدن ، تصور رفتن، وپیداشدن است .

حواشی ترجمهٔ کلیله‌ودمنه . ص۴ ، ۶، ۸، ۱۸۴، ۴۴۰

ص ۲۷ ـ نفثة المصدور

«خلطی که مبتلی به درد سینه از سینه بیرون افگند ، و مجازا بر سخنی اطلاق شود که از شکوی و اندوه‌دل و تالمات درونی برخیزد وگوینده را بدان راحت و فراغی روی نماید ... در مرزبان‌نامه ، باب پنجم ، در داستان دزد باکیک ، ص ۱۰۸ س ۵ مذکور است : « المصدور اذا لم ینفث جوی » که حاصل معنی آن بدین تقریب تواند بود که: آنکه به‌درد سینه مبتلی‌است، چون خلط بیرون نیفکند دردش افزون گردد (یامسلول شود) . جاحظ در « کتاب الحیوان » ج ۱ . ص ۹٤ این مصراع را آورده است :

« ولابدّ للمصدور یوما من النّفث » .

این تعبیر در شعر و نثر فارسی نیز جای به جای به چشم می‌خورد ، ازآن جمله ظهیرالدین فاریابی گوید :

اگرچه قاصرم ازکنه رفعتت ، خواهم
که روزگار کنم بر ثنای تو مقصور
ولیک دست حوادث چنان گلوگیر است
که هست دم زدنم جمله نفثهٔ مصدور

(دیوان ظهیرالدین)

به نقل از تعلیقات « نفثة المصدور . ص ٥٦٧

ص۳۰ ـ امرّ علی ...

عبدالقادر البغدادی در « خزانة الادب » ج ٤ . ص ١٦٩ و ١٧٠ وسید علی صدرالدین المدنی ابن احمد نظام‌الدین الحسینی الحسنی در«انوارالربیع» ص ٤٣٨ این بیت را به مجنون بنی‌عامر نسبت می‌دهند .

این . . . بیت در« تزیین الاسواق بتفصیل اشواق العشاق » ج ۱ .

ص ۲۰ و « دیوان الصبابه » ج ۱ . ص ۱٦ ، حاشیهٔ « تزیین الاسواق » بی‌آنکه به نام گویندهٔ آن اشارتی رود آمده است.»

نفثةالمصدور . ص ۳۱۵

صورت مذکور بیت در نفثه چنین است :

امر علی الدیار دیار لیلی اقبّل ذا الجدار و ذا الجدارا .

ص ۳۰ـ فضل ربیع ، فصل ربیع

این مضمون در دیوان هم آمده است :

هزار فصل ربیعش جنیبه دار جمال هزار فضل ربیعش خریطه دار سخا

عب . ص ٦ سج . ص ۹

ای ربیع فضل و از تو گشت عالم را شرف
وی ربیع فصل و از تو گشت آدم را نما

عب . ص ۳۰ سج . ص ۲۳

عدل او چون فصل و فضلش چون ربیع
این عطابخش آن خطا بخشای باد

سج . ص ۵۱۷

هزار فصل ربیعست و صد چو فضل ربیع
هزار مرغ چو من بو تمام او زیبد

عب . ص ٦۰٦

ص ۳۰ـ پاداشت

« این پساوند اسم مصدر معادل ـِشن پهلوی و پازند و ـِش فارسی است وآن را « ـِشت » اسم مصدر واسم مصدر مختوم بدان را « اسم مصدرِ شتی » می‌توان نامید ...

« معجز پیغمبر مکی تویی   به کنش و به‌منش و به‌گوشت»

محمدبن مخلد سگزی . تاریخ سیستان . ص ۲۱۲

« داشاد ، و دهشت ، و داشن عطا بود . »

لغت فرس اسدی . چاپ پاول هورن . ص ۳۴

به نقل از « اسم مصدر ـ حاصل مصدر » . ص ۱۸

ص ۳۱ ـ وبضدها تتبیّن . . .

از ابوالطیّب متنبّی است و اینک تمام بیت :

وندیمهم و بهم غرفنا فضله   و بضدّها تتبیّن الاشیاء

دیوان متنبی . طبع مصر . ۱۳۵۵ قمری . ص ۲۲

به نقل از « معارف بهاء ولد » . ج ۲ ـ ص ۲۶۹

ص ۳۳ ـ اویس

« اویس مردی بود که از اهل یمن به پیغمبر ایمان آورده بود و در روزگار پیغمبر بود و مادرش زنده بود واو نیز ایمان آورده بود و به زمین یمن بودند به دیهی که آن را قرن خوانند ... بشارت داد عمر را (پیغمبر) که تو او را بینی و چون او را بینی از من سلام برسان . »

شرح تعرف . چاپ هند . ص ۴۷

« دراخبار غریب آمده‌است که فردا خواجهٔ انبیا علیه‌الصلوة والسلام در بهشت ازکوشک خود بیرون آید ، چنان که کسی مر کسی را طلبد ، خطاب آید که : کرا می‌طلبی ؟ گوید : اویس را . ندا آید که : رنج مبر ، که چنان که در دنیا او را ندیدی ، اینجا نیز نبینی. گوید : الهی ، کجاست ؟ فرمان رسد که « فی مقعد صدق » . گوید که : مرا بیند ؟ فرمان رسد که « کسی که مارا بیند ، تورا چرا بیند » .

تذکرة الاولیا . چاپ تهران . ص ۱۴ ـ چاپ دکتراستعلامی . ص ۱۹

ص ۳۴ ـ رشیدالدین محمود الطبیب

شاید مراد همان رشیدالدین است که خاقانی در باب او می‌گوید :

نظام دولت بهرامیان رشید الدین — فلک توئی و زمین ما و ذره نامهٔ ما
به نامه خواستم ابرام داد عقلم گفت — که ذره سوی فلک می‌فرستی اینت خطا

عب . ص ۵۶۵ سج ـ ص ۸۱۲

ص ۳۷ ـ شرف‌الدین الهروی

خاقانی وی را در تحفة العراقین ستوده است :

تا حضرتش از هری سفر کرد — در باد هری سموم اثر کرد
گر سوی هری عنان گراید — از خاك هری جنان بر آید ...

تحفه . ص ۲۲۳

این شرف الدین محمد بن المطهر بن یعلی بن عوض بن محمد الفاطمی ، ابوالفتح العلوی الهروی از بزرگانی است که رافعی در التدوین از او یادکرده است .

تعلیقات دیوان قوامی رازی . ص ۲۰۷

نامه‌های شمارهٔ ۲۱ و ۳۲ نیز به همین شرف الدین محمد علوی الهروی نوشته شده است .

ص ۳۸ ـ سقی‌الله تلك الایام ...

ناظر به آیهٔ ۱۳۴ ازسورهٔ آل عمران(۳) است ومعادل این مصراع :

« این دولت و ملك می‌رود دست به دست » .

مجلهٔ یغما . سال ۱ . شمارهٔ ۴ . « امثال عربی و معادل آنها در فارسی » .

ص ۳۹ ـ شمس‌الدین ...

آیا این شمس الدین همانست که رئیس ارجیش بوده است و خاقانی

وقتی به پیشگاه او رفته و نعمت بسیار یافته ؟

دی فرد و خفته بخت سوی ارمن آمدم
امروز جفت نعمت بسیار می‌روم
یعنی ز صبح صادق انعام شمس دین
از شرم سرخ روی شفق‌وار می‌روم

عب . ص ۲۰۲ سج - ص ۸۹۸

ص ۳۹ - ابن بجده

« وقد بجد بالمکان یبجد به بجودا و هو باجد . و منه قیل : انا ابن بجدتها ای عالم بها . اصله منها . و حکی الفرّا :

انا عالم ببجدة امرك و ببجد امرك .

تهذیب الالفاظ . ابن السکیت . ص ۴۴۷

« انا ابن بجدتها . منم فرزند علم این خاك . یعنی در این باب استاد و دانا و همه‌کاره‌ام . »

حاشیهٔ ترجمهٔ کلیله و دمنه . ص ۴۰۴

ص ۳۹ - اصمعی

« ابوسعید عبدالملک باهلی ابن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمع بصری بغدادی نحوی لغوی ... از اکابر ادبای عرب که در شعر و فنون ادب و نحو و لغت و اخبار و نوادر اتقن و احفظ و اعلم و اقدم و حافظ دوازده یا شانزده هزار ارجوزه بوده . . . ولادت اصمعی در ۱۲۲ (یا ۱۲۳) در بصره بوده ... ظاهرا در سنین ۲۱۴ تا ۲۲۱ ه قمری در مرو یا بصره درحدود نودو چند سالگی درگذشته است . »

ریحانة الادب . ج ۱ . ص ۸۷

ص ۳۹ - ابن درید

« ابن درید ، محمدبن حسن یا حسین‌بن دریدبن عتاهیة بن خیثم بصری الولاده ازدی القبیله ابوبکر الکنیة ابن الدرید الشهرة . . . از اکابر و مشاهیر ادبای شعرا و شعرای ادبا که نحوی لغوی شاعر ماهر کثیرالحفظ ... بوده ... و با ابن میکال اسماعیل بن عبدالله بن محمد بن میکال که از طرف خلیفهٔ وقت عباسی حکومت نواحی فارس‌را داشته ارتباط یافته و به مصاحبت او به فارس رفته وکتاب جمهرة اللغة را که از اقدم و اصح کتب لغت عرب می باشد برای او تألیف داده . . . مقصوره ابن درید معروف و در حدود دویست و شصت بیت می‌باشد ... وفات ابن درید روز چهارشنبه هیجدهم شعبان یا رمضان سال ۳۲۱ یا ۳۲۲ هجرت در بغداد بوده است .

ریحانة الادب . ج ٥ . ص ۳۳۸

ولادت ابن درید در ۲۲۳ درعهد خلافت المعتصم بالله بوده است .

مقامه نویسی در ادبیات فارسی . ص ٤٤

ص ۳۹ - ابن نباته

یاد دو ابن نباته که محتمل است مورد اشارهٔ خاقانی بوده باشد در ریحانة الادب آمده است :

« عبدالرحیم بن محمد بن اسمعیل یا محمد بن نباته فارقی حداقی خطیب حلب و به مناسبت بعضی از ادوار زندگانی خود به خطیب مصریِ هم ملقب و کنیه‌اش ابویحیی و شهرتش ابن نباته ازایمهٔ علوم ادبیه وصاحب خطب معروفه در ادبیات می‌باشد ... از آن رو که مخدوش سیف الدوله . . . حرصی قوی به جهاد داشته وبه‌فتوحات بسیاری موفق بوده اکثرخطبه‌های‌او راجع به تحریض

مردم به جهاد و نصرت و یاری سیف‌الدوله بوده است ... وی در سال ٣٧٤ یا ٣٩٤ هجرت در موطن خود شهر میافارقین از بلاد دیار بکر در سی و نه یا پنجاه سالگی درگذشت . »

ریحانة الادب . ج . ص ١٧٩

« ابن نباته . عبدالعزیزبن عمر بن محمد بن احمد بن نباته از مشاهیر شعرای عرب اوائل قرن پنجم هجرت می‌باشد که اشعارش فصیح و دقیق المعنی بوده و قصائد بسیاری در مدح ملوك و اکابر وقت سروده است و بالخصوص سیف‌الدولة حمدانی و عضدالدوله دیلمی و ابن العمید و وزیر مهلبی را بسیار ستوده ... و در ٤٠٥ هجرت ودر هفتاد و هشت سالگی دربغداد درگذشت . »

ریحانة الادب . ج ٦ . ص ١٨٠

ص ٣٩ ـ صابی

ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن هرون یا زهرون ابو اسحق ... بغدادی المنشاء و المدفن از اکابر ادبا و ارباب فضل وکمال عهد دیالمه و خلفای عباسیه که در فنون شعر و ادب و لغات عرب وکتابت و انشاء و ترسل و بلاغت مهارتی بی نهایت داشته ... در بغداد از طرف خلیفهٔ عباسی وسلطان عزالدوله بختیار بن معزالدولة بن بویه دیلمی کاتب انشاء و منشی رسائل بوده ودرآن اثنا مکاتباتی از وی نسبت به عضدالدوله صادرگردیدکه سبب رنج خاطر وکینه و عداوت قلبی وی گردیده تا آنکه عزالدوله درسال ٣٦٧ هجرت مقتول ومسخر عضدالدوله گردیده و امر به حبس او صادر و تصمیم داد که لگدکوب پای پیلانش نماید تا در سال ٣٧١ به شفاعت بعض از خیرخواهان از آن تصمیم منصرف گردید به شرط آنکه صابی تاریخ دولت دیالمه را بنگارد . . . صابی

در زندان تاریخ آن دولت را به جهة انتساب تاج الملة که یکی از القاب عضدالدوله است به تاریخ تاجی شهرت داد ...

وفات صابی در روز دوشنبه یا پنجشنبه دوازدهم شوال ۳۸۴ هجرت در بغداد واقع شده ...

ریحانة الادب . ج ۲ . ص ۴۱۲

در باب کتاب تاجی نیز به مقالهٔ س . م . خان ترجمهٔ آقای احمد آرام مراجعه شود .

راهنمای کتاب . سال ۱۱ . شماره‌های ۱و۲و۳

ص ۴۰ . فضفاض

فضفاضه . زره که همهٔ تن را پوشاند .

مقدمة الادب . ج ۱ . ص ۴۲۱

درع فضفاضة و فضفاض . زرهٔ فراخ .

منتهی الارب

ص ۴۱ . عتّابی

نوعی پارچه (تافته) موجدار و مخطط و با الوان مختلف ، خارا .

ضح . محله‌ای در بغداد به نام « عتابیه » منسوب به یکی از افراد بنی‌امیه « عتاب » به وجود آمد . درین محله پارچه‌های موجدار و مخطط می‌بافتند به نام همان محله (عتابیه) و سپس « عتابی » بدان پارچه‌ها اطلاق شد . (دزی ۲ : ۹۳)

فرهنگ معین

« ... نوعی از پارچه گویا مخطط راه راه با الوان مختلف .

ـ شاید الیجه مانند چیزی .

گر به دیباهای رنگین آدمی گردد کسی

پس در اطلس چیست گرگ و درعتابی سوسمار

(عبدالرزاق اصفهانی)

ابلهی صد عتابی خارا گر بپوشد خری‌است عتّابی

(سعدی ۲۳۰)

. . . برهان قاطع در عنوان «خارا» صریحا گوید که عتابی جامهٔ خارا یعنی ابریشمین مخطط بوده است .

ـ در نهایة الادب ج ۹ ص ۳۲۷ ـ ۳۲۸ از قول ابوالفرج ببغاء در یکی از منشآت خود وصف خری عتابی را می‌کند که صاحب یمن به عزالدوله بختیار هدیه فرستاده بوده ، ولی نامی ازعتابی درین رساله نبرده یعنی درآن وقت گویا هنوز اسمی برای آن عربها نمی‌دانسته‌اند .

منسوب الی‌العتّا بیین وهی احدی محال بغداد (ابن خلکان ۲ : ۹۹)

به نقل از یادداشتهای قزوینی . ج ٦ . ص ۲ - ۳۱

ص ۴۰ ـ دبیقی

پارچه‌ای است از نوع حریر نازك که در مصر می‌بافته‌اند ، منسوب به شهر مذکور . لطافت آن تا اندازه‌ای بوده که از صد ذراع آن یک عمامه می‌بافته‌اند و برآن از طلا نقشها ترتیب می‌داده‌اند و یک عمامهٔ آن به استثنای قیمت نخ و حریر پانصد دینار بها داشته .

فرهنگ معین

ص ۴۰ ـ عتاب و رقا

«ابوورقاء عتاب ورقاء یربوعی ریاحی از امراء دلیر و از اجواد بنام

وحلماء مشهور قرن اول هجری است . ابن عبد ربه در عقدالفرید و ابن قتیبه در عیون الاخبار می‌آورند که : ... و اجواد اهل الکوفه ثلاثة فی عصرهم عتاب بن ورقاء الرياحی و عکرمه بن ربعی و اسماء خارجة الفزاری . (ج ۱ . ص ۱۹٤)
وهم ابن عبد ربه در ضمن ایراد داستان مفصلی مشتمل بر مکالمه و مخاطبه‌ای که میان فرزدق شاعر شهیر و سلیمان بن عبدالملک اموی روی داده است از قول فرزدق چنین می‌گوید که : «... و اما احلم العرب فعتاب بن ورقاء الرياحی...» (ج ۲ . ص ۱۹۳) . عتاب در جنگهای دورهٔ اموی در عراق و خراسان و مخصوصاً در جنگهای خوارج وقایع مشهوری از خود به یادگار گذاشته‌است . و بالاخره هم در یکی از همین وقایع که به فرمان حجاج بن یوسف با شبیب بن یزید خارجی جنگ می‌کرد به سال ۷۷ هجری به دست شبیب به قتل رسید . . . برای اطلاع تفصیلی ازحال او رجوع فرمایید به ابن اثیر و طبری وقایع سنوات ۷۰ ـ ۷۷ و تاریخ الاسلام ذهبی ج ۳۰ سال ۷۷ و اعلام زرکلی و اشتقاق ابن درید و مخصوصاً به کامل مبرد ج ۳ . پسر او خالدبن عتاب نیز از امرای بنام و صاحب وقایع مشهوری در خراسان می‌باشد .

یغما . سال ۱٦ . ص ۳۱٤ . مقالهٔ
آقای دکتر مهدوی دامغانی

خاقانی در دیوان هم به عتاب اشارتی کرده است :

زهی تمیمهٔ حسان ثابت و اعشی   زهی یتیمهٔ سحبان وائل و عتّاب

عب . ص ۵۷   سج . ص ۵٦

ص ٤١ - والفجر دلیل . . .

اشاره به آیات : « والفجر ولیال عشر » آیهٔ ۱ از سورهٔ الفجر ، و « الشمس وضحیها » آیهٔ ۱ از سورهٔ شمس است .

رك . تحفةالعراقین . ص ۸۰ و ۳۸۹

ص ۴۱ - شمس را برهنگی ...

در دیوان آمده است :

گاه از همه برهنه‌تر آید چو آفتاب   پوشد برهنگان را چون آفتاب لام

عب . ص ۳۰۴   سج . ص ۳۰۱

چو درویشی به درویشان نظر به‌کن که قرص خور
به عریانان دهد زربفت چون بینند عریانش

عب . ص ۲۱۸   سج . ص ۳۰۱

چو خورشید و چو ایمان شو که ویرانها کنی روشن
برهنه خلعها می‌بخش اگر خورشید و ایمانی
چو درویشی به درویشان نظر به‌کن که قرص خور
به عوری کرد عوران را فنک پوش زمستانی

عب . ص ۴۲۴   سج . ص ۴۱۳

ص ۴۱ - واحزنا

در متن بی‌نقطه است و « واحربا » خوانده می‌شود که به نظر مرحوم سید محمّد فرزان وجهی داشت ، ولی خاقانی این ترکیب را در دوجای دیوان آورده است :

بر دست خاکیان خپه گشت آن فرشته خلق
ای کاینات واحزنا از جفای خاک

عب . ص ۲۴۳   سج . ص ۲۳۸

واحزنا گفته‌ام به شاهد حربا   زین‌گلهٔ حربهٔ جفای صفاهان

عب . ص ۳۶۱   سج . ص ۳۵۷

ص ۴۱ - نیلوفر به کدام نیل و فر ...

در همین مضمون است :

سردار تاجداران هست آفتاب و دریا

نیلوفرم که بی او نیل و فری ندارم

عب . ص ۲۷۳ سج . ص ۲۸۰

ص ٤١ - نیّراعظم هم خانه مسیح مریم

« و آن آن بود که هرادوس ملک جهودان قصد کشتن عیسی کرد . وی را در خانه‌ای کرد و داری بزدند و خلق حاضر آمدند . طیطانوس قتال در خانه شد تا عیسی را علیه‌السلام بیرون آرد . خدای‌تعالی جبریل را علیه‌السلام بفرستاد تا عیسی را علیه‌السلام از آن زندان برگرفت و به روزن خانه بیرون برد و به آسمان چهارم برد . . . »

قصص قرآن مجید . ص ٤٦

« . . . و مهتر عیسی علیه‌السلام به آسمان چهارم به فرمان خدای‌تعالی به عبادت مشغول گشت . »

طبقات ناصری . چاپ دوم . ج ۱ . ص ٥ :
و نیز رك . تاریخ بلعمی . ص ۷۸۰ - تفسیر طبری . ج ۱ . ص ۲۲٤-قصص الانبیا . ص ۳۸۲- تفسیر ابوالفتوح . ج ۲ . ص ۳۷۱ - تفسیرسورهٔ یوسف (جامع الستین للطائف البساتین) .ص ٥٥٦

« فلکها هشت گوی‌اند یک بر دیگر پیچیده همچون پیچیدن تویهای پیاز... وهر کره‌ای را مقداری است ازسبزی . . . وچهارم آن آفتاب است. »

التفهیم . ص ٥٦

چارمین چرخ بهر خورشید است که جهان را به نفعش امید است

هنرنامهٔ یمینی . ص ۷۰٤

در دیوان خاقانی آمده است :

عیسیم منظر من بام چهارم فلک است

که به هشتم در رضوان شدنم نگذارند

عب . ص ١٤٨ سج . ص ١٥٣

نه خورشید همخانهٔ عیسی آمد چه معنی که معلول میزان نماید

عب . ص ١٢٨ سج . ص ١٣٠

چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی

که همسایه است با خورشید عذرا

عب . ص ٢٠ سج . ص ٢٤

در تحفة العراقین نیز اشاره به این نکته دارد :

خاکش ز چهارم آسمان به ذاتش زمسیح جاودان به .

ص ١٤٤

چون احمد و جبریل همدم چون عیسی وآفتاب با هم .

ص ٢٤١

ص ٤٣ ـ عین الدین

باید مراد ازین عین الدین نایب دار الخلافه باشد که خاقانی در دیوان بدو اشاره می کند :

خجسته نایب دار الخلافه عین الدین

که از شمایلش آبستن است باد شمال

سج . ص ٨٩٧

ص ٤٣ ـ هفت ولایت ممالک اجساد

هفت اندام . به حسب ظاهر اول سر، دوم سینه، سوم پشت، چهارم و پنجم هردو دست، ششم و هفتم هردو پا . به حسب باطن دماغ و دل و جگر و سپرز و زهره و معده . و بعضی به جای معده گرده نوشته اند. (از لطایف).

و موافق تفسیر حسینی : چشم وگوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا. و نام رگی است و آن را به همین سبب هفت اندام گویند که به فصد آن خون سر و سینه و پشت و دست و پا خارج می شود .

غیاث اللغات

تو هفت کشور بگـرفته و مخالف تو
ز هفت چرخ شده مبتلا به هفت اندام

مسعود سعد سلمان . (یادداشت علامه دهخدا)
به نقل از « تحلیل هفت پیکر » . ص ۸۴

در دیوان هم اشاره می کند :

این نامه هفت عضو مرا هفت هیکل است
کایمـن کنـد ز هول سبـاع و شر هوام

عب . ص ۳۰۷ سج . ص ۳۰۴

ص ۴۳ - چهار رئیس جسمانی

ظاهرا اشاره به اعضاء رئیسه است که چهار است :
دماغ ، قلب ، کبد و دو بیضه .

ترجمهٔ مفاتیح العلوم . ص ۱۷۱

« رای به چهار اسطقس یا چهار عنصر که به نظر قدما جهان ازآنها متشکل شده است تاریخی طولانی دارد. درمیان هندوان و ایرانیان (بوند هشن بند ۳۰ فقرهٔ یک – و ید یو داد . فرگرد چهار . بند ۱۸۷) این عقیده رواج داشت . در یونان اول کسی که چهار عنصر یعنی آتش و هوا (یا باد) وآب و خاك (یا زمین) را مجتمعا درنظر گرفته وآنها را اصل ترکیب موالید (معادن و نباتات و حیوانات) دانسته امپدوکلس (انباذقلس – انبذکلس) است ...

در بسیاری از کتب نویسندگان به مسامحه طبایع (یا مفردات طبایع یا طبایع مفردات یا چهارطبایع یاطبایع اربعه یاطبایع چهارگانه یاچهارطبع یاچهار

طبیعت) را که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست (گرمی و سردی و تری و خشکی) باشد معادل و مترادف با چهار عنصر آورده اند و احیانا میان آراء طبیعیون (فیزیولوگ ها) با آراء طبایعیان (یا اصحاب طبایع یا اهل طبایع یا طباعیان) خلط کرده اند ...

در بعضی از موارد نیز به مسامحه اخلاط یعنی خون و بلغم و صفرا و سودا به چهار طبع یا طبایع چهارگانه تعبیر شده است .

قراضهٔ طبیعیات . ص ۱۶۴-۱۵۷

در دیوان می‌گوید :

مباد کز پی خشنودی چهار رئیس

دو پادشا را در ملک دل بیازارم

عب . ۲۹۴ سج . ص ۲۸۶

ص ۴۳ ـ سه پادشاه روحانی

سه موالید : معدن ، نبات ، حیوان .

معدنی ، زادهٔ نخستین است — از طبایع فزون به تزیین است

دومین زادهٔ طباع گیاست — که به ما یادگار روح نماست

جانور باز بچهٔ سوم است — که در انواع او قیاس گم است

هنرنامهٔ یمینی . ص ۷۱۲ ـ و نیز رك . انسان کامل . ص ۱۹

ص ۴۳ ـ دو مردمهٔ چشم آفرینش

ظاهرا اشاره به عقل و نفس است . قس

مباد کز پی خشنودی چهار رئیس

دو پادشا را در ملک دل بیازارم

عب . ۲۹۴ سج . ص ۲۸۶

ص ۴۳ - اوّل ما خلق الله ...

«وقال النبي صلعم : اوّل ما خلق الله تعالی العقل . بدان که چنانکه مبداء عالم ارواح روح پاك محمدی آمد بدان شرح که در فصل سابق رفت مبداء عالم ملکوت عقل کل آمد، و ملکوت باطن جهان ، ظاهر جهان را ملك خوانند و باطن جهان را ملکوت .»

مرصاد العباد . ص ۲۶

نی که اوّل دست یزدان مجید از دو عالم پیشتر عقل آفرید

احادیث مثنوی . ص ۲۰۲

ص ۴۳ - دو نشأه

دو نشأهٔ ظاهرا اشاره به دو فرع ماده و هیولی است . قس :

به چار نفس و سه روح و دو صحن و یك فطرت

به یك رقیب و دو فرع و سه نوع و چار اسباب

عب . ص ۵۳ سج . ۵۲

ص ۴۳ - چهار علت

چهار علت ظاهرا اشاره به علل اربعه است : فاعلی ، غایی ، مادی ، صوری .

ص ۴۳ - پنج مدرك

نشاط من همه زی آشیان نه فلکست

اگر چه در قفس پنج حس گرفتارم

عب . ص ۲۹۳ سج . ص ۲۸۵

ص ۴۳ - شش روز خلقت

«این آنست که خدای عزّ و جلّ همی گوید که : من این آسمانها و زمین

وآنچه اندر میان آن است به شش روز آفریدم» .

تفسیر طبری . ج ٧ . ص ١٧٤٨

«انّ ربکم الله الذی خلق السّموات والارض فی ستة ایّام» . می‌گوید : خداوند شما اوست که هفت آسمان و هفت زمین و هرچه درآن به شش روز بیافرید . »

کشف الاسرار . ج ٣ . ص ٦٢٩ وج ٤ . ص ٢٥٦

«مجاهد گفت : آن شش روز ، اوّلش یکشنبه بود تا پنجشنبه . چون آدینه بود خدای تعالی خلق آسمان و زمین را جمع کرده بود لذلک سمی جمعه . وآنگه به شش روز آفرید با آنکه توانست به یک لحظه بیافرید . »

تفسیر ابو الفتوح . ج ٤ . ص ٣٨٧ وج ٥ . ص ٢٩٠ -
و نیز رك . تمهیدات . ص ٧ و ٣٠٦

در دیوان می‌گوید :

حاصل شش روز کون چون تویی از هفت چرخ
بر تو سزد تا ابد ملک جهان مختتم

عب . ص ٢٦٧ سج . ص ٢٦٣

ص ٤٣ - هفت مشکاة سماوی

هفت اختر . سبعهٔ سیّاره که در نظر قدما قمراست و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل .

وین هفت گوهران گدازان را سقراط باز بست به هفت اختر

(ناصر خسرو . دیوان . ص ١٤٦)

برهان قاطع

هفت والی است این ولایت را
گشته بر کام خویش کامروا

بر تر از جمله پیر کیوان است
فلک هشتمین به فرمان است ...
بر ششم چرخ جای برجیس است
همه را بعد او به تلبیس است ...
پنجمین چرخ بهر بهرام است
که همیشه کشیده صمصام است ...
چارمین چرخ بهر خورشید است
که جهان را به نفعش امید است ...
بر سوم چرخ زهره دارد جای
آنکه بربط زنست و چنگ سرای ...
بر دوم چرخ پادشا تیر است
که دبیری به رای و تدبیر است ...
بر نخستین فلک ملک ماه است
که چو خورشید بر فلک شاه است :

هنر نامهٔ یمینی . ص ٦ - ٧٠٤
و نیز رك . تحلیل هفت پیکر . ص ٩٦

ص ٤٤ ـ العجلة من ...

صورتی دیگر از این روایت است : التّأنّی من الله و العجلة من ـ الشیطان .

احیاء العلوم . ج ٣ . ص ٢٥ ، ١٢٧ ـ جامع صغیر . ج ١ . ص ١٣٣
الاناة من الله تعالی و العجلة من الشیطان .

جامع صغیر . ج ١ . ص ١٣٢ ـ کنوز الحقائق . ص ٤٦
به نقل از « احادیث مثنوی . ص ٩٥ و ١٤٥
و نیز رك . امثال وحکم . ج ١ . ص ٢٣٧ و ٢٥٨ ـ تحلیل
اشعار ناصر خسرو . ص ٦٥

ص ۴۴ ـ عهد گویان ذریّت آدم

«... چون خدای تعالی آدم را بیافرید میان مکه و طایف خواست که عهد بر وی گیرد، وی را گفت: یا آدم، ترا کی آفرید؟ گفت: «انت یا رب» ... آنگه خدای تعالی به کمال قدرت بی کیفیّت فرزندان آدم را از پشت آدم بیرون گرفت ... و عهد بریشان گرفت.»

قصص قرآن مجید. ص ۸۵ ـ ۸۴

ص ۴۵ ـ انفلاق بحر و انشقاق بدر بر دست دو مرسل ...

«موسی کلیم را انفلاق بحر بود، مصطفی حبیب را انشقاق قمر بود.»

کشف الاسرار. ج ۹. ص ۳۹۸

انفلاق بحر. وآن آن بود که چون بنی اسرایل در جفاهای فرعون و قبطیان درماندند امر آمد از خدای تعالی موسی را که بنی اسرایل را ببر ازمصر به سوی دریا ... موسی علیه السلام با قوم بیرون رفت از مصر... جبریل آمد علیه السلام و امر آورد موسی را علیه السلام از خدای تعالی که بنی اسرایل را بگو که به دریا بگذرند به سلامت. موسی علیه السلام ایشان را بگفت. ایشان مردمانی بودند بدخو و واشگونه. گفتند که ما ترسیم که هلاك شویم ... جبریل علیه السلام امر آورد موسی را که: «اضرب بعصاك البحر» ... موسی ... عصا برگرفت و بر دریا زد وگفت: یا بحر انفلق ...

قصص قرآن مجید ـ و نیز قصص الانبیا. ص ۱۹۳

اشاره است به‌آیهٔ «اقتربت الساعة و انشقّ القمر». (سورهٔ ۵۴ ــ القمر ــ آیهٔ ۱).

«پس ایشان همه گرد آمدند بر پیغامبر علیه السلام وگفتند که ... ما را حجتی بنمای که ما درآن بینیم آنکه دانیم که تو پیغامبری. پس پیغامبر علیه‌السلام

گفت که چه خواهید ؟ گفت که آن خواهیم که این ماه که بر آسمان است به دو نیمه شود ، یک نیمه به مشرق فرو شود و یک نیمه به مغرب ...

پس پیغامبر علیه السلام به شب چهاردهم که ماه تمام تر باشد ازخدای عزّ و جلّ اندر خواست تا ماه را فرمان داد و به دو نیمه گشت ، و یک نیمه به مشرق فرو شد و یک نیمه به مغرب . »

تفسیر طبری . ج ۷ . ص ۱۷۸۰

« خبر درست است از عبدالله بن مسعود گفت : اهل مکه از رسول خدا درخواستند تا ایشان را آیتی نماید، یعنی بر صدق نبوّت خویش . گفتند : خواهیم که ماه آسمان به دو نیم شود. رسول خدا دعا کرد و ماه به دو نیم گشت . »

کشف الاسرار. ج ۹. ص ۳۸۶ - و نیز . تفسیر ابوالفتوح.
ج ۹ . ص ۲۷۱

ص ۴۵ - محاسب بیست در پنجاه اعنی کاف و نون

در دیوان می‌گوید :

گویی به رغم جان فلک دست کاف و نون
گردونی از دو قطب درآویخت استوار

سج . ص ۱۷۶

ص ۴۵ - گذشتن عبد الله ... بر بنت نوفل ...

« دیگر آن که مر ورقة بن نوفل را به یمن خواهری بود که هیچ کس نبود داناتر از وی به نجوم اندر . و وی به نجوم اندر یافته بود که یکی پیامبری از عرب بیرون آید همه جهان از مشرق تا به مغرب دین وی گیرند و دین وی تا رستخیز بردارد . وآن پیامبر هنوز به پشت پدر اندرست . و علامت آنکس آن است که میان ابروی وی نوری باشد تابان که همی تابد . خواهر ورقه یک

خروار دینار برداشت و از یمن برفت وهشت ماه بر درمکه بنشست بر راه‌گذر خلق و به مردمان همی نگریست تا یکٔ روز عبد الله بیرون آمد وآن نور همی تافت ازمیان دو ابروی او و هیچ خلق ندانستندکان چیست مگر این زن. پس این زن چون وی را بدید زود برفت و دامن او بگرفت وگفت تو کیستی و پسر کیستی ؟ گفت : مرا نام عبد الله است و من پسر عبد المطّلب بن عبد مناف ام . این زن گفت او را ، من از یمن آمدم با خرواری دینار تا ترا دهم باید که مرا به زنی کنی . عبد الله گفت : سپاس دارم . زن گفت : هم اکنون خواهم . عبد الله گفت : هم اکنون نه بدین‌کارآمدم . یکٔ ساعت باش تا به خانه روم و بدین‌کار بازآیم .

و عبد الله بن عبد المطلب به خانه شد وشهوت بر وی بجنبید و با ایمنه گردآمد، و پیامبر به شکم مادر اندرآمد، و عبد الله را ازآن‌کار شتاب داشت . چون با نزدیکٔ خواهر ورقة رسیدآن علامت از پیشانی وی رفته بود. خواهر ورقه گفت : چیزی از تو بپرسم راست بگوی ، از نزدیکٔ من برفتی با زن گرد آمدی ؟ گفت :آمدم . زن گفت : آنچه من خواستم اکنون رفت و مرا به تو هیچ حاجت نیست و نه به هیچ مرا به جهان اندر ... »

تفسیر طبری. ج ٤ . ص ١٠٦٧ به بعد - وج ٩ . ص ١٧٨١
و قصص قرآن مجید . ص ٤١٣

ص ٤٥ - مررت و فی وجهکٔ ...

روایت دیگر چنین است : « قالت مررت و بین عینیکٔ غرّة مثل غرة الفرس و رجعت و لیس هی فی وجهکٔ . »

تفصیل را به طبقات ابن سعد ذیل عنوان : « ذکر المراة التی عرضت

نفسها علی عبد الله بن عبد المطّلب » مراجعه شود .

طبقات الکبیر . ج ۱ . ص ۵۷ و ۵۹

ص ۴۵ ـ یاسج

در دیوان آمده است :

پاسخ او به یاسجی باز دهی که از ظفر
ناصر رایت حق ، ناسخ آیت شری

عب . ص ۴۴۰ سج . ص ۴۳۱

ترکان غمزهٔ او چون در کشند یاسج
در هردلی که جویی پیکان تازه بینی

عب . ص ۴۴۰ سج . ص ۴۳۲

هر زمان یاسج زنان صیّاد وار آیی از بازو کمان آویخته

عب . ص ۴۸۹ سج . ص ۴۷۶

ص ۴۵ ـ هندوانه

دراصل در زبان فارسی صفت ... است به معنی هندی یا به عبارت اصح به معنی هندوی یعنی چیزی یا کسی که منسوب به هندویان باشد از عالم شاهانه (انعام یا مرحمت شاهانه)، و دیوانه (منسوب به دیو یعنی کسی که دیو در او حلول کرده است ، مانند مجنون عربی یعنی جن زده) .

یادداشتهای قزوینی . ج ۷ . ص ۳۰۴

ص ۴۶ ـ معزّم

به ضم میم و فتح عین بی نقطه و زاء نقطه دار مشدّد مکسور به وزن محدّث و موذّن ... به معنی راقی و افسونگر و عزائم خوان ماخوذ از عزیمه به معنی اوراد مخصوص و رقیه و افسون که در کتب معتبر لغت عربی مثل

قاموس و تاج العروس و در عبارات فصحا استعمال شده است ...

منوچهری گوید :

چو هنگام عزائم زی معزّم به تکّ خیزند ثعبانان ریمن

به نقل از مقدمهٔ کنوز المعزمین . ص ۴

خاقانی در دیوان می‌گوید :

ماری به کف مرا دو زبان چیست آن قلم

دستم معزّمی شده کافسون مار کرد

عبـ . ص ۱۵۵ سج . ص ۱۵۱

ص ۴۶ - پای دام

دامی که از بند و ریسمان سازند ودست و پای حیوان درآن بسته شود.
در ملحقات صراح آمده است : «دامی که به اطراف آن سیخها بندند و سر دیگر به زمین فرو برند» . مجازا هرنوع حیله و نیرنگی که از برای گرفتاری جسمی و روحی کسی تعبیه کنند ...

درحدیقهٔ سنایی (چاپ مدرس رضوی. ص ۱۱۰ و ۲۵۷ به ترتیب) آمده است :

دست بازیست قالت تو هنوز پای دامیست حالت تو هنوز

خصم را روز چند مهلت داد لاجرم خصم پای دام نهاد .

به نقل از حواشی « ترجمهٔ کلیله و دمنه » . ص ۱۸۵

در ویس و رامین آمده است (۹۷/۴۲) :

که من ننیوشم این گفتار خامت نیایم هرگز اندر پای دامت

و مختاری غزنوی (دیوان ، چاپ همایی ۷۴) :

از بخل چون نیاز همی دست موزه ساخت
طبع تو هر دو را به سخا پای دام کرد .
ایضا . ص ۲۷۶

در دیوان آمده است :
گفتم به پایگاه ملایک توان رسید
گفتا توان اگر نشود دیو پای دام
عب . ص ۳۰۵ سج . ص ۳۰۲

دولت تیز ، مرغ تیز پر است عدل شه پای دام او زیبد
عب . ص ۵۳۵ سج . ص ۴۸۷

ص ۴۷ ـ شیب

به حرکت معروف رشتهٔ تازیانه بود . منجیک گوید :
به گاه شانه بروبر تذرو خایه نهد
به گاه شیب بدرّد کمند رستم زال
لغت فرس . چاپ مرحوم اقبال : ص ۲۶
و نیز . لغت فرس . چاپ آقای دبیر سیاقی . ص ۹ ـ
صحاح الفرس . ص ۳۹ ـ فرخنامه . ص ۳۱۲

خاقانی در دیوان می‌گوید :
از شیب تازیانهٔ او عرش را هراس
وز شیههٔ تکاور او چرخ را صدا
عب . ص ۱۷ سج . ص ۵

مرا شهنشه وحدت ز داغگاه خرد
به شیب مقرعه دعوت همی کند که بیا
عب . ص ۴ سج . ص ۷

شیب سر تازیانه ش از قدر حبل الله شه طغان ببینم

عبـ . ص ٢٨٦ سج . ص ٢٦٨

ص ٤٧ ـ آبنوس شب و روز

این ترکیب در صفحات ٦٤ و ٨٨ نیز آمده است ، و در دیوان :

این آبنوس و عاج شب و روز، روز و شب

چون عاج و آبنوس شکافد دل کرام

سج . ص ٣٠١

ص ٤٧ ـ دلدل

« ... و از استران دلدل بود که مقوقس فرستاده بود . »

مجمل التواریخ و القصص . ص ٢٦٤

و نیز . تاریخ یعقوبی . ج ١ . ص ٤٥٧

در دیوان می‌گوید :

چند از دل و دل که در دو عالم یک دلدل دل روان ندیدم

سج . ص ٥٠٩

ص ٤٧ ـ یمن الخیل ...

« خجستگی اسبان در اشقری اوست . »

ترك الاطناب . ص ١١٠

« خجستگی اسب در اشقر بود ، و « اشقر » اسب سرخ موی بود . »

شرح شهاب الاخبار . ص ٧١

« چنانکه می فرماید : یمن الخیل فی شقرها ، یعنی مبارکی در اسب بورست . »

آداب الحرب و الشجاعة . ص ١٩٢

ص ٤٨ ـ ولید بن یزید

«چنین گفتند که ولید بن یزید سخت مولع بود به نبیذ خوردن و لهو و سماع پیش از خلافت. چون به خلافت بنشست دست باز نداشت و نیز دین و مذهب زنادقه پدید آورد و نماز کم کردی و به کار دین استخفاف کردی. و چنین روایت کردندی ازو که از هیچ حرام فارغ نبودی از زنان و از خواستهٔ حرام ... دل سپاه و رعیت ازو برمید ... ولید را روز پنج شنبه کشتند دو روز از ماه جمادی الآخره مانده سال برسد و بیست و شش . . . و چون بکشتندش چهل و شش ساله بود و کنیت او ابوالعباس بود و یک سال و سه ماه خلیفت بود ...»

ترجمهٔ تاریخ طبری . چاپ عکسی . ص ٤٤٦
و نیز. تجارب السلف. ص۸۲. تاریخ الخلفا لمؤلف مجهول من القرن الحادی عشر . ص ٤٣٣ ـ روضة الصفا . ج ٣ . ص ٣٤٧

ص ٤٨ ـ استبرق

استبرق ، دیباء ستبر .

السامی فی الاسامی . چاپ عکسی . ص ١٥٧

ص ٤٨ ـ ادهم مدنّر شب

مدنّر در متن بی نقطه آمده است .

«مدنّر ، که نشانهاء بزرگ دارد .»

السامی . چاپ عکسی . ص ٢٧٥ . س ٧

«اکنون نامها و رنگهای اسپان بیان کنم : بور خلوقی . . . مدنّر .»

آداب الحرب و الشجاعة . ص ١٩٠

«اما استادان چنین گفته اند که اسپ ... مدنّر مخر .»

ایضا . آداب الحرب . ص ۱۹۳

ترکیب ادهم شب در دیوان خاقانی آمده است :

ادهم شب گریخت ساقی کو   تا کمند معنبر اندازد

عب . ص ۱۳۶   سج . ص ۱۲۳

قعدهٔ نقره خنگ روز آمده در جنیبتش

ادهم شب فگنده سم کند رو از مشمری

عب . ص ۴۳۰   سج . ص ۴۲۲

ص ۴۸ ـ قله

قله . اسبی که رنگش به زردی مایل باشد .

چون خور بر اسب قلهٔ سنجد بش آمدن

از نعل قله قلّهٔ ثهلان شکستنش

فرهنگ معین

ص ۴۸ ـ سنجد بش

بوش buš . بش ، یال . نک bōš .

فرهنگ پهلوی . ص ۸۵

بش ، (= پش = فش = بشک ، اوستایی barəša)

۱ ـ یال اسب ، موی گردن اسب .   ۲ ـ کاکل آدمی .

۳ ـ طره ای که بر سر و دستار و کمر گذارند . ۴ ـ دامن .

فرهنگ معین

بش buš . گردن . یال اسب (۵ ـ ۱۲۵) .

واژه نامهٔ بند هشن . ص ۱۱۷

بش būš . گردن . پشت . یال اسب . اوستا barəša . فارسی . بش،

فش ، و بشکك = یال اسب (۹ — ۱۷۱ و ۸ — ۱۲۵) .

ایضا . ص ۱۰۵

«بش» در شاهنامهٔ فردوسی بر حسب فرهنگ ولف شش بار آمده است :

«بش و یال اسپان کران تا کران

بر اندوده از مشک و از زعفران»

چاپ بروخیم . ج ۱ . ص ۲۱۸ بیت ۱۶۰۹

» مسکو . ج ۱ . » ۲۳۲ » ۱٤۳۲

» مهل . ج ۱ . » ۱۷۳ » ۱۶۰۹

«بش و یال بینید و سرو عنان دو دیده نهاده به نوك سنان

چاپ بروخیم . ج ۲ . ص ۳۹۸ بیت ۲۹۸

» مسکو . ج ۲ . » ۱٤٤ » ۲۶۶

» مهل . ج ۲ . » ۱۶ » ۲۹۸

«سپاهی که دیدند کوپال اوی سر و مغز پیل و بش و یال اوی

چاپ بروخیم . ج ٥ . ص ۱٤۱۶ . بیت ۲۶۹۹

» مسکو . ج ٥ . » ۳۹۲ » ۲۶٤۱

» مهل . ج ٤ . » ۱۱۷ » ۲۶۹۹

گرفته بش و یال اسپ سیاه ز خون لعل شد خاك آوردگاه

چاپ بروخیم . ج ۶ . ص ۱۷۱۲ . بیت ۳۷۹۲

» مسکو . ج ۶ . » ۳۰٤ . » ۱۳۹۱

» مهل . ج ٤ . » ۳۲۹ . » ۳۷۸۷

پشوتن همی بود پیش سپاه بریده بش و دم اسپ سیاه

چاپ بروخیم . ج ۶ . ص ۱۷۲۰ بیت ۳۹۳٤

» مسکو . ج ۶ . » ۳۱۳ » ۱۵۳٥

» مهل . ج ٤ . » ۳٤٥ » ۳۹۲۶

کشان دم بر پای و بر یال بش

سیه سم و کف افکن و شیر کش

چاپ بروخیم . ج ۷ . ص ۲۰۹۵ بیت ۳٤٦

« مسکو . ج ۷ . « ۲۸۳ « ۳٤۹

« مهل . ج ٥ . « ۲٦۱ « ۳٤۹

در دیوان ترکیب سنجد بش نیامده است ولی ترکیب « زرده بش » آمده است :

شمع که در عنان شب زرده بش سیاه بود

از لگد براق جم مرد بقای صبحدم

سج . ص ٤٥٨

ص ٤٨ ـ صافنات جیاد سلیمان

« الصافنات ، اسبانی را که عادت ایشان آن بود که بر سه قوائم بایستادندی و یک دست را گوشهٔ سم بر زمین نهادندی و این علامت عتق و کرم اسبان باشد . »

« الجیاد ، اسبان نیک رو ، واحدها ، جواد . »

صافنات جیاد درآیهٔ ۳۰ سورهٔ ص (۳۸) آمده است .

تفسیر ابو الفتوح . ج ۸ . ص ۳٤٦

« اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد »

در تفسیر طبری ترجمهٔ آیه بدینسان است : « و چون عرضه شد بر او به شبانگاه اسبان نیکان » .

ترجمهٔ تفسیر طبری . ج ٦ . ص ۱٥٥٥ ـ و نیز رك . ص ۱٥٦۲

در تفسیر سورآبادی ترجمه چنین است : « چون عرضه کردند بر وی شبانگاهان آن ایستادگان نیک آن اسبان . »

تفسیر قرآن کریم . چاپ عکسی . ص ۳۸۰

درکشف الاسرار چنین آمده : « آنگه که عرضه کردند برو بعد از نیم روز آن اسبان تندرست تیز رو . »

کشف الاسرار . ج ۸ . ص ۳۴۳ و ۳۴۸

و در تفسیر ابوالفتوح چنین : چون عرضه کرده شد بر او آخر روز اسبان ایستادهٔ نیکو . »

تفسیر ابو الفتوح . ج ۸ . ص ۳۴۴

« حدیث سلیمان اندر حالت اسپان. و این حدیث چنان بود که خدای عزّ و جلّ گفت اندر قصّهٔ سلیمان : اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد . چنین گفتند به اخبار تفسیر اندر که سلیمان را هزار اسپ بود تازی بر نشست او را ... »

تاریخ بلعمی . ص ۳۸۹

ص ۴۸ - بهزاد سیاوخشی ...

سیاوخش ...

رخش پر ز خون دل و دیده گشت — سوی آخر تازی اسپان گذشت
بیاورد شبرنگ بهزاد را — که در باقی روز کین باد را

شاهنامه . چاپ بروخیم . ج ۳ . ص ۶۵۳ . بیتهای ۲۳۳۳، ۲۳۳۴
» » مسکو . ج ۳ . ص ۱۴۱ . » ۲۲۰۴، ۲۲۰۵
» » مهل . ج ۲ . ص ۱۹۷ . » ۲۳۳۴، ۲۳۳۵

فرنگیس گفت ...

به بهزاد بنمای زین و لگام — چنو رام گردد تو بگذار گام
چو آیی برش نیک بنمای چهر — بیارای و ببسای رویش به مهر
سیاوش چوگشت ازجهان ناامید — برو تیره شد روی روز سفید
چنین گفت شبرنگ بهزاد را — که فرمان مبر زین سپس باد را

همی باش برکوه و در مرغزار چو کیخسرو آید ترا خواستار
ورا بارگی باش و گیتی بکوب ز دشمن زمین را به نعلت بروب

شاهنامه. چاپ بروخیم. ج ۳. ص ۷۲۱ بیتهای ۷۲۰ به بعد
» » مسکو. ج ۳. ص ۲۰۹ » ۳۱۹۲ »
» » مهل. ج ۲. ص ۲٤۷ » ۷۱٦ »

ص ٤٨ ـ رخش رستم

هر اسپی که رستم کشیدیش پیش
به پشتش بیفشاردی دست خویش
ز نیروی او پشت کردی به خم
نهادی به روی زمین بر شکم
چنین تا زکابل بیامد زرنگ
فسیله همی تاخت از رنگ رنگ
یکی مادیان تیز بگذشت خنگ
برش چون بر شیر و کوتاه لنگ...
یکی کره از پس به بالای او
سرین و برش هم به پهنای او
تنش پرنگار از کران تا کران
چو داغ گل سرخ بر زعفران...
بینداخت رستم کیانی کمند
سر ابرش آورد ناگه به بند...
بیفشارد ران رستم زور مند
برو تنگتر کرد خم کمند...

بیازید چنگال گردی به زور
بیفشارد یکدست بر پشت بور
نکرد ایج پشت از فشردن تهی
تو گفتی ندارد همی آگهی
به دل گفت کین بر نشست من است
کنون کار کردن به دست من است

شاهنامه. چاپ بروخیم. ج ۱. ص ۲۸۷ ، بیتهای ۹۳ به بعد
» » مسکو. ج ۲. ص ۵۲ ، » ۵۶ »
» » مهل. ج ۱. ص ۲۲۴ ، » ۹۳ »

ص ۴۸ ـ مرکوب عصا نام جذیمهٔ ابرش

«... همه ملوك عرب عراق و حجاز و بحرین اورا فرمان بردار بدند... و از ملوك به تدبیر بیشتر بود ... مردی بود ازملوك عرب نام اوعمرو بن ظرب بن حسان ... سپاه گردکرد و به حرب جذیمه آمد. جذیمه پیش رفت و حرب کرد و عمرو را بشکست و بکشت ... عمرو بن ظرب را دختری بود با عقل و خرد نام او نایله و به لقب او را زبا گفتندی ... خزینه بگشاد و خواسته بیرون کرد و سپاه را داد ... تا به حرب جذیمه روند ... و رسولی سوی جذیمه فرستاد و گفت اگرچه قوی زنی باشد هم ضعیف باشد ، و من این ملک بگرفتم تا این ملک نپراگند و چون زنی به ملک بنشیند ... از فرمان بردن او مردمان ننگ دارند و من تن خویش ازین ملکان جز به تو ارزانی ندارم ... برخیز و اندرآی تا مملکت ترا دهم وترا زن باشم. جذیمه چون نامهٔ او برخواند شادی کرد و خوش آمدش... همه سپاه ... متفق شدند کین صوابست. جذیمه با وی (قصیر) مشورت کرد او همه سپاه را مخالف شد وگفت : این غدر است ... جذیمه ملک به (عمرو بن عبد الجن الجرمی) سپرد ... و خود با

خاصگیان خویش برفت و این قصیر را با خویشتن ببرد . . . تا به شهر فرضه رسید . دلش بزد و پشیمان شد ... رسولان زبا گفتند : ملکه زبا فرمودست که همه سپاه پیش ملك آیند . جذیمه قصیر را گفت : مرا دل همی بزند و همی ـ ترسم . اکنون چه حیلت است ؟ قصیر گفت : فردا که سپاه پذیره آیند . . . اگر پیش تو اندر بروند کار نیکو است و اگر گرد تو بگیرند کار ضعیف است. گفت : اگر چنین کنند چه حیلت است ؟ گفت : آن اسب «عصا» را بخواه و بر نشین ... مگر به جائی بیرون شوی . و این عصا اسبی بود جنیبت و اندر همه عرب هیچ اسب نبود که با او بدویدی ...»

تاریخ بلعمی. ص ۸۰۹ به بعد ـ و نیز ص ۸۰۰ به بعد

جذیمهٔ ابرش یا جذیمة الوضاح . در اساطیر عربی از امرای جاهلی عرب از قبیله‌ی تنوخ و مربوط به قرن ۳ ق م. بنا بر روایات عرب ، قبل از استقرار لخمیان در حیره ، وی در آن حدود امارتی تأسیس کرده بود ، و حیره و انبار جزو قلمرو او به شمار می‌آمد . روایات مربوط به وی فراوان است ، (از جمله ازدواج او با زباء و کشته شدنش به دست وی) . کتیبه هائی که در سوریه کشف شده وجود تاریخی او و سلطنتش را در بین تنوخ مسلم ساخته است. الفاظ ابرش (=ابرص) و وضاح درجزء نام او به معنی برص داراست.

دائرة المعارف فارسی

و نیز . رك . تاریخ یعقوبی . ج ۱ . ص ۵ ـ ۲۵۴ ـ جوامع الحکایات . چاپ گراوری . ص ۱۰۵ ـ ۱۰۲ و ۴ ـ ۲۹۳ ـ تاریخ عربستان و قوم عرب در اوان ظهور اسلام و قبل از آن. قسمت ۷ ، ۸ ، ۹ . ص ۱۷ ـ ابن خلکان . ج ۵ . ص ۷۰ ـ حبیب السیر . ج ۱ . ص ۲۵۷

خاقانی در دیوان به نام زبا اشاره می‌کند :

از سخا وصف زبیده خوانده ام وز کفایت رای زبّا دیده ام

عبد . ص ۲۹۲ سج . ص ۲۷۵

ص ۴۸ ـ شبدیز کسروی

کجات اسپ شبدیز زرین رکیب که زیر تو اندر بدی ناشکیب

شاهنامه . چاپ بروخیم . ج ۹. ص ۲۹۲۱ بیت ۳۹۱

» » مهل . ج ۷. » ۱۹۵ » ۴۰۰

بر آخر بسته دارد ره نوردی کز او در تک نیابد باد گردی ...

نهاده نام آن شبرنگ شبدیز بر او عاشق تر از مرغ شباویز ...

نه شیرین تر ز شیرین خلق دیدم نه چون شبدیز شبرنگی شنیدم .

خسرو و شیرین . چاپ وحید . ص ۵۴ ـ ۵۳

خسرو و شیرین . چاپ آذربایجان شوروی . ص ۹۸

ص ۴۸ ـ اشقر مروان

« فلما مات مسلم ورد الحجاج اخذ البطین من قتیبة بن مسلم فبعث به الی عبد الملک بن مروان فوهبه عبد الملک لابنه الولید فسبق الناس علیه ثم استفحله فهو ابو الذائذ و الذائذ ابو اشقر مروان . »

کتاب نسب الخیل فی الجاهلیة و الاسلام و اخبارها . ص ۴۴ ـ ۴۳

ص ۴۸ ـ دلدل مرتضوی

« . . . دو استر داشت ، دلدل ، مقومس بدو فرستاده بود ، او به مرتضی علی داد . »

تاریخ گزیده. ص ۱۶۵

« اخبرنا محمد بن عمرنا موسی بن ابراهیم عن ابیه قال کانت دلدل بغلة النّبي علیه السلام اوّل بغلة رئیت فی الاسلام و اهداها له المقوقس » .

طبقات الکبیر . ابن سعد. ج ۱ . القسم الثانی. ص ۱۷۵

«وكان له افراس ... و اللزاز اهداه له المقوقس . . . وكانت له بغلة شهباء اسمها دلدل اخذها علیّ بعد النّبی صلی الله علیه و سلم ...»

اسد الغابة. ج ١. ص ٣٠

ص ٤٨ ـ جنائب بنات الوجيه

«فحول بنات الوجيه :

... انّ اعوج كان سيّد الخيل المشهورة و انّه كان للملك من ملوك كندة فغزا بنی سليم يوم علاف فهزموه و اخذوا اعوج فكان اوّله لبنی هلال و لهم نتجوه و امّه سبل بنت قيّاض كانت لبنی جعدة وامّ سبل القساميّة فردّه بنو سليم الی بنی هلال فاجاد فی نسله و منه انتشرت جياد خيول العرب وكان فيما سمّوا لنا من جياد فحولها و المنجبات الغراب و الوجيه و لاحق و المذهب و مكتوم وكانت جميعا لغنّی بن اعصر بن سعد بن قيس بن عيلان فقال طفيل الغنویّ

بنات الغراب و الوجيه و لا حق   و اعوج تنمی نسبة المتنسب

كتاب نسب الخيل. ص ٩

نجائب من آل الوجيه و لا حق   تذكّرنا احقادنا حين تصهل

ايضا. نسب الخيل. ص ١٢ و نيز. ص ٦٨

ص ٤٨ ـ لزاز

«وكانت خيول رسول الله خمسة افراس لزاز و لحاف و المرتجز و السكب و اليعسوب .»

كتاب نسب الخيل. ص ٨ و ٥١

«و اسبی مقوقس فرستاده بود لزار (؟) گفتندی .»

مجمل التواريخ و القصص. ص ٢٦٤

در «زین الاخبار . ص ٤٢» و «تاریخ گزیده . ص ١٦٥» لـزاز آمده است .

«وکان له افراس ... و اللزاز اهداه له المقوقس ...»

اسد الغابة . ج١ . ص ٣٠

«کان لرسول الله صلعم ... افراس لزاز و ...»

طبقات الکبیر . ج ١ . ص ١٧٥

ص ٤٨ ـ یعسوب و یعبوب

مرحوم بهار در حاشیهٔ ص ٢٦٤ مجمل التواریخ و القصص به نقل از نسخهٔ خطی «روضة الاحباب» در ذکر نامهای اسبهای رسول ص آورده است :

«سبحه و بحر ... و ابلق و ذو العقال و ذو اللمه و مرتجل و مراوج و و سرحان و یعسوب و یعبوب و ...»

مجمل التواریخ و القصص . ص ٢٦٤

و نیز . رك . کتاب نسب الخیل . ص ٨ و ١٠ و ٥٢ و ٧١

ص ٤٩ ـ شیح

«شیح . درمنه است .»

المرقاة . ص ١٥٠

«شیح بهترش دشتی بود ، وآنکه رنگش با سپیدی زند ، و مزاجش گرم و خشك است اندرآخر درجهٔ دوم . و اندرو لطافت است و تلخی ، بدین هردو تقطیع کند ...»

الابنیه عن حقایق الادویه . ص ٢٠٥

و نیز . رك . فرخنامه . ص ١٧٧

ص ٤٩ ـ قیصوم

«قیصوم گرم است و خشك اندر درجهٔ دوم . تحلیل آماسهایی کند

که از بلغم باشد ، و ادرار حیض آرد . و چون اندر روغن آغارند یا بدو بپزند وخویشتن بدو بیالایند ... »

الابنیه . ص ۲۵۱

و نیز . رك . نزهة القلوب. چاپ بمبئی. ص ؟ - فرخنامه. ص ۱۸۰

ص ۴۹ - محیی الدین

ظاهرا همان محیی الدین محمد بن یحیی فقیه و دانشمند بزرگ شافعی است که خاقانی در دیوان ازو یاد می کند .

دیوان. چاپ دکتر سجادی. ص ٥٤ مقدمه و ص ۲۹۸ و ص ۸۷۱

ص ۵۰ - شریح

«ابن حارث بن قیس بن جهم کندی مکنی به ابو امیه ، قاضی و فقیه معروف صدر اسلام (ف . کوفه ۷۸ ﻫ ق .) . اصل او از یمن است و در عهد عمر قضاوت کوفه یافت . عثمان و علی ع و معاویه نیز او را بدین شغل ابقا کردند . وی به روزگار حجاج استعفا کرد وحجاج او را به سال ۷۷ ﻫ ق . معاف داشت . اورا در شعر و ادب مهارتی بود . ضح . در تداول قاضی را که برخلاف حق فتوی دهد، «شریح» نامند یا بدو تشبیه کنند . این امر بر اثر خبری که متداولست رایج شده ، وآن اینکه گویند شریح به امر عبید الله زیاد فتوی داد که چون حسین بن علی ع بر خلیفهٔ وقت خروج کرده ، دفع او بر مسلمانان واجب است . ولی در کتب معتبر این خبر نیامده .»

فرهنگ معین . اعلام

حکایتی در باب شریح و امیر المؤمنین علی ع در جوامع الحکایات چاپ گراوری . ص ۲۵۲ آمده است .

ص ۵۰ - ابو یوسف

«ابو یوسف ، یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد بن حبتهٔ انصاری

از اکابر و مشاهیر فقهای حنفیه که حافظ حدیث بوده و از اکثر فقهای وقت کسب مراتب علمیه نموده و اخیرا ملازمت ابوحنیفه را اختیار کرده . . . و نخستین کسی است که موافق مذهب ابوحنیفه تألیف کتاب نموده . . . و اخیرا هیجده سال در عهد مهدی و هادی و هارون الرشید قاضی القضاة بغداد شده و به همین جهت به ابو یوسف قاضی شهرت یافته و او نخستین کسی است که این مقام را حیازت نموده . . . وفات ابو یوسف در ربیع الثانی ۱۸۲ هجرت در شصت و نه سالگی در بغداد واقع گردیده و احمد بن حنبل و بعضی دیگر از اکابر وقت نیز از تلامذهٔ وی بوده اند ...»

ریحانة الادب. ج ۵ - ص ۲۰۸ - و نیز . رک. الفهرست. چاپ دوم. ص ۳۷۶ - طبقات ناصری. ج ۱ - چاپ دوم. ص ۱۱۱

در تاریخ گزیده نیز سال درگذشت او ۱۸۲ آمده است ولی می گوید که هشتاد و نه سال عمر داشت .

تاریخ گزیده. ص ۶۲۷

«ابو یوسف قاضی

بی شرف بی وجدان که احکام شرع را مطابق مصالح خلفا هر طور دلش می خواست می گردانید .

(قدح خوبی از او در تاریخ الخلفای سیوطی ۱۱۴) .

یادداشتهای قزوینی. ج ۷. ص ۳۳۶

«ابو یوسف ، نخستین کسی است که در اسلام به نام قاضی القضاة مشهور شد . وی خدمات بزرگی در اصلاح امور قضایی انجام داد . و اول کسی است که برای قضاة لباس مخصوصی مقرر داشت چه که پیش از او قاضیان مانند سایر مردم لباس می پوشیدند .»

تاریخ تمدن اسلام. ص ۱۸۹

و نیز رک. جوامع الحکایات گراوری. ص ۲۴۴ و ۲۵۳ و ۲۵۶ - حبیب السیر. ج ۲. ص ۲۳۰

ص ۵۰ - جنید

«جنید بن محمد القواریری. ... گویند که پدر وی جام فروختید به آن قواریری خوانند. گویند که اصل وی از نهاوند و جا و نشست به بغداد بود، و فقیه بود بر مذهب بوثور مهینه شاگرد شافعی. و فتوی وی دادی، و با سری سقطی و حارث محاسبی و محمد قصاب صحبت کرده بود و شاگرد ایشان بود ...»

طبقات الصوفیه. ص ۱۶۱ به بعد
و نیز رک. کشف المحجوب هجویری. ص ۱۶۱ - تذکرة الاولیا. ص ۴۱۶

ص ۵۰ - ابو یزید

«... نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان ... با یزید صاحب رای بوده در مذهب، لیکن وی را ولایت گشاد که مذهب درآن بادید نیامد ...»

طبقات الصوفیه. ص ۸۷
و نیز. رک. کشف المحجوب. ص ۱۳۲ - تذکرة الاولیا. ص ۱۶۰ - نفحات الانس. ص ۵۶

ص ۵۱ - جلال الدنیا و الدین ...

قیاس شود با:

«... درین مراتب، سلاطین و ملوك را اگر ذکر القاب اصلی کنند فلان الدنیا و الدین باید نوشت.»

غنیة الکاتب. ص ۳. س ۱۰ به بعد

«در افتتاح خطاب سلاطین را ، درگاه عالی ، یا ، درگاه معلی ، یا ، حضرت جلال سلطنت ... ترتیب ... نگاه دارد .»

ایضا. ص ۴. س ۱

«خطاب سلاطین : ... کیخسرو زمان ، سکندر روی زمین ، کشور- گشای دشمن شکن ، ... سلطان سلاطین الشرق والغرب ابد الآباد قایم باد ...»

ایضا. ص ۴. س ۱۴

در «رسوم الرسائل و نجوم الفضایل» نیز در خطاب سلاطین آمده است :

«عذبات اعلام دولت ، خدایگان عالم ، اسکندر زمان ، کیخسرو روی زمین ، جمشید خرشید رخش ، سلطان اقلیم بخش ، قاهر القیاصره ، کاسر الاکاسره ، ظل الله فی الخافقین ...»

رسوم الرسائل. ص ۳. س ۳ به بعد

ص ۵۲ ـ عین الکمال

عین کمال ، چشم زخم ، یعنی نظری که به چیز زیبا و خوش ضرر برساند .

غیاث اللغات

قس : چشم بد زمانه و عین کمال دهر
مانا که در تغیر عدلش اثر نمود

لمعة السراج. ص ۱۳۱

روز بقای تو باد در افق بامداد
رسته ز عین الکمال دور ز نصف النهار

عب. ص ۱۹۹ سج. ص ۱۸۱

دفع عین الکمال چون نکند رنگ نیلی که بر رخ قمراست

عب. ص ۷۰ سج. ص ۶۷

کار تو بعون الله از عین کمال ایمن

مهر ابدی بادا برکار تو عالم را

عب. ص ۴۸۴ سج. ص ۵۰۵

تا صد هزار دانهٔ دلها سپند اوست

عین الکمال خود به کمالش کجا رسید

ص ۵۳ ـ وبا ، یاقوت

در « الابنیه عن حقایق الادویه » از یاقوت سخن رفته است ولی به این خاصیت که دفع وبا می کند ، اشارتی نکرده است .

الابنیه. ص ۳۴۷

خاقانی در دیوان می گوید :

کان یاقوت و پس آنگاه وبا ممکن نیست

شرح خاصیت آن کان به خراسان یابم

عب. ص ۳۰۱ سج. ص ۲۹۸

چرخ از سموم گرم گه ، زاده وبا هرچاشتگه

دفع وبا را جام شه یاقوت کردار آمده

عب. ص ۴۱۰ سج. ص ۳۹۱

ص ۵۷ ـ تکسّرت النصال ...

از متنبی و مصراع اول آن چنین است : فصرت اذا اصابتنی سهام

ابن خلکان. جزو اول. ص ۱۰۱ ـ یتیمة الدهر. جزو اول. ص ۱۰۱ و لمعة السراج. ص ۲۱۹

ص ۵۷ ـ فذلک

«فذلک» مرکب از فاء نتیجه و «ذلک» اسم اشارهٔ عربی ، از

مصطلحات فن سیاق و حساب و دفتر داری قدیم است نظیر « من ذلک » و « حشو » و « بارز » و « ترقین » که آن را به معنی خلاصه و نتیجه و ما حصل حساب در مورد تفریغ و خاتمهٔ عمل محاسبه با رمز سیاقی چنانکه رسم محاسبان قدیم بوده است در پایان صورت حساب می نوشتند ، و به این مناسبت آن را به طور کنایه در معنی خلاصه و نتیجه و خاتمه و پایان و فراغت از هر عملی استعمال می‌کنند . . . انوری هم درین بیت قسمتی از اصطلاحات سیاق را آورده است :

کرده ترجیح حشو اشعارت　　　بارز صیت دیگران ترقین

حاشیهٔ دیوان عثمان مختاری. ص ۸ - ۴۷۷

« بر وزن مسالک به معنی خلاصه و اجمال . . . در عربی ازین کلمه فعلی بر وزن دحرج ساخته شده است . در قاموس گوید :

« فذلک حسابه انهاه و فرغ منه ، مخترعة من قوله اذا اجمل حسابه فذلک کذا و کذا . »

تاریخ بیهقی. ص ۱۰

در دیوان خاقانی آمده است :

از شمار نفس فذلک عمر
هم غم است ار چه غم نفس شمر است

عب. ص ۶۷　　　سج. ص ۶۴

حاج را دیوان اعمالی است وآنگه عمره را
ختم اعمال و فذلکهای دیوان دیده اند

عب. ص ۱۰۱　　　سج. ص ۹۵

فلسی شمر ممالک این سبز بارگاه
صفری شمر فذلک این تیره خاکدان

عب. ص ۳۱۴　　　سج. ص ۳۰۹

ص ۵۸ ـ نقره خنگ

اسپ سفید به رنگ نقره .

فرهنگ معین

دین فروشی که تا سازی بارگی نقره خنگ زین زرکند

سنایی. چاپ دکتر مصفا. ص ۹۱

هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نقره خنگم کند خوش زوی

اقبالنامه. ص ۲۹۰

خاقانی خود در دیوان می‌گوید :

نعل آن نقره خنگ او از برق بر جهان خرمن زر افشاندست

عب. ص ۸۲ سج. ص ۸۱

شحنهٔ نوروز نعل نقره خنگش ساخته است

هر زری کاکسیر سازان خزان افشانده اند

عب. ص ۱۱۵ سج. ص ۱۰۷

جنبید شیب مقرعهٔ صبح هم کنون

ترسم که نقره خنگ به بالا بر افگند

عب. ص ۱٤۰ سج. ص ۱۳۳

بخت من شبرنگ بوده نقره خنگش کرده ام

پس به نام شاه شرعش داغ ران آورده ام

عب. ص ۲٦۳ سج. ص ۲۵۸

برجهان این نقره‌گیران عید کرده پیش از آنک

صبح عیدی نقره خنگی زیر ران انگیخته

عب. ص ٤۰۱ سج. ص ۳۹۲

قعدهٔ نقره خنگ روز آمده در جنیبتش

ادهم شب فکند سم کند رو از مشمّری

عب. ص ۴۳۰ سج. ص ۴۲۲

شبدیز و نقره خنگ فلک را به مرگ او

پی برکشید و دم ببرید ار وفا گرید

عب. ص ۵۴۳ سج. ص ۵۳۳

ص ۵۸ ـ معترك المنايا

اشاره به حدیث نبوی است: «معترك المنايا ما بين السّتين الى السّبعين اعمار امتی ما بين السّتين الى السبعين.»

ترک الاطناب. ص ۱۲۷ ـ و نیز. شرح شهاب الاخبار. ص ۸۲

ص ۶۰ ـ چهار میخ

در دیوان می‌گوید:

تا درون چار طاق خیمهٔ پیروزه ای

طبع را بی چار میخ غم نخواهی یافتن

عب. ص ۳۶۹ سج. ص ۳۶۰

ص ۶۰ ـ هفت فلک

«بابلیان به هفت طبقهٔ آسمان و هفت طبقهٔ زمین معتقد بودند بدین معنی که برای هریک از سیارات سبع، فلکی وآسمانی قایل بودند ونیز: «زمین نزد اهل هند هفت طبقه است که آن را سپت تال می‌گویند و هرطبقه این، یک نام دارد...» ولی آسمانها که آن را گگن می‌گویند به طور اهل هند هشت است، هفت ازآن مقر هفت کواکب سیاره است که زحل و مشتری و

مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر باشند ... وآسمانی‌که جمیع ثوابت درآن‌اند آن‌را هشتم می‌دانند وهمین‌آسمان را حکما فلک هشتم وفلک ثوابت می‌گویند ...

باید دانست‌که در ایران باستان ، آسمان و زمین را سه طبقه محسوب می داشتند . بنا براین به عقیدهٔ محققان ، تقسیم آسمان و زمین به هفت طبقه در ادبیات تازی و پارسی ، در نتیجهٔ تأثیر عقیدهٔ بابلی است .

در قرآن بارها به هفت آسمان و زمین اشاره وتصریح شده ازآن جمله در سورهٔ ۲ (بقره) آیهٔ ۲۷ ، و سورهٔ ۱۷ (بنی اسرایل) آیهٔ ۴۶ ، و سورهٔ ۲۳ (مؤمنون) آیهٔ ۱۷ ، و سورهٔ ۴۱ (فصلت) آیهٔ ۱۱ ، و سورهٔ ۶۵ (تغابن) آیهٔ ۱۲ ، و سورهٔ ۶۷ (الملک) آیهٔ ۳ ، و سورهٔ ۷۱ (المعارج) آیهٔ ۱۱ ، و در سورهٔ ۷۸ (النباء) آیهٔ ۱۲ ، هفت آسمان «سبع شداد» نامیده شده است ...

در ادبیات پارسی نیز بارها ذکر هفت‌آسمان و هفت زمین شده :...

تا برین هفت فلک سیر کند هفت اختر

همچنین هفت پدیدار کند هفتو رنگ

تحلیل هفت پیکر نظامی. ص ۹۷

«خرد ترین فلکها آن است که به ما نزدیکتر است و ماه اندر او همی رود و همی برآید ... وکرهٔ دوم ... عطارد است ، و سوم آن زهره است ، وچهارم آن آفتاب است و پنجم آن مریخ است و ششم آن مشتری و هفتم آن زحل . »

التفهیم. ص ۵۶

در دیوان آمده است :

آتش قدرش بر شد قدری دود نشاند

عنصر هفت فلک ز آن قدر آمیخته اند

عب. ص ١٣٤ سج. ص ١١٩

باد بر هفت فلک پایهٔ تختش چندانک

چار صنف حیوان خواب و خور آمیخته اند

عب. ص ١٣٥ سج. ص ١٢٠

پیری که پیر هفت فلک زیبدش مرید

میری که میر هشت جنان شایدش غلام

عب. ص ٣٠٤ سج. ص ٣٠١

دود دلم گر به فلک بر شود هفت فلک هشت شود در زمان

عب. ص ٣٤٥ سج. ص ٣٤١

و نیز از « هفت چرخ » نگاه کنید به صفحات : ٢ ، ٥ ، ١٢ ، ١٣ ، ١٤ ، و « هفت قلعه » ٢٤٣ ، « هفت آسمان » ٣٩٩

ص ٦٠ ـ هشت جنان

« اول خلد ، دوم دار السلام ، سوم دار القرار ، چهارم جنت عدن ، پنجم جنت الماوی ، ششم جنت النعیم ، هفتم علیّین ، هشتم فردوس . »

غیاث اللغات . آنندراج

در دیوان می‌گوید :

در ریاض عشرتش هر هفت روز

هشت جنت نقل دان بینی به هم

عب . ص ٤٩ سج . ص ٧٨ ؛

از هشت خلد در دیوان بسیار شده :

رک. ص ٢ ، ٥ ، ١٢ ، ١٣ ، ١٤ ، ٧٤ ، ٨٧ ، ١١٠ ، ٣٣٢ ، ٣٨٤ ، ٣٩٣

ص ٦٠ ـ قیس عاصم

«قیس بن عاصم بن سنان بن خالد ... التمیمی المنقری ... اسلم سنة تسع و لما راه النّبی صلی الله علیه وسلم قال هذا سید اهل الوبر وکان عاقلا حلیما مشهورا بالحلم ...»

اسد الغابه . ج ٤ . ص ٢١٩

«وقتی قیس عاصم منقری که ازکبار صحابه بوده است ، بر در خود نشسته بود . کنیزکی سیخی آهنین که در وی تباهجه ای بریان کرده بود در دست داشت . ناگاه از دست او بر اندام پسر قیس افتاد و پسر از آن نیک بسوخت و جراحتی قوی شد ، و هم ازآن رنج و جراحت وفات کرد . کنیزك از بیم مدهوش و حیران گشت . قیس را خبر کردند . چون در رفت وآن حال را مشاهده کرد وکنیزك را حیران بدید گفت : ترس و بیم ازو دور نشود مگر به آزادی . درحال کنیزك را آزاد کرد وگفت : مترس ازین خطا که کردی. عفوت کردم و ترا بیش ازکسی بیمی نیست .

آداب الحرب و الشجاعة. ص ٢٨

ص ٦٣ ـ امیر اسپهسالار نجم الدین

در دیوان ازین نجم الدین یاد می کند :

دوستانم قطب و شمس و نجم و بوالبدر و شهاب
رفته و من چون سها درگوشه تنها مانده ام

سج. ص ٩٠٦

در خطاب امراء سپاه .

«مبانی امداد امانی مجلس عالی امیر سپهسالار کبیر موید مظفر ، ملک

الامراء و الاکابر ، زعیم الجیوش و العساکر ، نصرة الغزاة ، قامع الطغاة ، سنان الدولة و الدین ، حسام الاسلام و المسلمین ، معین الحضرة ، عدة الملوك و السلاطین ...»

غنیة الکاتب و منیة الطالب. ص ۸

ص ٦٣ ـ حیّات

«حیّه . مار را ترکان ییلان و مغولان موقا گویند . شریر ترین و بسیارعمرترین وکم خورش ترین حیوانات است و از فواسق خمسه و واجب القتل است . و وجوب قتلش چنانکه در میان نماز به قتلش مشغول می باید شد ، کما قال النبی صلی الله علیه و سلّم : «اقتلوا الاسودین فی الصلوة الحیّة والعقرب» .

نزهة القلوب. چاپ استفنسون. ص ٥٥

ص ٦٤ ـ موی شکاف ، موی شکافتن

در دیوان آمده است :

موی شکافم به شعر موی شدستم ز غم
لیک نگنجم همی در حرم مقتدا

عب. ص ٤٠ سج. ٣٧

بکران بهشت جعده سازند زآن موی که این زبان شکافد

سج. ص ٥١٣

ص ٦٤ ـ ناخنه

«ظفره ناخنه بود از پیغوله‌ٔ چشم کبینی است یکی زیادتی پدید آید چن ناخن سپید ، و این دوگونه بود : یک‌گونه تنک بود و دیدار باز ندارد بسیار و علاج وی همان بود و علاج سبل همان ، و یک‌گونه سطبر بود و علاج وی

بر گرفتن بود بدو کارد . . . »

هدایة المتعلمین . ص ۲۷۷ - و نیز . الابنیه . ص ۱۸٦ ، ۱۹٤ ، ۳۲۱

در دیوان می‌گوید :

چشم سهیل و ناخنه ، ناخن آفتاب و نی

کاتش و قند او دهد با نی و باد یاوری

عب. ص ٤۲۷ سج. ص ٤۲۰

چشم ار ز گریه ناخنه آرد به ناخنان

پلپل در او کنید و به خونش بپرورید

عب. ص ٥٤۳ سج. ص ٥۳۲

در تحفة العراقین آمده است :

در دیدهٔ ابلق جهان تاز از ناخنه روید استخوان باز

ص ۱۳

ص ٦٤ ـ سپیدکار

«سپیدکار ، قاعدةً مردم نیکوکار و صالح و جوانمرد ، ولی در شعر و نثر فارسی تقریبا همیشه به طعن و طنز به‌کار رفته است به معنی منافق و دو روی و سیاهکار ، از مقولهٔ «روسپید» .

حاشیهٔ ترجمهٔ کلیله و دمنه . ص ۲۲۸

«سفیدکاری : و سیه کاسه شاید به معنی بی شرمی و وقاحت باشد (یا منافق و دو روی ، فولرس در «سپیدکار» نقلا از بهار عجم» .

دل شد سیاه و موی سفید از غرور خلق

چند از سفید کاری خلق سیه گرم

(عطار . دیوان)

طوطی سیاه کاسه در لب طاوس سپید کار در بر
عشقت برهٔ دو مادر آمد هرگز نشود نزار و لاغر
(عمادی در خطاب به معشوق . راحة الصدور)

گرچه سپید کاریست از همه روی کار تو
لیک قیامت است هم چشم تو در سیه گری
(خاقانی به نقل انجمن آرای ناصری و شعر خاقانی ظاهر درهمان معنی بی شرم است ولی هدایت آن را برای معنی نیکوکار و متقی شاهد آورده) .
رجوع نیز به لباب الالباب ۱ :۳۴۷ .

برو از خانهٔ گردون به در و نان مطلب
کاین سیه کاسه درآخر بکشد مهمان را . (حافظ) »
یادداشتهای قزوینی. ج ۵. ص ۱۲۲

قیاس شود :
« شرف بر آن درست بین و راست دان را باشد که ... گوید : یا صفراء و یا بیضاء غری غیری ، یا زر زرد روی و یا سیم سفیدکار ، بجز مرا فریبید که من به شما مغرور نگردم . »
کشف المحجوب. ص ۲۸۹

اگر نه رای تو بودی به رویم آوردی
سپید کاری گردون هزار روز سیاه .
دیوان انوری. ص ۴۱۴

دل من از سیهی دادن تو سیر آمد
دل تو سیر نگشت از سپیدکاری خویش
ایضا . انوری . ص ۶۶۱

خاقانی در دیوان می‌گوید :

فقر سیاه پوش چو دندان فرو برد

جاه سپید کار کند خاك در دهان

عب. ص ۳۱۸ سج. ص ۳۱۳

ص ٦٤ ـ ران گشادن

در دیوان می‌گوید :

صبحگاهی کز شبیخون ران گشاد

تیغ چون خور خون فشان خواهد نمود

سج. ص ۴۷۹

دریا چو نمک ببندد از سهم چون لشکر شاه ران گشاید

سج. ص ۵۱۲

نوروز ران گشاده است از موکب جلالش

تا پیکر جهان را خندان و تازه بینی

سج. ص ۴۳۳

سر نعل بهای سم اسبت کنم آن روز

کایی به کمین دل من ران بگشایی

سج. ص ۴۳۵

لشکر عزمش جهان خواهدگشاد کز کمین فتح ران خواهد گشاد

سج. ص ۴۹۵

ص ٦٤ ـ سگ در پس زانو

در این مضمون است :

خصم چون سگ در پس زانو نشست

کو چو شیر سیستان آمد به رزم

عب. ص ۵۱۷ سج. ص ۴۹۵

ص ۶۵ ـ جودی تا کعب

«چون هنگام بیرون آمدن آمد از کشتی . . . آنگه نوح علیه السلام کبوتر را بفرستاد گفت برو خبر با من آر. کبوتر به هوا بر شد، فرو نگریست آنجا که جودی است ، (زمین را) برهنه دید . فروآمد بنشست تا به زانوی وی آب مانده بود . . . خبر با نوح آورد . نوح کشتی براند تا بر جودی فرود آمد . »

قصص قرآن مجید . ص ۱۲۸

و نیز . رك . ابو الفتوح رازی . ص ۴۰۲ . ج ۵ ـ سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۱۰۱ و نیز ص ۱۹۶

در دیوان آمده است :

گر ز بادست وگر از آب دو طوفان به مثل

هر دو نوح از پی طوفان به خراسان یابم

عب. ص ۳۰۱ سج. ص ۲۹۸

ص ۶۶ ـ برجیس ، کیوان

قس با دیوان :

هر دو برجیس علم و کیوان حلم هردو خورشید جود و قطب وقار

سج. ص ۲۰۳

ص ۶۶ ـ امام رضی الدّین

رضی الدین ابو نصر نظام الملك وزیر شروانشاه است و در دیوان قصیده ای در مدح وی آمده :

مرا ز هاتف همت رسد به‌گوش خطاب

کزین رواق طنینی که می رود در یاب

سج. ص ۴۹

ص ٦٧ ـ جهینهٔ اخبار

«مثلی سائراست که در شناخت حقیقت امر گفته می شود ، و ریشهٔ آن چنین است :

اخنس نامی که حصین بن عمرو بن معاویة بن کلاب را همراهی می ـ کرد ، وی را کشت و مالش را برگرفت . خواهر حصین از هر سواری از برادرش باز می پرسید درحالیکه خبر راستین در نزد جهینه بود . اصمعی جفینه را درست دانسته است :

تسائل عن اخیها کل رکب و عند جهینة الخبر الیقین . »

جامع الشواهد. ج ۱ . ص ۳٤٥ ـ منتهی الارب. ذیل « جفن » ـ المنجد (فرائد الادب) ـ و نیز ترجمهٔ کلیله و دمنه. ص ۳٦۸

«این مثل لقمان بن عاد زد وبعضی گفته‌اند اول کسی که این مثل گفت اخنس بن کعب الجهنی بود درآن وقت که حصین بن سبیع غطفانی را بکشت و اولش این است که :

تسائل عن حصین کل رکب و عنـد جهینة الخبر یقین

و بعضی گفته اند حفینه است به حا غیر منقوط و فا . »

نفائس الفنون. ج ۱ . ص ۲۱۷

ص ٦٧ ـ عبد المجید

پسر دیگر خاقانی است چنانکه از ین قطعه پیداست :

پسر داشتم چون بلند آفتابی
ز ناگه به تاری مغاکش سپردم

به درد پسر مادرش چون فرو شد
به خاك آن تن درد ناکش سپردم

یکی بکـر چـون دختر نعش بودم
به روشندلی چـون سماکش سپردم
چو دختـر سپردم به داماد گفتم
که گنج زر است این به خاکش سپردم
بماندم من و ماند عبد المجیدی
ودیعت به یزدان پاکش سپردم
اگر کس پناهش نباشد به شروان
پناهش بس است آن خدا کش سپردم

سج. ص ۹۰۲

ص ۷۱ ـ میر محمود سبکتگین ... به خدمت ... نوح منصور پیوست .

در شرح پیوستن محمود به نوح منصور ، ترجمهٔ تاریخ یمینی فقط از ناصرالدین نام می برد :

« ناصرالدین با دلی مرتاح و سینه ای با انشراح به اسعاف . . . آن اقتراح متکفل شد ... و اجابت دعوت ملک نوح را کمر بست ... به ناحیت کش ... به یکدیگر رسیدند و به ملاقات یکدیگر موانست نمودند ... »

ترجمهٔ تاریخ یمینی. ص ۱۰۲

جامع التواریخ ، بخش « تاریخ یمین الدوله محمود بن سبکتگین و اسلاف و اخلاف او . . . » از رشید الدین فضل الله ، که رو نویس گونه ای است از تاریخ یمینی — مقالهٔ استاد مینوی . مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات . سال ۷ شمارهٔ ۴ — جز این نمی گوید :

« ناصرالدین با دلی مرتاح و سینه ای با انشراح به اسعاف . . . آن

اقتراح متکفل شد . . . و برفور کوچ کرد و به شوق میامن طلعت او (ملک رضی نوح بن منصور) به ماوراء النهر آمد . . . در ناحیت کش به یکدیگر رسیدند . »

جامع التواریخ . ج ۲ . جزء ۴ . چاپ مرحوم آتش . ص ۵۵ - ۵۴

طبقات ناصری اشاره ای مجمل بدین نکته دارد :

« سبکتگین امیر محمود را به حضرت (نوح منصور) فرستاد و لشکر کشی نامزد محمود شد و سیف الدوله شد ... »

طبقات ناصری . ج ۱ - چاپ دوم . ص ۲۱۴

ولی تاریخ گزیده صریحا از پیوستن میر سبکتگین ناصرالدین و امیر محمود به ملک رضی نوح منصور یاد می کند :

« نوح منصور را چون امرای قدیم بد خواه شدند ، لازم گشت به دیگران وسیلت جستن . امیر سبکتگین را دعوت کرد و او با پسرش امیر محمود به حضرت بخارا رفتند . »

تاریخ گزیده. ص ۳۸۵

ص ۷۲ ـ همام الدین

همام الدین حاجب است که در دیوان قصیده ای درمدح وی به مطلع زیر دارد :

شهری به فتنه شدکه فلانی از آن ماست

ما عشق باز صادق او عشق دان ماست

عب. ص ۷۹ سج. ص ۷۸

و درهمین قصیده می گوید :

اسلام فخر کرد به دور همام گفت

ملت درست پهلو ازین پهلوان ماست

کیخسرو است شاه و همام است زال زر

مهلان او تهمتن توران ستان ماست

عب. ۸۱ - ۸۰ سج. ۷۹ - ۸۰

ص ۷۴ - این نامه به ملک ابخاز نوشته شده است، و عنوان نامه در نسخهٔ شهید علی پاشا : «به ملک ابخاز نویسد درجواب» موید این نکته است .

ص ۷۶ - آب خضر

آب حیات یا آب زندگی که در ظلمات جاری است ، و همان است که خضر و الیاس ازآن نوشیدند و زندگی جاویدان یافتند .

تفسیر ابوالفتوح. ج ۳. ص ۴۴ به بعد - ابن اثیر . ج ۱. ص۱۰۹- تاریخ بلعمی. ص ۲۱۶ - حبیب السیر. ج ۱ . ص ۴۱ و ۴۲ - حیوة القلوب. ص ۱۵۷

نقل به اختصار از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی . ج ۱ . ص ۱۱ و نیز . رك . قصص قرآن مجید. ص۲۲۴ - ۲۲۰ . قصص الانبیاء. ص ۳۳ به بعد

این ترکیب در چند جای دیوان آمده است :

ای آب خضر و آتش موسی و باد عیسی

داری ز خاك در بند اجلال و عزّت و فر

عب. ص ۱۹۰ سج. ص ۱۸۷

صبحدم آب خضر نوش از لب جام گوهری

کز ظلمات بحر جست آینهٔ سکندری

عب. ص ۴۲۶ سج. ص ۴۱۹

موسی و سامری شود گاو و بره بپرورد

آب خضر برآورد زآینهٔ سکندری

عب. ص ۴۳۶ سج. ص ۴۲۸

آب خضر و نار موسی یافت شاه

عزم و حزمش زین و آن بینی به هم

عب. ص ٤٩١ سج. ص ٤٧٨

درآب خضر آتش زده ، خم خانه زد مریمکده

هم حامل روح آمده هم نقش عذرا داشته

عب. ص ٣٩٥ سج. ص ٣٨٢

ص ٧٦ ـ آتش خلیل

« و آن آن بود که نمرود ابراهیم خلیل را علیه السّلام به آتش انداخت . چون سه شبا روز برآمد ابراهیم را دید برتخت آراسته نشسته ... »

قصص قرآن مجید. ص ١٩٠

در دیوان می‌گوید :

کرده به جلوه کردنش باد مسیح مریمی

کرده به نقش بستنش نار خلیل آزری

عب. ص ٤٣٥ سج. ص ٤٢٧

گوهر می آتش است ورد خلیلش بخوان

مرغ صراحی‌گل است باد مسیحش بدم

عب. ص ٢٦٤ سج. ص ٢٥٩

ص ٧٦ ـ باد مسیح

«گفت : آنکه ازگل صورت مرغی بکنم و در تو در دمم. در ساعت بپرد به فرمان خدای تعالی . گفتند : بکن تا ببینیم . عیسی پاره‌ای گل بگرفت و صورت کرد و درو دمید . به ساعت بپرید و به هوا در شد . وآن مرغی‌است که به شب بپرد و ازآن پیش نبود . »

قصص الانبیاء. ص ٣٧٣

خاقانی در دیوان می‌گوید :

ای آب خضر وآتش موسی و باد عیسی

داری ز خاك در بند اجلال و عزّت و فر

عب. ص ۱۹۰ سج. ص ۱۸۷

و نیز . رك عب. صفحات ۲۶۴ ، ۳۹۷ ، ۴۱۰ ، ۴۳۵ ، ۴۹۶ -

و سج. ص ۲۵۹ ، ۳۸۳ ، ۳۹۱ ، ۴۲۷ ، ۵۰۷

ص ۷۶ - شماخی

«آن طرف رودکر درساحل دریای خزر جاییکه سلسله جبال قفقازیه در دریا فرو می رود ایالت شروان واقع است . کرسی این ایالت شماخیه بوده که اکنون شماخی یا شماخا خوانده می شود. در قرن چهارم مقدسی در وصف آن‌گوید شماخیه در پای کوهی واقع است و از سنگ وگچ ساخته شده، دارای آب جاری و باغستانست و فرمانروایانش که خاقانهای آن ولایت اند ملقب به شروانشاه اند وگندم درآنجا فراوان به عمل می‌آید . حمد الله مستوفی گوید : «صخرهٔ موسی علیه السلام و چشمهٔ حیوان درآن بوده . »

سرزمینهای خلافت شرقی. ص ۱۰۶

و نیز . رك. جهان نامه. ص ۶۸ - ترجمهٔ مسالك و ممالك .

ص ۱۰۸ و نزهة القلوب. ص ۱۰۶

ص ۷۶ - کرامت مریمی با نخل بی بر

« مریم به سختیهای سخت آن درخت خرما را بجنبانید وآن درخت سبز گشت و خرما ازآن درخت فرود افتاد .

تفسیر طبری. ج ۱. ص ۲۱۵ - و نیز . ج ۴. ص ۹۸۰

« چون حال ... مریم تنگ درآمد، خدای تعالی آن درخت خشك

را بر وی تازه گردانید و رطب پدید آورد ...»
قصص قرآن مجید. ص ۲۳۰ - و نیز. رک. قصص الانبیاء.
ص ۳۳۶ به بعد

اشاره بدین نکته است در دیوان :

زبان بسته به مدح محمد آرد نطق
که نخل خشک پی مریم آورد خرما
عب. ص ۱۰ سج. ص ۱۳

خاصگان مریم از نخل کهن خرمای تر
خورده اند و برجهودان استخوان افشانده اند
عب. ص ۱۱۷ سج. ص ۱۰۹

ز یک نفخهٔ روح عدلش چو مریم
عقیم خزان بکر نیسان نماید
عب. ص ۱۲۹ سج. ص ۱۳۱

من نخلم و تو مریم ، من عازرم تو عیسی
نخل از توگشت تازه و جان از تو یافت عازر
عب. ص ۱۸۹ سج. ص ۱۸۷

زین روی چون کرامت مریم به باغ عمر
از نخل خشک خوشهٔ خرما برآورم
سج. ص ۲۴۴

با مریم نخل خشک بفشاند خرمای تر ازمیان فرو ریخت
عب. ص ۴۹۶ سج. ص ۵۰۷

ص ۷۹ - شرفوان

به همین مضمون چند جای دیوان اشاره می کند :

خاك شروان مگو که وان شراست

کان شرفوان به خیر مشتهر است

هم شرفوان ببینمش لکن

حرف علت از آن میان بدر است

سج. ص ۶۸

گیرشروان به مثل شروان نیست خیروان است و شرفوان چکنم

سج. ص ۲۵۳

گر ز شروان به در انداخت مرا دست وبال

خیروان بلکه شرفوان به خراسان یابم

سج. ص ۲۹۶

اهل عراق در عرق اند از حدیث تو

شروان به نام تست شرف وان و خیروان

سج. ص ۳۱۳

گشته شروان شیروان لابل شرفوان از قیاس

صورت بغداد و مصر از خیروان انگیخته

سج. ص ۳۹۶

ص ۷۹ ـ خیروان

شروان به دولت تو خود خیروان شد اما

من خیروان ندیدم الّا شری ندارم

سج. ص ۲۸۲

ص ۸۰ ـ صدف ، نهنگ

در دیوان آمده است :

صدفش چشم ندارم لکن ازنهنگش حذری خواهم داشت

سج. ص ۸۴

مصراع دوم بیتی از قطعه ای است در دیوان :

همه درگاه خسروان دریاست یک صدف نی و صد هزار نهنگ

سج. ص ۸۹۸

ص ۸۲ ـ سبب عاطفتی

« سبب بدون باء جاره به جای « به سبب » ، مثال :

« اکنون سبب تهمت یکدیگر ومعایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خلق کرده اند . » (یعنی به سبب تهمت یکدیگر) (ص ۶۰ . س ۷ ـ ۸) . « جمعی از امرای ایغور را بیاوردند و سبب گناهی که کرده بودند بکشتند . » (ص ۱۸ ـ ۱۹) .

جهانگشای جوینی . ج ۱ ص قیب مقدمه

و نیز قیاس شود :

«گفت : برخیزید تا آن جوانمرد را سبب ما از زندان خلاصی بود . »

لمعة السراج لحضرة التاج . ص ۷۳

ص ۸۴ ـ سیماب دل

در دیوان می گوید :

آستانت گنبد سیماب گون را متکاست

بندهٔ سیماب دل سیماب شد زین متکا

سج. ص ۲۲

ص ۸۵ ـ قعدهٔ نقره خنگ

در دیوان آمده است :

قعدهٔ نقره خنگ روز آمده در جنیبتش

ادهم شب فگنده سم کند رو از مشمّری

عب. ص ۴۳۰ سج. ص ۴۲۲

ص ۸۶ ـ لوریان

قس دیوان :

کف درآن ساغر معلق زن چو طفل غازیان

کز بلور لوریانش طوق و چنبر ساختند

سج. ص ۱۱۱

لوری گفت مرا در عرفات که می و بنگ نگیرم پس ازاین

سج. ص ۹۱۴

ص ۸۶ ـ غلالهٔ غالیه‌گون

در دیوان می‌گوید :

شاهد روز کز هوا غالیه‌گون غلاله شد

شاهد تست جام می روز و هوای تازه بین

سج. ص ۴۰۸

ص ۸۶ ـ ابرش تازی

در دیوان آمده است :

صریر خامهٔ مصری میانهٔ توقیع صهیل ابرش تازی میانهٔ هیجا

سج. ص ۲۹

ص ۸۹ ـ آقسنقر روز

شاه طغان چرخ بین با دو غلام روز و شب

کاین قره سنقری کند وان کند آق سنقری

عب. ص ۴۳۷ سج. ص ۴۲۹

چون قرا سنقر گریزان شد به راه آق سنقر دیدبان برکرد صبح

عب. ص ٥١٢ سج. ص ٤٩٠

گویی صف آقسنقر آواز بر خیل قرا طغان بر افگند

عب. ص ٤٩٨ سج. ص ٥٠٩

ص ٨٩ ـ آزر طبیعت ، مانی فطرت

قیاس شود با :

چون بیندیشم ، خرد مر نظم را مانی شود

چون به نظم آرم زبان مر لفظ را آزر شود

دیوان عنصری. ص ١٩

یکی چون خامه اندر دست مانی یکی چون رنده اندر دست آزر

ایضا. ص ٤٢

پدید کرد تصاویر مانی ابر و زمین بر آورید تماثیل آزر آتش و آب

دیوان سنایی . ص ٣٦

زبان رمح و سر ناچخ تو برگیرند

طریق خامهٔ مانی و رندهٔ آزر

دیوان عثمان مختاری. ص ٢٠١

گرفت آن ارج و آن قیمت زبان من ز مدح تو

که رنگ از خامهٔ مانی و چوب از رندهٔ آزر

ایضا . ص ١٤٤ و نیز. ص ٨٩٩

خاقانی خود در دیوان آورده است :

شه خلیل اعجاز و هیجا آتش و گرد خلیل

از بهار و گل نگارستان آزر ساختند

عب. ص ١٢٤ سج. ص ١١٥

حقا که در مصیبتت ای نفس ایزدی

حیران و بیخبر شده چون نقش آزرم

عب. ص ۳۱٤ سج. ص

گردون چو طاقی از برش بسته نطاقی بر درش

در هر رواق آزرش برهان نو پرداخته

عب. ص ۳۹۵ سج. ص ۳۸۹

خانهٔ مانی است طبع چهره گشای بهار

نایب عیسی است ماه رنگرز شاخسار

عب. ص ۱۹٦ سج. ص ۱۷۹

ص ۹۰ - سبزا رنگی

از سبز + ا + رنگ + ی (مصدری)

قیاس شود با :

ای عجب شه شیر خسرو از چه سبزا رنگ شد

چون همه ساله ز خون لعل می یابد خورش

از کمال الدین اسماعیل. به نقل از « اسم مصدر ، حاصل مصدر »
چاپ دوم. ص ۲۳

و نیز :

«امیر سیف الدولة حمله کرد و از میغ تیغ سیلاب خون در کوه وهامون براند و چهرهٔ سبزا رنگ بنات هند از گلگونهٔ خون ابناء حرب ارغوانی کرد . »

ترجمهٔ تاریخ یمینی. ص ۱٦٤

ص ۹۰ - ریحان ، سفال

در دیوان این مضمون دیده شده است :

در مجلسی که بگذشت از یاد او حدیثی
در هر لب سفالی ریحان تازه بینی
سج. ص ٤٣٢

ص ٩٠ ـ غمزه سوزن شکاف

در دیوان می‌گوید :

ای غنچهٔ دهانت از چشم سوزنی کم
سوزن شکاف غمزه‌ت و سوسن نمای عبهر
سج. ص ١٩٠

ص ٩٠ ـ هلال ، دیوانه

بدین مضمون در دیوان اشاره کرده است :

آری چو فتنه عید کند شیفته شود
دیوانهٔ هوا ز هلال معنبرش
من شیفته چو بحر ومسلسل چو ابر ازآنک
هم عید و هم هلال بدیدم بر اخترش
عب. ص ٢٢٨ سج. ص ٢٢٣

تا آفتاب سایه به ماهی نبیندش
دیوانه ای چو من به هلالش کجا رسد
سج. ص ٥٩٦

ص ٩٠ ـ هر هفت کرده

« هرهفت ، زیب و آرایش هفتگانه که زنان کنند ، و هفت در هفت نیز گویند . وآن این است : حنا ، وسمه ، گلگونه ، سفیداب ، طلق که زر ورق نیز گویند ، غالیه و سرمه . »

«دوش از درم درآمد سرمست و بی قرار

همچون مه دوهفته و هرهفت کرده یار.»

شرح مشکلات دیوان انوری. ص ۱۳۸

خاقانی در دیوان می‌گوید:

چو همت آمد هر هشت داده به جنت

چو وامق آمد هر هفت کرده به عذرا

عب. ص ۹ سج. ص ۱۲

عشق برکرده به مکه آتشی کز شرق و غرب

کعبه را هرهفت‌کردهٔ هفت مردان دیده‌اند

عب. ص ۹۵ سج. ص ۹۰

چون تو هرهفت‌کرده‌آیی حور در تو هر هفت زیور اندازد

عب. ص ۱۳۸ سج. ص ۱۲٤

هر هفت کرده پردگی رز به خرگه آر

تا هفت پردهٔ خرد ما بر افگند

عب. ص ۱٤۲ سج. ص ۱۳٤

تو هفت طوف کرده و کعبه عروس وار

هرهفت کرده پیش تو و عشق دان شده

عب. ص ٤۱۵ سج. ص ٤۰۱

در تحفة العراقین می‌گوید:

شش بانوی پیر کرده هر هفت عالم ز تو دیده هفت در هفت

تحفه. ص ۱۵

ص ۹۰ ـ سن سن گویی

در دیوان آمده است این ترکیب:

نایب تنکری توپی کرده به تیغ هندوی

سنقر کفر پیشه را سن سن گوی تنکری.

سج . ص ٤٢٤

کو شه طغـان جود که من بهر اتمـکی

پیشش زبان به‌گفتن سن سن درآورم.

سج . ص ٢٤٢

ص ۹۰ - غبغب ، طوق

در همین مضمون است :

جان به دستارچه دهیم آن را　　　کزغبب طوق در بر اندازد

عب . ص ١٣٦　　　سج . ص ١٢٣

ترا طوق سیمین در افگند غبغب　　　مرا نیز ازآن زلف طوقی برافکن

عب . ص ٨٣٧　　　سج . ص ٦٥٠

ص ۹۱ - زیچ

« زیچ . به‌کسر زاء و به جیم تازی نیز آمده ، ... و به معنی چست و چابک و خوش وضع چنانکه حکیم سنائی گوید :

خوشدلی زیچی چون شاخک نرگس در باغ

از در آنکه شب و روز بدو در نگری »

مجمع الفرس سروری . ج ٢ . ص ٦٥٧

این واژه در دیوان چاپ سجادی آمده است ، ولی در دیوان چاپ مرحوم عبد الرسولی « نارنج » چاپ شده :

بازیچه شمـر گردش این گنبد با زیچ

گر طفل نه ای سغبهٔ بازیچه چرائی

سج . ص ٤٣٤

ص ۹۱ - هاروت صنعت

«... فریشتگان آسمان تعجب کردند از ظلم بنی‌آدم و بی رسمیها و پرده دریدن و خون ریختن ایشان. گفتند: خداوندا، این زمین داران و خاکیان را برگزیدی و ایشان نافرمانند. رب العالمین گفت: اگر آن شهوت که دریشان مرکّب است در شما بودی، حال شما همچون حال ایشان بودی. همه گفتند: «سبحانك ما ینبغی لنا ان نعصیك» پاکی ترا و بی عیبی ترا. نباید از ما که در تو عاصی شویم و نسزد که فرمان ترا خلاف کنیم. رب العالمین گفت: اکنون دو فریشته اختیار کنید از همه فریشتگان تا ایشان را به صفت بنی‌آدم برآریم و شهوت دریشان مرکّب کنیم. هاروت و ماروت را برگزیدند که از همه عابد تر و خاشع تر بودند. خداوند عزّ وجلّ ایشان را به زمین فرستاد تا حکم کنند و کارگزارند میان خلق، و شهوت دریشان آفرید، چنانکه در فرزندان آدم. و ایشان را گفت: شرك میارید و زنا مکنید و خمر مخورید وخون به ناحق مریزید وگوشت خوك مخورید ودرحکم وقضا میل ومحابا مکنید وجور وجفا مپسندید. ایشان بیامدند و به روز حکم می‌کردند و کار خلق می‌گزاردند. و به شب بر آسمان می شدند متعبد خویش. آخر روزی زنی آمد پیش ایشان به مجلس حکم با خصمی که داشت، و نام آن زن زهره بود نیکو روی که جمال وی به غایت کمال بود. وگفته اند که پادشاه زاده ای بود از دیار فارس، و در دل ایشان هواء آن زن افتـاد به یکدیگر بازگفتند. آنگه ترافع و حکم آن زن در تأخیر نهادند، تا وی را به خانه خواندند وکام خود از وی طلب کردند. آن زن سر وا زد آنگه گفت: اگر شما را مرادی است از من بت پرست باید شدن چنانکه آن زن، وقتل کردن وخمر خوردن. ایشان گفتند: این نه کار ماست که ما را ازین نهی کرده اند و پرهیز فرموده. آن روز رفت. دیگر روز همین حدیث

بود و جواب همان. سدیگر روز هوا بغایت رسید وصبرشان برمید . گفتند:از آنچه فرمودی خمر خوردن آسان تر است . ندانستندکه خمر خود مجمع جنایت است و اصل گناهان . قال النبی صلعم : الخمر ام الخبائث . پس خمر خوردند تا مست شدند وکام خود ازآن زن برگرفتند، و درآن حال کسی به ایشان فرا رسید، ترسیدندکه بازگوید، او را بکشتند، تا هم قتل و هم زنا و هم شرب خمر از ایشان در وجود آمد . و خداوند عزّ و جلّ درآن حال ملائکهٔ آسمان را برحال ایشان اطلاع داد ، تا ایشان را بدان صفت بدیدند . »

کشف الاسرار ج ١ . ص ٢٩٥

«وگویندکه کسی که خواهد که جادوی آموزد بدان سرچاه شود و ازیشان سخنها پرسد وگوید جادوی از ایشان آموزد . »

ترجمهٔ تفسیر طبری . ج ١ . ص ٩٧ - و نیز رك . قصص قرآن مجید . ص ١٧ - ١٦

در دیوان خاقانی بدین مورد اشاره شده است :

یارب این کوس چه هاروت فن و زهره نواست

که ز یک پرده صد الحانش به عمدا شنوند

عب . ص ١٠٢ سج . ص ١٠١

سحر چرخ از دو قواره مه و خور خوابم بست

بند این ساحر هاروت سپر بگشایید

عب . ص ١٦٠ سج . ص ١٥٩

سحر و نیرنج و طلسمات که سودی ننمود

هم به افسونگر هاروت سیر باز دهید

عب . ص ١٦٥ سج . ص ١٦٤

به فروغ رخ زهره صفتت   به فریب دل هاروت فنت

عب. ص ۷۲۶   سج. ص ۵۶۸

و نیز. چاپ عب. ص. ۱۲۹، ۲۲۸، ۲۵۴، ۳۹۷، ۸۳۷، -

چاپ سج. ص ۱۳۰، ۲۲۳، ۳۸۴، ۶۵۰

ص ۹۱ ـ ثعبان، سامری

در دیوان هم بدین مورد اشاره می‌کند:

دل از هش رفت چون موسی و جان پیچید چون ثعبان

که مرد آن موسوی دستی که کلکش کرد ثعبانی

سج. ص ۴۱۵

ص ۹۱ ـ آب کار

«آب کار، آبرو، اعتبار، رونق.»

فرهنگ معین

در دیوان می‌گوید:

با آب کار تیغ و چو تیغ از عدای نفس

صوفی کار آب کن از خون انتقام

عب. ص ۳۰۴   سج. ص ۳۰۱

ص ۹۲ ـ ماه نخشب

«مقنع مردی بود از اهل روستای مرو از دیهی که آن را کازه خوانند، و نام او هاشم بن حکیم بود، و وی در اول گازرگری کردی، و بعد از آن به علم آموختن مشغول شدی، و از هر جنسی علم حاصل کرده و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت و شعبده نیک دانسته دعوی نبوت می‌کرد ...»

تاریخ بخارا. ص ۷۷

«و ماه مقنع مشهوراست، وآن چنان است که به زمین نخشب از

بلاد ماوراء النهر چاهی بود که مقنع به سحر جسمی ساخت برشکل ماهی چنانکه دیدند که آن جسم از آن چاه برآمد و اندکی ارتفاع گرفت و باز چاه فرو رفت.»

تجارب السلف. ص ۱۲۱

در دیوان آمده است :

صبح برآمد زکوه چون مه نخشب ز چاه

ماه برآمد به صبح چون دم ماهی زآب

عب. ص ٤٢ سج. ص ٤١

و نیز. رك. چاپ سج. ص ٥٧، ٢٢٤

ص ۹۳ ـ خواجه امام عمدة الدین

ابو منصور محمد بن اسعد عطاری طوسی مشهور به حفده از فقهای بزرگ شافعی است که در ٤٨٦ زاده شد و از شاگردان غزالی بود. وی در واقعهٔ غز از نیشابور بگریخت و به آذربایجان رفت و درهمانجا به قولی دیگر در ۵۷۳ (سبکی در طبقات الشافعیه. ج ٤. ص ٦٦) درگذشت. در دیوان قصیده ای در مرثیهٔ وی آمده است به مطلع :

آن پیر ما که صبح لقایی است خضر نام

هرصبح بوی چشمهٔ خضر آیدش زکام

سج. ص ۳۰۰

و در قطعه واری باز در مرثیت وی می‌گوید :

در دهر سیه سپیدم افگند بخت سیه سپید کارم

با بخت سیه عتاب کردم کز بس سیهیت دل فگارم

بخت آمد وخون گریست پیشم کز رنگ سیاه شرمسارم

اما چکنم قبول کن عذر کز مرگ امام سوگوارم

سلطان ایمه عمدة الدین کو بود مراد روزگارم

عب. ص ٦٥٦ سج. ص ٩٠١ - ٩٠٢

ص ۹۳ - جنید

« و ازین طایفه بود ابوالقاسم الجنید بن محمد. سید این طایفه است و امام ایشان بود . اصل وی از نهاوند بود ، و مولد وی به عراق بود، و پدرش آبگینه فروش بود . قواریریش ازآن گفتندی . و فقیه بود . برمذهب ابو ثور بود . و صحبت سرّی و حارث محاسبی کرده بود . وآن محمد بن علی القصاب . وفات وی اندر سنهٔ سبع و تسعین و ماتین بود . جنید را پرسیدند که عارف کیست ؟گفت :آنکه از سرّ تو سخن گوید و تو خاموش باشی . و هم اوگوید : ما تصوف از قیل و قال نگرفتیم ، ازگرسنگی (یافتیم) و دست بداشتن آرزو و بریدن از آنچه دوست داشتیم و اندر چشم ما آراسته بود . »

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه. ص ٥١

و نیز رك . طبقات سلمی. ص ١٥٥ - طبقات خواجه عبدالله انصاری. ص ١٦١ - تذکرة الاولیاء. ج ٢. ص ٦ به بعد

ص ۹۳ - ابن نجید

« نام وی اسماعیل بن نجید، احمد بن یوسف بن سالم بن خالد السلمی . جد شیخ با عبد الرحمن السلمی بود از سوی مادر . شاگرد بوعثمان حیری ، و از مهینان یار وی و پسینه از یاران وی . او برفته در سنهٔ ست او خمس و ستین و ثلثمائة فی ربیع الاول با شیخ بو عبد الله رازی مقری . ابوعمر هوالشیخ الصالح الصوفی المحدث ، جنید دیده (بود) و از مهینان وقت بود . و او را طریقت بود که بهآن یگانه بود . ازتلبیس حال وکوشیدن وقت و معاملهٔ نیکو در ظاهر و

باطن و حدیث داشت فراوان و ثقه بود ... »

طبقات الصوفیه خواجه عبدالله. ص ٤٢٨
و نیز رك. ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه. ص ٧٩٦ ـ طبقات الصوفیه لابی عبد الرحمن السلمی. ص ٤٤٤

ص ٩٣ ـ نوری

« و ازین طایفه بود ابوالحسین احمد بن محمد النوری . بغدادی زاده بود . خدمت سرّی کرده بود ، و از احمد بن ابی الحواری ، و از اقران جنید بود . وفات او اندر سنهٔ خمس وتسعین وماتین بود . کار او بزرگ بود و نیکو معاملت و نیکو زبان . نوری گوید : تصوف دست بداشتن حظّ نفس است . هم او گوید : عزیز ترین چیزی اندر زمانهٔ ما دو چیز است : عالمی که به علم خویش کار کند ، و عارفی که سخن از حقیقت گوید . »

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه. ص ٥٤
و نیز . رك. طبقات الصوفیه خواجه عبدالله. ص ١٥٦ ـ طبقات الصوفیه لابی عبد الرحمن. ص ١٦٤ ـ تذکرة الاولیاء. ج ٢. ص ٣٨

ص ٩٣ ـ نهر جوری

« ابو یعقوب اسحق بن محمد النهرجوری ــ صحبت ابو عمرو مکی کرده بود وآن بو یعقوب موسی و جنید و پسران دیگر . به مکه مجاور بود . و وفاة او هم آنجا بود اندر سنهٔ ثلثین وثلثمائة . ابوالحسین احمد بن علی گوید : (نهرجوری گفت) : دنیا دریایی است و کنارهٔ اوآخرت است وکشتی اندر او تقوی است و مردمان همه سفری اند . »

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه. ص ٧٤
و نیز . رك. طبقات الصوفیه خواجه عبدالله . ص ٢٧٩ ـ طبقات سلمی. ص ٣٧٨

ص ۹۳ ـ هزار میخی

«کنایه از پشمینه وخرقهٔ درویشان است که بخیه‌های بسیار برآن زده باشند وآن را هزار میخ نیزگویند و بعضی دیگر درشرح این کلمه چنین نوشته اند : همچنانکه رهبانان زنجیرهای گران بر اعضای خود می بستند و خرقهٔ خشنی از پلاس می دوختند و برآن گل میخهای کوتاه آهنی می زدند و می پوشیدند اهل اسلام نیز در زمان تابستان به همین دستورکار می‌کردند و چون ریاضت‌کشان نمی توانستند این دشواری را تحمل کنند مرقعی به همان طریق درست می‌کردند و بخیه‌های بسیار برآن می‌زدند و به‌آن هزارمیخی می‌گفتند.»

طوبی نفسان ز پاك بیخی　　　برتن خشن هزار میخی

تحفة العراقین. ص ۵۹ و ۲۰۰

و نیز . رك . مفتاح النجات. ص ۲۹۷

خاقانی در دیوان می‌گوید :

دلقش هزار میخی چرخ و به جیب خاك

باز افگنش ز نور و فراویزش از ظلام

عب. ص ۳۰۴　　　سج. ص ۳۰۱

ص ۹۵ ـ مادر یحیی وار

« زکریا از بهر فرزند خواستن دعا کرد وگفت : بارخدایا ، من مردی پیرم و عیالم زنی عقیم است ... پادشاه عالم آن دعوت او را به ساحت استجابت راه داد و به یحیی بر او منت نهاد . « و وهبنا له یحیی ... » جبریل امین بیامد وگفت : یا زکریا ، ملك تعالی می‌گوید تضرع تو دیدم و دعای تو شنیدم و ترا فرزندی شایسته دادم و او را نامی نهادم که هیچکس را پیش از تو آن نام ننهادم . « و وهبنا له یحیی » او را یحیی از بهرآن گفتند که از میان دو

مرده به قدرت پدید آورده بود : مردی پیر و زنی عقیم . »

تفسیر سورهٔ یوسف . ص ۳۷۳ - ۳۷۲

« زکریا صلوات الله علیه از جوانی تا پیری آرزومند فرزندی بود لکن زنش نام او ایشیا عقیم بود ... »

قصص قرآن مجید. ص ۲۲۵

خاقانی در دیوان می‌گوید :

عجوز جهان مادر یحیی آسا ازو حامل تازه زهدان نماید

سج. ص ۱۳۱

ص ۹۶ ـ سپید دست ، سیاه کاسه

در دیوان این دو ترکیب آمده است :

دهر سپید دست سیه‌کاسه ای است صعب

منگر به‌خوش زبانی این ترش میزبان

عب. ص ۳۱۵ سج. ص ۳۰۹

دهر سیه کاسه ای است ما همه مهمان او

بی نمکی تعبیه است در نمک خوان او

عب. ص ۳۷۳ سج. ص ۳۶۴

شاهان عصر جز تو هستند ظلم پیشه

اینجا سپید دستند آنجا سیاه دفتر

عب. ص ۱۹۴ سج. ص ۱۹۰

ص ۹۹ ـ شهاب الدین

وی یکی ازدو داماد خاقانی است، وآن دیگری مشیّدالدین نام دارد.

در دیوان در مرثیهٔ وی می‌گوید :

سر چه سنجد که هوش می بشود تن چه ارزدکه نوش می‌بشود ...

آه کز مردن امام شهاب آه من سخت کوش می بشود ...

عب. ص ۱۶۹

ص ۱۰۱ ـ صحنات ، صحن حلوا

در دیوان آمده است :

گر با تو خصم آرش بود هم جفت او آتش بود

صحنات کمتر خوش بود ، با صحن حلوا داشته

عب. ص ۴۰۰ سج. ص ۳۸۶

در تحفة العراقین نیز :

از هجو و مدیح من به یک جا آید صحنات و صحن حلوا

تحفه . ص ۲۰۸ و ۲۸۹

ص ۱۰۱ ـ شان انگبین

در تحفة العراقین می‌گوید :

چون شان عسل نمائی از بر کوه از نظر تو روغنین سر

ص ۱۵ و ۲۸۶

ص ۱۰۱ ـ صنوبر ، صد نوبر

در دیوان ، درهمین مضمون می‌گوید :

پنج شاخ دست رادش کز صنوبر رسته اند

بر جهان صد نوبر از شاخ امان افشانده اند

سج . ص ۱۱۰

پیش بالایت به بالایت فرو بارم گهر

زآنکه صد نوبر مرا زان یک صنوبر ساختند

سج . ص ۱۱۲

ص ۱۰۱ ـ خصی الثعلب

« خصی الثعلب گیاهی است چون خایه‌ی روباه، دو جنس است خرد و بزرگ . قوّتش همچون قوّت خصی الکلب است گرم و نرم است . بهترینش آن باشد که به طعام شیرین تر بود، و اندرو نفخ است اندر شهوت جماع بفزاید . »

الابنیه . ص ۱۵۳ ـ و نیز تحفهٔ حکیم مؤمن . ص ۱۰۴

ص ۱۰۱ ـ جند بید ستر

« گرم است . بلغم را نیک بود و قی آرد و با خطر است و از شمار زهرست . »

فرخنامه . ص ۲۱۳

و نیز . تحفهٔ حکیم مؤمن . ص ۷۵

ص ۱۰۷ ـ بیعگاه (حاشیه)

در متن ـ نسخهٔ لا ـ صریحا « پیشگاه » است ولی در نسخهٔ « شا » « بیعگاه » ، و این واژه در دیوان آمده است :

بیعگه غم دل خاقانی است　　زان کشد اندوه دراو کاروان

عب . ص ۳۴۵　　سج . ص ۲۴۱

ص ۱۰۷ ـ حصرم رنگ

این ترکیب در دیوان آمده است :

تیغ حصرم رنگ شد از خون خصم

روز میـدان می فشان باد از ظفـر

عب . ص ۵۱۹　　سج . ص ۴۹۶

ص ۱۰۷ ـ یار غار

اشاره به ابو بکر است که در هجرت رسول اکرم به مدینه، آن حضرت را

همراهی کرد و در راه به غاری پناه بردند. برای تفصیل واقعه مراجعه کنید به:

طبقات الکبیر . الجزء الاول . القسم الاول . ص ١٥٤ -

اسد الغابه . ج ١ . ص ٢١

به یار غار در دیوان هم اشاره کرده است :

به یار محرم غار و به میر صاحب دلق

به پیر کشتهٔ غوغا به شیر شرزه غاب

عب . ص ٥٢ سج . ص ٥١

ص ١١٠ ـ ساق عرش

در دیوان می‌گوید :

ظل کعبش کاوفتد بر ساق عرش زاد سرو بوستان ملک باد

سج . ص ٤٨٠

ص ١١٣ ـ قاع صفصف

مأخوذ از این آیهٔ قرآن است : فیذرها قاعا صفصفا . (آیهٔ ١٠٦ ، سورهٔ طه ـ ٢٠) ترجمهٔ آیه از تفسیر طبری :

«بیش دست ندارد آن را دشتی هامون بر ثبات . » (شاید بی ثبات)

ترجمهٔ تفسیر طبری . ج ٤ . ص ٩٩٧

قاع . زمین راست و هموار .

ترجمان القرآن . ص ٨٣

صفصف . زمین هامون و نرم .

ایضا . ص ٥٨

ص ١١٦ ـ تعارف اصل

این ترکیب را فقط در «لمعة السراج» دیده ام :

«... چون تعارف اصل ، هادی وصل شد . »

لمعة السراج لحضرة التاج . ص ٨٩

ص ۱۱۷ ـ خوان مسیح

« پس این دوازده تن با او (عیسی) برفتند، و چون به شهر اندرخبر شد بسیاری خلق نیز براثر او برفتند و روی بدان بیابان نهادند. . . هیچ آبادانی نبود که طعامی یافتندی . پس این مردمان بدان حواریان گفتند که شما به عیسی نزدیکتر اید باید که او را بگویید تا با خدای تعالی بگوید تا ما را طعام فرستد، یا خوانی که بر آن طعام باشد تا ما از آن بخوریم. . . پس عیسی ازخدای تعالی اندر خواست که بفرستد خوانی از طعام . . . و خدای عزّوجلّ حاجت او روا گردانید و ازآسمان خوانها فرستاد با طعامهای لونالون . . . »

ترجمهٔ تفسیر طبری. ج۲ ص۴۳۲ به بعد

خاقانی بدین مورد اشارتی دارد :

عیسیم از بیت معمور آمده وز خوان خلد

خورده قوت و زله اخوان را زخوان آورده‌ام

عب. ص ۲۵۹ سج. ص ۲۵٤

وگر چون عیسی از خورشید سازم خوانچهٔ زرین

پر طاوس فردوسی کند برخوان مگس رانی

عب. ص ٤۲۲ سج. ص٤۱۲

ص ۱۱۸ـ جوع‌الکلب

این ترکیب را در دیوان هم آورده است :

چوکاسه باز گشاده دهن ز جوع الکلب

چوکوزه پیش نهاده شکم ز استسقا .

سج. ص ۱۰

خاکساری را چوآتش طالع و چون مار بخت

داده جوع‌الکلب ودرخوان قحط نان انگیخته.

سج. ص ۳۹٦

ص ۱۱۸ ـ بره از این سو ، ترازو . . .

« روزی شیخ ابو علی سینا بر دکانی نشسته بود . مردی روستایی می‌گذشت بره بر دوش نهاده . شیخ او را طلب داشت و با او بهای بره معین کرد و گفت: بره بگذار و ساعتی دیگر بیا تا بها بدهم . روستایی او را شناخت و گفت: توحکیم بزرگی، برتو باید که پوشیده نباشد که بره درمقابل ترازواست. شیخ را آن معنی خوش آمد و دوچندان بهای آن بره بداد . »

نفایس‌الفنون

در دیوان درهمین مضمون است :

بره زین سو ترازوی زان سو
چرب و خشکی ازین میان برخاست

عب. ص ۷۳ سج. ص ۶۲

ص۱۱۹ ـ واحزنا که نه ازحربا. . .

قیاس شود با دیوان :

واحزنا گفته‌ام به شاهد حربا زین گلهٔ حربهٔ جفای صفاهان

عب. ص ۳۶۱ سج. ص ۳۵۷

ص ۱۲۰ ـ ازقبیل آن دبیران نه ای . . .

در باب این‌گونه جمله‌ها و قاعدهٔ نحوی‌آن به مقالهٔ استاد مینوی رجوع شود . هفتاد سالگی فرخ . ص ۱۸۴

ص ۱۲۰ ـ ابن صبح

ابن صبح . کنیهٔ گرگ است .

ابن‌صبح : آفتاب و روز و روشنایی صبح وحرامزاده.

(مدار الافاضل)

خاقانی در دیوان می‌گوید:

به ابن صبح که سر پنجه‌ها کند چو نجوم

به ابن عرس که دم لابه‌ها کند چو کلاب

سج. ص ٥٥

ابن صبح است مگر بخل که بر شه ره عار

عورش افگنده و عریان به خراسان یابم

عب. ص ٣٠٠ سج. ص ٢٩٧

درچاپ مرحوم عبدالرسولی: آه صبح

ص١٢٠ ـ نصرت بالصّبا . . .

« گفت ـ پیغامبر صلی الله علیه ـ : مرا یاری کردند به باد صبا و عاد را نیست کردند به باد دبور . بدانکه چون روی درقبله کنی آن باد که بر روی زند (آن را) صبا خوانند ، وآنکه از دست راست آید، شمال باشد، و آنکه از دست چپ آید جنوب بود ، وآن (باد را که) از قفا آید دبور خوانند . و اما قصهٔ باد صبا و یاوری دادن او به غزاة خندق بود ، و این کتاب نه جای آن است که آن قصه گویم هر که را باید که بداند اندر تفسیر نگرد در سورهٔ احزاب، وآن باد که عاد را به وی هلاك کردند دبور بود . »

ترك الاطناب. ص ٣١٠ - و نیز رك. شرح شهاب الاخبار.

ص ٢٥٥

ص ١٢٢ ـ خدر معظم، ملكهٔ کبری . . . عصمة‌الدین

ـ ابنة الملك افریدون ـ وی دختر ملك فریدون است و خواهر منوچهر. و در دیوان قصایدی در مدح اوآمده است .

حضرت ستر معـلا دیده‌ام ذات سیمرغ آشکارا دیده‌ام

عب. ص ٢٨٩ سج. ص ٢٧٢

در دیوان خاقانی ـ هردو چاپ ـ در عنوان این قصیده یاد شده است

که این عصمة الدین، دختر منوچهر است، و این نکته با توجه به نامهٔ دوم این مجموعه که صریحاً می‌گوید : ابنة الملک، درست نیست و وی خواهر منوچهر است نه دختر وی . در قصیده‌ای دیگر به مطلع :

ای در حرمت نشان کعبه   درگاه ترا مکان کعبه

عب. ص ۴۱۱   سج. ص ۴۰۳

در چاپ مرحوم عبدالرسولی عنوان قصیده چنین است : در مدح عصمة الدین عمهٔ اخستان و این صراحت خود مؤید مدعاست . و نیز این قصیده :

ای در عجم سلالهٔ اصل کیان شده   وی در عرب زبیدهٔ اهل زمان شده

عب. ص ۴۱۴   سج. ص ۴۰۰

که درعنوان آن ـ هردو چاپ ـ تصریح شده‌است که « خواهر منوچهر » است .

ص ۱۲۳ ـ ست انام

در فرهنگها معنی « ست » نیامده است . ولی در « ذیل قوامیس العرب » دزی چنین آمده :

ستّ . بانو ، ازنفخ الطیب المقرّی ج . ۲ . ص ۳۴۴ س ۱۰

ستّ . زن متعه .

در بعضی‌جای‌ها« ست »(به‌فتح) هم گفته‌اند. جمع آن ستوت وستات.

ست حریم امیرالامرا . مادر زن .

ذیل قوامیس العرب . دزی. تذکر استاد مینوی

ص۱۲۳ ـ قیدافه

قیدافه . زنی که پادشاه اندلس بود و سه دختر و یک پسر داشت .

پسرش طینوس نام داشت و داماد ملک مصر بود .

اسکندر نامه . (افراد حدیث اسکندر) . ص ۴۲

« قیدافه طبق روایات ملکهٔ اندلس و معاصر اسکندر بود :

زنی بود در اندلس شهریار　　خردمند و با لشکری بیشمار

جهانجوی و بخشنده قیدافه نام　　ز روز بهی یافته نام و کام . »

فردوسی . شاهنامه چاپ بروخیم . ج ۷ . ص ۱۸۴۸

به نقل از برهان قاطع . چاپ دکتر معین

خاقانی خود در دیوان می‌گوید :

قیدافه خوانده‌ام که زنی بود پادشاه

اسکندر آمدش به رسولی سخن گـزار

اسکندر است دولت و قیدافه بانوان

نی نی کز این قیاس شود طبع شرمسار

کاکنون به بندگی و پرستاری درش

قیدافه خـرمی کند ، اسکندر افتخـار

عب . ص ۱۸۲　　سج . ص ۱۷۷

آسمان سترا ستاره همتـا　　من ترا قیدافه همتا دیده‌ام

عب . ص ۲۹۲　　سج . ص ۲۷۴

بادت سعادت ابد و هم به همتت　　قیدافهٔ زمین فرو آن بانوان شده

سج . ص ۴۰۳

ص ۱۳۶ ـ ترکت الرای . . .

« بو مسلم به مرو بود و رسولان همی‌فرستاد منصور سوی او . . . که ترا هیچ آزار از جهت من نباشد و با تو خیانت نکنم . . . بو مسلم با گروهی برفت و گفت : هر چه قضاست بباشد . . . تا به ری رسید ، رای و خرد آنجا

بگذاشت » .

تاریخ سیستان . ص ۱۲۸

« ابومسلم درکارخلیفه متردّد شد . از وزیر تدبیر پرسید . وزیر گفت: ترکت الرای بالری ، این مثل گشت . »

تاریخ گزیده . ص ۲۹۴ - و نیز . امثال و حکم . ذیل . ترکت‌الرای . . .

ص۱۴۴ - نابغه، بوالقابوس

ابوامامه ، زیاد بن معاویة بن ذباب از شاعران وابسته به دربار نعمان بن منذر فرمانروای حیره که از سال ۵۸۰ تا ۶۰۲ حکومت داشته ، بوده است. نابغه بر اثر بدگوئی بدگویان از نزد نعمان بگریخت وبه‌ملوك غسانی شام پناه برد. ولی اندکی بعد به نزد نعمان بازگشت و دراعتذار ، اشعاری سرود که ازمایه‌های شهرت اوست . درگذشت نابغه به سال ۶۰۴ میلادی بوده است .

ریحانة الادب . ج ۴ . ص ۱۳۷
و نیز آداب اللغه . ص ۱۰

بوالقابوس ، مراد نعمان بن منذر است که نابغه نزد وی مقامی ارجمند داشت . یعقوبی به اشتباه نام وی را منذر نوشته است .

تاریخ یعقوبی . ج ۱ . ص ۲۶۱

« آخرین پادشاه سلسلهٔ لخمی ، نعمان بن المنذر معروف است که ظاهرا درسنهٔ ۵۸۰ مسیحی به سلطنت رسید ، و داستان خلع و قتل وی به حکم خسرو پرویز در حدود ۶۰۲ یا قدری دیرتر معروف است . »

تاریخ عربستان . خطابهٔ هفتم . ص ۲۰

ص ۱۴۴ - عنقای مغرب

« عنقا به فتح عین ، سیمرغ . از خلیل منقول است که او را عنقا به واسطهٔ آن گویند که درگردن اوخط سفیدی مثل طوق هست . و ابن کلبی گوید

که در بلاد رس کوهی بلند بود معروف به دمخ به فتح دال مهمله و سکون میم و خاء معجمه ، و مرغی بر آن کوه مقام داشت ملوّن به جمیع الوان ، واو را گردن درازی بود و از مرغان دیگر طعمه ساختی . روزی جوع بر او غلبه کرد و به میان آبادانی آمده طفلی را گرفته برد . بنابراین به عنقای مغرب معروف شد . مُغرب (به ضم میم و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله) زیرا که هر چه گرفتی آن چیز ناپدید شدی و غروب کردی .

در مجمل التواریخ و اکثر کتب سیر وجه تسمیهٔ او را به مغرب چنین گفته‌اند که : با سلیمان علیه السلام دعوی قطع قضا و قدر کرد و گفت نگذارم که دختر پادشاه مغرب به پسر خسرو مشرق برسد . و دختر را به آشیانهٔ خویش برد و بپرورد . اتفاقا ملک زاده مغرب عازم سفر دریا شده و کشتی او بشکست و موج او را بدانجا افگند که نشیمن سیمرغ بود . دختر ملک زاده را درمیان پوستی بزرگ که سیمرغ به نشیمن برده بود پنهان کرد و ازو بار گرفت و فرزند آورد . جبرییل سلیمان علیه‌السلام را خبر کرد و سلیمان دختر را از سیمرغ طلب داشت . او دختر را به واسطهٔ دفع ضرر آفتاب در میان پوست جا داده به خدمت سلیمان آورد . دختر با فرزند از آنجا بیرون آمد ، و عنقا از شرم ناپدید گشت . از آن روز باز او را عنقاء مُغرب گویند » .

شرح مشکلات دیوان انوری . ص ۱۶۳ به بعد

خاقانی در دیوان می‌گوید :

عنقای مغربم به غریبی که بهر الف

غم را چو زال زر به نشیمن درآورم

سج . ص ۲۴۱

ص ۱۴۴ ـ اختر صاحب طیلسان

اشاره به ستارهٔ مشتری است .

در دیوان آمده است:

بر قدحهای آسمان زنار مشتری طیلسان در اندازد

عب. ص ۱۳۶ سج. ص ۱۲۳

وی مشتری ردا بنه از سرکه طیلسان

در گردن محمد یحیی طناب شد

عب. ص ۱۵۷ سج. ص ۱۵۷

هرسال محرمان ردا گیرد آفتاب وز طیلسان مشتری آرند میزرش

عب. ص ۲۲۱ سج. ص ۲۱۶

سازآن رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ

سوز از آن قرای صاحب طیلسان انگیخته

عب. ص ۴۰۳ سج. ص ۲۹۵

خورشید بر عمامهٔ او بر فشانده تاج

بر جیس بر رداش فدا کرده طیلسان

عب. ص ۳۱۷ سج. ص ۳۱۱

ص ۱۴۵ ـ بعد ما که

این ترکیب درمتنهای کهن بسیار دیده می‌شود:

انوری می‌گوید:

بعد ما کاندر لگدکوب زمانه چند سال

بخت شورم خنجری کردست و دورش خنجری

خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ

تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری

«بعد ما که او را تحف بسیار با لقب کوچلک خانی هدیه داد مانند

تیر از کمان سخت بجست ».

جهانگشای جوینی. ج ۱. ص قیا ـ قیب

« بعد ما که از صدمات دهر بیهوش بودم و از سطوات قهر مدهوش . . . »

لمعة السراج لحضرة التاج. ص ۲۷۲

رجوع شود به مرزبان نامه ص ۲۵۷ تعبیر « قبل ما که » را عیناً نظیر و معادل « بعد ما که » ما نحن فیه است استعمال کرده‌است. »

یادداشتهای قزوینی برحاشیهٔ جهانگشای جوینی، « فرهنگ ایران زمین ». جلد ۱۵

ص ١٤٥ ـ نارنج، ترازو

درهمین‌مضمون است:

گر چه ز نارنج پوست طفل ترازو کند

لیک نسنجد بدان زیرك زرّ عیار

سج. ص ۱۸۰

ز نارنج اگر طفل سازد ترازو که نارنج و زر هردویکسان نماید

عب. ص ۱۲۸ سج. ص ۱۳۰

مانم به‌کودکی که ز نارنج کفه ساخت

پنداشت کو ترازوی زرّ عیار کرد

سج. ص ۱۵۲

ص ١٤٩ ـ هارون پیشگاه

بدین مضمون در دیوان هم اشاره می‌کند:

آذین باغ دولت و هارون درگهت

از قصر قیصریه و قیصر نکوتر است

سج. ص ۷٦

چرخ هارون کردارش و چون هارونان
زانجمش انگله‌ها در کمر آمیخته‌اند
سج. ص ۱۲۰

سام نریمان چاکرش، رستم نقیب لشکرش
هوشنگ هارون درش، جم حاجب بارآمده
سج. ص ۳۹۱

و نیز در تحفة العراقین :

چون دست کلیم پای گلگونش هارون وزیر گشته هارونش
تحفه. ص ۴۰

ص ۱۵۰ ـ سرخ بت بامداد، خنگ بت . . .

در دیوان آمده است درین مضمون :

گر صبح رخ گردون چون خنگ بتی سازد
تو سرخ بتی از می بنگار به صبح اندر
سج. ص ۴۹۷

ص ۱۵۲ ـ بحیرا، مصطفی

« آن وقت که پیغامبر علیه السلام با ابوطالب عمش به شام رفت، بحیرای راهب او را بدید و علامتها یافت و بو طالب را گفت : . . . او را به شام مبر که همه جهودان و ترساآن شام او را دشمن‌اند که پیغامبر خواهد بودن. و مهر نبوت که در میان دو کتف وی بود می بوسید ».

مجمل التواریخ و القصص. ص ۲۳۸

« و ابو طالب سفر شام بسیار کردی و همیشه رسول را با خویشتن بردی تا اتفاق افتاد که بر راه گذر ایشان صومعه‌ای بود ودرآن صومعه راهبی

بود که اورا بحیراء راهب خواندندی و او انجیل دانست و در کتبها صفت پیغامبر خوانده . . . »

قصص الانبیاء. ص ٤٠٨ - و نیز رك. حدیقهٔ سنائی . ص ١٩٧ - تعلیقات حدیقهٔ سنائی. ص ٢٧٥ - دائرة المعارف فارسی. ج ١ ص ٣٩٢

خاقانی در دیوان می گوید:

خط کفش حرز شفا تیغش در او عین الصفا
چون نور مهر مصطفی جان بحیرا داشته

عب. ص ٤٠٠ سج. ص ٣٨٦

کو پیمبر تا همی سوگ بحیرا داشتی
کو سکندر تا به مرگ برهمن بگریستی

عب. ص ٥٥ سج. ص ٤٤١

ص ١٥٢ - مصاحب یوشع در مسافرت موسی

« سه کس با سه کس صحبت کردند ، شایستهٔ اسم فتوّت گشتند . . . یوشع بن نون با موسی صحبت کرد ، شایستهٔ اسم فتوّت گشت: « و اذ قال موسی لفتیه .»

تفسیر سورهٔ یوسف. ص ٣٨٥

« هر کس از ایشان قوم خود را خبر داد و تحذیر کرد مگر دو کس که وفا کردند که پنهان داشتند ، یکی یوشع بن نون ابن افراهم ابن یوسف وصی موسی و یکی کالب بن بوقنا داماد موسی . . . »

تفسیر ابوالفتوح . ج٣. ص ٤٢١
و نیز رك. کشف الاسرار . ج ٣ . ص ٧٧ - مجمل التواریخ و القصص. ص ٢٠٤ - قصص قرآن مجید. ص ١٠ - قصص الانبیاء. ص ٢٠٤ و ٥٩

ص ۱۵۲ ـ ریاض‌النعیم ـ حیاض النعم

در دیوان می‌گوید:

در عجم از داد تست بیشه ریاض النعیم

درعرب از یاد تست شوره حیاض‌النعم

مج. ص۲۶۲

ص۱۵۲ ـ عروه وعفرا

« عروة بن حزام . . . العذری شاعری اسلامی است . . . چون پدر عروه درگذشت فرزندش صغیر بود و در حجر تربیت عم خود قرارگرفت . دختر عم او عفراء همزاد وی بود و این دوکودك همواره با یکدیگر به بازی می‌گذاردند. .. چنانکه هردو نسبت به یکدیگرالفتی سخت یافتند وعقال همواره عروه را به دامادی خود دلخوش می‌داشت. . . هر دو بزرگ شدند . پس عروه... به خواستگاری عفرا فرستاد . عقال با خواهش عروه موافقت‌کرد . لیکن چون عروه تهیدست بود قرار برآن نهادندکه ازشتاب درین‌کارخودداری شود . اما مادر عفرا با عروه هماهنگ نبود و برای دختر خود شویی مال دار می‌خواست . چون برای عفرا خواستاران دیگر پیدا شدند و عروه ازین حال آگهی یافت نزد عم شتافت... و زمان خواست وآنان پذیرفتندکه تا بازگشتنش عفرا را به شوی ندهند . . . چون عروه به نزد پسرعم خود رفت‌آن مرد او را به مال وعطایا بنواخت و به قبیلهٔ خود بازگردانید . در غیاب عروه مردی از اهل شام از خویشاوندان بنی امیه به قبیلهٔ ضبه رفت و عفرا را دید ، او را پسندید و از پدرش خواستاری‌کرد . پدر عفرا عذر خواست...آن مرد ناگزیر عفرا را از مادرش بخواست و او براثر بخشش شامی . . . رضا داد و شوهر را نیز بدین‌کار راضی‌کرد . سه روز بعد از مزاوجت مرد شامی با عفرا هر دو

آهنگ شام کردند . و پدر عفرا که از عروه . . . شرم داشت به حیله قبری کهن را تعمیر کرد و گفت : این گور عفراست . چون عروه . . . بازگشت پدر عفرا زاری‌کنان او را بر سر آن گور برد... از آن پس عروه چندگاهی بر سر آن گور می رفت و روز بروز زارتر و پریشان‌تر می شد تا آنکه یکی از دختران قبیله حقیقت حال را به او گفت . عروه راه شام پیش گرفت و نزد شوی عفرا رفت . . . شوی عفرا ، عروه را به عزت نگاه داشت و او را با عفرا تنها گذاشت . . . آن دو . . . از جدایی و فراق شکایتها کردند ولی به پاکی و حیا و عفت با یکدیگر به سر آوردند . . . عروه بار سفر بر بست و در راه به غشی و خفقان گرفتار شد . . . تا به شب پیش از رسیدن به قبیلهٔ خود درگذشت . چون خبر مرگ او به عفرا رسید بسیار بگریست و مویه کرد . . . تا بعد از چند روز قلیل درگذشت .

ورقه و گلشاه. ص ۱۰ به بعد

خاقانی در دیوان هم اشاره به عروه و عفرا دارد :

در بند عشق شاهد و هم عشق شاهدش

عشقش چو قیس عامری و عروهٔ حزام

سج. ص ۳۰۱

چون بلبله دهان به دهان قدح برد

گویی که عروه باد به عفرا بر افگند

سج. ص ۱۳۵

ص ۱۵۳ ـ بوبکر قهستانی ، خلف سیستان

« عمید ابو بکر علی بن حسن قهستانی از بزرگان فضلا وادبای خراسان ودر عهد سلطان محمود غزنوی و پسرانش درآن دیار به فضل وکرم و ادب

اشتهاری فوق العاده داشته ، اصلا و نسبا از قریهٔ رخّج از قراء کابل است .
ابتدا درخدمت امیر محمد بن محمود (۳۸۷-۴۳۲) می‌زیسته و از طرف سلطان
محمود به این خدمت منسوب شده و بالاخره به سمت ریاست دارالانشاء و
صاحبدیوانی امیرمحمد رسیده و در سال ۴۰۸ که سلطان پسرخود امیر محمد را
خلعت داد و به ولایت گوزگانان فرستاد ابوبکرقهستانی نیز با او روانه شد...»

زین الاخبار. ص ۷۴ (= ص ۱۷۲ چاپ بنیاد فرهنگ)

« قهستانی در جوانی جزء دبیران و ندمای دربار سلطان محمود بود و
او مدتی را نیز به بغداد رفته و خدمت خلیفه القادر بالله (۳۸۲ - ۴۲۴) را
درک کرده و بعضی از اعیان دربار اورا مدح گفته و بعدها به خدمت سلاجقه
نیز درآمده ودرسال ۴۳۱ درآن دولت به مقامات جلیله رسیده است .

همین شخص یعنی ابو بکر قهستانی است که در ایام جوانی نامهٔ مرموز
القادر بالله خلیفه را در جواب تهدید سلطان محمود غزنوی به او خوانده و در
نتیجهٔ کشف رمزآن از سلطان خلعت یافته و از درجهٔ ندیمانی که در مجلس
سلطان بر پا می ایستادند به مرتبهٔ ندیمان قاعد ترقی پیدا کرده‌است .

قابوس نامه. ص ۱۸۶-۱۸۷ (=ص ۲۰۹ دکتر یوسفی)

ابوبکر قهستانی از ممدوحین و منعمین فرخی سیستانی است و سوزنی
شاعر اشاره به همین نکته را می گوید :

فرخی هندی غلامی از قهستانی بخواست

سی غلام ترك دادش خوش‌لقا وخوش کلام

و در دیوان فرخی قصیده بزرگی در مدح او هست به این مطلع :

دی به سلام آمد نزدیک من ماه من آن لعبت سیمین ذقن

تا آنجا که می گوید:

خواجهٔ بو بکر عمید ملک عارض لشکر علی بن الحسن

آن ز بلا راحت هر مبتلی و آن ز محن راحت هرممتحن
خدمت اونعمت ودفع بلاست طاعت او راحت و رفع محن
خانهٔ او اهل خرد را مقر مجلس او اهل ادب را وطن
هرکه سوی خدمت او راست‌است راه نیابد سوی او اهرمن
خدمت اورا چودرختی شناس دولت و اقبال مر او را رهن
هرکه‌براوسایه فکندآن‌درخت رست ز تیمار و زکرب و حزن
یارب چونانکث به من بر فتاد سایهٔ او برهمه گیتی فگن...الخ

ابو بکر قهستانی به‌گفتهٔ یاقوت فلسفی مشرب و مایل به تحصیل علوم اوایل بوده و به همین جهت بعضی از معاصرین او را بیدین شمرده و دشمن داشته‌اند . به مناسبت فضل وکرم عده‌ای از شعرای آن عصر او را مدحها گفته وازخوان نعمت وصلات او بهره‌ها برده‌اند ازآن جمله‌است علی بن حسن باخرزی (متوفی به سال ٤٦٧) مؤلف کتاب دمیة القصر که در ٤٣٥ خدمت اورا درك نموده و او را مدحها گفته و از او تربیتها و نواختها یافته است . برای شرح حال و اشعار او رجوع شود به دمیة القصر باخرزی (للقسم الخامس) و تتمة الیتیمه ثعالبی . نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ورق ٥٧٤ ـ ٥٧٥ (تحت نشانهٔ ٣٣٠٨ که با یکث دوره کامل از یتیمة الدهر دریکث جا جمع آوری ونمره شده است) . و معجم الادباء یاقوت حموی . ج ٥ . ص ١١٦-١٢١ ، وکتاب قابوس نامه ص ١٨٦-١٨٧ چاپ طهران ...

به نقل از حدائق السحر. ص ٩٣ تا ٩٦
و نیز رك . قابوسنامه . چاپ روانشاد نفیسی . ص ٢٧٥ ـ قابوسنامه .
چاپ دکتر یوسفی . ص٤٤٧ ـ تعلیقات حدیقهٔ سنائی . ص ٦٢٨-
فرخی سیستانی . از دکتر یوسفی . ص ١١٦-١١٣

نکته دراین‌است که درهیچیک ازمتون یاد شده بدین موضوع که در آغاز ابو بکر قهستانی درخدمت خلف سیستان می زیسته اشارتی نرفته است .

درتاریخ سیستان به تصحیح شادروان بهار و نیز احیاء الملوك به‌اهتمام آقای دکتر ستوده هم درین باب اشاره‌ای دیده نیامد .

ص ۱۵٤ ـ انس

ابو ثمامة انس بن مالك انصاری ، فوت ۹۱ یا ۹۳ هـ. ق. از مشاهیر صحابهٔ پیغمبر در مدینه به دنیا آمد و در کودکی اسلام‌آورد و به خدمت پیغمبر پرداخت . بعد از رحلت پیغمبر ، انس به دمشق و از آنجا به بصره رفت و هم درآن شهر به سن ۹۷ و به قولی ۱۰۷ سالگی وفات یافت .

دائرة المعارف فارسی. ص ۲۷۱

در فهرست « ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه » به تصحیح استاد فروزانفر ، انس ابن مالك (ابوحمزة الانصاری ، متوفی ۹۳) آمده است .

ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه . ص ۷۹۸

و نیز. ترجمهٔ تاریخ طبری. ص ۳۷، ۳۸، ۹۲

ص ۱۵٤ ـ حسّان

« حسان بن ثابت انصاری ، فوت حدود ٤۰ و به قولی ۵۰ یا ٥٤ هـ. ق. شاعر بزرگ مخضرم عرب ، متولد مدینه (یثرب) . پدر و مادرش از قبیلهٔ خزرج بودند . در دوره‌ی جاهلیت ، غسانیهای شام و مناذره‌ی حیره را مدح گفت . با نابغه ذبیانی معاصر بود . پس از طلوع اسلام به خدمت محمد (ص) پیوست و در دفاع از وی و هجو مشرکین و دشمنان او شعر می‌گفت . بعد از وفات پیغمبر ، در نزاع مهاجرین و انصار ، از انصار جانبداری می کرد . سپس ازطرفداران عثمان و بعد از طرفداران معاویه شد . گویند ۱۲۰ سال عمر کرد . دیوان حسان مشتمل براشعار هجا و فخر و مدح و غزل است . مدایحی که برای

کسب مال سروده است اشعار دینی سیاسی است . حسّان مؤسس شعر دینی در اسلام به شمار می‌رود . غزلیات وی تقلید ازگذشتگان است . . . اشعار وی طبیعی و به همین جهت از ترتیب و نظم و تنقیح خالی است ، و مخصوصا اشعار دوره‌ی اسلامی وی سست و ضعیف است . معذلک ، حسان را بهترین شاعر شهری شمرده‌اند . شعر وی لفظا و معنا از دین جدید متأثر است . به هرحال ، اشعار وی کارنامه‌ی اخبار غسانیها وآغاز اسلام می باشد .

دائرة المعارف فارسی

و نیز . رك . آداب اللغة العربیه . الجزء الاول . ص ۴۹ -

ریحانة الادب. ج ۱. ص ۳۲۶

ص ۱۵۴ ـ سفته ، بهار

در دیوان آمده است:

فلک را سفته بدبختی است در بار نکوکاران

چو بختی بار بدبختی کش ار سرمست حیرانی

سج. ص ۴۱۳

در چاپ مرحوم عبدالرسولی مصراع اول چنین آمده:

فلک را شیوه بدبختی‌است درکارنکوکاران .

ص ۴۲۴

در نفس مبارکش سفتهٔ راز احمدی

در سفن بلارکش معجز تیغ حیدری

عب. ص ۴۲۸ سج. ص ۴۲۱

باد از سر پیکانت سفته دل بد خواهان

وز نام نکو سفته در بار تو عالم را

عب. ص ۴۸۴ سج. ص ۵۰۴

ص ۱۵۵ ـ سه نتایج

مراد از سه نتایج ،جماد و نبات و حیوان است .

خاقانی در دیوان می‌گوید :

زآن سه نتایج که زاد بود غرض آدمی

لیک پس از هرسه یافت آدمی این کار و بار

عب. ص ۱۹۸ سج. ص ۱۸۰

در چاپ عبدالرسولی : زآن سه نتیجه که زاد بود غرض آدمی .

ص ۱۵۵ ـ لدات

« لدات ، (جمع لدة از و ل د) همزاد : کسی غیر از برادر و خواهر اگر با شخص دریک زمان زاده شده و دریک خانه بزرگ شده و هم شأن و هم قدر او باشد » .

به‌نقل از حاشیهٔ ترجمهٔ کلیله و دمنه .ص ۳۹۱

ص ۱۵۵ ـ حرّاس

جمع حارس . پاسبانان ، نگهبانان .

در تفسیر کشف‌الاسرار و عدةالابرار این واژه با واژهٔ «گوشوانان» مترادف آمده است :

« و گفته‌اند نام اعظم آن زن را درآموختند تا قصد آسمان کرد ، پس حرّاس وگوشوانان او را منع کردند. . . »

کشف الاسرار و عدة الابرار . ج ۱ ص ۲۹۶

ص ۱۵۶ ـ دستهٔ گل که درد سرآورد . . .

درین عبارت به درستی پیداست که اشارت خاقانی در دیوان قطعا گُلاب است :

گل در میان کوره بسی درد سر کشید
تا بهر دفع درد سر آخر گلاب شد

عب. ص ۱۵۷ سج. ص ۱۵۷

از نوحهٔ جغد الحق ماییم به درد سر
از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

عب. ص ۳۶۳ سج. ص ۳۵۸

ص ۱۵۶ ـ کیت کیت

کیت کیت. چنین و چنین، چنین و چنان، چندان چندان، مانند این، همانند این، ایدون ایدون، همچنین همچنین.

مقدمة الادب. ج ۱. ص ۵۰۰

ص ۱۶۲ ـ در افزایی

به تعلیقهٔ صفحه ۲۰ درص ۳۹۳ مراجعه شود.

ص ۱۶۲ ـ شاه

شاه: داماد.

خاقانی در تحفة العراقین می‌گوید:

دجله شه آبهاست یکسر اما ز عروس نرم روتر.

ص ۱۰۲

نه چون شه رقعه سست و مضطر بل کز شه حجله کامران‌تر.

ص ۱۴۹

ص ۱۶۵ ـ ایّام البیض

«گفتم: یا رسول الله، کدام روز است ایّام البیض؟ گفت: سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم».

گزیده، در اخلاق و تصوف. ص ۱۷۴

«بدو ایام بیض و من صائم وز خطا در صواب کوشیده»

دیوان انوری. ص ۷۱۸. ج ۲

و نیز. رك. بحر الفوائد. ص ۴۷۷

ص ۱۶۵ ـ لیالی عشر

ماخوذ از سورهٔ فجر است.

«لیال عشر. شبهای ده، و قیل ده شب، یعنی دههٔ ذی الحجه».

لسان التنزیل. ص ۱۹

«ولیال عشر. به شبهای دههٔ ذی الحجة که روز عرفه در آن است. به شبهای دههٔ محرم که عاشورا آخر آن است. به شبهای دههٔ آخر رمضان که شب قدر تعبیهٔ آن است، به شبهای دههٔ نیمهٔ شعبان که شب برات با آن است. به شبهای دههٔ موسی که «واتممناها بعشر» بیان آن است، و مناجات موسی با حق حاصل آن است.»

کشف الاسرار. ج ۱۰. ص ۴۹۲

«می گوید که: و بدین ده روز عاشورا. و گروهی از علمای دین گویند که این ده روز ذی الحجه است».

ترجمهٔ تفسیر طبری. ج ۷. ص ۲۰۱۸

ص ۱۶۵ ـ در خواب زر و سیم دیدن

«رویة الذهب. اندر دیدن زر. پسر سیرین گفت: اگر بینند که زر یافت نه نیک بود. کرمانی گفت: اگر مردی بیند که زر یافت یا سیم، او را غرامتی رسد و خواستهٔ او از وی بشود. اگر کار کرده بود، آن زر و سیم اندر تاویل آسان تر بود. و هرچه صحیفه و سبیکه بود سخت تر. دانیال گفت: زر همه غم و اندوه بود. پیغمبر گفت: زر شدن خیری بود، جهت آنکه زر را به تازی «ذهب»

خوانند. اگر بیند که فراز گرفت یا اندر خانه برد غم واندوه بود . »

خوابگزاری. ص۲۰۱

ص ۱۶۶ ـ ام ملدم

کنیهٔ تب است. خاقانی در تحفة العراقین می گوید :

در خانهٔ خصم تست هر دم بو یحیی شوی ام ملدم .

ص ۱۵۱

ص۱۷۱ ـ امیر شمس المعالی قابوس

امیرشمس المعالی قابوس بن ابی طاهر وشمگیر بن زیار بن وردانشاه گیلی .

چون درسنهٔ سبع وستین وثلاثمائة. . . بهستون بن وشمگیردرگذشت، ملک طبرستان وگرگان به برادرش قابوس بن وشمگیر رسید. .. بعد ازمحاربه (با عضدالدوله) قابوس و فخرالدوله منهزم شدند وگرگان و طبرستان در تصرف موید الدوله آمد . فخرالدوله و قابوس به خراسان رفتند . .. و هیجده سال درخراسان بماندند. . . قابوس وشمگیر بعد از غیبت هجده ساله از خراسان با سرمملکت خودآمد وگرگان و طبرستان با تصرف گرفت. . .آهنگ گیلان کرد و برآن مستولی شد و پسرخود منوچهر را داد . قابوس بعد از مراجعت پانزده سال پادشاهی کرد . پس لشکر برو خروج کردند و او را محبوس گردانیدند. . . قابوس درحبس ازسرما درگذشت . »

تاریخ گزیده. ص ۴۱۴ به بعد

« اما هرکه خواهد جلالت قدر قابوس وشمگیر المکنی به ابی الحسن بشناسد خطب جملهٔ کتب تصانیف ابومنصور ثعالبی وکتاب یمینی عتبی مطالعه باید فرمود تا غزارت فضل وسخاوت و بذل وکمال عقل او بداند چه نثر اوفراید

فواید و نظم او قلاید و لاید است . . . »

تاریخ طبرستان ابن اسفندیار. ص ۱۴۲

در باب ریشهٔ واژهٔ «وشمگیر» به قابوسنامه به اهتمام دکتر یوسفی ص ۲۶۷ مراجعه شود . و نیز به مقدمهٔ «کتاب نصیحت نامه معروف به قابوسنامه» مرحوم نفیسی. ص و به بعد.

ص۱۷۳ ـ اگرچه هرصاحب قلمی . . . اما . . .

در باب این نوع جملهها و بحث درقواعد نحوی آن رجوع شود بهمقالهٔ استاد مینوی تحت عنوان «اگرچه، با آنکه، هر چند . . .»

مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات. سال ۱۳ . شمارهٔ ۴

ص۱۷۵ ـ ابن العمید ، استاد رئیس

ابو الفضل محمد بن العمید ابی عبدالله الحسین بن محمد کاتب ، «او از کفاة جهان و سرآمد روزگار بود و در علم و حکمت و فهم و ادب و شعر و کتابت و فصاحت و بلاغت و ریاست و سیادت و ذکا و فطنت یگانهٔ آفاق» . وی را جاحظ ثانی می‌خواندند. صاحب بن عبّاد از پروردگان مکتب اوست. وگفته‌اند لقب صاحب نیز ازین سبب است . وی دبیر و وزیر رکن الدولهٔ دیلمی بود، و بیست و چهار سال وزارت کرد .

ثعالبی در کتاب «یتیمه» می‌گوید: کتابت با عبدالحمید آغاز شد و به ابن العمید پایان یافت. وی درشاعری دست داشت . در دلاوری و بزرگواری نیز مشهور بود . ابوالفتح علی بن محمد ملقب بهذوالکفایتین پسر وی‌است . ابوحیان توحیدی کتاب «مثالب الوزیرین» را درقدح وی و صاحب بن عبّاد نگاشته است . ابوالفضل بن العمید به سال ۳۶۰ درگذشت .

رسالهٔ «صاحب بن عباد». ص ۳۷ و . . .

و نیز. رك . ابن خلکان. ج ۴ . ص ۱۸۹ ـ ریحانة الادب. ج ۶ .

ص ۹۵ - تجارب السلف . ص ۲۲۵ و دائرة المعارف فارسی

ص ۱۷۵ - عبدالجبار مهدی

دبیر دیوان خاص ابن العمید است .

ص ۱۷۵ - ذوالکفایتین ابوالفتح

ابوالفتح علی بن محمد ملقب به ذوالکفایتین (۳۳۷-۳۶۶) از وزرای نامدار آل بویه ، پسر ابوالفضل بن عمید است که یاد وی گذشت . بعد از پدر، رکن الدوله وزارت بدو سپرد . وی مردی مغرور بود و ازین روی دشمنان بسیار داشت . چون رکن الدوله درگذشت ، مویدالدوله وعضدالدوله همداستان شدند و او را زندانی و اموالش را مصادره کردند ، و پس از شکنجهٔ بسیار هلاکش ساختند.

ابن خلکان . ج ۴ . ص ۱۹۵ - دائرة المعارف فارسی.
صاحب بن عباد . ص ۴۰ - ریحانة الادب . ج ۵ . ص ۱۴۶

ص ۱۷۵ - اسمعیل بن عبّاد

الصاحب ، ابوالقاسم اسماعیل بن ابی‌الحسن عبّاد بن العباس بن عبّاد... الطالقانی ، در ۱۶ ذی‌القعدهٔ سال ۹۳۸/۳۲۶ زاده شد. لقب صاحب را مرحوم بهمنیار به سبب صحبت او با مؤیّد الدّوله از اوان کودکی می‌داند. وی درعنفوان جوانی به خدمت ابوالفضل بن عمید وزیر رکن الدّوله پیوست ، و این پیوستگی وی را به جایگاه بلند درنظم و نثر رسانید. در سال ۳۶۰ وزارت مؤیّدالدّوله یافت و این جز وزارت کل ممالک است که به سال ۳۶۶ به وی سپرده شد . لقب کافی‌الکفاة را نیز مویّدالدّوله به وی داد. ابوحیان توحیدی کتابی درمذمت ابوالفضل بن العمید وصاحب بن عباد ساخته است و «اخلاق العمیدین ومثالب الوزیرین » نام کرده . صاحب به سال ۳۸۵ درگذشت .

صاحب بن عباد . شادروان بهمنیار
و نیز. رك . ابن خلکان . ج ۱ . ص ۲۰۶ ـ ریحانة الادب . ج ٦ . ص٦٩ ـ تجارب السلف . ص ۲۴۳

ص ۱۷٦ ـ ابن مقله

«کنیهٔ او بوعلی است ونام و نسبش محمد بن علی بن مقله. و او کاتبی فایق بود چنانکه در حسن خط به او مثل زدندی و نام او درصناعت وکتابت بس مشهور است. . . ابن مقله درآغاز کارمتعلق وزیر ابوالحسن علی بن الفرات بود. . . ابن فرات ابن مقله را بر کشید. . . ابن مقله کافر نعمتی کرد و با خصمان منعم خویش متفق‌شد. . . چون ابن فرات وزارت یافت، ابن مقله را بگرفت. . . مقتدر بن مقله را وزارت با خلع و تشریفات... داد ... مدتی وزیر بود ؛ بعد ازآن معزول شد و اورا بگرفتند. . . دیگر باره وزارت یافت وتا روزگار راضی بماند و راضی هم وزارت به او داد . بعد ازآن... راضی به اومتغیرشد و او را در سرایی حبس کرد ... درآن ایام بردست بریده گریستی ... ابن مقله بعد از قطع دست راست به دست چپ همچنان می‌نوشت که به دست راست. . . (راضی) بفرمود تا او را بکشتند.»

تجارب السلف . ص ۲۱۰ به بعد
و نیز. رك . تاریخ گزیده . ص ۳ ـ ۳۴۱ ـ دائرة المعارف فارسی ـ ریحانةالادب . ج ٦ . ص ۱٦۷ ـ آثار الوزرا . ص ۱۳۲

ص۱۷٦ـ ابوالفرج ببغا

ابوالفرج عبدالواحد بن نصر بن محمد حنظبی مخزومی ازشاعران بزرگ است که مدتی درخدمت سیف الدّولة بن حمدان (که از ۳۳۳ تا ۳۵٦ در حلب فرمانروایی کرد) بوده است . وی در ۳۹۸ درگذشت . درلقب ببغاء گروهی گفته‌اند که از حسن فصاحت وی بوده است، و پاره‌ای دیگر نیز لکنت زبان

وی را سبب آن دانسته‌اند .

ریحانة الادب. ج ۱ . ص ۱۴۲ ـ ابن خلکان. ج ۲ . ص ۳۷۱

ص ۱۷۶ ـ ابن طبا طبا

مراد خاقانی را به درستی ندانستم کیست ، زیرا از کسانی که بدین نام شهرت یافته‌اند کس را درخطابه آن اشتهار نیست که یاد شود .

« محمد بن ابراهیم علوی متوفی ۱۹۹ ه. ق. از بزرگان سادات آل علی در عهد خلفای عباسی ، پسر ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن بن (امام) حسن بن علی بن ابی طالب . در دوره‌ی اقامت مأمون درخراسان وی در کوفه به داعیه‌ی خلافت برخاست و عده‌ای نیز با او بیعت کردند، اما کاری از پیش نبرد و به مرگ ناگهانی درگذشت . »

دائرة المعارف فارسی

«ابن طباطبا . ابوالقاسم احمد بن محمد بن اسماعیل... ازنقیبان طالبیان در مصر بوده است . وی ادیب و شاعر نیز بود و به سال ۳۴۵ درگذشته است .»

ریحانة الادب. ج ۶ . ص ۶۲ ـ ابن خلکان. ج ۱ . ص۱۱۱

«ابن طباطبا . ابومحمد عبدالله بن احمد بن علی (۲۸۶ ـ ۳۴۸) مردی پاك و بخشنده و فاضل بود وی را مال فراوان بود و همه روز لوزینه می ساخت و دربین مردم بخش می کرد . چون درگذشت مردم بسیار در تشییع او بودند ، چنانکه شمار آن کس ندانست جزخدای تعالی.»

ابن خلکان. ج ۲. ص ۲۶۸ - ریحانةالادب. ج ۶ . ص ۶۳

«ابن طبا طبا ، محمد بن احمد بن محمد مکنی به ابوالحسن از محققان علما که به صفای قریحه و استقامت ذهن و جودت فهم معروف است . در اصفهان

به سال ۳۲۲ درگذشته است . »

ریحانة الادب . ج ٦ . ص ٦٣

«ابن طباطبا . یحیی بن محمدبن طباطبایی علوی حسنی مکنی به‌ابوالعمر ازمشاهیر نحویان است، و ازشاگردان عمر بن ثابت اعمی ثمانینی . وی ازاستادان ابن الشجری، علی بن عیسی ربعی بوده‌استو به‌رمضان سال٤٧٨درگذشت.»

ریحانة الادب . ج ٦ . ص ٦٤

ص ۱۷٦ ـ عبدالحمید

«ابو غالب عبدالحمید بن یحیی بن سعد ، ازکاتبان بزرگ است و بدو در بلاغت مثل می‌زنند و نیزمی‌گویندکتابت با او آغاز شده است . وی نخست در دیوان رسایل هشام بن عبدالملک بود و پس ازآن به مروان بن محمدآخرین خلیفهٔ بنی امیه پیوست . وی نخستین کس است که تحمیدات را به نامه‌ها افزود. عبدالحمید در بوصیر به همراه مروان به سال ۱۳۲ کشته شد.»

آداب اللغه . ص ۱۷٦ -ابن خلکان . ج ۲ . ص ۳۹٤

ص ۱۷٦ ـ ابوالفتح الکاتب

«ابوالفتح علی‌بن محمد الکاتب البستی . ازکاتبان وشاعران بزرگ ، و یگانهٔ عصر خود بوده است . وی به دو زبان فارسی و تازی شعر می‌گفته . ابوالفتح بستی درابتداء دبیری امیربست داشت وآن گاه به سبکتگین پیوست. وی درآغازکار محمود غزنوی نیزهمین سمت را داشت . سال ولادت وی۳٦۰ و تاریخ درگذشت وی ٤۰۱ است.»

ابن خلکان . ج ۳ . ص ٥٨ ـ ریحانة الادب . ج ۱ . ص ۱۷۰ ـ
دائرة المعارف فارسی

ص ۱۷٦ ـ ابوالفضل میکالی

«امیر عالم ابوالفضل عبیدالله بن احمد بن میکالی، یگانهٔ خراسان در

روزگار خود از حیث ادب و فضل و نسب و نیکوئی خلق و روی نکو بود. ابو منصور عبدالملک ثعالبی چند کتاب خود: سحرالبلاغه و سرالبراعه و ثمار-القلوب و فقه‌اللغه را که از مؤلفات مشهور اوست به نام وی نوشته است. وی در یتیمه در باب او می‌گوید: «امیر ابوالفضل عبیدالله بن احمد بر اسلاف و اخلاف خود از آل میکال مانند آفتاب بر ماه نو برتری دارد... وی عوضی از ابن العمید و خلفی از صاحب و بدلی از صابی است و چون به نظم گراید عبدالله بن المعتز و عبیدالله بن عبدالله بن طاهر و ابوفراس حمدانی است...»

تعلیقات تاریخ بیهقی. ص ۹۸۹

و نیز. رك. ریحانة الادب. ج ۴. ص ۱۳۴- تاریخ بیهق. ص ۱۱۷

ص ۱۷۷ ـ ابواسحاق صابی

ابواسحاق، ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون حرّانی، صاحب رسائل مشهور، یکی از افراد فرقهٔ صابئین حران بوده است که به‌سال ۳۱۲/۹۲۶ زاده شد. وی با آنکه تا زمان مرگش برمذهب صابئان بود، آداب اسلامی را رعایت می‌کرد. به ماه رمضان روزه می‌گرفت. قرآن را از حفظ داشت، و درنامه‌های خود بدان استشهاد می‌کرد. نخست درخدمت مهلبی وزیر معزالدّوله درآمد و عنوان کاتب و دبیر رسایل یافت، و در کارهای وزارت دستیاری او کرد. پس از مرگ ابن ثوابه به سال ۳۴۹ ریاست دیوان رسائل بدو تفویض شد. به روزگار عزالدوله بختیار نیزهمان سمت را داشت. شایستگی اودرترسل چنان است که وی را یکی از چهار کاتب برجستهٔ زبان عرب دانسته‌اند. (آن سه تن دیگر: ابن عمید، صاحب بن عباد و ابوالقاسم عبدالعزیز یوسف‌اند). چون عزّالدّوله مغلوب عضدالدوله شد، ابو اسحاق نیز در۲۶ ذوالقعدهٔ ۳۶۷/ ۵ژوئیه ۹۸۷ گرفتار آمد. به‌گفتهٔ هلال بن محسن الصابی، نوهٔ ابو اسحاق ومولف کتاب «رسوم‌دارالخلافه» ـ که به‌وسیلهٔ آقای شفیعی کدکنی به‌فارسی گردانیده

شده است ـ به وساطت مطهّر بن عبدالله و دیگر بزرگان ابو اسحاق پس از سه سال و چند ماه در بند بودن رهایی یافت. وی در انزوا می زیست تا در روز سه شنبه ۱۲ شوال ۱۹/۳۸۴ نوامبر ۹۹۴ سن ۷۱ سالگی درگذشت. شریف رضی درمرگ او مرثیه‌ای سروده که بسیار مشهور است.

گذشته از رسائل و دیوان شعر کتاب «التاجی فی اخبارالدولة الدیلمیة» را به نام تاج الملة عضدالدوله دیلمی ـ و این تاج الملة لقبی است که الطائع بالله خلیفه در ۹۸۰/۳۶۹ به عضدالدوله داده بوده است ـ نوشته.

ریحانة الادب. ج ۲. ص ۴۱۲ ـ راهنمای کتاب. شمارهٔ ۱، ۲، ۳ سال ۱۱ مقالهٔ س. م. خان، ترجمهٔ احمد آرام ـ ابن خلکان. ج ۱. ص ۳۴ ـ تاریخ گزیده. ص ۴۱۳

ص ۱۷۷ ـ کلثوم العتّابی

کلثوم بن عمرو بن ایّوب ثعلبی شامی مکنّی به ابوعمرو از مشاهیر شاعران عرب در عصر خلفای عباسی است. وی هارون و خلفای دیگر را مدح گفته است و با برامکه نیز مصاحبت داشته.

ریحانة الادب. ج ۳. ص ۶۶ ـ معجم الادباء. ج ۱۷. ص ۲۶

ص ۱۷۷ ـ ابو نصر عتبی

ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی درگذشته به سال ۴۲۱ از مترسلان بزرگ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است. از مشهورترین آثار او تاریخ یمینی است که ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفاذقانی به تشویق ابوالقاسم علی بن الحسین ابن محمدبن ابی‌حنیفه وزیر جمال‌الدین ای ابه‌الغ باریک آن‌را به فارسی گردانیده است.

ترجمهٔ تاریخ یمینی. مقدمه. ص ۲۱ ـ ریحانةالادب. ج۳. ص۶۷

ص۱۷۷ ـ ابوالعباس الضبی

«ابوالعباس ضبی و ابوعلی بن حمویه اصفهانی، بعد از انتقال صاحب ابن‌عبّاد از جهان فانی مبلغ ده هزار دینار تقبّل نموده وزیر فخرالدوله شدند و تا آخر اوقات حیات او به مصادرهٔ مردم متمول و اندوختن مظلمه اشتغال داشتند، و مآل حال ایشان به وضوح نپیوست.»

دستور الوزرا. ص ۱۲۱

ابوالعباس ضبی. او پس از مرگ وزیر جلیل صاحب ابن عبّاد به سال ۳۷۸ با بوعلی بن حمویه اصفهانی سمت وزارت فخرالدولهٔ بویهی یافتند و برای این شغل ده هزار دینار پیشکش خزانهٔ فخرالدوله کردند و دست ظلم و تعدی برآوردند و مال مالداران به مصادره بگرفتند چنانکه از قاضی ری عبدالجبار شافعی به تهمت اطالهٔ لسان نسبت به صاحب ابن عبّاد سه هزار هزار درم بستدند و ظاهراً تا گاه مرگ فخرالدوله همین مقام داشتند. رجوع به ۳۵۱ـ حبط ۱. صفحهٔ ۱۲۱ دستورالوزرا و تاریخ بیهقی چاپ مرحوم ادیب طاب ثراه صفحهٔ ۶۱۲ سطر ۱ و یتیمه ج ۳. ص ۱۱۷ شود.

لغت نامهٔ دهخدا

ابوالعباس، احمد بن ابراهیم ضبی از نزدیکان صاحب بن عبّاد و در کارکشورداری او را یار و مددگار بود. صاحب وی را ازکودکی به خدمت خویش گرفت و برکشید. چنانکه یگانهٔ روزگار خود شد. ثعالبی دربارهٔ او می‌گویدکه پس ازصاحب و صابی بنای سخن به وجود ابوالعباس ضبی بر پای بود. ابوالعباس در نظم و نثر شیوهٔ صاحب را پیروی می‌کرد. پس از مرگ صاحب، فخرالدوله وزارت خود را بدو واگذاشت.

صاحب بن عباد. ص ۱۰۵

ص ۱۷۷ - ابوفراس الحمدانی

ابوفراس ، حارث بن ابی العلاء سعید بن حمدان بن حمدون الحمدانی (۳۲۰-۳۵۷) از بزرگترین شاعران عرب بوده است . ثعالبی او را « یگانهٔ روزگار و خورشید زمانه » می داند . و صاحب بن عبّاد گفته است که شعر از امیری - مراد امرؤالقیس - آغاز شد و به امیری - ابوفراس - پایان یافت .

ابوفراس درجنگها پیشوای سیف الدّوله امیر حمص بوده است. وی چهار سال در اسارت رومیان باقی ماند . اشعاری که به آرزوی دیدار وطن و خانواده سروده است به رومیات اشتهار یافته . ابوفراس اندکی پس ازآزادی در نزاع با ابوالمعالی بن سیف الدوله کشته شد .

ابن خلکان . ج ۱ . ص ۳٤۹ - ریحانة الادب . ج ۵ . ص ۱۵۰ - دائرة المعارف فارسی

ص ۱۷۷ - ابوالفضل الهمدانی

ابوالفضل احمد بن الحسین بن یحیی بن سعید الهمدانی معروف به بدیع‌الزمان به سال۳۵۸ زاده شد. وی ادیبی بزرگ ونویسنده‌ای زبردست وشاعری ماهر از مردم همدان بود . در بدیهه‌گویی مانند نداشت ،چنانکه هرنوع شعر را با هر وزن و قافیه که اقتراح می کردند ، بی درنگ می‌سرود . در سال ۳۸۰ به ری رفت و به صاحب بن عبّاد پیوست . وی با این همه کمال مردی خوش مشرب و زیبا روی بود. ظاهراً به‌مذهب اسماعیلی گروید. چون به نیشابور رفت با ابو بکر خوارزمی که از بزرگان ادیبان زمانه بود مناظرات در پیوست . این نکته آوازه‌اش را جهانگیرساخت . پس از مرگ خوارزمی به هرات رفت ودر آنجا درگذشت . بزرگترین اثر وی « مقامات » است که مورد تقلید حریری قرارگرفت . از دیگرآثار وی رسائل و اشعار اوست . وی به سال ۳۹۸ در

گذشت .

ابن خلکان . ج ۱ . ص ۱۰۹ - مقامه نویسی در ادب فارسی . ص ۴۹ - ریحانة الادب. ج ۱ . ص ۱۵۵ - صاحب بن عباد . ص ۱۷۸

ص ۱۷۷ - ابوعثمان الخالدی

ابو عثمان سعید بن هاشم بن وعیله از شاعران نامی است که با برادر خود ابوبکر محمد بن هاشم ادارهٔ کتابخانهٔ سیف الدوله را تصدی می کرد . از تألیفات او «حماسة الشعرا» است . خالدی به سرقت اشعار دیگران متهم‌است. وی به سال ۳۷۱ یا حدود ۴۰۰ هجری درگذشت .

ریحانة الادب . ج ۵ . ص ۱۳۰
معجم الادبا . ج ۱۱ . ص ۲۰۸

ص۱۷۷ - ابن السکرة الهاشمی

ابوالحسن محمد بن عبدالله بن محمد المعروف به ابن سکرة الهاشمی البغدادی از شاعران بزرگ سدهٔ چهارم است ، او را همانند جریر و فرزدق می دانسته‌اند. ابن سکرة صاحب بن عباد را از دور مدح می‌گفته . وی شاعری هزل‌گوی و شوخ طبع بوده است . دیوان او بالغ بر ۵۰ هزار بیت است.ابن سکره به سال ۳۸۵ درگذشت .

ابن خلکان. ج ۴ . ص ۴۰ - صاحب بن عباد . ص ۱۴۴ - ریحانة الادب. ج ۵ . ص ۳۷۲ .

ص ۱۷۷ - ابوسعید رستمی

ابو سعید محمد بن محمد بن حسن رستمی از شاعران بزرگ عصرخود واهل خراسان بود . نسبت رستمی از جد ششم وی بدو رسیده است . وی از

منتسبان به دستگاه صاحب بن عباد بوده است ، و قصیده‌ای را که به مطلع :

ورث الوزارة کابر عن کابر

درمدح صاحب سروده چنان دلنشین افتاده که صاحب آن را برتر از تمام اشعار فارسی و تازی که در مدح وی سروده شده، دانسته است . ابوسعید بدیهه سرایی چیره دست بود . وی در پیری از شعر گفتن تن زد .

صاحب بن عباد . ص ۱۶۶

ص ۱۷۷ ـ بحتری

ابوعباده، الولید بن یحیی بن عبید بن‌شملال بن صابر... الطائی البحتری از شاعران بزرگ عرب است که به سال ۲۰۶ در منبج زاده شد و در بغداد زیست . او ستایشگر متوکل وگروهی از بزرگان بود و به خاندان نوبخت نیز اختصاص داشت ، وچند تن ازآن خاندان چون ابو یعقوب اسحاق بن اسماعیل و ابوالفضل یعقوب بن اسحاق را مدح گفته است . بحتری گذشته از دیوانی که دارد کتاب « حماسه » از اوست که آن را برحماسهٔ ابوتمام برتری می نهند . کتابی به نام « معانی الشعر » نیز به وی نسبت داده‌اند . بحتری به سال ۲۸٤ یا ۲۸۳ و یا ۲۸۵ درگذشت .

ریحانة الادب . ج ۱ . ص ۱٤٤ ـ دائرةالمعارف فارسی ـ ابن خلکان. ج ۵ . ص ۷٤ ـ خاندان نوبختی. ص ۱۹۶

داستانی از بحتری در « جوامع الحکایات » عوفی چاپ گراوری. ص ۳٤۰ آمده است .

ص ۱۷۷ ـ صنوبری

احمد بن محمد بن حسن (یا حسین) بن مرار جزری رقی ضبی حلبی مکنی به ابو بکر (یا ابوالقاسم) شاعر قرن چهارم هجری است . پاره‌ای ازاشعار اودرمدح خاندان رسول است . وی به‌دربار سیف الدوله حمدانی منتسب بوده

است . درگذشت وی را به سال ۳۳٤ نوشته‌اند .

ریحانة الادب . ج۲ . ص ٤۹۵

ص۱۷۷ ـ مخزومی

ابوالخطاب عمر بن عبدالله بن ابی ربیعة بن المغیرة بن... مخزوم‌القرشی که در قریش کس ازو شاعرتر نبود . وی را غزل بسیار بود . ولادت مخزومی به سال۲۳ هجری همزمان وفات عمر بن خطاب بوده است . وی در سال ۹۳که که در دریا به نبرد مشغول بود درآتش کشتی بسوخت .

ریحانة الادب . ج ۳ . ص ۵۰۱

ابن خلکان . ج ۳ . ص۱۱۱

ص ۱۷۷ ـ ابن الرومی

ابوالحسن علی بن العباس بن صریح (جورجیس نیزگفته شده)معروف به ابن الرومی شاعر شیعی مذهب ، اصلش از روم است . در بغداد ولادت و پرورش یافت . وی راآل نوبخت پرورده‌اند واز مداحان ایشان بود.اختصاص او به ابوسهل اسماعیل بن علی و برادرش ابوجعفر محمدکاتب و چند تن دیگر ازین خاندان بوده‌است . اشعارش در توصیف شراب و هجو بزرگان است.

گویند سرانجام ابوالحسین قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب وزیر معتضد بالله از بیم هجو او وی را مسموم ساخت.ابن الرومی را عادت به فال بد زدن بوده‌است ودرین باب وسواس فراوان داشت . وی به سال ۲۲۱ ولادت یافت . سال درگذشت او را ۲۸٤ دانسته‌اند .

خاندان نوبختی . ص ۱۹۸ ـ دائرة المعارف فارسی ـ ابن خلکان . ج ۳ . ص۲٤۲ ـ ریحانة الادب . ج۵ . ص ۳۵۱ ـ جوامع‌الحکایات عوفی. چاپ گراوری . ص ۳۵۱

ص ۱۷۷ ـ صریع الغوانی

مسلم بن ولید انصاری مکنّی به ابوالولید در کوفه زاده شد. وی از شاعران اوائل دوران خلفای عباسی است. هارون و برامکه را مدح می‌کرد. مامون او را گرامی‌ترداشت و اعمال جرجان وسپس اصفهان را بدو واگذارد. درگذشت وی به سال ۲۰۸ بوده است.

ریحانة الادب. ج ۲. ص ٤٧٦

ص ۱۷۷ ـ ابیّ کعب

ابیّ بن کعب ابن قیس بن عبید بن زید بن معاویة‌بن عمرو بن مالک بن النجار مکنی به ابوالمنذر و ابوالطفیل ملقب به سیّد القرّاء از بزرگان صحابه، انصاری است. پیش از اسلام از دانشمندان قوم یهود بود. پیش از زید بن ثابت اسلام آورد و درشمار نویسندگان وحی در آمد. در غزوات بدر، احد و خندق با رسول(ص) بود. در زمان عثمان به جمع قرآن مامور شد. مردی کوچک اندام بود. سال مرگ او را از ۱۹ تا ۳٤ ﻫ نوشته‌اند، ولی رای غالب سال ۲۸ است.

طبقات الکبیر. ج ۳. قسم ثانی. ص ۵۹ ـ اسد الغابه. ج ۱. ص ٤۹ ـ دائرة المعارف فارسی ـ الفهرست. چاپ دوم. ص ٤۵ـ تاریخ قرآن. ص ۱۸۱

ص۱۷۷ ـ مشهر

مُشهِر. کودك یک ماهه.

مقدمة الادب. ج ۱. ص ۲۲۲

خاقانی در دیوان می‌گوید:

صحن زمین ز کوکبهٔ هودج آن چنانک
گفتی که صد هزار فلک شد مشهرش.

سج. ص ۲۱۷

آری به صاع عید همی ماند آفتاب
از نام شاه داغ نهاده مشهرش .

سج. ص ۲۲۱

ص۱۷۷ ـ محول

محول . یکساله .

مقدمة الادب . ج ۱ . ص ۲۲۲

ص۱۷۷ ـ سلیل

سلیل . فرزند .

مقدمة الادب . ج ۱ . ص ۲۲۲

السلیل . بچه در وقت که بزاید .

السامی فی‌الاسامی . چاپ عکسی . ص ۳۰۵

السلیل . بچه زاده .

المرقاة . ص ٤

ص۱۷۷ ـ ابن مخاض

ابن مخاض . اشتر نرینهٔ یک سال به دوم درآمده .

مقدمة الادب . ج ۱ . ص ٤۲۵

ابن مخاض . یک ساله.

السامی . ص ۳۰۷

ابن مخاض . یک ساله.

المرقاة . ص ۹۸

« شتر را به عربی بعیر ... خوانند ... یک ساله را ابن مخاض ... »
نزهة القلوب . چاپ بمبئی . ص ؟

« ابن مخاض . نام بچه شتر است در سال دوم . زیرا مادرش درین سال دوباره باردار می‌شود و بچهٔ دیگر می‌زاید . »

ترجمهٔ مفاتیح العلوم خوارزمی . ص ۱۸-۱۷

ص ۱۷۸ ـ سخله

سخله . برهٔ نوزاد ، برهٔ شیرمست ، برهٔ شیر خواره ، بزغالهٔ خرد .
ج : سخال .

مقدمة الادب . ج ۱ . ص ٤٤٤

السخله . بچهٔ گوسفند چون برآید .

المرقاة . ص۱۰۲

ص۱۷۸ ـ جذع

جذع . گوسفند دوساله ، به دوم درآمده .

مقدمة الادب . ج ۱ . ص ٤٤٥

جذع . دوساله اسب .

ایضا . ص ۲۸۷

جذع . چهار ساله به پنجم درآمده . شتر نرینهٔ پنج ساله .

مقدمة الادب . ج ۱ . ص ٤۲٦

جذع . دوساله . دو ساله گاو .

ایضا . ص ٤٤۰

الجذع . دوساله .

المرقاة . ص ۹۲

الجذع . پنج ساله .

ایضا . ص ۹۸

الجذع . دو ساله .

ایضا . ص۱۰۰

الجذع . دوساله .

ایضا . ص ۱۰۲

ص ۱۷۹ - محمد ادریس

محمد بن ادریس بن عباس ... سیمین ایمهٔ اربعه اهل سنت و جماعت که به جهت انتساب به جد عالیش شافع که به شرف حضور حضرت رسالت (ص) نایل آمده بوده به شافعی شهرت یافته‌است. ولادت او درسال ۱۵۰ هجرت بعد از وفات ابوحنیفه نعمان بن ثابت در شهر غزه از بلاد شام و یا در یمن و یا در عسقلان بوده است . خاقانی در همین باره می‌گوید :

اول شب بو حنیفه درگذشت　　　شافعی آخر شب از مادر بزاد

از تالیفات شافعی است : احکام القرآن، اختلاف الحدیث ، ادب - القاضی ، السنن ، المسند ، و ... ابن الندیم شمار تالیفات شافعی را از صد بیشتر می‌داند . وفات شافعی در سلخ ماه رجب سال ۲۰۴ هجرت در مصر بوده‌است.

ریحانةالادب . ج۲ . ص ۲۸۸ - الفهرست . چاپ دوم . ص ۳۸۷-
جوامع الحکایات عوفی . چاپ گراوری . ص ۱۱

ص ۱۷۹ - غزّالی

غزالی . حجة الاسلام امام زین الدین ابوحامد محمد بن محمد ابن احمد طوسی غزالی از مردم طابران طوس در سال ۴۵۰ هجری قمری مطابق ۱۰۵۸ میلادی درطابران اواخر عهد طغرل سلجوقی متولد شد ... درکودکی نزد احمد رادکانی علوم دینی و ادبی را فرا گرفت سپس به جرجان نزد امام ابو نصر اسماعیلی رفت و خدمت او تعلیقه نوشت ... و به نیشابور نزد امام - الحرمین ابوالمعالی جوینی به تحصیل پرداخت ... سرانجام منصب تدریس نظامیه بغداد ... بدو محول گردید و ... حایز بالاترین مقام علمی و منصب روحانی

گردید . . . این دوره از زندگی غزالی به سال٤٨٨ خاتمه یافت و تحوّلی در روح او پدید آمد و سفر و ریاضت گزید ، و پس از ده سال به طوس بازگشت و تدریس در نظامیه بغداد را نپذیرفت و در طوس بماند و در بامداد روز دوشنبه ١٤ جمادی الآخره سال ٥٠٥ هجری قمری برابر ١١١١ میلادی بدرود زندگی گفت .

غزالی نامه

ص ١٧٩ ـ مستصفی

کتاب بزرگی است از غزالی که تالیفش در ٦ محرم ٥٠٣ به پایان رسیده‌است . این کتاب را ابو العباس احمد بن محمد اشبیلی متوفی ٦٥١ تلخیص کرد و ابوعلی حسن بن عبدالعزیزفهری متوفی ٧٧٦ شرح نمود وسلیمان بن داود غرناطی متوفی ٨٣٢ تعلیقه نوشت .

غزالی نامه . چاپ دوم. ص ٢٥٩

ص ١٨٠ ـ قسطاس المستقیم

اثری است از غزالی و ظاهرا بر ردّ باطنیه بوده است .

غزالی نامه . چاپ دوم . ص ٢٥٨

ص ١٨٠ ـ احیا

احیاء العلوم الدین، معروف به احیاء العلوم یا کتاب الاحیاء مهمترین کتب عربی غزالی است در اخلاق و مسائل دینی وتصوف . کتاب احیاءالعلوم به چهار بخش منقسم می شود یکی در عبادات و دیگر در عادات و سه دیگر در مهلکات و چهارم در منجیات و هر بخش مشتمل برده کتاب و مجموع چهل کتاب یا چهل فصل می شود .

غزالی نامه . ص ٢٤٣

ص۱۸۰ ـ معیار

دو اثر از غزالی به جای مانده است که با «معیار» آغاز می شود : معیارالعلم در منطق ، و معیار النظر . و دانسته نیست که مراد خاقانی از معیار ، کدامین است .

غزالی نامه . ص ۲۶۳

ص ۱۸۰ ـ اصمعی

ابوسعید عبدالملک بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمع ، معروف به اصمعی الباهلی ، از بزرگان علمای عرب است به قول ابن خلکان در ۱۲۳ ولادت یافته است ، او و ابو زید انصاری شاگردان ابوعمرو بن العلا بودند و علمای لغت عرب که پس از این سه تن آمدند قسمت عمدهٔ اطلاعات خود را در لغت و شعر عرب از آنان گرفته‌اند . به روزگار هرون اصمعی در بغداد می زیست و سپس به بصره بازگشت . ازآثار اوست:خلق الانسان ، الانواء ، المقصور و المدود ، الوحوش ،و اللغات و . . . وی درسنهٔ ۲۱۷ یا ۲۱۶ یا ۲۱٤ درگذشته است . دائرة المعارف فارسی ولادت او را در ۱۲۲ و درگذشت او را به سال ۲۱۳ ه ق می نویسد .

ابن خلکان . ج ۲ . ص ۳٤٤ ـ ریحانة الادب . ج ۱ . ص ۸٦ ـ دائرة المعارف فارسی

ص ۱۸۰ ـ ابن درید

ابو بکر محمد بن الحسن بن درید بن عتاهیة بن خیثم . . . الازدی اللغوی البصری در سال ۲۲۳ به روزگار خلافت المعتصم بالله خلیفهٔ عباسی در بصره زاده شد . وی از بزرگان لغت عصرخود بوده است ،و در شعر و ادب نیزمقامی والا داشته. ابن درید را از پیشگامان مقامه نویسی می‌دانند . ازتألیفات

او « الجمهرة اللغه » است که برای ابوالعباس بن عبدالله میکال که از طرف خلیفهٔ عباسی حکومت فارس را داشته نوشته. دیگر از تألیفات او کتاب « الاشتقاق » وکتاب « السراج و اللجام » و « غریب القران » و ... است. مقصورهٔ ابن درید قصیده‌ای است در حدود ۲۶۰ بیت که ابن درید در مدح امیرابوالعباس میکال و برادر او سروده. براین قصیده شروح بسیار نوشته‌اند. درگذشت ابن درید به سال ۳۲۱ بوده است.

ابن خلکان. ج ۳. ص ۴۴۸ - مقامه نویسی در ادبیات فارسی. ص ۴۴ - تعلیقات تاریخ بیهقی. ص ۹۷۴ - دائرة المعارف فارسی - ریحانة الادب. ج ۵. ص ۲۲۸

ص ۱۸۰ - ضفدع

« ضفدع، غدهٔ سخت باشد که اندر زیر زفان پدیدآید، و این علّة را این نام از بهرآن نهاده‌اند که لون او آمیخته است از لون زفان و سبزی رگها همچون ضفدع، وضفدع را به پارسی اندرخراسان وق گویند. و به‌زفان‌سمنانی بزغ گویند، و بعضی گویند وزغز. »

الاغراض الطبیه. چاپ عکسی. ص ۳۶۰

« ضفدع، غدّه‌ای است که در زیرزبان تولید می‌شود. »

ترجمهٔ مفاتیح العلوم. ص ۱۵۶

خاقانی در دیوان می‌گوید:

شاعران را ز رشک گفتهٔ من ضفدع اندر بن زبان بستند.

سج ص ۴۸۹

ودر تحفة العراقین آمده است:

فالج دارد سر بنانش ضفدع دارد بن زبانش.

تحفه. ص ۱۵۷

ص ۱۸۰ - نفطویه

ابراهیم بن محمد بن عرفة سلیمان بن مغیرة بن حبیب . . . از نحویان و دانشمندان بزرگ سدهٔ چهارم است . وی را با ابن درید معارضاتی بوده است. از تألیفات اوست : اعراب القرآن ، الامثال ، المقنع در نحو ، و . . . نفطویه به سال ۲٤٤ یا ۲۵۰ در واسط زاده شد و در ۲٤ - ۳۱۹ درگذشت .

ریحانة الادب . ج ٤ . ص ۲۲۳

ابن خلکان . ج ۱ . ص ۱۱ - معجم الادبا . ج ۱ . ص ۲۵٤

ص ۱۸۰ - بو زید

ابو زید، سعید بن ثابت بن زید بن قیس بن . . . خزرج انصاری از بزرگان ادبیات عرب است ، و درلغت وحفظ و غرائب ونوادر لغات بی‌نظیر بوده است . ابوعثمان مازنی گوید که اصمعی را دیدم که در حوزهٔ درس ابوزید حاضر می‌شده است و بوسه بر سر وی می داده . وی را آثاری است که از آنهاست : اللبن، الابل، القوس والترس، و . . . درگذشتش به بصره است در سنهٔ ۲۱۵ یا ۲۱٤ و یا ۲۱٦ . دائرة المعارف فارسی، از « النوادر » و «کتاب المطر » در جزو آثار او نام می برد .

ریحانة الادب . ج ۵ . ص ۸۰ - ابن خلکان . ج ۲ . ص ۱۲۰ - دائرة المعارف فارسی

ص ۱۸۰ - نقش زیاد

در دیوان آمده است :

ای نقش زیاد طالع من در زایچهٔ فنات جویم .

سج . ص ۳۰۵

ص ۱۸۰ - بو عمرو

اشارت خاقانی درباب بوعمرو صراحت ندارد . ازکسانی که به بوعمرو

مکنی شده‌اند ودر ادب نامی یافته‌اند سه تن را یاد می کنم، وگمان می برم که مراد خاقانی ابو عمرو بن العلا بوده است :

ابوعمرو اسحاق بن مرار الشیبانی النحوی اللغوی ازکوفیان است که در بغداد سکونت گزیده و از پیشوایان علم لغت و شعر بوده است و در حدیث دستی داشته . ابن کامل گوید که ابوعمرو اسحاق بن مرار در همان روز که ابوالعتاهیه و ابراهیم الندیم وموصلی درگذشته‌اند، مرده است . ـ به سال ۲۰۶ـ

ابن خلکان . ج ۱ ص ۱۸۰ ـ ریحانة الادب . ج ۵ . ص ۱۳۸

ابوعمرو بن العلاء بن عمار بن العریان بن عبدالله بن الحصین التمیمی المازنی‌البصری . وی به قرآن از داناترین مردمان بوده‌است ، و موسس مکتب نحو بصره‌اش گفته‌اند . اصمعی و ابوعبیده و ابوزید از شاگردان او به شمارند . ولادت او به سال ۶۸،۷۰ در مکّه بوده است . سال ۶۵ نیزگفته‌اند . وی به سال ۱۵۴ یا ۱۵۷ و یا ۱۵۹ درگذشته .

ابن‌خلکان . ج ۳ ص ۱۳۶ ـ دائرةالمعارف فارسی ـ ریحانةالادب.
ج ۵ . ص ۱۴۰

ابوعمرو عامر بن شراحیل بن عبد ذی‌کبار مشهور به شعبی . وی از تابعان است و علمی وافر دارد . زهری گفت که علما چهار تن‌اند : ابن المسیب در مدینه . شعبی درکوفه . حسن بصری در بصره . و مکحول به شام . وی قضاوت کوفه را از سوی عبدالملک بن مروان ، ولید بن عبدالملک و یزید بن عبدالملک داشت . ولادت او به سال ۱۹ یا ۲۰ ، و درگذشت او به سال ۱۰۴ یا ۱۰۳ است . سال درگذشت او را ۱۰۷ و ۱۰۵ نیزگفته‌اند .

ابن خلکان . ج ۲ . ص ۲۲۷ ـ ریحانة الادب . ج ۲ . ص ۳۲۷

ص ۱۸۰ ـ کلبی

دوکلبی از بزرگان دانشمندان یاد می شود . مقصود خاقانی کدامین

است دانسته نیست .

کلبی . محمد بن سائب (یا مالک) بن بشر بن عمرو بن حارث کلبی کوفی مکنی به ابو نصر ابوالنضر از دانشمندان بزرگ قرن دوم است . در تفسیر و علم انساب دستی تمام داشته. و می‌گویند که وی از پیروان عبدالله بن سبا بوده است که مرگ علی بن ابی طالب(ع) را باور نمی‌دارند . درگذشت وی به سال ۱۴۶ در کوفه بود.

ریحانة الادب . ج ۳ . ص ۳۷۵ - ابن خلکان . ج ۳ . ص ۶۰۶

کلبی . ابوالمنذر هشام بن ابوالنصر محمد بن سائب بن بشر . . . الکلبی فرزند محمد کلبی واز دانایان علم انساب بوده است. او را تصانیف بسیاراست. هشام بن محمد کلبی درسال ۲۰۴ یا ۲۰۶ درگذشته است .

ریحانة الادب . ج ۳ . ص ۳۷۶ - ابن خلکان . ج ۵ . ص ۱۳۱

ص ۱۸۰ - ثعالبی

ظاهراً مراد خاقانی ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعالبی نیشابوری ادیب عربی نویس مشهور ایرانی است که وی را پیشوای مولفان دانسته‌اند و در نظم و نثر از بزرگان زمانهٔ خود بود . از زندگی او اطلاعی در دست نیست . نسبت وی به ثعلب (= روباه) است و گویند چون شغلش پوستین دوزی از پوست روباه بود به ثعالبی معروف شد . مشهورترین اثر وی کتاب یتیمة الدهر است که بعداً ذیلی به نام تتمة الیتیمه بر آن نوشت . کتاب لغوی مشهور وی فقه‌اللغه است . از دیگر آثار اوست : ثمارالقلوب فی‌المضاف والمنسوب، کتاب الفرائد والقلائد، سحرالبلاغه وسر البراعة، و . . . انتساب کتاب غرر اخبار ملوك الفرس بدو مورد تردید است .

دائرةالمعارف فارسی - ریحانةالادب . ج ۱ . ص ۲۳۸ - ابن خلکان. ج ۲ . ص ۳۵۰

ص۱۸۰ ـ خرگوشی

عبدالملک بن ابی عثمان محمد بن ابراهیم نیسابوری مکنی به ابوسعد است . نسبت وی به خرگوش محلتی از محلات نیشابور است . وی واعظی عالم بوده و به طلب علم به عراق و حجاز و دیار مصرسفرها کرده است . بیمارستانی نیز تأسیس کرده است . «شرف المصطفی» از آثار اوست . وی به ۴۰۶ در نیشابور وفات یافت .

ریحانةالادب . ج ۱ . ص ۳۸۴

ص ۱۸۵ ـ سفن ، کیمخت

گشت زمین چون سفن ، چرخ چو کیمخت سبز
تا ز پی تیغ او قبضه کنند و قراب

سج . ص ۴۴

ص ۱۸۵ ـ تیغ ، حلی

در دیوان آمده است :

غم مرد را غذاست چو فارغ شد از جهان
خون تیغ را حلی است که بیرون شد از نیام

سج . ص ۳۰۲

چند تهدید سر و تیغ دهی کاش بدی
دست در گردن تیغ تو حلی وار مرا

سج . ص ۴۰

ص ۱۸۶ ـ آهوی احور

دردیوان می گوید:

در جنت مجلست چراگاه آهو حرکات احوران را

سج . ص ۳۵

ص ۱۸۶ ـ غثاء احوی

متن بی نقطه بوده است . قراءت از استاد سید محمد فرزان است .

این ترکیب در قرآن سورهٔ ۸۷ (الاعلی) ، آیهٔ ۵ آمده است . در ترجمهٔ تفسیر طبری معنی آن چنین است : « . . . خشک شده‌ای بر سر آب آمده‌ای » .

ترجمهٔ تفسیر طبری . ج ۷ . ص ۲۰۱۰

درکشف الاسرار چنین‌آمده : «کاه سیاه » .

کشف الاسرار . ج ۱۰ . ص ۴۵۷

درتفسیر ابوالفتوح چنین معنی شده : « گیاه خشک » .

تفسیر ابوالفتوح . ج ۱۰ . ص ۲۶۹

ص ۱۸۶ ـ مجاهزی

« مجاهز . حریف قمار در بازی نرد و شطرنج و غیرآن ، ناصرخسرو در لغز شطرنج گوید :

کسی پر خانه دشتی دید هرگز
نه دیوار و نه در بل پست و موجز
دو لشکر صف زده در خانهاشان
پس هر لشکری یکتی مجاهز

(دیوان . چاپ مینوی . ص فد مقدمه)

ودردیوان معزّی آمده است (چاپ اقبال ص ۲۰۹):

قمر شد با سر زلفش مقامر — دل من برده شد کاریست نادر
دلم باید جهاز اندر میانه — چو زلفش با قمر باشد مقامر
مجاهز بود و حاصل خود نیامد — مرا خصلی از آن خصمان مجاهز

که درآن جهاز را به معنی چیزی که برسر آن قمار کنند، و مجاهز را ظاهرا بمعنی قمار باز بکاربرده است. (حاشیه‌ای که اقبال آشتیانی بر آن صفحه نوشته است بی سند و بی اعتبار است). درکتب لغت عربی مجاهز بهیچ معنی یافت نشد، الّا درمغرب مطرّزی (چاپ حیدرآباد، ج۱ ص۱۰۱) که گوید مجاهز دراصطلاح عامهٔ بازرگانان مالدار است، وگویا مراد ایشان مجهّز باشد، یعنی کسی که مال التجارهٔ فاخر به تجار دیگر می‌دهد و روانهٔ سفر می‌کند، یا خود او با آن مال سفر می‌کند، وکلمه به مجاهز تحریف شده باشد. شاید مجاهز درشعرخاقانی (چاپ سجادی ص ۹) که گوید:

دمش خزینه‌گشای مجاهز ارواح... بدین معنی اخیربکاررفته باشد.»

به نقل از حاشیهٔ «ترجمهٔ کلیله و دمنه». ص ۳ - ۲۹۲

ص ۱۸۷ - ذراریح

ذراریح گرم وخشک است اندرآخردرجه‌ی دوم، تیز است وقتّال. گر و خارش را منفعت دهد و شپش بکشد. و برص را سود کند چون با سرکه براو طلا کنی واندکی از او اندر آن داروهایی کنند که ادرارالبول آرد، تا او را به مثانه رساند و چون بسیارخورند ازاو مثانه ریش گرداند وخون به سرقضیب بیارد بافراط و باشد که بکشد. وکودك مرده را بیاورد نیز و مضرتش به مثانه است واصلاحش کثیر است.

الابنیه عن‌حقایق‌الادویه. ص۱۶۰ - نیز رك. فرخنامه. ص ۳۳۳

ذراریح. مفردش ذراح. حشراتی از تیره‌ی ملویدای دارای رنگ سبز وآبی زیبا و قرحسان و طولش از ۱۲تا۲۰ میلیمتراست... ذراریح دارای ماده‌ای سمی به نام کانتاریدین هستند که بیشتر در پوشش بالهای حشره موجود است و برای به دست‌آوردن آن حشره را خشک وگرد می‌کنند. کانتاریدین

قرنها درطب به‌عنوان منبّه، تاول آور و مدر به‌کار می‌رفت. استعمال داخلی آن را به مقدار کم محرك قوای جنسی و درمان نازایی زنان می‌دانستند . . .

دائرة المعارف فارسی

ص ۱۹۳ - روزبازار

خاقانی در دیوان می‌گوید:

یوسف دلها پدیدار آمدست عاشقی را روز بازار آمدست

سج . ص ۵۱۰

ص ۱۹٤ - الف وصل

در دیوان آمده است:

بدان‌که چون الف وصل باشم از خواری

که نام نبود و بینند خلق دیدارم

سج . ص ۲۸۷

ص ۱۹۵ - نرماده

اگر با بخت نر ماده قرینند این خدا دوران

توچون دوران به فردی ساز کاخر فحل دورانی

سج . ص ٤۱۳

ص ۲۰۱ - کبوتر، نامه

درهمین مضمون است:

چون کبوتر رفته بالا و آمده برپای خویش

بسته زر تحفه و خط امان آورده‌ام

عب . ص ۲٦۰ سج . ص ۲۵٦

بهر آن نامه کبوتر صفت آید ز فلك

نسر طائر که پر افشان به خراسان یابم

عب . ص ۳۰۲ سج . ص ۲۹۹

ص ۲۰۲ ـ پری گرفته

این ترکیب در دیوان آمده است:

خم چو پری گرفته‌ای یافته صرع و کرده کف

خط معزّمان شده برگ رز از مزعفری

عب. ص ۴۳۸ سج. ص ۴۳۰

ص ۲۰۲ ـ کبوتر، ارزن

در این مضمون است:

من نامه بر کبوتر راهم ز همرهان

باز اوفتم که طبع به ارزن در آورم

عب. ص۲۴۶ سج. ص ۲۴۲

کبوتر خانهٔ روحانیان را نقطهای سر کلک من ارزن

عب. ص۲۲۵ سج. ص ۲۱۹

در تحفة العراقین نیز آمده است:

دست آب ده مجاورانش ارزن ده برج کوترانش

تحفه. ص ۷۹

ص ۲۰۳ ـ روز روی

ترکیب «روز رو» در دیوان خاقانی دیده نشد ولی «روز پیکر» را دو جا آورده است:

یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ و می کند

یوسف گرگ مست ما دعوی روز پیکری

عب. ص ۴۲۶ سج. ص ۴۲۰

ای روز پیکران به مه چارده شبه

ناخن چو ماه یکشبه ده ده برآورید

سج. ص ۵۲۹

ص ۲۰۴ ـ مفرّح

مفرّح . شادکننده ، ودراصطلاح طبّ داروی مقوّی دل . منوچهری می‌گوید: (دیوان . چاپ دوم دبیرسیاقی) ص ۲۱۴ :

معجون مفرّح بود این تنگ دلان را
مرے سلیمان را به زمستان سلب اینست

و خاقانی می‌گوید (دیوان ، چاپ سجادی ص ٤) :

نطقش معلمی کـه کند عقل را ادب
خلقش مفرّحی که دهد روح را شفا

وحافظ گوید (چاپ قزوینی غزل ۳٤ ب ٤) :

علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
که این مفرّح یاقوت در خزانهٔ تست

به نقل از حاشیهٔ « ترجمهٔ کلیله و دمنه » . ص ۱۸۸

قیاس شود :

خون خوردن اعادی در طبع پادشاه
تأثیر صد مفرّح و صد جام مل کند

لمعة السراج . ص ۱۰۸

« مفرّح اتحاد همه را یک مزاج کرده . »

مقامه نویسی در ادبیات فارسی . ص ۳٦۲

خاقانی خود دردیوان می‌گوید :

ازآن شراب که نامش مفرّح کرم است
به رحمت این جگر گرم را بساز دوا

عب . ص ۷ سج . ص ۱۰

برای رنج دل و عیش بدگوارم ساخت
جوارشی ز تحیّت مفرّحی ز ثنا
عب. ص ۳۲ سج. ص ۳۰

بیمار دل به خورد مزوّر نمی‌رسد
کو را دوا مفرّح اکبر نکوتر است
عب. ص ٦٤ سج. ص ۷۷

عاشقان از زر رخساره و یاقوت سرشک
بس مفرّح که ز یاقوت و زر آمیخته‌اند
عب. ص ۱۴۲ سج. ص ۱۱٦

نوش دارو و مفرّح که جوی فعل نکو
هم بدان آسی آسیمه نظر باز دهید
عب. ص ۱٦۵ سج. ص ۱٦٤

نوشین مفرّح آن لب جوسنگ خال مشکین
مشکین جو تو دیدم جوجو شدم برابر
عب. ص ۱۹۲ سج. ص ۱۹۱

مانا که باد نیسان داند طبیبی ایرا
سازد مفرّح از زر ومرجان ومشک اذفر
عب. ص ۱۸۹ سج. ص ۱۹۲

دل درین سوداست یک لفظ ترا
چون مفرّح دفع سودا دیده‌ام
عب. ص ۲۹۳ سج. ص ۲۷۵

مگذار کز جفایت دل گرم ما بسوزد
زوفا مفرّحی کن قدری فرست ما را
عب. ص ٦۹۵ سج. ص ۵۵۱

ص۲۰٤ ـ هفت هیکل ، هشت جنان

در دیوان آمده است :

در حمایل حوریان از نام او هشت جنت هفت هیکل کرده‌اند

سج . ص ۵۱۷

ص ۲۰۸ ـ زنبورخانهٔ شهوات ، علی

این مضمون در دیوان هم دیده شده است :

هر دو زنبور خانهٔ شهوات کرده غارت چو حیدر کرار

عب . ص ۲۰٦ سج . ص ۲۰۳

به‌اول نفس چون زنبور کافر داشتم لکن

به‌آخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش

عب . ص ۲۱۵ سج . ص ۲۱۰

ص۲۰۹ ـ آب زیر کاه

درهمین مضمون‌است :

رویم ز گریه بین چوگلین کاه زیرآب

وز شرم روی تست رخ ماه زیرآب...

حال‌من‌وتو ازمن‌وتو دورنیست ازآنک

تو آب زیر کاهی و من کاه زیر آب

سج . ص ۵۵٤

ص ۲۱۱ ـ پلاس ، مصیبت ، مصاب

خاقانی در دیوان می‌گوید :

بهر ولی تو ساخت و ز پی خصم تو کرد

صبح لباس عروس، شام پلاس مصاب

سج . ص ٤۹

ص ۲۱۱ ـ چشمهٔ گرم ، غسل ، مغرب

قیاس شود با این بیت دیوان:

ویحک نه هر شبانگه درآب گرم مغرب

غسلش دهند و پوشند آن حلّهٔ مزعفر

سج . ص ۱۹۲

ص ۲۱۵ ـ گوی انگله

در دیوان می‌گوید:

چرخ هارون کردارش و چون هارونان

زانجمش ز انگله‌ها در کمر آمیخته‌اند

سج . ص ۱۲۰

جیب گهرشکوفه و گوی انگله است غنچه

کز باد نو بهاری آگنده شد به عنبر

سج . ص ۱۹۲

دید که درلشکرش قیصر هارون شده است

ز انگلهٔ زهره ساخت زنگل هارون فلک

سج . ص ۵۲۱

درتحفة العراقین می‌گوید:

بر جیب کمال آن مقدّس گوی انگله‌ای است چرخ اطلس

تحفه . ص ۲۲

یا از پی شاهد نهانی گوی انگله گر کنی توانی

ایضا . ص ۶۲

وآن را که قبا عطای اوگشت ماه انگلهٔ قبای او گشت

ایضا . ص ۱۸۴

ص ۲۲۳ ـ نهل و علل

« النهل . شربت نخستین . »

المرقاة . ص ٥٤

« الغلل . آب که درمیان درختان رود . »

السامی . چاپ عکسی. ص۴۸۲

« نهل ، به فتحتین ، بار اول خوردن آب و دوبار خورانیدن . »

(منتخب اللغه)

علل ، به فتحتین ، دو بار خوردن آب و دوم بار خوردن . »

به نقل از « المصادر. ج ۱ . ص ٤٦٠

« علل ، شرب ثانی یقال علل بعد نهل . »

(؟)

ص ۲۲۳ ـ صلاح الدین

باید اشاره خاقانی به صلاح الدین ایوبی باشد:

« صلاح الدین ایوبی ، یوسف ملقب به الملک الناصر ابن نجم الدین ایوب بن شادی بن ایوب ، مکنی به ابوالمظفر موسس سلسلهٔ ایوبیان (و. تکریت ۵۳۲ ه. ق. جل /٥٦٤ ه. ق. /۱۱۶۹ م. ف. ۵۸۹ ه. ق. /۱۱۹۳ م) . وی اصلا کرد ... بود . شادی جد صلاح الدین با دو پسر خود نجم الدین ایوب واسدالدین شیرکوه از آن قریه ببغداد و از آنجا به تکریت رفت و در تکریت در گذشت. پسران او بخدمت مجاهدالدین بهروز که ازجانب سلطان مسعود سلجوقی شحنهٔ عراق بود داخل شدند ، و حفاظت تکریت بعهدهٔ برادر بزرگ نجم الدین واگذار شد. درخلال این احوال عمادالدین زنگی حاکم موصل از تکریت می گذشت. نجم الدین هنگام عبور او از دجله کومکهایی بوی کرد و بر اثر این حسن خدمت زنگی ویرا همراه خویش برد و پس از فتح بعلبک حفاظت آنرا بعهدهٔ وی

واگذاشت . بعد از وفات عماد الدین زنگی دو برادر مذکور در خدمت پسر او نورالدین محمود باقی ماندند . صلاح الدین درتکریت متولد شد و پدرش او را در بعلبک و دمشق تربیت کرد و وی در جنگهای صلیبی دلیری بسیار نشان داد . در سال ۵۵۸ ه. ق. همراه عم خود اسدالدین شیرکوه به مصر رفت . در سالهای ۵۶۲ و ۵۶٤ برای بهم زدن اتفاق شاور وزیر مصر با صلیبیان دوبار به مصر سفر کرد ودرسفرسوم عم وی اسدالدین بجای شاور وزارت عاضدلدین‌الله خلیفهٔ اخیر فاطمیان را یافت . صلاح‌الدین نیز بدرجهٔ پیشکاری و معاونت او نایل شد و در همان سال اسدالدین در گذشت و صلاح الدین جانشینش گردید (۵۶٤ ه. ق. /۱۱۶۹ م) و علما و ادبای کشور را بسوی خویش جلب کرد و مردم را طرفدار خود نمود و به تدریج برمکنت و قدرتش افزوده گشت . در ماه محرم سال ۵۶۷ ه. ق. / سپتامبر ۱۱۷۱ م ، درموقعی که عاضد آخرین خلیفهٔ فاطمی در بستراحتضار بود، صلاح‌الدین امرداد تا خطبه‌را بنام مستضیء خلیفهٔ عباسی بغداد خواندند . و این تغییر بدون زحمتی از طرف مردم پذیرفته شد و بجای مذهب تشیع مذهب تسنن وطریقهٔ شافعی رسمیت یافت و مصر بار دیگر تحت لوای اهل تسنن درآمد و حرمین شریفین که از قدیم جزو لاینفک مصربود ضمیمهٔ متصرفات صلاح الدین گردید . صلاح‌الدین بحسب ظاهر تابع نورالدین بن عمادالدین زنگی صاحب شام و حلب بود، ولی در حقیقت استقلال داشت . وی طرابلس را در سال ۵۶۸ ه ق. /۱۱۷۲ م . از چنگ نورمانها بیرون‌آورد . از سوی دیگر وی برادر خود تورانشاه را در سال ۵۶۹ ه . ق. ۱۱۷۳ م . بحکومت یمن روانه کرد . فوت نورالدین زنگی مخدوم اولی صلاح- الدین در سال ۵۶۹ ه ق. راه را برای مداخلهٔ او بازکرد و صلاح الدین در ۵۷۰ ه ق. /۱۱۷٤ م . بدمشق وارد شد و با وجود مقاومت اتابکان زنگی در

سراسر شام تا کنار فرات تاخت و تاز کرد، ولی حلب تا سال ۵۷۹ ه ق./۱۱۸۳م- یعنی سال فوت ملک صالح پسر نورالدین - مسخر او نشد . صلاح‌الدین موصل را گرفت و امرای الجزیره را در سال ۵۸۱ ه ق ./۱۱۸۵ - ٦ م خراجگزار خود کرد و دولتی تشکیل داد که قلمرو آن از فرات تا نیل ممتد بود و فقط استحکاماتی که صلیبیان عیسوی آنها را در تصرف داشتند از آن خارج بود . صلاح‌الدین پس از فتح هتین در سال ۵۸۳ ه ق. /۱۱۸۷ م. دولت عیسوی بیت المقدس را از میان برداشت و در ظرف سه ماه بر اورشلیم دست یافت و فقط قلعهٔ صور توانست درمقابل هجوم او مقاومت بخرج دهد . از دست رفتن بیت المقدس اروپاییان را بهیجان آورد و ایشان را بتهیهٔ جنگ سوم صلیبی واداشت. ریچارد اول پادشاه انگلیس و فیلیپ اگوست پادشاه فرانسه درسال ۵۸٦ ه ق. /۱۱۹۰ م. بطرف اورشلیم حرکت کردند و سال بعد در محاصرهٔ عکا باتفاق هم شرکت نمودند . پس از یک سال و نیم جنگ بین مسلمانان و عیسویان در سال ۵۸۸ ه ق. /۱۱۹۲ م. صلحی سه ساله برقرار گردید بدون آنکه عیسویان ازاین جنگها نتیجه‌ای بدست آورند. پس از فوت صلاح‌الدین برادران و پسران و برادر زادگان اوممالک وسیع ایوبی‌را بین خود تقسیم کردند و ازآن میان فقط برادر صلاح الدین - سیف الدین عادل - توانست بتدریج بر دیگران سیادت و فرمانروائی یابد .

فرهنگ معین . اعلام

ص ۲۲٦ - نابغه ، سید العرب نعمان

رك . تعلیقهٔ ص ۱٤٤ در ص ٤۸۲

ص۲۲٦ - سهل حنیف

سهل بن حنیف الانصاری الاوسی از جملهٔ عظماء اصحاب وانصار رسول

اکرم(ص) است، که امیرالمؤمنین علی(ع) حکومت دمشق را بدو سپرد. وی درسال ۳۸ درکوفه درگذشت.

اسد الغابه. ج ۲ ص ۳٦٤ - حبیب السیر. ج ۱. ص ۵۷٤

ص۲۲٦ - احنف قیس

« احنف بن قیس، معویه ابن حصین بن عباده... نام او ضحاك و به قولی صخر وکنیت او ابو بحر است و بردباری و حلم را در عرب و فارس بدو مثل زنند و احلم من الاحنف گویند و عبدالواسع راست:

به حلم ارچند مذکوراست احنف هرکه حلمت‌را

بداند زو غریب آید که وهم اندر خبر بندد

وهم او گوید:

آن مهتر عالی محل رایش چو شمس اندر حمل

درحلم چون احنف مثل درجود ازحاتم بدل...

وی ازسادات تابعین است و درك زمان رسول(ص) کرد لکن توفیق صحابت نیافت... در وقعهٔ صفین در رکاب امیرالمؤمنین علی(ع) بود و به جنگ جمل به هیچیک از دو فریق نپیوست... او می‌گفت من حلم از قیس بن عاصم منقری آموختم... احنف همه‌گاه مورد احترام معاویه بود... »

لغت نامهٔ دهخدا

و نیز. رك. اسد الغابه. ج ۱. ص ۵۵ - دائرة المعارف فارسی - جوامع الحکایات چاپ گراوری. ص ۸۰ و ۸٦

ص ۲۲٦ - عبدالملك مروان

« ... مردی بود عاقل و فاضل و فصیح و فقیه وعلم و اخبار و دقایق اشعار نیکو دانستی و صاحب رای و تدبیر بود و در ایام او دیوان را از لغت پارسی به لغت عربی نقل کردند و اوکار ملك را رونقی داد... با وجود این

فضایل چند کار منکر ازو صادر شد : منکر اول که بدترین همه آن است تسلیط حجاج یوسف بود برمسلمانان ، و او مردی بود زیرك و کاردان و مدبّر و امّا بغایت ظالم و خدا ناترس ... وفات عبدالملك در سنهٔ ست و ثمانین بود.»

تجارب السلف . ص ۷۵

و نیز . رك . طبقات ناصری. چاپ دوم . ج ۱ . ص ۹۶ - تاریخ الخلفاء. ص ۹۷ - تاریخ گزیده. ص۲۶۹ - ترجمهٔ تاریخ یعقوبی. ج ۲ . ص ۲۱۷

ص ۲۲۶ - حجّاج

ابومحمد حجّاج بن یوسف ثقفی ، ۴۵ - ۹۵ هـ. ق ، سردار و امیر معروف عراق . درطائف به دنیا آمد و سپس به شام رفت و دردستگاه خلیفه ترقی کرد تا آنکه عبدالملك بن مروان او را به جنگ عبدالله بن زبیر به مکه فرستاد وحجاج. . . عبدالله را بکشت و برمکه دست یافت . عبدالملك ولایت مکه ومدینه وطائف بدو داد وبعد عراق را نیز که درآن شورش وفتنه برخاسته بود ضمیمهٔ قلمرو او نمود . حجاج به‌کوفه رفت و شورش را فرونشاند ، و با قدرت و مهابت تمام به حکومت پرداخت . حکومت بیست سالهٔ او در عراق همراه با خشونت و قساوت بسیار بود ، وحجاج بسیاری از مخالفین بنی امیه را در عراق زجر و حبس کرد و به قتل رسانید . شهر واسط را تأسیس کرد .

دائرة المعارف فارسی . و نیز . رك . تاریخ ایران بعد از اسلام . ص ۴۲۰ به بعد

ص ۲۲۶ - ابوالعباس غانمی

« ابوالعباس غانمی را که وزیر او (قابوس) بود بخواند . . . و این ابوالعباس غانمی درکفایت آیتی ازآیات بود وهرگز ازهیچ مخلوق هدیه وتحفه

قبول نکردی از ظلف و تعفّف ، و میان او و ابو نضرعتبی مصادقه و مراسله بودی . . . »

تاریخ طبرستان ابن اسفندیار . ص ۱٤۷
و نیز . رك . قابوسنامه . چاپ نفیسی . ص۲٥۲ ـ قابوسنامه . چاپ دکتر یوسفی . ص ۸٤ ـ معجم الادبا . ج ٦ . ص

ص ۲۲٦ ـ مامون خوارزمشاه

ابوالعباس مامون بن مامون بن محمد خوارزمشاه بعد از وفات برادر به حکمرانی خوارزم نشست و تاریخ جلوسش معلوم نیست . وی یکی از ملوك هنر پرور فاضل فضیلت دوست بود و بسیاری از اکابر علمای هرفن در دربار او مجتمع بودند و به نام نامی او تالیفها نموده‌اند . او نیز مانند برادرش علی بن مامون داماد سلطان محمود غزنوی بود به‌خواهر ، و مدتی‌طویل با سلطان محمود طریق مصادقت مسلوك داشت . بالاخره سلطان محمود با او بدگمان شد و رسولی نزد وی فرستاد و خواهش نمود که در خوارزم خطبه به نام او کنند . ابوالعباس خود پذیرفت ولی امرا و اعیان خوارزم از قبول این امر ابا نمودند و بعد از مراجعت رسول سلطان محمود از خوارزم ابوالعباس را بکشتند در روز چهار شنبه نیمهٔ شوال سنهٔ ٤۰۷ و سن وی ۳۲ سال بود .

چهار مقاله . تعلیقات . ص ٤۱۲

ص ۲۲٦ ـ ثعالبی

رك . تعلیقهٔ ص ۱۸۰ در ص۵۱۹

ص ۲۲۷ ـ ابن العطّار

« ظهیرالدّین ابوبکر عطار ، او در ابتدای کار بازرگان بود و با اهل تصرّف درآمیخت ودرنظرمستضیء آمد ، وزارت بدو داد و او مردی بود که

بر رعیّت تثقیل کردی و عوام او را دشمن داشتندی و تا آخر عهد مستضیء وزیر بود .»

تجارب السلف . ص ۳۱۹

« وکیل در سرای مستضیء ابن العطاء بود و اوکریم جهان بود و از مستضیء اجازت ستده هر کرم وانعام که دون هزار باشد، با اونگفته به مستحق رساند ، و چون به هزار رسد، اجازت طلبد . »

تاریخ گزیده. ص ۳٦۵

در روضة الصفا ـ ج ۳ ، ص ۵۳٦ و حبیب السیر . ج۲. ص ۳۲٦ ، ظهیرالدین عطار آمده است .

ص ۲۳۰ ـ ذوالکفایتین

رك . تعلیقهٔ ص۱۷۵ درص۴۹۹

ص ۲۳۰ ـ ذوالریاستین

اشاره به فضل بن سهل است .

« فضل بن سهل ، مامون او را ذوالریاستین لقب داد از بهر آن که منصب و قلم داشت. و او از اولاد ملوك فرس است... چون خلافت به مامون رسید ... وزارت خود به‌وی تفویض کرد وفضل ، فضل وکرم و حلم وبلاغت داشت وحدسی صائب ودر مکرمت نزدیك بود به برامکه ... و با غلبهٔ ملکهٔ حلم عقوبت عظیم کردی و او را وزیر و امیر گفتندی . . . فضل بن سهل را . . . کشتند در سنهٔ ثلاث و ماتین . »

تجارب السلف . ص ۱٦۲

و نیز . رك . ریحانة الادب . ج ۲ . ص ٤٦ ـ نسائم الاسحار من لطائم الاخبار . ص ۱۸ ـ ابن خلکان . ج ۳ . ص ۵۰۲

ص ۲۳۲ ـ درافزایی

رك . تعلیقهٔ ص ۲۰ در ص ۳۹۳

ص ۲۳۲ ـ معاذ

« قال رسول‌الله صلعم یاتی معاذ بن جبل یوم‌القیامة امام العلما . رتوة... قال ... اعلم امّتی بالحلال والحرام معاذ بن جبل... »

طبقات الکبیر . ج ۲ . جزء ثانی . ص ۱۰۷

معاذ جبل از صحابه است که در سال ۱۸ درگذشته است .

تاریخ یعقوبی . ج ۱ . ص ٤٢٤

« معاذ بن جبل عمرو بن اوس بن . . . الخزرج الانصاری الخزرجی ثم الجشمی ... من الانصار ... قال رسول‌الله خذوا القرآن من اربعة من ابن مسعود و ابی کعب و معاذ بن جبل و سالم مولی ابی حذیفه . . . وقال رسول‌الله صلعم ارحم امتی بامتی ابو بکر و ذکر الحدیث وقال و اعلمهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل . »

اسدالغابه . الجزء الرابع. ص ۳۷٦

ص ۲۳۳ ـ جبلت القلوب ...

« آفریده‌اند دلها را بردوستی آنکس که (با) وی نیکویی کند ، و بردشمنی آنکس که با وی زشتی کند . بدانکه دلها را بروی نیکو وآواز خوش و هرهنری (زیادت که درخلقت آدمی باشد چون) خوی خوش و ظرف وشجاعت وآنچه بدین ماند میل باشد دوستی جزباحسان (ونیکویی نباشد چون نیکویی) که ازکسی بکسی رسد (دوستی) پیدا شود اندر دل . و بدی بخلاف این... »

ترك الاطناب . ص ۳۲۸

ص ۲۳۵ ـ نزول وحی ، برحاء

« عایشه گفت : دیدمی رسول(ص) را در سرمای سرد که جبریل

وحی به او می‌گزاردی و او خوی می‌ریختی.»

تفسیر ابوالفتوح. ج ۱۰. ص ۱۵۱

«حارث بن هشام از رسول(ص) پرسید که وحی چون آید؟ فرمود: اوقاتی چنان باشد که آواز جرس، وآن برمن گران بود و سخت، و اوقاتی فرشته بیاید به صورت مردی و آنچه گوید بشنوم و بدانم.»

تاریخ قرآن. ص ۲۸

ص ۲۴۳ - نیم کار

در دیوان آمده است:

تو صاحب کار جبرییلی بدگوی تو نیم کار شیطان

عب. ص ۳۵۵ سج. ص ۳٤۸

ص ۲۴۳ - بی‌خردگی

« در بعض کلمات . . . ـ ی حاصل مصدر بکلمهٔ مختوم به « ه » غیر ملفوظ ملحق نگردیده، ازآن جمله است « پنهانگی، گردگی وغیره »

اسم مصدر - حاصل مصدر. چاپ دوم. ص ۱٤۸

اینک شواهدی دیگر از بی خردگی:

« چون تو ممدوح و من بردونان اینت بیخردگی و کشخانی

سنایی. چاپ مصفا. ص ۳٤۳

بی خردگی = بیخردی

خود بیخرده دراین شعرسنایی آمده است:

خواهنده که باشد چنو بر سر منبر

بی دانش و بی خرده امامان قضایی

ایضا. سنایی. ص ۳۱٤

خود ندانم چگونه خواهم خواست
عذر بی خردگی و مستی خویش
(انوری در قطعهٔ عذر بد مستی و مدح صفوةالدین)

بی خُردگی

انوری بی خردگیها می‌کند تو بزرگی کن برو خرده مگیر»
نقل از یادداشتهای استاد مینوی

« بی خردی خادم دلیل بی خردگی مخدوم باشد. »
لمعة السراج . ص ۱۵٤ حاشیه

« پادشاه که چشم داد و خردمندگی گشاده ندارد... »
قابوسنامه . ص ۲۲۷ و نیز . ص ٤۵۸

ص ۲٤٤ ـ فمن وجد . . .

شعر از ابوالطیب متنبی است .

رك . ابن خلکان . ج۲ . ص ۳۰۲ ـ یتیمة الدهر . ج ۱ . ص ۱٤۵

ص ۲٤٦ ـ الحدید بالحدید...

قس :

بشکاف آهنین دل دشمن به نوك تیغ
قد یفلح الحدید کما قیل بالحدید
ابن یمین . به نقل از امثال و حکم . ص ۲٤۱

نشاید بردن انده جز به انده نشاید کوفت آهن جز به آهن
خاقانی . به نقل از « معارف بهاء ولد » ج ۲ . ص ۳۲٦
و نیز . رك . تعلیقات لمعة السراج لحضرة التاج ص۳۱۲

ص ۲٤٦ ـ حفت الجنة...

« پیرامون بهشت اندر رنجهاست ، و پیرامن دوزخ اندر آرزوهاست. »
تفصیل را بنگرید . ترك الاطناب . ص ۳۰۵

ص ۲۵۵ ـ کافی الدین

این کافی الدین از شاعران معاصر خاقانی است که با وی مکاتبه و مشاعره داشته است . در دیوان اشاره به‌اومی‌کندکه از خاقانی شکر خواسته و خاقانی خواهش او را برآورده است :

طبع کافی که عسکر هنر است
چون نی عسکری همه شکر است...
گر شکر زاد کلک او چه عجب
پس شکرخواهد این عجب خبراست...
سیم و شکر فرستم و خجلم
که چرا دسترس همین قدر است...

عب . ص ۸۶ سج . ص ۸۵

ص ۲۵۷ ـ سلمان محبت

اشاره به‌سلمان فارسی‌است که از یاران مشهور پیامبر(ص) بوده‌است. اصل وی به قولی از جی اصفهان و به قولی از رامهرز بود . سلمان از ادیان و مذاهب آگاهی فراوان داشت ومردی پرهیزگار وزیرك بود. درغزوه‌ی خندق بنابرمشهور ، وی بود که مسلمانان را به حفر خندق راهنمایی کرد، ودرهمین میانه بودکه حدیث «سلمان منا اهل البیت» نشأت یافت . صوفیان اورا از پیشگامان طریقه می‌دانند . گویند درآخرعمر حکومت مداین داشت . وی به سال ۳۵ یا ۳۶ درگذشت و در مداین، در بقعه‌ای که به نام سلمان پاك مشهور است مدفون گردید .

دائرة المعارف فارسی ـ سلمان پاك از ماسینیون

ص ۲۵۷ ـ بلال

بلال حبشی ، ابوعبدالله بلال بن ریاح حبشی درگذشته به سال ۲۰

ه ق. مؤذن معروف پیغمبر(ص) و ازسابقان دراسلام . در وفات پیغمبر اذان گفت و پس ازآن دیگر هیچ اذان نگفت .

دائرة المعارف فارسی ـ اسدالغابة . ج ۱ . ص ۲۰۶

ص ۲۵۸ ـ لله درالحادثات...

رك . اوراد الاحباب وفصوص الاداب . ص ۲۷۰ .

ص ۲۷۵ ـ زرچهره ...

این ترکیب در دیوان نیزآمده است :

روزنواست وفخردین برآسمان مجلس نشین

از زر چهره بر زمین تو سیم سیما ریخته

سج . ص ۳۷۹

ص ۲۷۵ ـ خلوف دهان روزه داران

اشاره به حدیث نبوی است : « لخلوف فم الصائم اطیب عندالله من ریح المسک. » یا : « ریح فم الصائم اطیب من ریح المسک . »

صحیح بخاری . طبع بمبئی . ج ۲ . ص ۸۲ و نهایهٔ ابن اثیر . طبع تهران . ذیل لغت « خلف »

به نقل از « تعلیقات تحفة العراقین » .

دردیوان نیز بدین نکته اشاره کرده است:

بودی به روز عید نفسهای روزه دار

مشکین کبوتری ز فلک نامه آورش

عب . ص ۲۲۷

ص ۲۷۵ ـ طلع

وان شاخ برو ز جنبش دور بشکافته طلع و نو شده نور

تحفه . ص ۱۴۲ و ۲۹۲

ص ۲۷۶ ـ صافنات جیاد

رك . تعلیقهٔ ص ۴۸ درص ۴۲۷

ص ۲۷۶ ـ گنج گاو

نام گنجی از گنجهای جمشید. گنج گاو = گنج گاوان ـ گنج گاومیش.
شرح این گنج درشاهنامهٔ فردوسی ، چاپ بروخیم، ج ۷ . ص ۵۰ ـ ۲۱۴۵ آمده است :

به هنگام جم چون سخن راندند ورا گنج گاوان همی خواندند

شاهنامه . ج ۷ . ص ۲۱۴۹

خاقانی در دیوان می گوید:

مرا چون دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل

دلم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش

سج . ص ۲۱۱

درگوش گاو خفته‌ام از امن کز عطاش

با گنج گاو و دولت بیدار می‌روم

سج . ص ۸۹۸

ص ۲۷۶ ـ جوجو

در تحفة العراقین می گوید :

هرگه که مفرّحی کنم نو گردد جگـر حسود جوجو

تحفه . ص ۲۶۷

در دیوان نیز آمده :

نوشین مفرّح آن لب جو سنگ خال مشکین

مشکین جو تو دیدم جوجو شدم برابر

سج . ص ۱۹۱

مایهٔ عمر جو به جو با تو دو نیمه می‌کنم

جوجوم ازچه می‌کنی چیست بهانه بی زری

سج . ص ۴۲۱

جوجوم ازعشق آنکث خالش مشکین جو است

دل جو مشکینش دید خر شد و بارم ببرد

سج . ص ۵۹۶

ص ۲۷۹ ـ ما دخل الرفق ...

در « ترك الاطناب » چنین آمده است :

« ماکان الموفق فی شیء (قط) الّا زانه وماکان الخرق فی شیء (قط) الّا شانه » . نباشد رفق درچیزی که نه‌آن را بیاراید ...»

ترك الاطناب . ص ۴۷۶

ص ۲۸۰ ـ ادب الندیم ، کشاجم

« محمود بن الحسن بن السندی بن شاهك المعروف به کشاجم ذکره ابن‌شهرآشوب فی‌شعراء اهل‌البیت علیهم‌السّلام الجاهرین‌قال وکان شاعرا منجما متکلماً . »

(الامل‌الامل بآخر منهج المقال ۵۰۶)

با اخفش اصغر علی بن سلیمان متوفی در سنهٔ ۳۱۵ یا ۳۱۶ (خل ۱ ، ۳۶۰) معاصر و دوست بوده ودرمرض او چند بیتی گفته ص ۱۵ ...

« وکان الموکل (ای بموسی الکاظم ع) مدة حبسه (ببغداد)السندی ابن شاهك جد کشاجم الشاعرالمشهور » .

(ابن خلکان فی ترجمة موسی کاظم ع)

و عجب آن‌است که خودکشاجم شیعی بوده ودرهرصورت دراشعارش

حبّ شدید نسبت به اهل بیت دیده می‌شود . »

یادداشتهای قزوینی . ج ٦ . ص ۲۱٦

ازمشاهیر شعرای خانوادهٔ رسالت قرن چهارم هجرت که کاتب شاعر ادیب جامع منجم بوده و حرف اولی هریک ازاین مراتب علمیه پنجگانه را با یکدیگر ترکیب داده و به کشاجم شهرتش داده‌اند که اشارهٔ اجمالی به کمالات متنوعهٔ وی باشد. . . ازتألیفات وآثار قلمی اواست : ادب الندیم. . . البیزره. . . درکشف الظنون گوید بیزره علمی‌است که درآن ازاحوال‌جوارح بحث می‌شود ازحیث حفظ صحت وازالهٔ مرض وعلامات قوه و ضعف آنها در صیدکردن، دیوان. . .

ریحانة الادب . ج ۳ . ص ۳٦۵

ص ۲۸٦ ـ ناقهی

خاقانی این واژه را دردیوان آورده‌است :

تا جهان ناقه شد ازسرسام وی ماهی برست

چار مادر بر سرش توش و توان افشانده‌اند

عب . ص ۱۱٦ سج . ص ۱۰۸

و در تحفة العراقین :

شعرم پی ناقدان ناقه سکبای مزعفر است بالله

ص ۲۰۸

سازد پی ناقه‌های محرور ازقرصهٔ شمس‌قرص کافور

ص ۲۲۵

ص ۲۸۸ ـ خضر ، الیاس

« و ایشان (خضر و الیاس) هر دو هرسال به مکه روند و حج کنند و هیچ ایشان را نشناسد و ایشان مر خویشتن را به کس ننمایند مگرآن کسی را

که خود خواهند ...»

ترجمهٔ تفسیر طبری . ج ٦ . ص١٥٤٥

«... وی (الیاس) اکنون زنده‌است در بیابانها باشد وخضر در دریاها باشد. کسی که در بیابان در مانده و خدای تعالی خلاص وی خواهد الیاس را به وی رساند اورا دست گیرد و راه نماید، وکسی که در دریا درماند و خدای تعالی خواهد که خلاص یاود خضررا به وی رساند . و در سالی یک بار به هم دیدار کنند ...»

قصص قرآن مجید . ص ٣٦٠

«وخضر و الیاس تا روز قیامت نمیرند که هردو آب زندگانی خورده‌اند. و خضر همه روز در بیابانها گردد، و الیاس در میان دریاها گردد تا کسی که راه را غلط کرده بود به‌راه بازآرند وشب به سد ذوالقرنین روند تا روز آنجا عبادت کنند خدای تعالی را ...»

قصص الانبیاء . ص ٣٣٨

ص ٢٨٨ ـ موسی ، یوشع

«و او را حق تعالی در قرآن یسع خواند که به زبان عربی یسع را یوشع گویند و او از فرزندان شمعون بن یعقوب بود و عمّه زادهٔ موسی بود علیه‌السلام و نیز شاگردی موسی کرده بود. »

قصص الانبیاء . ص ٢٤٠

«موسی به دل ساکن با خانه آمد ووصیّت بکرد و یوشع بن نون را خلیفت کرد.»

قصص قرآن مجید . ص ٥٩

ص ٢٩١ ـ مدهامتان

ناظر به آیهٔ ٦٤ از سورهٔ (الرحمن) ٥٥ است .

در دیوان آمده است :

اینت جهل ار فضله‌ٔ گوی جعل بر ند مدهامتان خواهم فشاند

عب . ص ۱۰۸ سج . ص ۱٤۲

سر آزاده را جهان دو رنگ رنگ مدهامتان نخواهد داد

عب . ص ۱٦۸ سج . ص ۱٦۷

از سبزه و ز پر ملایک به هر دو گام

مدهامتان دو بسته دو بستان اخضرش

عب . ص ۲۲۲ سج . ص ۲۱٦

هر موی رخشت رستمی مدهامتان فش آدمی

طاس زرش هر پرچمی از زلف حورا داشته

عب . ص ٤۰۰ سج . ص ۳۸۷

زلف و زنخدان حور پرچم و طاسش رسد

کوثر مُدهامتان آب و گیاهش سزد

عب . ص ٥٥۹ سج . ص ٥۲۰

ص ۲۹۲ ـ چون یحیی در طشت زر ...

« ... ملک را (هردوس) یکی دختر برادر بود نام او هیردانا و به دختر دیگر ایدون گفتند که دختر (زن) ملک بود (نامش سلومه) . و ملک این دختر را دوست داشت و خواست که او را به زن کند. از یحیی بن زکریا پرسید . یحیی گفت: نشاید ترا این به زنی کردن... آن زن و مادرش بریحیی کینه گرفتند... تا یک روز... ملک مست شد و به‌خانه اندرشد. این دختررا اندر خانه خواست که دست فرا وی کند . این دختر گفت : من خویشتن به تو ندهم تا سر یحیی آنجا ننهی . ملک به مستی اندر بفرمود کشتن یحیی بن زکریا را، و

سر یحیی ببریدند و به طشتی اندر نهادند.»

تاریخ بلعمی. ص ۷ - ۷۸٦

«... یحیی زکریا را ملک بفرمود کشتن اندر مستی و به یحیی مومن بود. خواست که دختر زن را به زنی کند از نیکوئی. یحیی گفت: روا نباشد. و این دختر کینه گرفته بود. ملک را درمستی گفت: سر یحیی خواهم در طشت...»

مجمل التواریخ و القصص. ص ۲۱۹

و نیز. رك. قصص الانبیا. ص ۳۲۰ - ترجمهٔ تاریخ یعقوبی. ج ۱. ص ۸۸ - دائرة المعارف فارسی. ص ۱۲٤۳

ص ۲۹۲ - شمع را زرد آب حسرت در سر است که از صحبت عسل باز مانده...

اشارهٔ سعدی درهمین مضمون است:

بگفت ای هوا دار مسکین من برفت انگبین یار شیرین من

چو شیرینی از من به در می‌رود چو فرهادم آتش به سر می‌رود

سعدی نامه. ص ۱۲٦

ص ۲۹٤ - قلم، دوده

این مضمون را دردیوان هم آورده است:

انجم‌اند از بهر کلکش دوده سای لاجرم جرم زحل حل کرده‌اند

سج. ص ٥۱۷

ص ۲۹٥ - مصحّف انس

مراد آتش است و در دیوان این مضمون آمده است:

مجلس انس حریفان را هم ازتصحیف انس

در تنوره کیمیای جان جان افشانده‌اند

سج. ص ۱۰٦

انسیان را هم از مصحّف انس
روضهٔ انس و جـان کنید امـروز

عب. ص ۵۲۹ سج. ص ۴۸۳

ص ۲۹۶ ـ داحلیون (؟)

در هدایة المتعلّمین « دیاخلیون » آمده است .

هدایة المتعلمین . ص ۵۹۰

ص ۲۹۸ ـ حسّان مدحت

رك به تعلیقهٔ ص ۱۵۴ در ص ۴۹۲

ص ۲۹۸ ـ کعب مدحت خوان

مراد خاقانی کعب بن زهیر بن ابی سلمی مزنی شاعرجاهلی است . وی ازمخضرمین بود و عصر جاهلی و دورهٔ اسلامی را درك کرد . زهیر درآغاز از بدگویان رسول(ص) بود ، چنانکه پیامبر خون او را هدر شمرد . شهرت بسیار وی از قصیدهٔ لامیه‌ای است که در اعتذار از رسول اکرم بدین مطلع سروده است :

بانت سعاد فقلبي اليوم متبول متيم اثرهـا لم يفـد مكبول

رسول به پاداش آن بردی را که بردوش داشت بدو بخشید . این برد را خلفای اموی از بازماندگان کعب خریدند . پس ازآنان برد به عباسیان و ازآنان به خلفای عباسی مصر و سپس به خلفای عثمانی رسید .

آداب اللغة العربية . ص ۴۰ ـ ریحانة الادب . ج ۵ . ص ۳۶۱

ص ۲۹۸ ـ ابولیلی جعدی

ابولیلی قیس بن عبدالله (یا کعب) بن عبدالله بن عامر بن ربیعه ـ نابغهٔ جعدی ـ از شاعران مخضرم است که زمان جاهلیت و اسلام را دریافته است .

نسبت جعدی از جهت انتساب به جد اعلایش جعده بوده است . عمری دراز کرده وتا پایان عمر که پیری‌فرتوت بوده، دندانهای او به جای مانده‌است.

ریحانةالادب . ج ٤ . ص ١٣٦

ص ٢٩٨ ـ لبید عامری

ابوعقیل لبید بن ربیعة بن مالک بن جعفر بن کلاب انصاری عامری شاعر مخضرم است که دو دوره جاهلی و اسلامی را درک کرده است . وی از اصحاب معلّقات سبعه است. چون اسلام آورد و با قرآن آشنا شد شعر گفتن را فرو نهاد . درزمان عمر خلیفهٔ دوم به کوفه رفت و در همانجا می‌زیست. می‌گویند عمر کس نزد او فرستاد و از وی خواست که مجموعه‌ای از شعر شاعران اسلامی فراهم آورد . وی صحیفه‌ای ازقرآن بنوشت و بدو فرستاد . لبید جود و سخا را از پدر و مردانگی و شجاعت را ازخال خود به میراث داشت . وی به سال ٤١ هجری درگذشت .

ریحانة الادب . ج ۳ . ص ٥١ ـ معلقات سبع . ص ٦٥

ص ٢٩٨ ـ طرفة بن العبد

عمرو بن عبدبن سفیان‌بن سعد که لقب اوطرفه است ازقبیله‌ای شریف بوده‌است . وی‌را معلقه‌ای دالیه‌است که زوزنی آن‌را شرح کرده. مطلع قصیدهٔ وی چنین است :

فحولـة اطلال ببرقة ثهمد تلوح کبا قی الوشم فی ظاهراليد

ریحانة الادب . ج ۳ . ص ٢٩ ـ معلقات سبع . ص ٢٧

طرفه پیوسته‌ملک عمرو بن هند راکه مضرّط الحجاره لقب داشت، ـ و به سال٥٧٨میلادی به‌شمشیرعمرو بن کلثوم کشته شد(کامل. ج١ . ص٣٣١، ٣٣٥) ـ هجو می‌گفت .

ص ۲۹۸ ـ نابغهٔ ذبیانی

رك . تعلیقهٔ ص ۱۴۴ درص ۴۸۲

ص ۲۹۸ ـ بوالقابوس نعمان بن المنذر

رك . تعلیقهٔ ص ۱۴۴ در ص ۴۸۲

ص ۲۹۸ ـ زهیر بن ابی سلمی

زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح بن قره (مرة) بن حارث بن مازن، از قبیلهٔ مزینه است و انتساب او به مزنی نیز ازین روست. زهیر از شاعران مخضرم است و دو دورهٔ اسلامی و جاهلی را درك کرده. وی را معلقه‌ای است که به‌دنبال نبرد داحس و غبرا که بین دو قبیلهٔ بنی عبس و بنی ذبیان درگرفته بوده است سروده. وی در سرودن شعر اهتمامی تمـام داشت، چنانکه گویند چهار ماه به سرودن اشتغال می‌جست و چهار ماه دیگر به تنقیح آن می‌پرداخت و چهار ماه بازپسین به عرضه داشتن‌آن به شاعران و سخن شناسان می‌گذرانید. زهیر ظاهرا میان سالهای ۵۳۰ و ۶۲۷ میلادی می‌زیسته است. خاندان وی همه شاعر بوده‌اند. از جمله پسروی کعب بن زهیر از شاعران رسول‌الله است.

آداب‌اللغة العربیه . ص۶ ـ ریحانة الادب. ج۵ . ص ۲۲۷ ـ
معلقات . ص ۴۹ ـ تاریخ یعقوبی . ج ۱ . ص ۳۴۳

ص ۲۹۸ ـ ابو داود ... کعب بن مامه

کعب بن مامة الایادی از روسای مشهور قبیله‌ای از عرب است که کسری آنان را از بلاد خود بیرون راند و در تکریت فرود آورد وآنگاه از تکریت به سرزمین روم کوچ داد و در روم شرقی درآنکارا فرودآمدند. کعب درسخاوت و وفاداری ضرب المثل بود. ابو داود ایادی از بزرگترین شعرای ایاد است.

ترجمهٔ تاریخ یعقوبی . ج ۱ . ص ۲۸۳

ص ۲۹۸ ـ سحبان وائل

سحبان بن زفر بن ایاس بن عبد شمس بن وائل متوفی به سال ٥٤ از فصیحان عرب است و در سخنگویی و بلاغت بدو مثل می‌زنند : « افصح من سحبان » . درجاهلیت شهرت یافت . در زمان پیغمبر اسلام آورد ولی حضرتش را زیارت نکرد . در زمان معاویه در دمشق می‌زیست . می‌گویند چون معاویه روزی او را « افصح عرب » خواند برنتافت وافزودکه: « وعجم وانس وجن» .

ریحانة الادب . ج ۲ . ص ۱۷۱ ـ دائرة المعارف فارسی

ص ۲۹۸ ـ فرزدق

همام ابن غالب بن صعصعة بن . . . دارمی تمیمی در سنهٔ ۱۹ هـ ق . زاده شد . وی از بزرگان شاعران شیعی است . وی به استواری شعر و تنوع ترکیبات مشهور است . فرزدق با جریر مهاجات فراوان داشت . فرزدق مدح خلفا و بزرگان اموی می‌کرد وگذشته ازآن به خاندان رسالت نیز گرایشی داشت . وی قصیده‌ای مشهور درمدح زین‌العابدین علی بن حسین (ع) سروده است که پاره‌ای آن را دلیل تشیّع وی دانسته‌اند . فرزدق به سال ۱۱۰ درگذشته است .

آداب اللغه . ص ۱۱۳ ـ ریحانة الادب . ج ۳ . ص ۲۰۸ ـ
ابن خلکان . ج ۵ . ص ۱۳۵

ص ۲۹۸ ـ هشام

مراد خاقانی ، هشام بن عبدالملک دهمین خلیفهٔ اموی است .

« هشام مردی عاقل و داهی و حلیم و عفیف بود ، اما بخلی غالب داشت و روزگار او امتدادی یافت . . . »

تجارب السلف . ص ۸۱ ـ تاریخ گزیده . ص ۲۸٤

اشارتی به مناسبات هشام و فرزدق در « تاریخ گزیده » آمده است :

«آورده‌اندکه هشام بن عبدالملک در زمان پدر با جمعی ازاکابر شام به حج آمده بود و بربلندی نشسته و نظارهٔ حجاج می‌کرد که درطواف بودند. ناگاه امام زین‌العابدین علی بن الحسین بن علی برسید. شامیان چون آن صباحت وجه و وقار و هیبت او بدیدند از هشام پرسیدندکه این چه‌کس است؟ هشام ازجاه وجلال وهیأت او اندیشید، گفت: نمی‌شناسم. فرزدق حاضربود و گفت: من او را می شناسم. شامی پرسیدکه کیست این بزرگ. فرزدق بگفت:

هذا الذی تعرف البطحاء و طأنه والبیت یعرفه والحل والحرم...الخ

هشام بن عبدالملک چون قصیده بشنید در غضب رفت و فرزدق را محبوس گردانید. امام زین العابدین را خبر شد. دوازده هزار درم از برای او بفرستاد...»

تاریخ گزیده. ص ۷۰۹

ص ۲۹۸ - بلفرج ببغا

رك. تعلیقهٔ ص ۱۷٦ در ص ۵۰۰

ص ۲۹۸ - سیف الدّوله

سیف الدّوله ابوالحسن علی بن عبدالله بن حمدان از ملوك حلب و مضافات است که لقب سیف الدّوله را از المتّقی بالله به سال ۳۳۰ یافته است. وی پادشاهی دلاور و ادیب دوست وشاعرطبع بود. با دولت بیزانس جنگها کردکه درآنها گاه چیره می‌شد وگاه مغلوب می‌گشت.

می‌گویند بردر او چندان ادیب و شاعر گردآمده بوده‌است‌که بعد از خلفا بردرهیچیک از ملوك فراهم نیامده بوده. وی را با شاعرانی چون متنبی و سری رفاء و نامی و ببغا و اوا اخبار بسیار است. ابوالفرج اصفهانی کتاب پر آوازهٔ «اغانی» را بدو تقدیم کرده است. سیف الدّوله در سال ۳۵٦

درگذشت .

ابن خلکان . ج۳ . ص۴۵۴ - دائرةالمعارف فارسی - ریحانةالادب.
ج ۴ . ص ۱۴۹ - صاحب بن عباد . ص ۲۹

« در دربار سیف‌الدّوله علاوه براُدبیات، علوم نیزمورد توجه وترویج قرارگرفت چنانکه فارابی که اصلا ترك(؟) و تحصیل کردهٔ بغداد و ازشارحین ومفسّرین فلسفهٔ افلاطون بود برای ادامهٔ مطالعات خود به‌دربار وی پناه‌برد.»

تاریخ ملل و دول اسلامی . ص۲۰۸ - ونیز . رك . رسوم دارالخلافه.
ص ۱۰۸

ص ۲۹۸ - حسن بن هانی

ابوعلی الحسن بن هانی بن عبدالاول بن الصباح معروف به ابونواس الحکمی . وی از مادری ایرانی در بصره یا اهواز زاده شد و درهمانجا پرورش یافت. سپس به‌کوفه و ازآن جا به‌بغداد رفت. ازشاعران معروف عصرعباسی است که به برامکه منتسب بود . چون دولت آنان به سر آمد به مصر گریخت، و چون ازآنجا بازگشت به امین خلیفهٔ عباسی پیوست . قسمتی از اشعار او به جهت اشتمال لغات فارسی ، فارسیات نام یافته‌است . وی به سال ۱۹۸ یا۲۰۰ درگذشت .

ابن خلکان . ج ۱ . ص ۳۷۳ - ریحانة الادب . ج ۵ . ص ۱۸۶
مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران . شمارهٔ ۳ سال اول . مقالهٔ
استاد مینوی به عنوان « یکی از فارسیات ابونواس »

ص ۲۹۸ - امین بن الرّشید

« الامین محمد بن الهارون، کنیت او ابو عبدالله و مادر او زبیده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور بود . هارون او را ولیعهد خودکرد ... ولادت او در ماه شوال در سنهٔ احدی و سبعین و مائه بود . . . امین فاضل و عالم و کریم

بود اما چون جوان و نازنین بود به لهو و طرب مشغول شد ... فضل ربیع را وزارت داد ... علی بن عیسی بن ماهان را به حرب مامون فرستاد و مامون طاهر بن الحسین و هرثمه را با لشکری گران به بغداد فرستاد و امین را محصر کردند ... و به عاقبتش شهید کردند در ماه محرم من ثمان و تسعین و مائة ، و مدت عمر او بیست و هفت سال و در خلافت چهارسال بود . »

طبقات ناصری . ج ۱ ص ۱۱۲
و نیز . رك . تجارب السلف . ص ۱۵۲

در « تاریخ گردیزی . ص ۵۷ » مدت عمر امین ، بیست و هشت یاد شده است .

ص ۲۹۸ ـ بحتری

رك . تعلیقهٔ ص ۱۷۷ ا در ص ۵۰۸

ص ۲۹۸ ـ فتح بن خاقانی

« عبیدالله بن یحیی بن خاقان . خط خوب نوشتی و حساب و استیفا بغایت نیکو دانستی امّا تدبیر او خطا واقع شدی و چون مردی مسعود و کریم بود سعادت و کرم او عیوب را پوشانیدی و از اموال سلطان وغیرآن متعفّف بودی ... لشکر او را دوست داشتندی . چون فتنهٔ قتل متوکل برخاست او بترسید . لشکر بردرخانهٔ اوآمدند وگفتند : تو در ایام وزارت با ما نیکوی کردی ، کمینه مکافات که امروز با تو کنیم آن باشد که ترا نگاه داریم . درآن ایّام ملازمت او نمودند و از کشتن متوکل ضرری به او نرسید . »

تجارب السلف . ص ۱۸۱

واین نکته ظاهراً اشتباه است چه در « مجمل‌التواریخ والقصص »آمده است :

« ... غلامان اندر آمدند و شمشیر اندر بستند و فتح بن خاقان وزیر آنجا بود، خود را بر وی افگند وهردو کشته شدند. »

مجمل التواریخ و القصص ص ۳۶۱ . و نیز. رك . دستور الوزرا . ص ۷۱

حمد مستوفی در « تاریخ گزیده . ص ۳۲۳ » می‌نویسد :

« هیچکس از خلفا آن تمکین نیافت که جعفر برمکی از هارون‌الرشید و فتح خاقان ازمتوکل، وهردو در سر کار ایشان رفتند. »

و نیز. رك . ترجمهٔ تاریخ یعقوبی ج ۲ . ص ۵۱۸

حکایتی ازفتح خاقان بامعتصم درجوامع الحکایات عوفی - چاپ گراوری. ص ۲۳۶ - آمده است .

ص ۲۹۸ - ابوتمّام

ابو تمّام حبیب بن اوس ، ۱۸۸ - ۲۳۱ ه ق . شاعر عرب . پدرش مسیحی بود و دردمشق دکان شراب فروشی داشت . ابو تمام در نزدیکی دمشق تولد یافت . سپس در مصر به سقایی پرداخت و در ضمن از محافل ادب و شعر هم بهره‌مند می‌شد، تا آنکه در شعرگویی نبوغ پیدا کرد ، و جامع سبکٔ قدیم و جدید شد . اثر مهم او جز از دیوان شعرش ، کتاب الحماسه می‌باشد، که اشعار زیادی ازشاعران عرب درآن گردآوری شده است .

دائرة المعارف فارسی

ص ۲۹۸ - خسروی

به کتابهای زیر مراجعه شد و اشارتی در باب انتساب خسروی به ابوالفضل بلعمی دیده نیامد .

سخن و سخنوران . ج ۱ . ص ۲۲ - حدائق السحر . ص ۱۴۵ - لباب الالباب نفیسی . ص ۲۵۶ و ۶۵۲ - تاریخ ادبیات در ایران . ج ۱ . ص ۴۳۶

ص ۲۹۹ ـ منطقی

ابو محمد منصور بن علی منطقی رازی از شاعـران پارسی گوی که به صاحب بن عباد وابسته بود .

لباب‌الالباب . ص ۲۵۴ ـ تاریخ ادبیات در ایران . ج ۱ . ص ۴۳۴ ـ صاحب عباد . ص ۱۳۵

ص ۲۹۹ ـ عسجدی

از انتساب عسجدی به شاه گیلان نیز خبری درجایی نیافتم .

مراجع فوق. لباب الالباب . ص ۲۸۴

ص ۲۹۹ ـ سمع الکیان

یاسماع طبیعی، عنوان قسمتی ازحکمت طبیعی که ازامورعامه‌ی طبیعی یعنی آنچه همه‌ی اجسام طبیعی درآنها اشتراك دارند (مانند ماده و صورت، حرکت ، طبیعت ، و غیره) بحث می کند . یونانیان این قسمت از آثار ارسطو را « فوسیکه آکروآسیس » می‌خواندند که به معنی « دروس شفاهی حکمت طبیعی » است و این اصطلاح را ـ که لااقل از زمان سیمپلیکیوس (قرن ۶ م ب م) سابقه دارد . مترجمین اسلامی وجه تسمیه‌ی آن را بدین مناسبت گفته‌اند که مطالب این قسمت اول چیزی‌است که محصل حکمت طبیعی استماع می کند. امّا حقیقت اینست که اصطلاح **اکروآسیس** را یونانیان به درسهای علمی استدلالی که ارسطو صبحها برای محصلین مستعد می گفت اطلاق کرده‌اند که در آنها مباحثه نبود بلکه محصلین فقط گفته‌های استاد را استماع می کردند. برخلاف درسهای عصر ها که درس عمومی بود و در آنها گفتگو و مباحثه در میان بود و اشخاص متفرقه هم درآن مباحثه‌ها داخل می‌شدند .

دائرة المعارف فارسی . ذیل « سماع طبیعی »

ص ٣٠٢ ـ به استخوانی که پری ...

در دیوان هم اشاره‌ای بدین مضمون دارد :

دل ملک طبع است قوت او ز بوی داده‌ام
جان پری وار است خوردش زاستخوان آورده‌ام

سج . ص ٢٥٦

ص ٣٠٤ ـ کلثوم عتابی

کلثوم بن عمرو بن ایوب ثعلبی شامی مکنّی به ابو عمرو از مشاهیر شاعران عرب در عصر خلفای عباسی است . وی هارون و خلفای دیگر را مدح گفته است و با برامکه نیز مصاحبت داشته .

ریحانة الادب . ج ٣ . ص ٦٦ ـ مجم الادباء ج . ١٧ . ص ٢٦

ص ٣٠٤ ـ عتبی

ابو نصر محمد بن عبدالجبّار عتبی درگذشته به سال ٤٢٧ از مترسلان بزرگ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است . از مشهورترین آثار او « تاریخ یمینی » است که ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفاذقانی به تشویق ابوالقاسم علی بن الحسین بن محمد بن ابی حنیفه وزیر جمال‌الدین آی ابه الغ باربک آن را به فارسی گردانیده است . کتاب « لطائف الکتاب » را نیز از عتبی می‌دانند .

ریحانة الادب . ج ٣ . ص ٦٧ ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی . ص ٢١

ص ٣٠٩ ـ عجم ، نقطه ، حرف

گذشته ازین مورد در ص ٣٢١ نیز آمده است و در همین مضمون است :

رقوم اشک اگر بینی به عجم و نقطه بررویم
رموز غم ز هر حرفی به مدّ و همزه برخوانی

سج . ص ٤١١

در تحفة العراقین - ص۲۲۷ - نیز می‌گوید:

برنامهٔ جان به نقطه و عجم   الحمد نبشته‌اند و والنّجم

ص ۳۰۹ - سحر سامری

«سامری خاله زادهٔ موسی بود علیه‌السّلام و شاگردش بود ... هر چه زر بود بگداخت که زرگری می‌دانست و گوساله‌ای بکرد میان تهی و آن خاك که برداشته بود از زیرسم اسپ جبریل علیه‌السّلام درآن گوساله که کرده بود دردمید. چون حیوتی در وی پدیدارآمد ... گفت ایشان را اینک خدای شما و خدای موسی، اگر موسی را ننمود اینک شما ببینید.»

قصص الانبیاء. ص ۲۱۳

و نیز. رك. ترجمهٔ تفسیر طبری. ج ۱. ص ۶۷ به بعد

در دیوان می‌گوید:

درکف آهوان بزم آب رز است و گاو زر

آتش موسوی است آن در بر گاو سامری

سج. ص ۴۲۷

ص ۳۰۹ - راعناگوی

«صحابه خطاب به پیامبر(ص) می‌گفتند: «راعنا» و یهودیان آن را به لهجهٔ خود «راعینا» می‌گفتند (یعنی شبان ما) و درآن سخریه‌ای بود این آیه نازل شد: «یا ایها الّذین آمنوا لاتقولو راعنا...»

فرهنگ معین

«می‌گوید: ای شما که مؤمنان اید رسول مرا مگویید راعنا، وآن آن بود که مسلمانان عادت داشتند آنکه که در پیش مصطفی(ع) می‌شدند که می گفتند - راعنا یا رسول‌الله - و به این آن می خواستند که نگاه کن در ما و بما بنیوش. و جهودان می‌آمدند و همان می گفتند و در زبان ایشان این کلمه قدحی عظیم

بود و سقطی بزرگ ...»

کشف الاسرار. ج ۱. ص ۳۰۳ و ۳۰۵ - و نیز. رك. ترجمهٔ تفسیر طبری. ج ۱. ص ۹۸ و ۲۹۹

خاقانی در دیوان می‌گوید:

مرا سر بسته نتوان داشت بر پای

به پیش راعنا گویان رعنای

عب. ص ۵۶۳

در تحفه آمده است:

بوذرلقبان بو لهب خوی رعنا صفتان راعنا گوی

ص ۱۳۹

ص ۳۱۵ - گردنان

این واژه درص ۳۳۷ آمده است. دردیوان نیزمی‌گوید:

تخت تو تاج آسمان، تاج تو فر ایزدی

حکم توطوق گردنان، طوق تو زلف سعتری

سج. ص ۴۲۵

او سرگران باگردنان من درپیش برسرزنان

دلها دران دندان‌کنان دامن به‌دندان دیده‌ام

سج. ص ۴۵۴

ص ۳۱۶ - سنجر، ابوالفتح ملک سیستان، باز تخت ملک رسانید

«تاریخ سیستان» اشاره‌ای به این موضوع نمی‌کند. «راحة‌الصدور» از تاج‌الدین ابوالفضل که سنجررا یاری کرده است و خود به جای او به‌جنگ پرداخته یاد می‌کند:

«تاج‌الدین ابوالفضل گفت: ای خداوند جای ایستادن نیست وثبات

وتوقف نامحمود است، سلطان با سیصد سوار مغرّق درآهن برمیان لشکر کافر زد و چون بیرون‌آمد از آن فوج پانزده مرد باوی مانده بودند و همچنان روی در بیابان نهاد و قلاوزی ترکمان به دست‌آورد و سوی بلخ‌آمد و برحصار ترمذ شد ... چون سلطان بجست تاج‌الدین ملک نیمروز به جای سلطان در قلب بیستاد و جنگهای سخت کرد و مبارزتی به غایت نمود ... »

راحة الصدور. ص ۱۷۴ - ۱۷۳

در « احیاء الملوك » از ابوالفتح که به یاری سنجرشتافته نام برده شده است ولی پیداست که اشتباه است و مراد مولف همان تاج‌الدین ابوالفضل بوده است نه مبارزالدین ابوالفتح . این نکته را مصحح گرامی « احیاء الملوك » دکتر منوچهر ستوده ، در تعلیقات . ص ۵۲۳ ، یاد کرده است .

« درآن عصر ملك تاج الدین ابوالفضل آغاز رشد نموده به حضرت سلطان سنجرمساعی جمیله به ظهوررسانید ... واو بغایت شجاع و متهور وعادل وکریم بود و در جنگی که میانهٔ گورخان و سلطان شده بود کمال جلادت و شجاعت به جای آورد وصفها شکافت و بالاخره به حسب غلبهٔ خصم مغلوب شده او را به کمند بگرفتند و پس از آن خلاص شده تا مدت مدید حکومت نمود . نوبت دیگر در معرکهٔ جدال که خصم برسلطان سنجر غالب‌آمده بود وسلطان را با جمعی از خواص درمیان‌گرفته بودند و نزدیک به‌آن رسیده بود که سلطان گرفتارگردد و تاج‌الدین ابوالفتح با جمعی از سپاه زابل حمله نموده و صف شکافته سلطان را ازآن مهلکه بیرون‌آورد ... »

احیاء الملوك . ص ۷٤

ص ۳۳۱ ـ سست قوایم

رك . تعلیقهٔ ص ٤ درص ۳۵۸

ص ۳۳۲ ـ محل نباید نهادن ، تشریف فرستادن

« محل نهادن » عنوان مقاله‌ای است ازآقای دبیرسیاقی در مجله سخن .

شمارهٔ ۱۰ دورهٔ ۱۷ (دی ٤٦) ونیز «تشریف فرستادن».

ص ۳٤۰ ـ زنگل

قس دیوان :

کاسمان را به حکم هارونیش ز اختران زنگل روان بستند

سج. ص ٤۸۹

ص ۳٤۰ ـ فرضه

فرضه کشتی‌گاه. گذرگاه کشتی. ج : فرض.

مقدمة الادب. ج ۱. ص ۷٤

الفرضه : گذرگاه که آب بر کشد.

المرقاة. ص ۱۳۱

ص ۳٤۱ ـ بیش بها

بیش بها، گران ارز.

عثمان مختاری می‌گوید:

سخن شناسان گفتند و خود تو به دانی

که بنده‌گاه سخن‌گوهری است بیش بها.

ص ۱۵

عنصری را ز زر محمودی

آن چنان شعرهای بیش بهاست.

ص ٤۱

و نیز. رك. غرایس الجواهر و نفایس الاطایب. ص ٤۳، ۱۲٦

خاقانی خود در دیوان می‌گوید:

هین‌که به میدان حسن رخش درافگند یار

بیش بها تر ز جان نعل بهایی بیار

سج. ص ۱۸۷

فهرستها

فهرست لغات و ترکیبات

آ



پ

چ

ح

خ

ذ

ر

ز

ش

ص

ظ

غ

ف

ق

ک

ل

م

فهرست آیات قرآنی

فهرست احادیث و جمله‌های عربی

فهرست اشعار عربی

فهرست اشعار فارسی

فهرست نامهای کسان و سلسله‌ها و اقوام

ب

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ن

فهرست نام جای ها

فهرست نام کتابها و مجلات

ل

م

ن

درمجلهٔ ارمغان - شمارهٔ ۱و۲ سال۶ و شمارهٔ ۸ سال۱۶ - نامه‌ای از خاقانی به‌جلال‌الدین شروانشاه آمده‌است که از اواسط با نامهٔ شمارهٔ ۳۴ ص ۲۲۹ - ۲۲۳ متن حاضر مشترك است . این نامه در متن ما بی آغاز است و اوائل آن با نامهٔ مندرج در ارمغان ، چنانکه دیده می‌شود ، متفاوت . لازم دانستم آغاز آن را ، تا آنجا که در متن حاضر نیامده است ، پس از مقایسه و مقابله در اینجا بیاورم .

زندگانی سلطان معظّم ، خاقان اعظم ، تاج اعاظم السلاطین ، حامی‌ـ الغزاة الموحّدین ، ماحی الطغاة الملحدین ، مویّد السلطنه ، مشیّد الخلافه ، مولی الاکاسره ، قامع الجبابره ، قاصم القیاصره ، اول ملوك الخافقین ، اعدل عظماء المشرقین ، کیخسرو الدهر فی جلالته ، اسکندر العهد فی‌ایالته ، محسود انوشروان فی‌عدله ، متبوع نعمان فی‌بذله ، ملقن قابوس فی‌معالیه ، مهجن فناخسرو فی‌مساعیه ، سید قروم الامم ، صاحب قران العالم ، مهدی الوقت فی‌البلاد ، ظل‌الله علی العباد ، کیومرث زمان ، اعظم کیان ، ناسخ برمکیان ، وارث اشکانیان ، سائس ساسانیان ، اقلیم‌گشای توران ، دیهیم خدای ایران ، مستحق الخلافتین ، عنصر الجلالتین ، عمدة السّعادتین ، ملك الرحمة فی‌الدنیاء ، المظفّر من‌السّما درمزید فضیلت‌گستری وتمهید قواعد ملك پروری ، وتازه‌داشتن بناء مکرمت‌وبرافراشتن لواء محمدت ، و طرازیدن دیباجهٔ دولت و سازیدن پیرایهٔ نصرت الیف دوام سرمد و حلیف بقای ابد باد . و ذات مقدّس جهانداری که نورمشخّص‌آفرینش‌وسایهٔ اخصّ آفریدگاراست ، و تاج‌گوهر بهرامیان وگوهر تاج اسلامیان ، از ملاحظهٔ

عین‌الکمال به کمال عنایت محفوظ باد، و به عدّت برخورداری از جهانداری واصل، و به اسباب دولتیاری از شهریاری متواصل. افاق و انفس منقاد فرمان؛ افلاك و انجم خاك آستان؛ نواصی احرار روزگار به داغ عبودیّت مستظهر؛ گردن سرافرازان تاج[دار] به‌طوق خدمت مفتخر؛ نجاشی حبش خادم بارگاه معلّی؛ هرقل روم هارون پیشگاه کبریا؛ زمان و زمین موالی و تابع؛ جهان و جهانیان موالی و خاضع؛ توقیعات وحی مانند روح پیوند، عوذهٔ جهانیان و حرز زمانیان؛ رایات سدره مثال عرش ظلال، گریزگاه انصار حق و پناه احبار خلق؛ و در کلّ احوال جلی و خفی آفریدگار تعالی حفیظ و حفی بحبیب الله نبی‌الرّحمه وآله ابرار الامّة.

بندهٔ دولتخواه وظایف سلام و خدمت و رواتب حمد و مدحت مرتّب وموظّف می‌دارد، و آستان معلّی را که آسمان معالیست زمین بوس می کند، و درصف النعال بندگی رخسار برخاك خضوع می‌مالد، و به‌دریافت دست بوس عالی، که عین الحیات مکارم است تشنگان نیاز را بغایت آرزومند و متعطّش می‌باشد، و ازسیرت خلوص پرور و طویّت صفا پذیر ادعیهٔ آسمان فرسای و اثنیهٔ زمین پیمای می‌راند، و به جواهر ثنای زاهر که در دهان دارد، تشنگی اشتیاق را تسکین می‌سازد، و به خاك آستان معلّی که جهت حرز راه باخویشتن همراه آورده است، دفع وبای غریبستان می کند، و به نشر مناقب خاندان جهانداری، وذکرمناصب دودمان شهریاری اکناف بلاد واصناف عباد را مجامع مشرّف و مسامع مشنّف می گرداند. وایم‌الله که ارواح کیان مملکت که از کنار طینت مفارق شده‌اند و به معسکر ارواح باز رفته، تمنّی دارند که به قالب بشریّت رجعت کنند و به عالم حس بازآیند تا صفات اخصّ ایرانْ خدای جهانْ خدیو را نصره‌الله تعالی که ملکی هیئت ملکی هیبت است، برعادت بنده کاتب ـ الوحی مدایح شوند، و مشارق و مغارب گیتی را به نوبت همایون خدایگان

تهنیت می‌کنند، ودیوان بنده را که ازلوامع مدحت وجوامع محمدت جهانداری به عقود جوزا و عنقود ثریا مکوکب و موشّح است ، شاهنامهٔ ملک الانام خوانند و نصب عین خویش سازند ولافخر؛ و بر رای اعلی نوّره‌الله که جام جهان‌ْ نمای کیخسروی وآینهٔ اسکندری ازآن عبارتست نپوشد که بندهٔ دولتْ خواه به طرف هر اقلیم برسد چگونه صدف شکن محامد و نافه‌گشای مدایح می‌باشد، ودرمحاضرو نوادی با حواضرو بوادی به فصل الخطاب خطب مدایح جهانداری می‌پردازد ، و زیورگردن روزگار می‌سازد . و معلوم است که انعام وعواطف ملوك را حق‌گزاری جز به ثنا ومدحت نتوان کرد، وخاصیّت کبرای ملوك دوستداری ثنا بود ، والله یحبّ الثنا . و بنده از فر همت علیاء جهانداری و اثر اصطناع خداوند می‌داند که زبان اودرثنا طرازی و مدحت سازی نظام عقد بیان ونقاب عقد تبیان شده‌است.

زبان بسته به مدح محمد آرد نطق
که نخل خشک پی مریم آورد خرما

و بحمدالله وحسن ارشاده ثناء بایغ شهنشاهی درمجالس ومحافل بمبالغتی می‌رود که صدورملک نشان وملوك صدرنشین را ازآن مبالغت ثناء زاهرحیرتی حسرت انگیز و عبرتی غبطت‌آمیز پدیدار می‌آید، وکرام الکاتبین که امین یمین و یسارند، برین . . . سحر که بنده می‌نماید و سراید، معوذتین می‌خوانند، و دفع عین‌الکمال را از لعبة العین سپند می‌سازند و می‌سوزند . و بایست که روزگار چشمی داشتی تا بدیدی که بندهٔ مخلص به خصایص جمشیدی و خصال آرشی که ذات مقدّس خدایگان را داده‌اند ، روان پرویزآل ساسان و روح نوح آل سامان را در سیادت و سیاست چه شکست می‌کند و تهجین می‌آغازد، وبر خلفان خلفا و سلایل سلاطین در اکتساب محامد و مآثر چه تشنیع می‌زند و ملامت می‌کند. چه درجنب اخلاق عالیهٔ ملک رحیم نصره‌الله تعالی همه قاصرند

و ناتمام . و هر وقت که فضل ربّانی به واسطهٔ عطای پادشاهان ناجوی روزی را مدد می‌فرستد ، بنده جهانیان را چنان می‌نماید که آن موهبت فرستاده و دادهٔ خدایگانست . چه حقیقت است که باشندگان نواحی و اقطار به زهاب چشمه وامطار زندگانی کنند ، امّا کرم فیاض بر دریا بندند، و صحّت مزاج از اعتدال طبیعت شناسند ، امّا حیات بخشی را بر ارواح نهند . و اگر عهد آستان بوس بحضور از بنده فوت شده باشد ، بحمدالله که سنّت عهد بندگی به غیبت اقامت کند وتازه می‌دارد ، و چون غرض از امتثال فرمان الهی سجود گزاردن است به جهات کعبه ، و کعبه اگرچه‌ازنظر میقات شناسان طاعت دور ترمی‌افتد، ازقبله‌ای باز نماند . پس کعبه چه دور و چه نزدیک ، راکع و ساجد چه به سقلاب و چه روم. مسافرچه به یمن و چه طایف خاصه فاینما تولوا فثم وجه‌الله .

هرجا که روم قبلهٔ دل سوی تو بینم

در آینه خود را طلبم روی تو بینم

و حقیقت است که از نور آفتاب مثال و منافع بعدابعد بیشتر چشم دارند که به قرب اقرب . و بنده که عاشق درگاه معلّی است، به نسیمی که از خاك آن درگاه به بنده رسد قانع است . و بعد الیوم هیچ غرضی در اندیشه تصوّر نکند ، تا هیچ منازع وازع در راه نیاید . چنانکه تشنهٔ بیابان بریده که برجناح خطر باشد، مقصودش از دریا طلبیدن‌آب‌است و بس . امّا غوّاص مشهور را که از راه نظردر آید ، غرض از دریاآب نیست ، گوهراست . لاجرم آنکه به‌آب قانع‌است ، مقصودش حاصل است . چه دریا نقصان برنتابد . و آنکه‌گوهرطلب است ، اگر یک نوبت بحصول مقصود خرم شود، هزارنوبت نومید برگردد ؛ و شاید بود که به طلب جواهر نورانی در قعر بحرظلمانی گرفتار آید و سپری شود .

خاقانی اگردرغم بر یارفشاند جان درخواب خیالش‌را دیدار نیندیشد

مع هذا بنده تا ازسلک رضاع یافتگان خدمت انفصال نموده وفصال یافته است، و از سعادت قبول پیش خدمت تخت معلّای آسمان سایهٔ عرش پایه محروم مانده، لعمرالله هیچ چاشنی از لذّت زندگانی ندارد. روضهٔ جان پژمرده و چشمهٔ راحات فسرده می‌بیند ، و در کاس امید عذب رحیق را عذاب حریق می‌پندارد، و به‌حکم آنکه بنده‌را درجناب مکه حفها الله تعالی بالعدل والاحسان در بیضهٔ غرّا و غرّه بیضا عظم‌الله قدرها نذری بلیغ رفته بودکه تا زیارت شام و سفر قدس برنیارد به مقام زاد و بود مراجعت نکند ، و تضمین در صورت آن نذرآن بودکه دعای حضرت علیا به هردو قبله گفتنی بود ، و میان هردو زیارت جمع کردنی . . .[1]

1 - رك : ص ٢٢٤ س ١١

فهرست مآخذ

آثارالوزراء : سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی . بتصحیح و تعلیق میرجلال‌الدین حسینی ارموی « محدث » . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۳۷

آداب الحرب والشجاعة : فخر مدبر . بتصحیح و اهتمام احمد سهیلی خوانساری . تهران . ۱۳۴۶

آداب اللغة العربیة و تاریخها : محمد محمدی . انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۳۵

ابن خلکان : رك : وفیات الاعیان

الابنیه عن حقائق الادویه : موفق الدین ابو منصور علی الهروی . بتصحیح احمد بهمنیار . بکوشش حسین محجوبی اردکانی انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۴۶

احادیث مثنوی : تألیف بدیع‌الزمان فروزانفر. دانشگاه تهران. ۱۳۳۴

احیاء الملوك : ملکشاه حسین‌سیستانی. باهتمام دکترمنوچهرستوده . بنگاه ترجمه ونشر کتاب . ۱۳۴۴

ارمغان ، مجله : وحید دستگردی

اسد الغابه فی معرفة الصحابه : ابن اثیر . المکتبة الاسلامیة بطهران .

اسکندرنامه : بکوشش ایرج افشار. بنگاه ترجمه ونشر کتاب . ۱۳۴۳

اسم مصدر ـ حاصل مصدر : تالیف دکتر محمد معین. تهران ۱۳۴۱

اعلام قرآن : دکتر محمد خزائلی . تهران . ۱۳۴۱

الاغراض الطبیّه والمباحث العلائیه : سید اسماعیل جرجانی . چاپ

عکسی . بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳٤٥

امثال وحکم : تالیف علی اکبر دهخدا . تهران. چاپ دوم ۱۳۳۹

انسان الکامل : عزیزالدین نسفی . بتصحیح ماریژان موله . تهران . ۱۳٤۱

بحرالفوائد : بکوشش محمد تقی دانش پژوه . بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۱۳٤٥

برهان قاطع : محمد حسین بن خلف تبریزی . باهتمام دکترمحمد معین. تهران . ۱۳۳۱

تاریخ ادبیات درایران : تالیف دکتر ذبیح‌الله صفا . تهران . ۱۳٤۱- ۱۳۳٥

تاریخ ایران بعد از اسلام : تالیف دکتر عبدالحسین زرین‌کوب . طهران . ۱۳٤۳

تاریخ بخارا : ابوبکر محمد بن جعفرالنرشخی . ترجمهٔ ابونصرقباوی . تلخیص محمد بن زفر . تصحیح مدرس رضوی . تهران . ۱۳۱۷

تاریخ بلعمی : ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی . بتصحیح محمد تقی بهار . بکوشش محمد پروین گنابادی . تهران . ۱۳٤۱

تاریخ بیهق : ابوالحسن علی بن زید بیهق . با تصحیح احمد بهمنیار . تهران . چاپ دوم .

تاریخ بیهقی : باهتمام دکتر غنی ـ دکتر فیاض . تهران . ۱۳۲٤

تاریخ تمدن اسلام : جرجی زیدان . ترجمه ونگارش علی جواهر کلام. تهران . ۱۳٤٥

تاریخ جهان‌آرا : قاضی احمد غفاری قزوینی . تهران . ۱۳٤۳

تاریخ جهانگشای : علاء الدین عطاملک جوینی . بسعی واهتمام محمد

قزوینی . لیدن . ۱۳۵۵-۱۳۲۹

تاریخ الخلفا . لمولف مجهول من القرن الحادی عشر . مسکو. ۱۹٦۷

تاریخ سیستان: به تصحیح ملک الشعراء بهار. تهران . ۱۳۱٤

تاریخ طبرستان : بهاءالدین محمدبن‌حسن بن‌اسفندیار کاتب. به‌تصحیح عباس اقبال. ۱۳۲۰

تاریخ عربستان و قوم عرب : سید حسن تقی زاده . تهران . ۲۹-۱۳۲۸

تاریخ قرآن : تالیف محمود رامیار . تهران . ۱۳٤٦

تاریخ‌گزیده : حمد مستوفی . به‌اهتمام دکترعبدالحسین نوایی . تهران . ۱۳۳۹

تاریخ ملل و دول اسلامی : کارل بروکلمان . ترجمهٔ دکتر هادی جزایری . بنگاه ترجمه ونشر کتاب . ۱۳٤٦

تاریخ یعقوبی : احمد بن ابی یعقوب . ترجمهٔ دکتر محمد ابراهیم آیتی . بنگاه ترجمه ونشر کتاب . ۱۳٤۳

تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام : منسوب به سید مرتضی بن داعی حسنی رازی . بتصحیح عباس اقبال . تهران . ۱۳۱۳

تجارب السلف : هندو شاه صاحبی نخجوانی . به اهتمام عباس‌اقبال . ۱۳۱۳

تحفهٔ حکیم مومن : محمد مومن حسینی طبیب . با مقدمهٔ دکتر محمود نجم‌آبادی . تهران. ۱۳۳۸

تحفة العراقین : خاقانی شروانی . باهتمام وتصحیح وحواشی وتعلیقات دکتر یحیی قریب . ۱۳۳۳

تحلیل اشعار ناصرخسرو : تالیف دکتر مهدی محقق . انتشارات

دانشگاه تهران . ۱۳۴۴

تحلیل هفت پیکر نظامی : نگارش دکتر محمد معین. انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۳۸

تذکرة الاولیا : شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. بتصحیح دکتر محمد استعلامی . ۱۳۴۶

ترجمهٔ تاریخ طبری : ابوعلی محمد بلعمی. چاپ عکسی. بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۵

ترجمهٔ تاریخ یمینی : ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفاذقانی . به اهتمام دکتر جعفر شعار. بنگاه ترجمه ونشر کتاب . ۱۳۴۵

ترجمهٔ تفسیر طبری : به اهتمام حبیب یغمایی . ۷ مجلد . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۴۳-۱۳۳۹

ترجمهٔ رساله قشیریه : با تصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر . بنگاه ترجمه ونشر کتاب . ۱۳۴۵

ترجمهٔ کلیله و دمنه : ابوالمعالی نصرالله منشی . تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۴۳

ترجمهٔ فارسی مسالک و ممالک : ابو اسحق ابراهیم اصطخری . بکوشش ایرج افشار . بنگاه ترجمه ونشر کتاب . ۱۳۴۰

ترجمهٔ مفاتیح العلوم : ابو عبدالله محمد بن احمد خوارزمی . ترجمهٔ حسین خدیوجم . بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۷

ترك الاطناب فی شرح الشهاب : ابوالحسن علی بن احمد «ابن القضاعی» بکوشش محمد شیروانی . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۴۳

التصفیه فی احوال المتصوفه : قطب الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبّادی . به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی . بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۷

تعلیقات تاریخ بیهقی : سعید نفیسی . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۳۲

تعلیقات حدیقة الحقیقه : تالیف مدرس رضوی . تهران . ۱۳۴۴

تفسیر ابوالفتوح رازی : به اهتمام مهدی الهی قمشه‌ای . چاپ دوم . ۱۳۳۴-۱۳۳۵

تفسیر سورهٔ یوسف (جامع الستین للطائف البساتین) : احمد بن محمد بن زید طوسی . به اهتمام محمد روشن . بنگاه ترجمه ونشر کتاب . ۱۳۴۶

تفسیر قرآن پاك : چاپ عکسی . بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۴

تفسیر قرآن کریم : ابوبکر عتیق سورآبادی . چاپ عکسی . بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۵

التفهیم لاوائل صناعة التنجیم : ابوریحان محمد بن احمد بیرونی . با تصحیح جلال‌الدین همایی . تهران . ۱۳۱۸

تمهیدات : ابوالمعالی عبدالله بن محمد . . . المیانجی الهمدانی ملقب به عین القضات . با تصحیح عفیف عسیران . انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۴۱

جامع التواریخ : رشیدالدین فضل‌الله. بسعی‌واهتمام احمدآتش. آنقره. ۱۹۵۷

جامع الشواهد : در سه جزو . موسسة المطبوعات الادبیه . اصبهان

جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی : لسترنج. ترجمهٔ محمود عرفان . بنگاه ترجمه ونشرکتاب . ۱۳۳۷

جوامع الحکایات : محمد عوفی . بسعی محمد رمضانی . تهران . ۱۳۳۵

جهان نامه : محمد بن نجیب بکران. بکوشش دکتر محمد امین ریاحی. تهران . ۱۳۴۲

چهار مقاله : احمد بن عمر نظامی عروضی سمرقندی . بکوشش دکتر محمد معین . تهران . ۱۳۳۳

حبیب السیر فی اخبار افراد بشر : غیاث الدین بن همام‌الدین الحسینی المدعو به خواندمیر . با مقدمهٔ جلال‌الدین همایی . تهران . ۱۳۳۳

حدائق السحر فی دقایق الشعر : رشیدالدین وطواط . بتصحیح عباس اقبال . ۱۳۰۸

حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب : بکوشش دکتر منوچهر ستوده . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۴۰

حدیقة الحقیقه : سنائی غزنوی . به تصحیح مدرس رضوی . تهران . ۱۳۲۹

خاندان نوبختی : عباس اقبال آشتیانی . تهران . ۱۳۱۱

خسرو و شیرین نظامی گنجوی : بتصحیح وحید دستگردی . تهران . ۱۳۳۳

خسرو و شیرین : نظامی گنجوی : مصحح ا . ی . برتلس . باکو . ۱۹۶۰

خوابگزاری : با تصحیح ومقدمهٔ ایرج افشار. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۶

دائرة المعارف فارسی : زیر نظر غلامحسین مصاحب . ا ـ س

دستور دبیری : محمد بن عبدالخالق المیهنی . بتصحیح عدنان صادق ارزی . انقره . ۱۹۶۲

دستور الوزراء : خوندمیر . با تصحیح سعید نفیسی . تهران . ۱۳۱۷

دیوان انوری : باهتمام مدرس‌رضوی. بنگاه‌ترجمه‌ونشرکتاب. ۱۳۳۷

دیوان خاقانی شروانی : بتصحیح علی عبدالرسولی . تهران . ۱۳۱۶

دیوان خاقانی شروانی : بکوشش دکتر ضیاء الدین سجادی . تهران . ۱۳۳۸
دیوان عثمان مختاری : باهتمام جلال‌الدین همایی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ۱۳۴۱
دیوان قوامی رازی : بتصحیح محدث ارموی . تهران . ۱۳۳۴
دیوان اشعار ناصرخسرو : بتصحیح حاجی سید نصرالله تقوی . مجتبی مینوی . تهران .
راحة الصدوروآیة السرور : محمد بن علی الراوندی . بسعی وتصحیح محمد اقبال. با تصحیحات لازم مجتبی مینوی . تهران . ۱۳۳۳
راهنمای کتاب ، مجله : صاحب امتیاز، دکتر یارشاطر . به مدیریت ایرج افشار
رسوم دارالخلافة : ابوالحسن هلال بن محسن صابی. ترجمهٔ دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی . بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۶
رسوم الرسائل ونجوم الفضائل : حسن بن عبدالمومن الخوبی . بتصحیح عدنان صادق ارزی . انقره ۱۹۶۳
روضة الصفا : میرخواند . تهران . ۱۳۳۹-۱۳۳۸
ریحانة الادب : میرزا محمد علی مدرس . تهران . ۱۳۶۴
زین‌الاخبار : ابوسعید عبدالحی گردیزی . بەتصحیح عبدالحی حبیبی. بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۷
السامی فی الاسامی : ابوالفتح احمد بن محمد المیدانی . چاپ عکسی . بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۵
سلجوقنامه ظهیری : تهران . ۱۳۳۲
شاهنامهٔ فردوسی : چاپ کتابخانهٔ بروخیم . تهران . ۱۳۱۴

شاهنامهٔ فردوسی : چاپ مسکو . ۱۹۶۳

شاهنامهٔ فردوسی : از روی چاپ مهل . تهران . ۱۳۴۵

شرح تعرف : ابوابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری . نولکشور. لکهنو .

شرح فارسی شهاب الاخبار : قاضی قضاعی . با مقدمه و تصحیح محدث ارموی . تهران . ۱۳۴۲

شرح مشکلات دیوان انوری : ابوالحسن حسینی فراهانی . بتصحیح مدرس رضوی . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۴۰

شرف النبی و معجزاته : به تصحیح محمد روشن . دستنویس

صاحب بن عباد : تالیف مرحوم احمد بهنیار . بکوشش دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۴۴

صحاح الفرس : محمد بن هندوشاه نخجوانی . باهتمام دکترعبدالعلی طاعتی . بنگاه ترجمه ونشر کتاب . ۱۳۴۱

صورة الارض : ابن حوقل . ترجمهٔ دکتر جعفر شعار . بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۵

طبقات سلاطین اسلام : استانلی لین پول . ترجمهٔ عباس اقبال . طهران . ۱۳۱۲

طبقات‌الصوفیه : امالی‌شیخ‌الاسلام ابواسماعیل‌عبدالله هروی انصاری. تصحیح عبدالحی حبیبی قندهاری .

طبقات الکبیر : محمد بن سعد کاتب الواقدی . من منشورات موسسة النصر . طهران .

طبقات ناصری : قاضی ابوعمرومنهاج‌الدین سراج . به‌تصحیح عبدالحی حبیبی . کابل . ۱۳۴۳-۱۳۴۲

عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات : محمد بن محمود بن احمد طوسی . به اهتمام دکتر منوچهر ستوده . بنگاه ترجمه ونشر کتاب . ۱۳٤۵

عرایس الجواهر و نفایس الاطایب : ابوالقاسم عبدالله کاشانی . بکوشش ایرج افشار . تهران . ۱۳٤۵

غزالی نامه : جلال الدین همایی . چاپ دوم . تهران . ۱۳٤۲

غنیة الکاتب و منیة الطالب : حسن بن عبدالمومن الخویی . بتصحیح عدنان صادق ارزی . انقره . ۱۹۳٦

فرخنامه : ابوبکر مطهر جمالی یزدی . بکوشش ایرج افشار. تهران . ۱۳٤٦

فرخی سیستانی : تالیف دکتر غلامحسین یوسفی . مشهد . ۱۳٤۱

فرهنگ اشعار حافظ : تألیف دکتر احمد علی رجائی . تهران . ۱۳٤۰

فرهنگ ایران زمین : به مدیریت ایرج افشار

فرهنگ پهلوی : دکتر بهرام فره‌وشی . بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳٤٦

فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی : گردآورنده دکتر سید صادق گوهرین . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳٤۷-۱۳۳۷

فرهنگ معین : تالیف دکتر محمد معین . تهران . ۱۳٤۷-۱۳٤۲

الفهرست : محمد بن اسحاق الندیم . ترجمه م . رضا تجدد . چاپ دوم. تهران . ۱۳٤٦

قابوسنامه : عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر . با مقدمه و حواشی سعید نفیسی . تهران . ۱۳۱۲

قابوسنامه : عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر . به اهتمام وتصحیح دکتر غلامحسین یوسفی . بنگاه ترجمه ونشر کتاب . ۱۳٤۵

قراضهٔ طبیعیات : منسوب به شیخ رئیس ابوعلی سینا . با مقدمه و

حواشی و تصحیح دکتر غلامحسین صدیقی . سلسله انتشارات انجمن آثار ملی . ۱۳۳۲

قصص الانبیاء : ابواسحق نیشابوری. باهتمام حبیب یغمایی . بنگاه ترجمه ونشر کتاب . ۱۳۴۰

قصص قرآن مجید : برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری . به تصحیح دکتر یحیی مهدوی . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۴۷

کشف الآیات قرآن مجید : براساس کشف الآیات فلوگل. بکوشش محمد دبیر سیاقی . تهران . ۱۳۴۴

کشف الاسرار و عدة الابرار : ابوالفضل رشیدالدین میبدی . به سعی واهتمام علی اصغر حکمت . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۳۹-۱۳۳۱

کشف المحجوب : ابی الحسن علی بن عثمان هجویری . از روی متن تصحیح شدهٔ ژوکوفسکی . باهتمام محمد عباسی . تهران . ۱۳۳۶

گزیده در اخلاق و تصوف : ابو نصر طاهر بن محمد الخانقاهی . بکوشش ایرج افشار . بنگاه ترجمه ونشر کتاب . تهران . ۱۳۴۷

لباب الالباب : محمد عوفی . با تصحیحات سعید نفیسی . تهران . ۱۳۳۵

لسان التنزیل : باهتمام دکتر مهدی محقق . بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۴۴

لغت فرس : تالیف ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی . بتصحیح واهتمام عباس اقبال . تهران . ۱۳۱۹

لغت نامه : تالیف علی اکبر دهخدا .

لمعة السراج لحضرة التاج (بختیارنامه) : به کوشش محمد روشن . بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۸

مجله دانشکدهٔ ادبیات تهران .

مجله دانشکدهٔ ادبیات مشهد .

مجمل التواریخ و القصص : بتصحیح ملک الشعراء بهار . تهران .

مجمل فصیحی : فصیح احمد بن جلال‌الدین محمد خوافی . بتصحیح محمود فرخ . مشهد . ۱۳۴۱-۱۳۳۹

مرصاد العباد من‌المبدء الی‌المعاد : نجم‌الدین رازی. بسعی شمس‌العرفاء. تهران . ۱۳۱۲

المرقاة : منسوب به بدیع‌الزمان ادیب نطنزی. مقابلهٔ دکتر سید جعفر سجادی . بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۶

مروج الذهب و معادن الجوهر : ابوالحسن علی بن حسین مسعودی . ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده . بنگاه ترجمه ونشر کتاب . ۱۳۴۷-۱۳۴۴

المصادر : ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی . بکوشش تقی بینش . مشهد . ۱۳۴۵-۱۳۴۰

معارف بهاء ولد : محمد بن حسین خطیبی بلخی مشهور ببهاء ولد . باهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران . ۱۳۳۸

معجم الادباء : یاقوت . به سعی دکتر احمد فرید رفاعی . مصر . ۱۳۶۷-۱۹۴۸

معلقات سبع : ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی . تهران.

مفتاح النجات : شیخ الاسلام احمد جام « ژنده پیل » . با تصحیح و تحشیهٔ دکتر علی فاضل . بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۷

مقامه نویسی در ادبیات فارسی : دکتر فارس ابراهیمی حریری . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۴۶

مقدمة الادب : ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری . گردآورنده سید

محمدکاظم امام . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۴۲

مقدمهٔ ابن خلدون : ترجمهٔ محمد پروین‌گنابادی . بنگاه ترجمه و نشر کتاب . ۱۳۳۷

نزهة القلوب : چاپ بمبئی . ۱۳۱۱

نزهة القلوب : حمد مستوفی . المقالة الاول. استفنسون . لندن . ۱۹۲۸

نزهة القلوب : حمد مستوفی . به‌کوشش محمد دبیر سیاقی . تهران . ۱۳۳۶

نسائم الاسحار من لطائم الاخبار : ناصرالدین منشی کرمانی . بتصحیح محدث ارموی . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۳۸

نفائس الفنون فی عرایس العیون : شمس‌الدین محمد بن محمود آملی . تهران . ۱۳۷۷-۱۳۳۶

نفثة المصدور : شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی . به‌تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزدگردی. تهران . ۱۳۴۳

نفحات الانس من حضرات القدس : عبدالرحمن جامی . بتصحیح مهدی توحیدی پور . تهران . ۱۳۳۶

واژه‌نامهٔ بندهش : تالیف مهرداد بهار. بنیاد فرهنگ ایران . ۱۳۴۵

وجوه قرآن : ابوالفضل حبیش بن ابراهیم تفلیسی. بسعی دکترمهدی محقق. انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۴۰

ورقه و گلشاه عیوقی : باهتمام دکترذبیح‌الله صفا . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۴۳

وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی : تالیف عباس اقبال . بکوشش محمد تقی دانش پژوه و یحیی ذکا . انتشارات دانشگاه تهران . ۱۳۳۸

وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان : ابن خلکان. مکتبة النهضة المصریه.
هدایة المتعلمین فی الطب : ابوبکر ربیع بن احمد الاخوینی النجاری. باهتمام دکتر جلال متینی. انتشارات دانشگاه مشهد. ۱۳۴۴
هفتاد سالگی فرخ : زیر نظر مجتبی مینوی. تهران. ۱۳۴۴
هنرنامه یمینی : عثمان مختاری. رك : دیوان عثمان مختاری.
یادداشتهای قزوینی : بکوشش ایرج افشار. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۴۷-۱۳۳۲
یتیمة الدهر : ابو منصور ثعالبی. دمشق. مطبعه حنفیه. ۱۳۰۱
یغما، مجله : حبیب یغمایی.

استدراك

ص ۴ . س ۱۲

«برگ انجیر به‌ضدی کف خضیب پنجهٔ سبز برمی گشاد.»

«کف الخضیب .

(ترکیب وصفی) کف دست رنگ شده (فرهنگ فارسی معین، ج ۴ . ترکیبات خارجی) / (اخ) نام ستاره‌ای است سرخ رنگ به‌جانب شمال که چون به‌دائرهٔ نصف‌النهار رسد وقت اجابت دعاست. (غیاث) (انندراج) نام یکی از کواکب مراة ذات‌الکرسی است. (از مفاتیح‌العلوم خوارزمی). کوکبی‌است روشن از قدر ثالث برصورت ذات‌الکرسی (جهان دانش به‌نقل مؤلف).

ستاره‌ای است سرخ رنگ به‌جانب شمال که قدما معتقد بودند چون بـه دایرهٔ نصف‌النهار رسد هنگام اجابت دعـاست . (فرهنگ فارسی معین . ج ۶ . ص ۱۵۸۳).

سنام‌الناقة . (حاشیهٔ ص ۱۰۲ التَّفهیم. به‌تصحیح جلال همایی)

کف خضیب.

و اما آن روشن که بر منبر خداوند کرسی است او را کف خضیب خوانند، ای دست حنا بسته از دو دست پروین. و آن پارهٔ ابری که بر دست برندهٔ سرغول است ساعد دست پروین است و گروهی مر کف‌الخضیب را «کوهان‌اشتر» خوانند. زیراك تازیان از کواکب خداوندکرسی اشتری تصور کردند. (التفهیم. به تصحیح جلال همایی. ص ۱۰۲).

کف‌الخضیب گردون گردد به زخم سخت
بر زخم سخت بازوی خنجر گذار ملك
مسعود سعد سلمان

بر استقامت حال تو بر بسیط زمین
بر آسمان کف کف‌الخضیب کرده‌دعا. انوری»
به‌نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا

در جهان هر دفتری کز مدح او خالی بود
از فلك کف‌الخضیب آتش درآن دفتر زند
دیوان عبدالواسع جبلی. ج ۱. ص ۱۱۵

چرخ گردان‌هست‌با کف‌خضیب‌از بس که‌ریخت
خون خصمانت به دست خویشتن در کارزار
همانجا . ص ۱۴۴

مرکب او گر به گاه حمله نعلی بفگند
زان کند کف‌الخضیب خویش را گردون سوار
همانجا. ص ۱۸۳

ص ۱۶ . س ۱۲-۱۱

«دعای نیکان که عصای موسی بود براهـل عصیان، حبال کفر فرعونیان بی‌فروعون یك‌باره فروبرد.»

این عبارت ناظر به‌آیه‌های ۶۵ و ۶۶ از سورهٔ طه (۲۰) قرآن است .

«قالوا یا موسی اما ان تلقی و اما ان تکون اول من القی. قال بل القوا فاذا حبالهم وعصیهم یخیل الیه من سحرهم انّها تسعی.»

تفصیل و تفسیر این آیه‌ها را بنگرید به «ترجمهٔ تفسیرطبری»، ج ۴، ص ۹۹۱-۹۹۲ بـه بعد، به تصحیح و اهتمام حبیب یغمائـی؛ و «تفسیر قرآن مجید» محفوظ در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج، ج ۱. ص ۶۵ به‌بعد، به‌تصحیح دکترجلال متینی؛ و «کشف‌الاسرار وعدةالابرار»، ج ۶،ص ۱۳۸ به‌بعد، به‌تصحیح گروهی از دانشمندان به‌نام علی‌اصغر حکمت؛ و «تفسیر نسفی» ج ۱ ، ص ۴۴۳ به‌بعد ، بـه‌تصحیح دکتر عزیزالله جوینی؛ و «تفسیر ابوالفتوح رازی» ج ۷، ص ۱۵ به‌بعد، به تصحیح مهدی الهی قمشه‌ای.

ص ۱۷ . س ۱۰

گم بودگان

این ترکیب در شاهنامهٔ فردوسی نیز آمده است :

سخنهای چرب و دراز آوری — مگر بخت گم بوده باز آوری

چاپ بروخیم . ج ۲. ص ۴۶۸

همه درددل پیش‌دستان بخواند — غم پور گم بوده با او براند

همانجا، ج ۴. ص ۱۱۰۴

ص ۳۳. س ۱۱

« الشعر بالشعر ربا » استاد فقید بدیع‌الزمان فروزانفر آن را به حدس مأخوذ از « والشعیر بالشعیر رباً » می‌دانست .

برای اصل حدیث رك : صحیح بخاری ، بیوع ، ۵۴ ، ۷۴ ، ۷۶ ـ مسند مسلم حجاج : مساقاة ، ۷۹ ـ ابوداود : بیوع ، ۱۲ ـ ترمذی : ۲۴ ـ نسائی : بیوع ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۴ ـ ابن ماجه : تجارات ، ۴۸ـ دارمی : بیوع ، ۴۱ ـ الموطأ : بیوع ، ۳۸ ـ مسند حنبل : ج ۱؛ ۲۴ ، ۴۵ به‌نقل از: «المعجم‌المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی » ترتیب و تنظیم : ا. ی. ونسنك ـ ی. ب. منسنج. اجزء ـ الثالث . ص ۱۴۱. س ۲۵ .

ص ۳۳.س ۱۱.

« الشعر بالشعر ربا » چنانکه بـه حدس صائب استاد شادروان بدیع‌الزمان فروزانفر دربالا یادکردم، این عبارت برگرفته ازحدیث « الشعیر بالشعیر ربا » است که مآخذ آن نیز یاد شد.

نکتهٔ گفتنی در این است که خاقانی خود این مضمون را در شعری آورده است و این شعر در دیوان او نیامده است. من شعر را از روی برگه‌ای که استاد علامهٔ فقید مجتبی مینوی بر دیوان‌خاقانی، چاپ عبدالرسولی،ملکی خود چسبانیده ، نقل می‌کنم. نوشتهٔ استاد بر آن برگه چنین است:

« در رساله‌ای عربی که به‌اوحدالدین‌غزنوی‌نوشته این دوبیت فارسی را(آورده نسخهٔ کتابخانهٔ مستر بیتی به‌نشان (H. 858)

کیف اباری به‌فولاده واجاری جرازه واتمنی‌فی‌میدان المباهاة

برازه وانی‌یسامی بهرامی بروازه ام‌کیف تغلب شعوذتی اعجازه

گـر در جواب سحر حلالش نهم سخن

حقا کـه جز رباء حرامش نخواند او

آنك از نصاب مـال به قارون دهـد زکاة

از طالب زکاة ربـا چون ستانـد او

(کذا به سه نقطه درگر و چون)

خلیفه او را به دبیری دیوان دعوت‌کرده بود ، »

(دیوان . ص ۶۳۸)

خواجوی‌کرمانی نیز از « شعروشعیر» به‌وجهی‌یادکرده است.

زین طایفه شعرت به شعیری نخرد کس

گـر آب حیات است به پاکی وروانی

دیوان . ص ۵۰۵

ص۴۱. س ۱۶

چنانکه درتعلیقات خود برمنشآت خاقانی‌ـص ۴۱۰ـ آورده‌ام، در بسیاری از متنهای‌کهن جایگاه عیسی ع درآسمان چهارم است و همخانهٔ آفتاب؛ فقط در « شرف‌النبی » ابوسعید خرگوشی به ترجمهٔ نجم‌الـدین محمود راونـدی بـه سالهای ۵۹۷، مصحح من بنده از انتشارات بابك، عیسای مسیح را درآسمان دوم جای داده‌اند:

« باب سی‌ام ـ ذکر معراجهای رسول (ص)

... پس مرا بربالا برد تا به‌آسمان دوم رسید و خواست‌کـه در بگشایند ... پس در بگشادند . چون در رفتیم یحیی و عیسی را

دیدم؛ و هردو خاله‌زادهٔ یکدیگر بودند . »

شرف‌النبی. ص ۳۰۵

« ... و آورده‌اند که یوسف بر آسمان سیوم است و عیسی و یحیی بر آسمان دوم . »

همانجا . ص ۳۱۵

ص ۴۴ . س ۱۷ ، و ص ۱۹۳. س ۱

« روز بـازار » و « روی بازار» به هردو وجه در متنهای کهن آمده است :

دلارای برداشت چندان جهیز   که شد درجهان روی بازار تیز

ن. ل: روز بازار

شاهنامه . چاپ مسکو . ج ۷. ص ۸۱، ب ۸۴

به‌فریاد شد گازر ازکار اوی   همی تیره شد روز بازار اوی

شاهنامه . چاپ بروخیم . ج ۶ ـ ص ۱۷۶۲

روز بازار فضل و علم مفید   عـرصهٔ علم و عـالم توحید

حدیقةالحقیقه . چاپ استاد مدرس رضوی. ص ۷۴۵

ص ۷۶ . س ۱

« زمین از جوش آن تنگ صفت نماید . »

همانند این مضمون است عبارت منقول در همین «منشآت » :

« عرصهٔ زمین از جوش جیش تنگ صفه نمودی . »

منشآت . ص ۱۵۹. س ۱۳-۱۲

ص ۱۶۱ . س ۱۱-۱۰

« جنبش تعارف اصل »

ناظر به‌حدیث : «الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف . » است.

تذکر حضرت مجدالعلی بوستان

« [عایشه] الارواح جنود مجندة ...

جانها لشکرهایی است از لشکر خدا . هرچه با یکدیگر آشنایی دارد با یکدیگر آرام گیرد ، و هرچه با یك [دیگر] آشنایی ندارد نفورگیرد و قصد یکدیگر کنند ...

شرح فارسی شهاب‌الاخبار.

تصحیح م . ت .دانش پژوه . ص ۵

« وقال علیه‌السلام : الارواح جنود مجنده ... »

گفت (ص) : جانها لشکرهااند ساخته ، هرکه را از [آن] جانها آشنایی است (با یکدیگر) تنها را دوستی است، وهرکه را از جانها آشنائی نیست تنها را بیگانگی است ... »

ترك‌الاطناب... به‌کوشش محمد شیروانی. ص ۱۳۹

ص ۱۲۰ . س ۲

ابن ذکا. این ترکیب در « مرزبان نامه » نیز آمده است :

« ... مگر خرگوشی که به‌دها و ذکا چون پرتو ابن ذکا درمیان انجم می‌تافت . »

مصحح محمد روشن . ص ۳۰۷

در تعلیقات مرزبان‌نامه ، ص ۶۹۲، آنچه گفتنی است گفته‌ام؛
حاصل آنکه :

« ابن الذکاء و ابن ذکا : سپیده دم »

دستور الاخوان. تصحیح دکتر سعید نجفی اسداللهی. ج۱. ص۸

« ابن ذکا ... صبح. (خلاص نطنزی) (مهذب الاسماء) بامداد:
(خلاص نطنزی) سپیده دم . ابن الذکاء »

لغت‌نامهٔ دهخدا

شاهدی از دیوان سنائی می‌آورم :

«ز بهر حشمت او را شدست درشب و روز
بنات نعش پرستار و بنده ابن ذکاش »

دیوان . چاپ دوم استاد مدرس رضوی. ص ۳۱۶

ص ۱۴۰ . س ۲

« یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیما » ، سورهٔ نسا (۴) ،
آیهٔ ۷۵

ص ۱۵۲ . س ۵

« بحیرا ـ (در آرامی به معنی گزیده و دانشمند است) یا
سرجیوس همان راهب نصاری است که وقتی محمد (ص) کودک
بود و به شام رفته بود ، مقام نبوت را برای او پیشگویی کرد . ر.ك.
به مقالهٔ ونسینك Winsinek ، در دائرة‌المعارف اسلامی. »

مینورسکی . فرهنگ ایران زمین.
ج ۱ . دفتر ۲ . ص ۱۶۸

ص ۱۶۲ . س ۱۲

« و ان تجمعوا ... » ، سورهٔ نسا (۴) ، آیهٔ ۲۷

ص ۱۸۰ . س ۹

خرگوشی

اشاره است به ابوسعید (ابوسعد) خرگوشی نیشابوری که اثر نامدار او « شرف‌النبی » به اهتمام من بنده ، محمد روشن ، ازسوی انتشارات بابك ، در زمستان ۱۳۶۱ در تهران منتشر شده است .

برای شرح احوال خرگوشی ، گذشته از مقدمهٔ من بر « شرف النبی » ، به نوشتهٔ محققانهٔ دوستم ، دکتر احمد طاهری عراقی ، در « نشر دانش » ، نشریهٔ مرکز نشر دانشگاهی ، شمارهٔ ۲، بهمن و اسفند ۱۳۶۱ بنگرید .

ص ۲۰۴. س ۶

سکنجه ، در «لسان التنزیل» ص ۱۱۸ ذیل « برد » به صورت شکنجه (که بی‌گمان غلط است) ، و در « مقدمة الادب » ص ۳۱ و «داراب نامهٔ طرسوسی» ج ۱. ص ۳۰۷ آمده‌است. (شواهدازدوست دانشمنددکترعلی رواقی است).

خاقانی در دیوان ،«سنگچه» آورده است :

گرچه به‌چشم عوام سنگچه چون لؤلؤ است

لیك تف آفتاب فرق کند این و آن

دیوان. عب . ص ۳۴۰

ص ۲۳۰ . س ۱۱

ذوالریاستین...

«... پس ازآن آشکار گردید کار رضا (ع)، و مأمون او را ولی‌عهد کرد و علمهای سیاه برانداخت و سبزکرد... و مأمون رضا (ع) راگفت ترا وزیری و دبیری باید که ازکارهای تو اندیشه دارد. اوگفت یا امیرالمؤمنین، فضل سهل بسنده باشد که او شغل کدخدائی مرا تیمار دارد و علی [بن‌ابی] سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که ازمن نامه‌ها نویسد. مأمون رااین سخن خوش آمد ومثال داد این دوتن‌راتا این شغل کفایت کنند. فضل را ذوالریاستین ازین گفتندی...»

تاریخ بیهقی. تصحیح دکترعلی‌اکبرفیاض. چاپ دوم. ص۱۷۲

چاپ فیاض - غنی. ص ۱۴۲

ص ۲۵۷. س ۳-۲

« ومایعلمها الا العالمون».

ناظر به‌آیهٔ ۴۲ از سورهٔ عنکبوت (۲۹) است :

« ومایعقلها الا العالمون».

ص ۲۹۴. س ۶ - ۵

«گنبد فلك نیز مزکوم بودکه سحاب مرکوم داشت.»

این عبارت نیز ناظر به‌آیهٔ ۴۴ است ازسورهٔ طور (۵۲):

«وان یروا کسفاً من‌السماء ساقطاً یقولوا سحاب مرکوم.»

ص ۲۹۹ . س ۴

«یمین‌الدوله محمود غزنین که عرنین ایام بود.»

خاقانی در دیوان خود نیز ازاین دوترکیب و جناس آن سود

جسته است که گمان می‌برم در هر دو چاپ دیوان ـ تصحیح مرحوم عبدالرسولی ونیز تصحیح دکترسجادی به‌غلط ضبط شده است:

گرچه شروان نیست چون غزنین منم غزنین فضل
از چو من غزنین نگر غـزنین به شروان آمـده

سج. ص ۳۷۳ ـ عب ۳۸۲

که وجه درست‌آن : «عرنین فضل» است و «چومن عرنین».

این بیت را نیز در چاپ دکترسجادی دیـده‌ام و به‌غلط چنین ضبط شده :

غـزنین فحل بود به‌غـزنین فضل در
غزنین خراب گشت و ز غزنین نشان نماند

دیوان. ص ۸۷۱

که درست آن : «عرنین فحل» و «ز عرنین» است.

ص ۳۰۰ . س ۱۳

«فانظروا ...» ناظر است به‌آیهٔ ۴۹ ازسورهٔ روم (۳۰)

ص ۳۰۴ . س ۲۲

«کذبوا علی‌الله وجوههم مسوده» آیهٔ ۶۱ ازسورهٔ الزمر (۳۹)

ص ۳۱۱ . س ۱۴

فاوایی.

«فاوا» در «تفسیرطبری». ج ۲. ص ۹۹۲ آمده‌است:

«هرآینه ببرم دستهای شما و پاهای شمـا از فـاوا یعنی چپ راست ... »

«فاوا» دراین‌جا ترجمهٔ «من خلاف» است و نسخه بدل آن : «ناهمواری». در «ترجمه وقصه‌های قرآن» مبتنی بر تفسیر ابوبکرعتیق سورآبادی که به‌کوشش دکتر یحیی مهدوی و دکتر مهدی بیانی در ۱۳۳۸ چاپ شده وهنوز منتشر نشده است، «فاوا» ص ۱۲–۱۳)آمده است و نیز «فادوئی» (ص ۱۹، ۲۶، ۳۶) . در «قصص قرآن مجید» برگرفته ازتفسیرابوبکرعتیق سورآبادی، به‌اهتمام دکتریحیی مهدوی «فادوا» آمده است :

«هرآینه ببرم دستهای شما وپایهای شمارا فادوا، دست راست وپای چپ ...» (ص ۲۵۵). آقای دکترمهدوی‌در«فهرست» می‌نویسند:

فادوا ، از خلاف (در فرهنگها نیست لیکن در ترجمهٔ آیـات «فادوائی» واشقاقات آن معادل «اختلاف» ونظائرآن بکار رفته است.) (ص۵۱۳ ـ همان‌کتاب) و نیز رك : تفسیر قرآن‌کریم، تألیف‌ابوبکر عتیق سورآبادی. چاپ عکسی، ص۷ س۶، ص ۶۹ س آخر، ص۸۶ س ۶ و ۷

(شواهد ازآقای دکترعلی رواقی است)

ص ۳۲۴، س ۱۱

«سپید بازکریزی برساعد سلطان بود واز مضیق کریزش...»

من این عبارت را درچاپ نخستین غلط‌کردم و نادرست‌چاپ کرده‌بودم، وجه‌درست‌آن را شاهدی‌نیز هست:

۱ «به باز کـریزی بمانـم همـی

اگر کبك بگریزد از من رواست.»

رودکی. چاپ نفیسی. ج۳۰۴۰۱۰، به‌نقل ازفرهنگ معین

«هر خربطی به آب سیه سر فرو برد
آنجا که از کریز بر آید سپید باز »
اثیر اخسیکتی . به نقل از لغت نامه

ص ۳۳۲ . س ۱

«خاقانی کیست؟ اورا محل نباید نهادن ...»
آقـای دکتر محمد دبیر سیاقی در گفتاری مبسوط وجه ایـن ترکیب را روشن ساخته است:

«محل نگذاشتن ـ ترکیب و یا به تعبیر دقیق‌تر مصدر اسمی سلبی «محل نگذاشتن» و «محل نکردن» امروزه به‌معنای بی‌اعتنائـی کردن وبه‌چیزی نشمردن ونپرداختن به‌کسی وتوجه‌نکردن به‌شخصی است، مقابل «محل‌گذاشتن» ، اما این تعبیر معنای اصلی آن ترکیب نیست .

کلمهٔ «محل» که جزء اول این مصدر مرکب است معنای «جا» و «مکان» و «جای‌درآمدن» و«آنجاکه بدان درآیند» دارد، بنابرایـن معنی تحت‌اللفظی «محل گذاشتن» جاپیدا آوردن و مکان تعیین کردن می‌شود، نه به چشم اعتنا دیدن و توجه کردن و پیداست که این اخیر چنانکه معمول است برحسب نیاز معنای مجازی وغیرحقیقی است که آن ترکیب یافته است . امـا این تغییر معنای تـرکیب به پیـروی از دگرگونی معنای لفظ « محل » رخ داده است، بدین بیان که با اندك دقت می‌توان دریافت که نظام اجتماع ومدارج طبقات ومراتب‌مشاغل اختصاصی‌به‌معنای اصلی لغت «محل» داده وازمعنای اصلی و وسیع کلمه که «جا» و «مکان» باشد، نشستنگاه دارندهٔ مقام و جایگاه جلوس

صاحب رتبت و مکانت در جمع صاحبان مناصب و دارندگان مقـام اراده شده، و درحقیقت ذکر کل و ارادهٔ بعض گردیده است ، و بـاز به‌سبب علاقه و بستگی کلمهٔ «محل» یکبار دیگر راهی به‌جانب مجاز پیموده و معنای خود پایه ومقام و مرتبت واعتبار به‌خودگـرفته است چنانکه در این عبارت از تاریخ ابوالفضل بیهقـی می‌بینیم : « اولیاء وحشم را به‌نواختن وهر یکی از ایشان را به مقدار و محل و مـرتبت بداشتن » .

این گرایش معنای اصلی لفظ به معانی مجازی در زبان فارسی دیرینه است و تمثل «محل هرکسی پیداست» که باز زبانزد بیهقی در عبارت ذیل شده است از ایـن تحول و گرایش پیدا آمده : « البته همداستان نباشم وکس را زهره نیست که درایـن ابواب سخن گوید چه محل هرکس پیداست.» مصراع زیرین ازعنصری شاعر نیز معنی اصلی ومجازی کلمه را یکجا خوب تجسم می‌دهد، آنجاکه می‌گوید: « محل خاك نباشد برابر آذر. »

... «محل وقدرترا کردگار افزون کرد» ...

«سعدی وعمرو و زید را هیچ محل نمی‌نهی

وینهمه لاف می زنی چون دهل میان تهـی »

... »

مجلهٔ سخن. دورهٔ ۱۷. شمارهٔ ۹. ص ۹۸۶ - ۹۷۸

این ترکیب در«سمك عیار» به‌صورت: «جایگاه ایشان پدیدار کردن» آمده، ودرعربی به‌صورت : «بین منازلهم»

ص ۳۳۲ ۰ ج ۱و۳

رك : نقدهای آقایان دکترشفیعی کدکنی و دکترعلی رواقی:
راهنمای کتاب، شمارهٔ ۳.سال ۹. سخن. شمارهٔ ۱. سال ۱۸

ص ۴۷۸. س ۲۰

ابن صبح ...

ابن صبح : آفتاب و روز و روشنایی صبح وحرامزاده .

(مدارالافاضل)

ابن صبح : کنایه ازآفتاب است. (غیاث‌اللغات)

ابن صبح: آفتاب عالمتاب .

(فرهنگ مترادفات و اصطلاحات)

خاقانی دراین‌جا به ایهامی که در معانی «مدارالافاضل» آمده است، نظر دارد.

* * *

تصویری که از « استامپاژ قبر خاقانی » آورده‌ام، برگرفته از جزء ثانی کتاب «روضات‌الجنان وجنات‌الجنان» تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی است که به‌تصحیح و تعلیق کتابشناس دانشمند آقای جعفرسلطان القرائی است که به‌سال ۱۳۴۹ در شمار اِنتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب به‌چاپ رسیده است.

این دانشمند درتعلیقات خود می‌نویسد:

«... آقای دکتر غفار کندلی درنامه‌ای که ازبادکوبه به‌مصحح فرستاده، قبر خاقانی شروانی را هم‌اکنون سالم و بی‌آسیب می‌داند و معتقد است که قبر او و مقبرة الشعرا را از روی مدارك مبسوطی که پیش او است می‌توان به‌آسانی تعیین کرد، می‌گوید: «اینکه بعضی می‌نویسند که حالا از مقبرةالشعرا خبری نیست، به‌نظر این‌جانب این

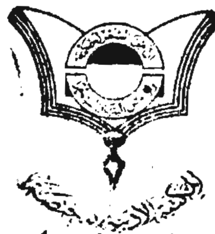
اظهارنظـر روی اطلاعات ناقص شخصی است و نادرست است ...
مرحوم نوروز آغازاده استامپاژ نوشتهٔ قبرخاقانی را باخود به‌بادکوبه
آورده واین کاغذگرانبهاحالادرآرشیوموزهٔ نظامی بادکوبه نگهداری
می‌شود. حیفم آمد که جلد دوم کتاب روضات الجنان بدون این سند
تاریخی چاپ شود، لذا عکس آن را فرستادم ...»
ص ۶۳۶ ، ج۲

* * *

نوشتهٔ روی سنگ قبر چنین خوانده می‌شود:
«هذا القبرالمرحوم المغفور اکابـرالحکما والشعـرا الحکیم
افضل‌الدین ابراهیم خاقانی بن‌علی شرشروانی (؟) بتاریخ سنهٔ خمس
و سبعین / تسعین و خمس مائه »

Хагани Ширванинин гәбринин эстампажы.

استامپاژ قبر خاقانی



آنچه از محمد روشن چاپ ومنتشر شده است:

۱ـ تفسیر سورهٔ یوسف «الستین الجامع للطائف البساتین» املای احمد بن محمد زید طوسی. بنگاه ترجمه و نشرکتاب. چاپ اول ۱۳۴۵ـ چاپ دوم ۱۳۵۶
۲ـ جنگنامهٔ حضرت سید جلال الدین اشرف. انتشارات آستانهٔ اشرفیه ۱۳۴۸
۳ـ لمعة السراج لحضرة التاج. «بختیارنامه». بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸
۴ـ منشآت خاقانی. افضل‌الدین بدیل خاقانی. انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۹
۵ـ بخشی از تفسیری کهن. از مؤلفی ناشناخته. بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۱
۶ـ مشروطهٔ گیلان ازیادداشتهای رابینو به‌انضمام وقایع مشهد. انتشارات طاعتی ۱۳۵۲
۷ـ سومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی. سی‌وچهار خطابه. بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲
۸ـ فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ عمومی رشت. انتشارات فرهنگ ایران زمین. ۱۳۵۳
۹ـ سومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی. بیست‌وپنج خطابه. بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۵۳
۱۰ـ داستان فرود از شاهنامهٔ فردوسی. بنیاد شاهنامهٔ فردوسی ۱۳۵۴
۱۱ـ مرزبان‌نامه. سعدالدین وراوینی. ۲ جلد. بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۵
۱۲ـ هشتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی. بیست‌وپنج خطابه. فرهنگستان ادب وهنر ایران ۱۳۵۷
۱۳ـ هشتمین کنگرهٔ « « . سی وشش خطابه. « « « « « ۱۳۵۸
۱۴ـ هشتمین کنگرهٔ « « . بیست‌وهفت خطابه. « « « « « ۱۳۵۸
۱۵ـ شرف‌النبی ابوسعیدواعظ خرگوشی. ترجمهٔ نجم‌الدین راوندی. انتشارات بابک ۱۳۶۱

همکاری:

۱ـ نامهٔ مینوی. زیرنظر حبیب یغمائی و ایرج افشار ۱۳۵۰
۲ـ جشن نامهٔ پروین. زیرنظر دکتر محسن ابوالقاسمی ومحمد روشن ۱۳۵۴
۳ـ مقالات فرزان. به اهتمام احمد اداره‌چی گیلانی. زیرنظر محمد روشن ۱۳۵۶

زیر چاپ:

۱ـ ترجمهٔ تاریخ کبیر طبری
۲ـ کتاب تنکلوشای بابلی